حکیم نظامی گنجوی

هفت پیکر

از انتشارات
کتابفروشی ابن سینا

بهترین داستان تاریخی و گنجینه اندرز و حکمت

نامه

هفت پیکر

حکیم نظامی گنجوی

سخن سالار شعرای عراق

باحواشی وشرح لغات وابیات وتصحیح ومقابله باسی نسخه کهن سال

چاپ دوم

بسرمایه کتابفروشی ابن سینا

دی ماه ۱۳۳۴

چاپ شرق

فهرست هفت پیکر

چند تذکار

(۱)

نامه هفت پیکر را حکیم نظامی بنام سلطان علاءالدین کرپ ارسلان اقسنقری منظوم داشته . اقسنقر غلام سلطان ملکشاه سلجوقی بوده و نه تن از فرزندانش در حدودموصل وشامات حکمرانی کرده‌اند . لیلی ومجنون در ۵۸۴ و هفت‌پیکر در ۵۹۳ انجام‌یافته فاصله بین دوانجام ۹ سالست وسال آغاز هفت‌پیکر معین‌نیست

(۲)

نامه هفت پیکر مثل سایر نامه ها پس از مقابله با سی نسخه کهن سال مورخ هفتصدواند هجری تا هزار تصحیح و حواشی و ترجمه کامل بر آن افزوده شده و میتوان گفت پس از رحلت حکیم نظامی تاکنون نامه هفت پیکر بدین صحت و تمامی وجود نداشته و ندارد و اکنون تمام نسخ چاپی و خطی منسوخ و برای خواندن و مطالعه هیچ نسخهٔ جز این نسخه بکار نمیآید .

(۳)

رویه ما درتصحیح چنین بوده و هست که اصح متن و صحیح را حاشیه قرار داده و غلط مسلم را ترك میگوئیم. با وجود این گاهی نسخه های غلط را هم در حاشیه با تصریح غلط بودن ذکر کرده‌ایم . این تقلید بسی خنده آور است که غلط مسلم را متن و اغلاط دیگر را بدون صحیح یا با صحیح حاشیه قرار داده و تشخیص صحیح از سقیم را بعهده خواننده واگذار کنند !

اگر مستشرقان اروپا چنین کاری کرده‌اند برای آنست که ازتشخیص صحیح و سقیم فارسی عاجز بوده‌اند و البته ایرانیان فارسی دان نباید این تقلید مضحك را پیشه سازند .

(٤)

بهترین نسخه چاپی همت پیکر نسخه ایست که بهمت و زحمت دو مستشرق دانشمند نظامی پرست **پروفسور ه . ریز آلمانی و پروفسور ج . ریپکای چکوسلواکی** - بطبع رسیده و یك نسخه کهن سال بسیار خوب که در حدود هفتصد وبیست هجری نگاشته شده ومتعلق بکتب خانهای استانبول‌است عیناًمتن‌قرار داده و از چند نسخه دیگر که دارای اهمیت چندان نیستند از همان کتب خانه ها مواقع اختلاف را در حاشیه جای داده‌اند .

این نسخه نفیس بیش از دویست سیصد غلط که در اصل نسخه موجود بوده ندارد درصورتیکه سایرنسخ چاپی بیش از پنجهزار غلط دارا هستند ! بعضی ازاغلاط این نسخه هم در حواشی تصحیح شده ولی اغلب باقی مانده است از قبیل این بیت

سیب را کو ز قطع بیم کند   ناخن دوستان دو نیم کند

که صحیح (ناخنهٔ روشنان دونیم کند) میباشد ودرحواشی هم اثری از صحیح نیست .

(۵)

برای هفت پیکر هم مانند لیلی و مجنون و خردمانه و خسروشیرین تاکنون هیچ شرح و ترجمهٔ وجود نیافته و نخستین بار است که این نامه ها پس از تصحیح دارای شرح وافی وترجمه کافی شده ومشکلات ابیات آنها حل گردیده و شایددرهریك نامه بیش ازسه چهار بیت مشکوك باقی نمانده باشد .

(۶)

درنامه هفت پیکر بیش از نامه های پیشین دقت در تصحیح و ترجمه وطبع بکار برده‌ایم و باستثنای سه تصویرکه یکی شیر و گور شکار کردن بهرام ودیگری سم آهو را بگوشش دوختن که این دو از نسخه نظامی شاه طهماسبی لندن وسومی قصر ساختن سمنار که از روی کارت پستالهای رنگین اروپائی برداشته شده هفت تصویر دیگر از **خمسه نظامی گرانبهای کتابخانه مدرسه سپهسالار** برداشته شده است .

درایران بلکه در اروپا هم مانند این کتاب از حیث نقاشی بسیار کم یافت میشودوبعد ازکتاب شاه طهماسب میتوان گفت این نسخه بهترین نسخ مصور نظامی است

خط این کتاب بخوبی خط نسخه شاه طهماسب نیست ولی نقاشی های آن شاید برابر باشد و دراین باب تصدیق اهل خبره شرطست . این کتاب در ۲۰ ماه صفر سنه ۹۵۶ هجری انجام یافته و نسخه شاه طهماسبی در ۹۴۷ و فاصله ماین هفت سالست .

(۷)

در صفحه ۶۱ بیت اول

یافتی از سه رنك ناوردی   ازرقی و سپیدی زودی

درپایان صفحه خوب ترجمه نشده و اتکال بفرهنگهای بی اساس مارا گمراه کرد . ناورد و نورد هردو یکی بوده ودوم مخفف اول است و تمام معانی که برای نورد ضبط شده در ناورد هم میآید .

یکی از معانی نورد اندوخته وجمع آمده و دیگری پیچیدن وپیچیده‌شدنست

و این هردو معنی در ناورد هم میآید پس با این دو معنی مناسب معنی بیت اینستکه هر روزی خورنق سه رنك می‌اندوخت یااز سه رنك پیچنده و لفاف پیدا میکرد .

(۸)

در صفحه ۱۲۱ (سه دیگر آنکه دل دوستان نیازارای) از انوری است و نسبت بسعدی اشتباه .

(۹)

درنسخه نظامی چاپ شیخ حسن که بهترین نسخه درشمار است ! علاوه برتمام غلطهای پیشینه تنها درهفت پیکر که تقریباً پنجهزار بیت است سه چهارهزار تصرف بیجا از طرف کاتب یا دیگری شده و سه چهار هزار غلط افزوده گردیده ازین‌قبیل
خاك بی خسف لاابالی نیست ـ باینگونه تصحیح شده ـ خاك بی خشت لاابالی نیست
یافته از ره اصول و فروع بخت ایشوع و رای بختیشوع ـ تصحیح شده
یافته از ره فروع و اصول بخت شرع از رهش جمال قبول
اجری مملکت دو نان دارد ـ تصحیح شده ـ خوان او حکم هفت خوان دارد
نان‌مبده نه قوت هرشکمی است ـ تصحیح‌شده ـ نان و گرمك نه قوت هرشکمی است
چر گنی بر سیاه ننشیند ـ تصحیح شده ـ خرمگس برسیاه ننشیند

با اینگونه تصحیحات افزون از بیست هزار غلط در بیست و هشت هزار بیت خمسه نظامی که از پیش هم همین قدر غلط درآن راه یافته بود افزوده و باچهل‌هزار غلط و سقط و تحریف !! تکلیف کتاب و خواننده معلوم است !.

افاده

فاضل محترم آقای محمد علی ناصح پس از ختام طبع و مطالعه عمیق افکار و نظریاتی چند داشته‌اند که اینك نگاشته میشود .

صفحه ۱۵۹ سطر ۸ ظاهراً هرگزیت بمعنی فدیه است مطلقاً یعنی آنچه برای بازخریدن اسیر بدشمن بدهند .

صفحه ۱۶۱ سطر ۵ پیوست مخفف پیوسته است بمعنی هماره و همیشه

صفحه ۱۶۲ سطر ۱۲ ـ در هردو مصراع یاء وحدت انسب مینماید .

البته یاء وحدت صحیح است و یاء نسبت سهوالقلم‌ماست ـ وحید

صفحه ۱۹۵ سطر ٦ به افتاد ـ شیئی مطلوب ومطبوع . یعنی‌بامری که‌مطبوع شاهست رضامیدهم .

صفحه ۱۹۵ سطر ۱۲ مزوری غذائیست رقیق که بیماران دهند مطلقاظهر

فاریابی گوید وقتست اگر لب تو برسم مزوری بیمار عشق را شکر و ناردان دهد

صفحه ۲۳۷ سطر ۸ داج دراستعمال پارسیان مخفف داجی بمعنی تاریک‌است چون صاف مخفف صافی .

صفحه ۲۴۹ سطر ۹ (مرد مسکین بدست وپای بمرد) معنی‌آنست که دست و پایش بیحرکت شد و ازکار و نیروی طبیعی باز ماند

صفحه ۲۵۲ سطر ۷ کثیف ـ نسخه بدل غلطست زیرا کثیف بمعنی آلوده هیچ جا استعمال نشده

صفحه ۲۵٤ سطر ۱۰ صندل معرب چندن است منوچهری گوید

عنان‌برگردن سرخش فکنده   چو دو مارسیه از شاخ چندن

صفحه ۲۸۱ سطر ۱۱ زاب دیده شکوفه کرد گلشن ـ چشم بگل تشبیه شده وشکوفه آن گل آب دیده است و اینگونه قافیه با اختلاف حرکت فراوانست . این ترجمه به از ترجمه ماست ـ وحید

صفحه ۲۸۳ سطر ۹ نیست وبسیارهست‌چیزمرا ـ یاء نیست‌درتقطیع‌ساقطست

صفحه ۳۰۰ سطر ٤ می‌نهفتند سیم را بسواد ـ یعنی صورت یا پیکرسیمین خویش رابسوادزلف می نهفتند . این‌ترجمه صحیح است وترجمه مااشتباه بوده‌ـوحید

۳٤٥ سطر ۳ مقطع ساز ـ ضرب اصول‌ترجمه شده وبظاهرصحیح نباشدزیرا ضرب اصول گوشه ایست ازیکی ازدستگاههای موسیقی و اکنون هم نزدموسیقی شناسان قدیم معروفست ومناسب آنست که بمعنی (رنك) بکسر اول باشد زیرا در رقص رنك بکار میرفته .

صفحه ۳٤۹ سطر ٤ گوش گرفت بمعنی گوشه گرفتن و دوری است .

صفحه ۳٦۱ سطر ٤ کاب گیرد ز نقش او دستم ـ آب دست داشتن ـ کنایه از کار را بخوبی و آسانی انجام دادنست . یعنی نام شاهنشاه را براین نقد بستم تا ضرب این سکه با خوبی و زیبائی صورت بگیرد .

صفحه ۳٦٥ سطر ۸ زر جایز یعنی زر رایج .

صفحه ۳٦۷ سطر ۱۲ رسم شعرای بزرگست که کتاب‌خودرا بالفظی خوش و دلپسند ختم میکنند شیخ شبستر درپایان گلشن راز فرماید .

بنام خویش کردم ختم پایان   خدایا این سخن محمود گردان

رشید وطواط درپایان حدایق‌السحر گوید و من برلفظ فرخ کتاب را تمام کردم همیشه روزگار شاه اسلامیان پناه فرخ و همایون باد .

تمام شد

افاده دیگر بقلم فاضل محترم آقای حمید نخجوانی حقیقی

بسم الله الرحمن الرحیم

پس از اهداء درود فراوان بروان مرحوم وحید دستجردی وحق شناسی و قدردانی از خدماتی که بعالم ادبیات ایران نموده خاصه زحمات ممتدی که در شرع و تصحیح خمسهٔ نظامی متحمل شده است از آنجایی که هیچ نویسندهٔ بطور مطلق از سهو و اشتباه برکنار نتواند بود و همانطور که خود آنمرحوم در صفحه ٤٦٢ خسروشیرین نوشته‌اند (چنانکه در تصیح وشروح این دفاتر لغزش و خطایی‌بنگرند اطلاع دهند تا بنام خودشان ثبت گردد) لذا اشتباهاتی چند که ضمن مطالعه بعضی از مجلدات خمسه چاپ مرحوم دستجری بنظر قاصر این‌بنده رسید لازم دیدم درتعقیب خدمات آنمرحوم از حضرت آقای رمضانی که یکی از افراد برجسته ناشرین کتب واز خدام‌دانش‌وفرهنك هستندواخیراً درصددچاپ مجددخمسه‌نظامی برآمده‌اندخواهش نمایم که این یادداشتهارا در پایان کتاب طبع نمایند شاید قسمت مختصری ازمشکلات این یادگار گرانبهای‌ادبی برای خوانندگان روشن شود.

۱۲ آذر ۳۴ حمید نخجوانی حقیقی

صفحه ٤ سطر ۳ تودهی بی میانجی آنرا گنج که نداند ستاره هفت از پنج درمصرع دوم ستاره غلط و بجای آن مطابق نسخه شمار صحیح است زیرا منظور قصور و عجز از تشخیص اعداد است (بنادان چنان روزی رساند) و تعیین نوع معدود موردی ندارد.

صفحه ۱۰ سطر ۷ شب شب تست غلط ومطابق چندین نسخه‌که بنظر رسید شب شب قدر صحیح است.

صفحه ١٤ سطر ٥ بعد از بیت پنجم از سیاق کلام معلوم است که سقطی درآنجا هست چند نسخه آن بیت سقط شده را چنین نوشته اند (چون نبی بی‌جهت خدا را دید) بی حدوث از قدم کلام شنید والله‌اعلم.

صفحه ۱۷ سطر ۸ در نسخی که ملاحظه شده بجای دیرنقش نوشته‌اند و این‌درست‌است‌زیرادیربانامه‌هیچگونه‌مناسبت‌و وجه‌شبهی‌ندارد‌ودلیل‌صحت‌کلمه‌نقش این است که بعد از چهار بیت میگوید (نقش بند ارچه نقش ده دارد) نسخ

صفحه ۲۰ سطر ۲ در نسخه‌ئی موم صافم بجای موم سادم نوشته است واین بنظر صحیح است و ضرورتی نیست که بجای صاف کلمهٔ ساده را استعمال و مجبور شود که هاء آن را اسقاط نماید و هرگز از اساتید شنیده نشده که ساده را ساد یا پیاده را پیاد گفته باشند و ترخیم‌هایی که در بعضی موارد شده بحکم ضرورت سعر بوده که دراینجا مورد ندارد .

صفحه ۲۳ سطر ۵ در مصرع دوم بجای کز بلندیش کز بزرگیش مطابق نسخه صحیح‌است زیرااولا مقابل خردبزرك‌است نه‌بلند ثانیاً دربیت بعد تصریح میکنند

صفحه ۲۳ سطر ۸ محل این‌بیت بعداز بیت ۱۱ صنحه ۲۲ میباشد باین‌ترتیب شاه گرپ ارسلان الخ و بعد نسل اقسنقری موید از او که خود دستجردی در گنجینه‌نظامی آنجا که شرح حال‌نظامی‌را مینویسد درصفحه ۸۲ بهمین ترتیب آورده

صفحه ۲٤ سطر ٦ درشرح این بیت اشتباه فاحشی روی داده کیوان نام‌ستاره زحل است نه مریخ .

صفحه ۲٤ سطر ۸ اژدها صورتست و شیر سوار ! غلط بودن این تشبیه واضح است زیرا هیچ شاعری صورت ممدوح خود را به اژدها تشبیه نمی کند در نسخه‌کتابخانه ملك وغیرآن (اژدهاسوز گشت الخ نوشته‌اند واین‌درست است و دلیل اینکه اژدها سوز بوده این است که در صفحه ۱۳۰ همین کتاب در وصف بهرام میگوید (دیورا بست و اژدها را سوخت

صفحه ۲٤ سطر ۸ بعدازبیت هشتم چندین نسخه خطی این‌بیت راثبت‌کرده‌اند نوك ترش بهرکجاکه شتافت (نه بتافت) که جگر دوخت گاه موی شکافت شاید هم بجای موی بمناسبت جکر دراصل (زهره شکافت بوده) این بیت را ازمتن ساقط نموده وضمن الحاقی نوشته‌اند درصورتیکه هیچ دلیلی به الحاقی بودنش‌نیست .

صفحه ۲۹ سطر ۵ ومشکمو غلط مشکمو صحیح‌است کیا از اوصاف‌والقاب دیلمان است و این‌طایفه به سیاهی مو وبلندی موی سر معروف بوده‌اند ونظامی در چندین جا اشاره بآن‌دارد منجمله در خسرو شیرین میگوید : جزاین مویی ندارم در کیائی ودر اینجا بمناسبت کلمه شام رنك سیاه مشك منظور است نه بوی آن

صفحه ۲۷ سطر ۱ گوهرکان حرم دریدهٔ اوست باحاء غلط وباخاء نقطه‌دار درست است ومسلماً وقطعاً نظامی با خاگفته این اشتباه وتفسیر عجیب از آنجا ناشی

شده که از معنی خرم اطلاعی نداشته‌اند و کاتب بی‌انصاف هم نقطه خا را فراموش کرده یا اینکه در اثر بی‌اطلاعی از معنی آن تصرف کرده وحرم نوشته ایشان هم‌از روی همان نسخه ناچار حرم با حاء حطی نوشته واین تفسیر عجیب را کرده‌اند . خرم بمعنی گوهر سفتن وسوراخ کردن گوش یا بینی است (خرم الخرزة فصمها والخرمة موضع الخرم من‌الانف الاخرم المثقوب الاذن)

صفحه ۳۰ سطر ۳ عبارت (چشم شور) که از عبارات مختلف نسخ انتخاب کرده‌اند معنی درستی ندارد به آب چشمه باز یك‌معنی میتوان داد .

صفحه ۳۳ سطر ٦ در مصرع دوم بجای فلك دوم ملك صحیح و بیت هفتم دلیل آن است که میگوید کی رسم برفرشته همچنین در ص۳ بیت٦ میگوید :

در بزرگی برابر ملك است   واز بلندی برادر فلك است

صفحه ۳۵ سطر ٤ همانطور که در پاورقی نوشته‌اند نیك اوفتاد صحیح و قبل از کلمهٔ دولت حرف ز هم‌ندارد وصورت صحیح بیت این است

هرچه نیك اوفتاد دولت تست الخ نیك اوفتاد را باید اضافه کرد به کلمه دولت عبارت نیك افتاد و به افتاد (چنانکه فاضل محترم آقای ناصح هم در مقدمه صفحه اشاره فرموده‌اند) بمعنی‌موافق ومطلوب مستعمل ومصطلح بوده .

صفحه۳۹ سطر ۱ ظاهراً مراد از دردانه اشك ومقصود از لعل لب باشد که خنده ازتبسم ولبخند تجاوز نکند ومطلق گریه منظور است نه خونین بودن آن و اشاره به ایه فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیراً نموده است .

صفحه ٤٤ سطر٦ خاك بی‌الف معنی‌ندارد واینکه بمعنی الفت گرفته‌اند خیلی بعید وبی‌ربط است وانگهی اگر معنی‌الفت هم‌بدهیم بایدبکسر اول الف خواند الف بمعنی الفت نیامده باحتمال قریب بیقین‌خاك بی خابود که میماند آك که بمعنی عیب‌است (خاك بی خا وباد بی‌الف است)

صفحه ٦۷ سطر۳ اینجا نه جعبه درست است نه جفته‌ونه خفته بلکه بجای‌جعبه سفته صحیح است وسفته پیکان تیر است چنانکه درتعریف شکار درص ۷۱ میگوید: (سفته برسفت شیر و گور نشست)

صفحه٦۹ سطر۷ سنك غلط و کوه صحیح‌است (بیشتر زانکه کوه داردوزن)

صفحه ۸۵ سطر۲ اژدهای جوان بی‌یاء وحدت صحیح است

صفحه ۹۲ سطر۱۲ سخن مؤبدان این بود که ماعهدی کرده‌ایم بایدباآنعهد-

وفانمائیم اصلاعذر باذال موردندارد کلمهٔ غدر باغین را عذر خوانده و توجیهی بر آن نموده اند (کفت غدر از شما روا نبود) غدر بمعنی نقض عهد است

صفحه ۹۳ سطر ۸ اژدهایی رسیده صحیح است و رسید غلط

صفحه ۹۷ سطر ۱۰ تاج زر درمیان دوشیر سیاه درمیان شیر سیاه غلط است

صفحه ۱۰۵ سطر ٦ تویی آن کز برای هرروزی یك یك الخ

صفحه ۱۲٦ سطر ۸ گفت هان روز کار با کاف عربی صحیح است نه روزگار با کاف فارسی

صفحه ۱٤۱ سطر ٤ (گردش اختر وخرام سپهر) مطابق هردو نسخه خطی خرام است و پیام غلط

صفحه ۱٤۸ سطر ۱٦ در یك نسخه قدیمی به خورش نوشته و شاید در اصل (به خوشی) بوده باشد درهر حال بخودش که بیمعنی است وقطعاً نظامی اینطور نگفته

صفحه ۱٦۳ سطر ۱٦ بعضی از کنایات که از کثرت استعمال معروف و مشهور شده مثل آن ماه یا آن گل یا آن سرو که کنایه از روی وقامت محبوبست آوردن آن در شعر جایز ودر غیر این صورت درست نیست مثلا نمیشود گفت آن آب و مقصود این باشد که آنکه درلطف مانند آبست وبهیچوجه باقواعد بدیع درست نیست که شاعری ترانه بگوید و منظورش این باشد که آن محبوب چون ترانه لطیف و دلکش این ترجمه ناروا از آنجا ناشی شده که معنی ترانه را که به معشوقه زیبا و تروتازه هم اطلاق میشود ندانسته اند هرترانه یعنی هردختر تر و تازه و زیبایی ترانه و نغمهٔ میگفت

صفحه ۱۷۸ سطر ۹ درمعنی این بیت کلمه بود را بمعنی وجود گرفته اند درست است بود بمعنی وجود هست ولی دراینجا چه موردی دارد ظاهراً بود بهمان معنی معروف ومقصود این باشد آرزویی چنان که مرا بود او نداشت

صفحه ۱۹۷ سطر ٤ در تفسیر این بیت نوشته اند گاو موسی گاو سامری است . واین اشتباه است اولا آنچه به سامری منسوبست گاو نبوده وگوساله است عجلا جسداً له خوار ثانیاً اگرهم اطلاق گاو را بگوساله صحیح بدانیم باید گاو سامری گفت نه گاوموسی . گاوموسی عبارت از گاوماده زرد رنگی است که حضرت موسی بنی اسرائیل را امر بذبح آن کرد (انه یقول انها بقرة صفراء) الایه

صفحه ۱۹۷ سطر ۱۱ کلمهٔ خردمند غلط واضحی است دراین بیت وبدیهی

است که خرامنده است شاید درنسخه که اصح دانسته‌اند این شکل نوشته شده بود : (یعنی را و الف خرامنده را سرهم و پیچیده نوشته) زیرا خود بنده هم دریك نسخه خطی که در حدود ۷۵۰ قمری نوشته شده است دیدم بشکل بالا نوشته بود . اگر در پاورقی توضیح مجدد نکرده بودند تصور میکردم که سهو مرتب است . مسلم است که وصف سرو خرامان تواند بود نه خردمند

صفحه ۲۰۸ سطر ۱۳ شاید دراصل (برسررشته کس نیافته دست) بوده باشد

صفحه ۲۰۹ سطر ۸ در چند نسخه که ملاحظه شده (فرو افتاد) نوشته‌اند بزیر افتاد راچرا اصح دانسته‌اند معلوم نیست .

صفحه ۲۹ سطر ۱۲ در دونسخه بجای (اهل سراست) درمصراع دوم (اهل وسزاست) بازاً معجمه نوشته‌اند واین بهتر است .

صفحه ۲۳۴ سطر ۱٤ درنسخه قدیم بجای رحبق ریحانی (رحبق رمانی) نوشته‌اند وبمناسبت سرخی رمانی صحیح و مناسبتر است

صفحه ۲٦۷ سطر ۹ در تقطیع این بیت باید جیم پنجشنبه راساقط کرد واین عیب شعرست درنسخه بالا باین شکل نوشته (پنجشنبه که هست روزی خوب) والبته این بهتر است

صفحه ۲۷۰ سطر ۸ آب دندان خوردن اینجا بمعنی حلوا نیست و بهمان معنی معروف خود حسرت بردن ومحروم ماندن است

صفحه ۲۷۱ سطر ۱ ریك نه‌تنها سخت نمیشود بلکه نرم هم هست خاصه وقتی که آبدار هم باشدچون کلمهٔ زمین رادر شرح آورده مجبور شده وصف سخت را هم بآن اضافه کند . معنی این است که آن دو لعل را پیش شر که چون ریك پست وبی‌قدر بود . ولی آب همراه داشت . نهاد

صفحه ۲۹٤ سطر ٥ باغهای دیگر در اطراف باغ او مثل حرم بوده‌اند این درست ولی معنی طواف از کجا پیداشده معلوم نیست .

صفحه ۲۹۵ سطر ۲ مستعمل است می گویند چون سنك خوابیده شاید وصف سنگینی خواب باغبان باشد

صفحه ۲۹۵ سطر ۹ جانش حاضرنبود جامه درید بعداز نبود واو زایداست

صفحه ۳۳۱ سطر ۱۲ (بهره‌اش) صحیح وبهره‌ام وبهرمن هردوغلط است

صفحه ۳٤٦ سطر ۲ کلمه آن لزومی ندارد ودرهردو نسخه (ازخجلی است) در این مورد بطور کلی ازمظالم وتعدیات وزیرخودازمردم خجالت می کشیده دیگر واقعه بخصوصی نگذشته که از آن خجالت بکشد وکلمه آن اشاره به آن واقعه باشد.

صفحه ۳۵۹ سطر ۷ بنظر میرسد که این بیت ودوبیت بعد در تعقیب دوبیت ماقبل درمذمت بخل وجمع کردن مال و ترغیب بقناعت وبذل وبخشش باشد نه بسیار خوردن غذا وکم فروشی درذرع وکیل وشاید عبارت (دوغ کم دهان ده) کنایه از آنهایی باشد که دراثر بخل چیزی بمأمورین ازقبیل محتسب وغیره نمیدهند ودر نتیجه (هنوزدراغلب دهات آذربایجان معمول ومرسوم است پس ازآنی که کره را ازماست کاملا گرفتنددوغبرا که باقی میماندبمستحقین میدهند (به مستحقان) ازار ایشان متوجه اینان میگردد و اینکه دره بضم دال بمعنی تازیانه نوشته‌اند غلط است دره باضم بمعنی گوهر وبکسر دال دره بمعنی تازیانه است

صفحه ۳٦٤ سطر ۳ به عقیدهٔ ماهمینطور باید تفسیر کرد که الفاظ کم واندک این نامه شامل معانی بسیاراست یعنی دخل عبارت ازمعانی وخرج عبارت از الفاظ است

انتهی

بدانش دل پیر برنا بود
توانا بود هر که دانا بود
فردوسی

هر که در او جوهر دانائیست
بر همه کاریش توانائیست
نظامی

بهترین افسانه تاریخی و گنجینه اندرز و حکمت با شیواترین سخن و زیباترین بیان

نامه

هفت پیکر

حکیم نظامی قمی شهیر بگنجهٔ

سخن سالار شعرای عراق عجم

باحواشی و شرح لغات و ابیات و تصحیح و مقابله با سی نسخه کهن سال
که در حدود سنه هفتصد تا هزار هجری قمری نگاشته شده

بتصحیح استاد سخن مرحوم وحید دستگردی

بسرمایه کتابفروشی ابن سینا

چاپ دوم

مرداد ۱۳۳۴

چاپ شرق

هفت پیکر

حکیم نظامی

بنام ایزد بخشاینده

ای جهان دیده بود خویش ازتو — هیچ بودی نبوده پیش از تو
در بدایت بدایت همه چیز — در نهایت نهایت همه چیز
ای بر آرنده سپهر بلند ١ — انجم افروز و انجمن پیوند
آفریننده خزاین جود — مبدع و آفریدگار وجود
سازمندازتو گشته (کشت) کارهمه ٢ — ای همه و آفریدگار همه
هستی ونیست مثل و مانندت ٣ — عاقلان جز چنین ندانندت
روشنی پیش اهل بینائی ٤ — نه بصورت بصورت آرائی
بحیاتست زنده (جمله) موجودات — زنده بلك ازوجود تست حیات
ای جهان را ز هیچ سازنده — هم نوا بخش و هم نوازنده
نام تو کابتدای هر نامست — اول آغاز و آخر انجامست
اول الاولین بپیش شمار ٥ — وآخر الاخرین بآخر کار
هست بود همه درست بتو ٦ — باز گشت همه بتست بتو

(١) بعض نسخ (انجم افروز انجمن پیوند) (٢) بعض نسخ . ای بلطف آفرید گار همه
(٣) اشارتست بآیه - **لیس کمثله شیئی** دربعض نسخ بجای ندانندت (نخوانندت) میباشد . (٤) یعنی در پیش اهل بصر وجود توروشن وهویداست ولی نه از راه صورت بلکه از راه صورتگری زیرا عقل ازدیدن مخلوق بوجود خالق پی میبرد . بعض نسخ (روشنی بخش اهل بینائی) (٥) بعضی نسخ . اول الاولین زپیش (بسبق) (بپیش و شمار .
(٦) برد درمصراع اول بمعنی وجود است دربعض نسخ . هست هرهستیی (هست بوده همه) درست بتو

بسته بر حضرت تو راه خیال (۱) بر درت نانشسته گرد زوال

تونزادی وآندیگر (دیگران) زادند تو خدائی وآن دیگر (دیگران) بادند

بیك آندیشه راه بنمائی بیکی نکته کار بگشائی

وانکه نا اهل سجده شد سراو (۲) قفل بر قفل بسته شد در او

تو دهی صبح را شب افروزی (۳) روز را مرغ ومرغ را روزی

تو سپردی بآفتاب و بماه دوسرا پرده سپید و سیاه

روزوشب سالگان راه تواند (٤) سفته (حلقه) گوشان بارگاه تواند

جز بحکم تو نیك و بد نکنند هیچکاری بحکم خود نکنند

تو بر افروختی درون دماغ خردی تا بنا کتر زچراغ

با همه زیرکی که درخردست (٥) بیخودست ازتو وبجای خودست

چون خرد دره تو پی گردد گرد این کار وهم کی گردد

جانکه اوجوهرست ودرتن ماست (٦) کس نداند که جای او بکجاست

تو که جوهر نیی نداری جای چون رسد درتو وهم شفته رای

---

(۱) یعنی چون تو خالق و محیط بر تمام مخلوقات هستی محالست محاط افکار مخلوقات واقع شوی (والبحث عن سر ذات الرب اشراك) . دربعض نسخ است بوجود توبسته راه خیال .

(۲) اشارت بشیطانست که از سجده آدم روی برتافت ورانده درگاه گردید درتوبه برویش قفل وبسته شد

(۳) یعنی توبآشیانه روز مرغ وبمرغ روزی میدهی (٤) بعض نسخ (حلقه درگوش بارگاه تواند) (٥) یعنی خرد باهمه زیرکی درپیشگاه وجود تواز خودبیخود ومتحیر و مات گردیده واین تحیر بجای خود وسزاوار است . در بعض نسخ است (باچنان مرتبت که در خرد است) (٦) یعنی جان با آنکه جوهر است و در تن ما جای دارد ما نمیتوانیم جای اورا بدانیم تا بتو چه رسد که جوهر نیستی و جای نداری . در بعض نسخ است جان که جوهر (گوهر) شدست و (جان که آن جوهراست و) درتن ماست

ره نمائی و رهنمایت نه   همه جائی و هیچ جایت نه
ما که جزئی ز سبع گرد و نیم   ١   با توبیرون هفت(زهفت)بیرونیم
عقل کلی که از تو یافته راه   هم ز هیبت نکرده در تو نگاه
ای ز روز سپید تا شب داج   بمدد های فیض تو محتاج
حال گردان توئی بهر سانی   ٢   نیست کس جز توحال گردانی
تا نخواهی تو نیك و بد نبود   هستی کس بذات خود نبود
تو دهی و تو آری ازدل سنك   ٣   آتش لعل و لعل آتش رنگ
گیتی و آسمان گیتی گرد   ٤   بردر تو زنند بردا برد
هر کسی نقش بند پرده تست   ٥   همه هیچند کرده کرده تست
بد ونیك از ستاره چون آید   که خود ازنیك وبد زبون آید
گر ستاره سعادتی دادی   کیقباد از منجمی زادی
کیست از مردم ستاره شناس   ٦   که بگنجینه ره برد بقیاس
تودهی بی میانجی آنرا گنج   ٧   که نداند ستاره هفت از پنج

---

(١) هفت آسمان بمنزله هفت بیرونی برای اندرونی وساحت قدس الوهیت میباشند . معنی این بیت بابیت بعداینست که عقل کلی با آنکه بهدایت تو راه ادراك ترایافته‌از هیبت نمیتواند درتوچشم تفکر بگشاید پس‌ما که یك‌جزء کوچك ازهفت گردون‌بیرونی تو هستیم جای دارد که از هفت بیرونی هم بیرون باشیم و راز هفت بیرونی عالم جسمانی را ندانیم تا باسرارلامکانی و اندرونی چه‌رسد .

(٢) بعض نسخ - جز توئی (جزتوخود) نیست‌حال گردانی .

(٣) بعض نسخ - تودهی وتو آری از گل وسنك غلطست .

(٤) بردا برد - بمعنی دور شومیاشد . (٥) یعنی همه موجودات نقش‌های‌بسته شده برپرده مشیت تواند .

(٦) بعض - نسخ کیست کز مردم ستاره‌شناس   ره بکنجینهٔ برد بقیاس

(٧) یعنی کسی که هفت ستاره‌را از پنج ستاره فرق نمیگذاردتوبلاواسطه بدو گنج میرسانی درصورتیکه ستاره شناس ازفکر و قیاس فلکی خود بگنج نمیرسد .

هرچه هست از دقیقه های نجوم — با یکایك نهفته های علوم
خواندم و سر هر ورق جستم — چون ترا یافتم ورق شستم
همه را روی در خدا دیدم [۱] — در خدا بر همه ترا دیدم
ای بتو زنده هر کجا جانیست — وز تنور تو هر کرا نانیست
بر در خویش سر فرازم کن — وز در خلق بی نیازم کن
نان من بی میانجی دگران — توده ای رزق بخش جانوران
چون بعهد جوانی از بر تو — بردر (بدر) کس نرفتم از در تو
همه را بر درم فرستادی [۲] — من نمی خواستم تو میدادی
چونکه بر درگه تو گشتم پیر [۳] — زانچه ترسیدنیست دستم گیر
چه سخن کاین سخن خطاست همه [٤] — تو مرائی جهان مراست همه
من سر گشته راز کار جهان [٥] — تو توانی رهاند باز رهان
در که نالم که دستگیر توئی [٦] — در پذیرم که (چو) درپذیر توئی
راز پوشیده گر چه هست بسی — بر تو پوشیده نیست راز کسی
غرضی کز تو نیست پنهانی — تو بر آور که هم تو میدانی
از تو نیز ار بدین غرض نرسم [٧] — با تو هم بی غرض بود نفسم
غرض آن به که از تو میجویم — سخن آن به که با تو میگویم

---

(۱) یعنی تمام نجوم وستارگان را روی در خدای دیدم وخدای اندر برهمه ترا یافتم. کلمه درحرف زینتاست ودربعض نسخ است. وان خدا برهمه ترا دیدم .

(۲) یعنی همه چیزرا برای من نطلبیده بردر فرستادی .

(۳) بعض نسخ ۰ بردرت چونکه بنده گشتم پیر (٤) یعنی چه سخن گویم وخواهش کنم خطاست . چون تودارم همه دارم دیگرم هیچ نباید . (٥) بعضی نسخ . من که (چو) سر گشته‌ام بکار جهان .

(٦) یعنی دستگیر وخداونده بنده پذیر جز تو کسی نیست پس مرا ببندگی در پذیر .

(٧) یعنی اگر آرزوی من از تو بر نیاید دلتنك نشده و بیغرضانه ترا بندگی میکنم

ماعبدتك خوفاً من نارك ولا طمعاً فی جنتك بل وجدتك اهلا للعبادة

راز گویم بخلق خوار شوم — با تو گویم بزرگوار شوم

ای نظامی پناه پرور تو — بدر کس مرانش از در تو

سر بلندی ده از خداوندی (١) — همتش را بتاج خرسندی

تا بوقتی که عرض کار بود — گر چه درویش تاجدار بود

درنعت پیغمبر اکرم

نقطه خط اولین پرگار (٢) — خاتم آخر آفرینش کار

نوبر باغ هفت چرخ کهن — درة التاج عقل و تاج سخن

کیست جز خواجه مؤید رای (٣) — احمد مرسل آن رسول‌خدای

شاه پیغمبران به تیغ و بتاج — تیغ او شرع و تاج او معراج

امی و امهات را مایه (٤) — فرش را نور و عرش را سایه

پنج نوبت زن شریعت پاک (٥) — چار بالش نه ولایت خاک

---

(١) معنی دوبیت اینست که مرا بقناعت و درویشی دراین جهان شاد دار تا در آن جهان روزعرض اعمال تاجدار باشم .

(٢) یعنی مرکز اولین دایره وجود و اول ماخلق‌الله وعقل اول و خاتم‌پیغمبران در آخرین کار آفرینش که آدمی باشد زیرا مطابق اخبار آدمی آخرین موجودات‌روی زمین است درخسرو وشیرین فرماید : (جهانرا بطن آدمی بود) دربعض نسخ است (خاتم آفرینش کار) (٣) این‌بیت مربوط بدوبیت‌سابق وخبر است برای مبتدا های پیش یعنی نقطه خط اولین پر گار وخاتم آخر آفرینش ونوبرباغ هفت‌چرخ ودرةالتاج عقل و تاج سخن ، تنها خواجه مؤید رای احمد مرسل است . دربعض نسخ است (درةالتاج عقد تاج سخن)

(٤) امي ـ لقب پیغمبر است بمناسبت درس نخواندن یانسبت بام‌القری که مکه‌باشد وازامهات امهات اربعه وعناصر مقصوداست . دربعض‌نسخ‌است (عرش فرسای وعرش را سایه .

(٥) پنج نوبت نقاره‌ایست که بردر ملوك نوازند ودر اول سه نوبت بوده بعدچهار شده ودرعصرسلطان سنجر پنج نوبت گردید ـ پنج نوبت‌شرع پیغمبر پنج نمازواجب است . چاربالش‌مسند پادشاهان وملوکست که چهار بالش برفراز آنست وچهاربالش پیغمبر کنایه ازسلطنت‌واقعی او یاازچهار خلیفه است .

همه هستی طفیل و او مقصود — او محمد رسالتش محمود
زاولین گل که آدم بفشردش — ۱ صافی (صاف) او بود و دیگران همه درد
و آخرین دور کاسمان رانـد — خطبه خاتمت هم او خواند
امر و نهیش براستی موقوف — نهی او منکر امر او معروف
آنکه ازفقر فخر داشت نه رنج — چه حدیثیست فقر و چندان (ین) گنج؟
وانك ازوسایه گشت روی سپید — ۲ چه سخن سایه وانگهی خورشید؟
ملك را قایم الهی بود — ۳ قایم انداز پادشاهی بود
هر که برخاست میفکندش پست — ٤ وانـکه افتاد میگرفتش دست
با نکو گوهران نکو میکرد — قهر بد گوهران هم او میکرد
تیغ از اینسو بقهر خونریزی — ٥ رفق از آنسو بمرهم آمیزی
مرهمش دل (جان) نواز تنگدلان — ٦ آهنش پـای بند سنگدلان
آنك با او بر اسب زین بستند — بر کمر هـا دوال کین بستند
اینك امروز بعد چندین سال — همه بر کوس او زنند دوال
گر چه ایزد گزید از دهرش — ۷ وین جهان (واسمان) افرید از بهرش

(۱) یعنی از اولین گلی که ایجاد آدم باعث فشردن اوشد وجود صافی تنها او بود. **خمرت طینة آدم بیدی ار بعین صباحا**. دربعض نسخ بجای آدمش (دامنش) میباشد در بعض نسخ است. اولین گل الخ (۲) یعنی چون سایه از او روسپید میشد از آن سبب سایه نداشت زیرا سایه سیاهروست.

(۳) قایم ـ انداز شطرنج باز کامل که شاه حریف را قائم ومقامرا مات کند. یعنی از طرف خدا درملك قائم و قائم اندار ومات کننده پادشاهان بود.

(٤) یعنی هر پادشاهی که برخلاف برخاست پست افتاد وهر که افتادگی گرفت واسلام قبول کرد اورا دست گرفته وبلند ساخت.

(٥) دربعض نسخ است (آهنش بند پای (بندسای) (سنگسای) سنگدلان). (٦) معنی دوبیت اینست که آن کسانیکه از اول با او بکین برخاستند آخر مطیع شده ودوال کین ازکمر گشودند و امروز همه دوال برکوس اسلام میزنند. در بعض نسخ (آنطرفها که را دین بستند تصحیح است. (۷) معنی دوبیت اینست که هرچند اینجهان برای او خلقت شد ولی نظر او که مهرمازاغ داشت براین جهان گشوده نشد و چشم با آخرت داشت.

چشم اورا که مهرما زاغست — روضه گاهی برون ازین باغست

حکم هفصد هزار ساله شمار — ۱ — تابع حکم او بهفت هزار

حلقه داران چرخ کحلی پوش — ۲ — در ره بند کیش حلقه بگوش

چار یارش گزین باصل وبفرع — ۳ — چار دیوار کنج خانه شرع

زافرین بود نور بینش او — کافرینها بر آفرینش او

باچنانجان که هردمش مددیست — ۴ — ززمین تا بآسمان جسدیست

آن جسدرا حیات ازین جانست — همه تختند و او سلیمانست

نفسش بر هوا چو مشك افشاند — رطب تر زنخل خشك افشاند

معجزش خارخشك را رطبست — رطبش خاردشمن این عجبست

کرده ناخن برای انگشتش — ۵ — سیب مه را دونیم در مشتش

سیب را گر ز قطع بیم کند — ۶ — ناخنهٔ روشنان دو نیم کند

---

(۱) یعنی حکم هفتصد هزارسال که برحسب اخبار عمر این عالم و آدمی جسمانیست تابع حکم اوست که پس از هفت هزارسال بدنیا آمد **حلال محمد (ص) حلال الی یوم القیمة و حرامه حرام الی یوم القیمة .**

(۲) حلقه داران چرخ عبارت از هفت چرخ و آسمان حلقه مانند است .

(۳) چاریار - چهار خلیفه و اصل و فرع اصول دین وفروع دین . در بعض نسخ چاربالش گزین است . (٤) معنی دوبیت اینست که ار جان جهان جسمانیست وزندگی جهان بدوست. (۵) ناخن برا - بضم بامقراض است یعنی بامقراض انگشت سیب ماهرا دونیم ساخت. (٦) ناخنه مرض سختی است که بشکل ناخن وسپیدرنك در چشم پیدا شده وکورمیکند وروشنان فلك ستارگانند که بمنزله چشم آسمانند درشب وماه ناخنه چشم ستارگانست یعنی پیغمبر از دونیم کردن سیب ماه گرچه برماه بیم واردمیکند ولی درعوض روشنان فلك را که بمنزله چشم فلکند ازخطر ناخنه نجات میدهد خاقانی گوید:

(برند ناخنه چشم شب بناخن روز — کنند ناخن روز ازحنای صبح خضاب)

نیز گوید :

روشنان زان کار کاول کرده اند — حکم گیتی را معطل کرده اند

درنسخه ریپکا وبسیاری ازنسخ (ناخن دوستان دونیم کند) غلط وتصحیح کاتبست. دربعض نسخ بجای کند (بود) میباشد . و بجای سیب را گر (سیب کورا)

آفرین گردش آفریننده   کین گزین بود و او گزیننده
باد بیش از مدار چرخ کبود   بر گزیننده و گزیده درود

معراج پیغمبر اکرم

چون نگنجید در جهان تاجش   ۱   تخت برعرش بست(برد)معراجش
سر بلندیش راز پایه پست   ۲   جبرئیل آمده(آمدو)براق بدست
گفت برباد نه پی خاکی   تا زمینیت گردد افلاکی
پاس شب راز خیل خانه خاص   ۳   توئی امشب یتاق دار خلاص
سرعت برق این براق تراست   برنشین کامشب این یتاق تراست
چونکه تیر یتاقت آوردم   ٤   بجنیبت براقت آوردم
مهد بر چرخ ران که ماه توئی   بر کواکب دوان که شاه توئی
شش جهت راز هفت بیخ برآر   ٥   نه فلک را بچار(زچار)میخ بر(در)آر
بگذران از سماك چرخ سمند   قدسیان را در آر سر بکمند

---

(۱) یعنی چون تاج وجودش پیش از جهان بود معراج وی تخت وی را بعرش بربست.
(۲) معنی دوبیت اینست که. تا از پایه پست زمین بعالم قدس رسیده و سربلند شود جبرئیل گفت پی خاکی و زمینی را بر پشت براق باد رفتار بگذار تا قالب عنصری و خاکی تو افلاکی شود یا آنکه افلاکیان زمین وار در پیش تو پست شوند. پی خاکی ممکن است بمعنی پای پیاده باشد زیرا خاکی کردن پای بمعنی پیاده رویست، در خسرو وشیرین فرماید (برجعت پای خودرا کردخاکی).
دربعض نسخ (تا زمینت بگردد افلاکی) تصحیح کاتبست. (۳) یعنی در خیل خانه خاص الوهیت امشب برای پاس یتاق دار خاص توئی. یتاق داری بمعنی پاسبانیست (٤) تیر درانیجا بمعنی بهره ونصیب است. معنی دوبیت آنکه چون بهره پاسبانی خلوت خاص الوهیت وجنیبت براق برق رفتار را برای تو آوردم اینك مانند ماه مهد برچرخ بران (٥) هفت بیخ. آباء علوی وهفت سیاره است وچارمیخ چار عنصر است و بچارمیخ بر آوردن نه فلك کنایه از مطیع و منقاد ساختن آنهاست.

عطر سایان شب بکار تواند (۱) سبز پوشان در انتظار تواند
نازنینان مصر این پرکار بر تو عاشق شدن یوسف وار
خیز تا در تو یك نظاره کنند هم کف وهم ترنج پاره کنند
آسمان را بزیر پایه خویش (۲) طره نو کن زجعد سایه خویش
بگذران مرکب از سپهر بلند در کش ایوان قدس را بکمند
شبروانرا شکوفه ده چوچراغ (۳) تازه روباش چون شکوفه باغ
شب‌شب‌تست‌ووقت‌وقت‌دعاست (٤) یافت‌خواهی‌هرانچه‌خواهیخواست
تازه تر کن فرشتگانرا فرش (۵) خیمه زن بر سریر پایه عرش
عرش را دیده بر فروز بنور فرش را شقه در نورد ز دور
تاج بستان که تا جورتوشدی برسرآی از همه که سرتو شدی
سر بر آور بسر فراختنی دو جهان خاص کن بتاختنی
راه خویش از غبار خالی کن عزم درگاه لایزالی کن
تا بحق القدوم آن قدمت بر دو عالم روان شود علمت
چون محمد ز جبرئیل بر از گوشکرداین‌پیام‌گوش(روح) نواز
زان‌سخن هوش‌را تمامی داد گوش را حلقه غلامی داد
دو امین برا مانتی گنجور این ز دیو آن زدیو مردم دور
آن امین خدای در تنزیل واین امین خرد بقول ودلیل

(۱) عطر سایان شب کنایه ازستارگانست یاشب و اضافه بیانی است یعنی‌شب‌که از مشك عطرسائی دارد وسبزپوشان ـ فرشتگانند .
(۲) طره عمارت ، کنگره بالان آنست . یعنی آسمان‌را زیرپایه و پای‌خودقرار‌بده و بر فراز آن جای کن . و از سایه مجعد خود طره وکنگره آنرا نوی بده
(۳) شبروان دراینجا بمعنی اختران شبگرد وشکوفه کنایه از نور و روشنی است. یعنی از وجودخویش چراغ اختران شبرو باش . (٤) دربعض نسخ است . این‌شب قدرتست (شب‌قدر آن تست) و وقت دعاست . (۵) معنی دو بیت اینست که بنور جمال خود چشم عرش‌را روشن و فرش فرشتگانرا که آسمانها و حجابها باشند شقه در پیچ و طی‌کن و بالاتر و فراتر شو .

آن رساند آنچه بود شرط پیام — وین شنید آنچه بود سر کلام
در شب تیره آن سراج منبر — شد ز مهر مراد نقش پذیر
گردن از طوق آن کمند نتافت — طوق زر جز چنین نشاید یافت
برق کردار بر براق نشست — تازیش زیر و تازیانه بدست
چون در آورد در عقابی پای — کبك علوی خرام جست زجای [1]
بر زد از پای پر طاووسی — ماه بر سر چو مهد کاووسی [2]
میپرید آنچنانکز ان (که از) تك و تاب — پر فکند از پیش چهار عقاب [3]
هرچه را دید زیر گام کشید — شب لگد خورد و مه لکام کشید
وهم دیدی که چون گذارد گام؟ — برق چون تیغ بر کشید زنیام؟ [4]
سرعت عقل در جهان کردی؟ — جنبش روح در جوانمردی؟
بود باراهواریش همه لنك — با چنین پی فراخیش همه تنك

---

(١) عقابی ـ کنایه از بلند پروازیست یعنی چون پیغمبر برای پرواز بعالم علوی پای عقابی در آورد کبك علوی خرام براق ازجای جست. ممکن است ضمیر (در آورد) راجع بکبك باشد از باب ارجاع ضمیر بر متأخر یعنی چون کبك علوی‌خرام براق او پای پویه عقابی و بلند پروازی درآورد ازجای جست. در بعض نسخ بجای عقابی عقیلی نگاشته شده عقیل بمعنی بسیار زیرك و زانوبند شتر هردو می آید ولی هیچکدام تناسبی ندارد و عقاب صحیح است بمناسبت کبك وطاووس بعد.

(٢) بر پر طاوس شکل ماه نقش است. یعنی از پائی که چون پر طاوس زیبابودمانند مهد کاووس که شکل ماه بر سر آن نقش است ماه بر سرزد. و چنان‌میدوید که سم پاهایش ببالای‌سرش میرسید. طاوس گاه جلوه از پرخودشکل ماه برسرمیزنند.

(٣) چهار عقاب چهارعنصر است که ازو باز ماندند.

(٤) معنی سه بیت اینست که گام گذاری وهم و تیغ کشیدن برق و سرعت‌عقل و جنبش روح همه بار هواری او لنك بود.

باتکش سیر قطب خالی شد (۱) گر جنوبی و گر شمالی شد
در مسیرش سماك آن جدول (۲) گاه رامح نمود و گاه اعزل
چون محمد برقص پای براق — در نبشت این صحیفه‌را اوراق
راه دروازه جهان برداشت — دوری از دور آسمان برداشت
میبرید از منازل فلکی — شاهراهی بشهپر ملکی
ماه را در خط حمایل خویش (۳) داد سرسبزی ازشمایل خویش
بر عطارد ز نقره کاری دست — رنکی از کوره رصاصی بست
زهره را از فروغ مهتابی — برقعی بر کشید سیمابی
گرد راهش بترکتاز سپهر — تاج زرین نهاد بر سر مهر
سبز پوشید چون خلیفه شام (٤) سرخ پوشی گذاشت بر بهرام
مشتریرا ز فرق سر تا پای (٥) درد سر دید و گشت صندل سای
تاج(جرم) کیوان چو بوسه‌زد قدمش — در سواد عبیر شد علمش
او خرامان چو باد شبگیری — برهیونی چو شیر(دیو) زنجیری

---

(۱) یعنی باتك او قطب فلك هم جنوبی وهم شمالی از سیر افتاد . قطب سریع السیرترین نقاط فلك است که از شدت حرکت ساکن مینماید دربعض نسخ است (گه جنوبی و گه شمالی (این جنوبی و آن شمالی) شد) .

(۲) سماك رامح واعزل دوستاره‌اند . یعنی در گذرگاه او بر جدول آسمان گاهی سماك رامح و گاهی سماك اعزل نمودار شد . دربعض نسخ است (منظرش(مسطرش) راسماك آن جدول) .

(۳) هریك ازهفت ستاره سیاره را بعقیده منجمان رنکی مناسب است و هفت رنك که قدما قائلند بهمین نظر است . مقصود از هفت بیت اینست که هفت رنك برای هفت اختر ازطرف پیغمبر تعیین شد . خط حمایل ماه مدار اوست .

(٤) یعنی چون خلیفه شبانگاه که ماه باشد سبزپوش شد رنك سرخ دژخیمانه برای بهرام باقی ماند و بهره او گردید .

(٥) یعنی چون مشتری دردسر داشت سر تاپای اورا بصندل سوده ورنك صندلی بر آمود .

هم رفیقش ز ترکتاز افتاد   هم براقش ز پویه باز افتاد
منزل آنجا رساند کز دوری ۱ دید در جبرئیل دستوری
سر برون زد ز مهد میکائیل ۲ بر صد گاه صور اسرافیل
گشت از آن تخت نیز رخت گرای ۳ رفرف وسدره هردوماند بجای
همراهانرا بنیمه ره بگذاشت   راه دریای بیخودی (بیرهی) برداشت
قطره بر قطره زان محیط گذشت ٤ قطر بر قطر هرچه بود نوشت
چون در آمد بساق عرش فراز   نردبان ساخت از کمند نیاز
سر برون زد ز عرش نورانی   در خطر گاه سر سبحانی
حیرتش چون خطر پذیری کرد ٥ رحمت آمد لکام گیری کرد
قاب قوسین او در آن اثنا ٦ از دنی رفت سوی او ادنی
چون حجاب هزار نور درید   دید در نور بی حجاب رسید
گامی از بود خود فرا تر شد   تا خدا دیدنش میسر شد
دید معبود خویش را بدرست   دیده از هرچه دیده (غیر) بود بشست
دیده بر یکجهت نکرد مقام   کز چپ و راست میشنید سلام (کلام)
زیرو بالا و پیش و پس چپ و راست   یك جهت گشت و شش جهت برخاست
شش جهت چون زبانه تیز کند؟ ۷ هم جهان هم جهت گریز کند

---

(۱) یعنی بسر منزلی رسید که جبریل دستور داشت تا آنجا از مقام قرب دور بایستد و بیش از آن نمیتوانست نزدیك بشود .
(۲) دربعض نسخ است (از پر جبرئیل و میکائیل بال برزد بسفت اسرافیل) .
(۳) یعنی رفرف و سدرة المنتهی را برجای بماند و از آن بالاتر رفت .
(٤) دربعض نسخ است (خطوه بر خطوه هرچه بود نوست) .
(٥) یعنی درمقام قرب چون حیرت اورا بخطر انداخت رحمت ایزدی اورا دستگیری کرد.
(٦) اشارتست بآیه **ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی .**
(۷) یعنی در پیشگاه وحدت تامه شش جهت را حد زبان تیزی و وجود نیست و از چنین مقام جهت و جهان همه گریزانند .

بیجهت با جهت ندارد کار ١ زین جهت بیجهت شد آن پرکار
تـا نظر بر جهت نقاب تبست ٢ دل ز تشویش و اضطراب نرست
جهت ازدیده چون نهان باشد؟ ٣ دیدن بیجهت چنان باشد
از نبی جز نفس نبود آنجا همه حلق بود و کس نبود آنجا
همگی را جهت کجا سنجد ٤ در احاطت جهت کجا گنجد
شربت خاص خورد و خلعت خاص ٥ یافت ازقرب حق برایت خلاص
جامش اقبال و معرفت ساقی ٦ هیچ باقی نماند در بـاقی
با مدارای صد هزار درود آمد از اوج آن مدار فرود
هرچه آورد بذل یاران کـرد وقف کار گناهکاران کـرد
ای نظامی جهان پرستی چند بر بلندی برای پستی چنـد
کوش تا ملك سرمدی یابی وان ز دین محمدی یابی
عقل را گر (کز) عقیده دارد پاس ٧ رستـکاری بنور شرع شناس

(١) یعنی جهت لازمه جسم است وچون خداوند جسم نیست بی‌جهت است و از این سبب و جهت با جهات تناسب ندارد . (٢) یعنی تانظر وی برجهت نقاب فراموشی نیست وبترك جهت نگفت و بمکـان بی‌جهتی وبی مکانی نرسید مقام قرب دست نداد و دل ازتشویش بعد نرست دربعضی نسخ است (تا جهت برنظر نقاب نبست) .
(٣) یعنی دیدن ذات بی جهت محال نیست و همانگونه که جهت ممکن است از چشم نهان باشد همان گونه ذات بی جهت هم ممکن است بچشم دیده شود .
(٤) یعنی ذات محیط برهمه چیزرا جهت نمیتواند احاطه کند . (٥) یعنی از مقام قرب حق برات آزادی امت‌را از عذاب برای امت ره آورد آورد . دربعضی نسخ (یافت از قرب حق ره اخلاص (یافت از قرب دوست راه خلاص) تصحیح کـاتب است . (٦) درباقی بمعنی متروك است یعنی از باده معرفت چیزی را متروك و فروگذار نکرد در خسرو وشیرین گوید :
(که جام باده درباقی کن امشب مرا هم باده هم ساقی کن امشب
(٧) یعنی اگرعقل پاسدار عقیده دینی شد تنها بنور شرع احمدی رستگار میشود نه بشرع دیگر دربعضی نسخ بجای عقیده عقیله است و عقیله به معنی سید و سرور قوم . یعنی اگر سرور و صاحب عقل پاسدار عقل و منجی اوست راه رستگاری عقل شرع است و عقل دور از شرع هالك .

سبب نظم کتاب

چون اشارت رسید پنهانی — از سرا پرده سلیمانی
پر گرفتم چو مرغ بال گشای — تا کنم بر در سلیمان جای
در اشارت چنان نمود برید (۱) — که هلالی بر آور از شب عید
آنچنان کز حجاب تاریکی — کس نبیند در او ز باریکی
تا کند صید سحر سازی تو (۲) — جادوانرا خیال بازی تو
پلپلی چند را بر آتش ریز — غلغلی در فکن بآتش تیز
مومی افسرده را در این گرمی — نرم گردان ز بهر دل نرمی
مهد بیرون جهان ازینره (پل) تنك (۳) — پای گوبی بس است بر خرلنك
عطسهٔ ده ز کلك نافه گشای (۴) — تا شود باد صبح غالیه سای
باد گو رقص بر عبیر کند — سبزه را مشك در (بر) حریر کند
رنج بر وقت رنج بردن تست (۵) — گنج شه در ورق شمردن تست

(۱) شب عید کنایه از سواد الفاظ وعبارات و از هلال معانی باریك و مضامین دقیق مقصود است. معنی دو بیت اینست که معانی دقیق هلال مانندی از شب عید خرمی بخش و سواد گفتار خویش آشکار کن که از شدت باریکی چشم همه کس نتواند آنرا در حجاب سیاهی و سواد ببیند
(۲) معنی سه بیت اینست که تا جادو گفتاران صید و پا بست سحر حلال سخن تو بشوند چون جادوگران پلپلی از گفتار تند بر آتش ریز و موم افسانه‌های افسرده را در آتش سرود گرم کن برای محبت و دلگرمی پادشاه و بزرگان. برای محبت و دلگرمی جادوگران موم و پلپل بکار میبرند.
(۳) ازره تنك و خرلنك مقصود افسانه لیلی و مجنون است چنانچه در اول لیلی و مجنون فرماید

دهلیز فسانه چون بود تنك — باشد سخن از شد آمدن لنك

لیلی و مجنون را بکراهت واجبار بحکم شاه ساخته وخودش عقیده بدین افسانه نداشته چنانچه گوید — برخشگی دشت و سختی کوه — تا چند سخن رود در اندوه
(۴) یعنی از کلك سخن نگار ناقه‌کشائی و نبشتن آغاز کن تا باد صبح بوی غالیه سخن تورا درهمهٔ جهان بپرا کند و از رقاصی برعبیر دامن حریر سبزه را پر مشك سازد. پیشینیان مشك را درحریر جای میداده‌اند (۵) یعنی گنج بخشی شاه بگرو ورق شمردن تست از دفتر این نامهٔ تازه

رنج برد تو ره بگنج برد ‌ ‌ ‌ ببرد گنج هر که رنج برد
تاك انگور تا نگیرید زار (۱) ‌ ‌ ‌ خنده خوش نیارد آخر کار
مغز بی استخوان ندید کسی ‌ ‌ ‌ انگبینی کجاست بی مگسی
ابر بی آب چند باشی چند ‌ ‌ ‌ گرم داری تنور نان در بند
پرده بر بند و چابکی بنمای (۲) ‌ ‌ ‌ روی بکران پردگی بگشای
چو نبرید ازمن اینغرض درخواست ‌ ‌ ‌ شادمانی نشست وغم برخاست
جستم از نامه های نغز نورد ‌ ‌ ‌ آنچه دل را گشاده داند کرد
هرچه تاریخ شهریاران بود (۳) ‌ ‌ ‌ در یکی نامه اختیار آن بود
چابك اندیشهٔ رسیده نخست ‌ ‌ ‌ همه را نظم داده بود درست
مانده زان لعل ریزه لختی گرد ‌ ‌ ‌ هریکی زان قراضه چیزی کرد
من ازآن خرده چون گهرسنجی ‌ ‌ ‌ بر تراشیدم اینچنین گنجی
تا بزرگان چو نقد کار کنند (٤) ‌ ‌ ‌ از همه نقدش اختیار کنند
آنچ ازو نیم گفته بد گفتم (٥) ‌ ‌ ‌ گوهر نیم سفته را سفتم
وانچ دیدم که راست بود ودرست ‌ ‌ ‌ ماندمش هم بر آن قرار نخست

(۱) اول بهار ازشاخهای تاك آب می‌چکد وعوام میگویند تاك بیدارشده بر بی‌بری خود گریه میکند (۲) یعنی‌چون لعبت بازان پرده لعبت بازی بربند وبچابك دستی از رخسار بکران پردگی خاطر پرده بر گیر (۳) معنی چهاربیت اینست که هرتاریخی که‌ازشهریاران‌بزرك باقی‌مانده ودرنامهٔ اختیارشده وضبط گردیده بود سخنوری‌چابك اندیشه (فردوسی) پیش ازاین همه را نظم‌کرده وازآن کان گوهرلختی لعل ریزه‌که ازخردی بذرات گرد مانند بود باقی گذاشته بود و هرکسی‌از آن چیزی میساخت پس من‌از آن خرده ها وقراضه‌های لعل چنین گنجی‌را برتراشیدم (٤) یعنی بزرگان و نقادان‌کارسخن از میان همه نقد ها نقد این نامه را اختیارکنند (٥) یعنی‌سخنان نیم گفته فردوسی را تمام کردم ولی آنچه نا تمام بود تکرار نکردم . در اول شرف نامه نیز فرماید .

(مگوی آنچه دانای پیشینه گفت ‌ ‌ ‌ که دردر نشاید دو سوراخ سفت)

جهد کردم که درچنین (باچنان) ترکیب ۱ — باشد آرایشی زنقش (نقد) غریب
بازجستم زنامه‌های نهان (مهان) — که پراکنده بود گرد جهان
زان سخنها که تازیست ودری — در سواد بخاری و طبری
وزدگر نسخها (نسخه) پراکنده ۲ — هر دری دردفینی آکنده (افکنده)
هر ورق کاوفتاد در دستم — همه را در خریطهٔ بستم
چون از آن جمله درسواد قلم ۳ — گشت سرجمله ام گزیده بهم
گفتمش گفتنی که بپسندند ۴ — نه که خود زیرکان براو خندند
دیر این نامه را چوزند مجوس ۵ — جلوه زان داده‌ام بهفت عروس
تا عروسان چرخ اگر یك راه — در عروسان من کنند نگاه
از هم آرایشی و هم کاری — هر یکی را یکی کند یاری
آخر از هفت خط که یارشود — نقطهٔ برنشان کار شود

---

(۱) یعنی جهد کردم که درترکیب این نامه آرایش غریب ونقش‌تازه وسخن نگفته‌بکار رود ازین سبب درسواد تاریخ طبری وبخاری ودیگرتاریخ ها که بر اطراف جهان پراکنده بود بگردش پرداخته وسخنان‌نگفته را فراهم ساختم .

(۲) بعض‌نسخ است (وزدگرنسخهای پرکنده) (۳) سرجمله بمعنی فهرست وعنوان وسرمطلب است یعنی بعد ازاینکه رئوس مطالب جمع آوری شد بنظم پرداختم

(٤) بعض نسخ (نه‌که فرزانگان براوخندند)

(۵) معنی‌چهاربیت اینست‌که دیراین نامه را که چون‌کتاب زند منقش است از آن سبب بهفت عروس درهفت گنبد جلوه داده‌ام که هفت اختر وهفت عروس هفت حجله آسمان که دررنك و آرایش هم‌کاراین هفت عروسند هر گاه بدین هفت عروس نگاه کنند هریك عروس مناسب خود را یاری‌کنند و از یاری هفت اختروهفت خط پرکاری افلاك ناگزیریك‌نقطه نشان سعادت‌وشرف‌کاربشود . خط ونقطه ازاصطلاحات رمل است وازهفت خط مطابق اصول رمل نقطه سعادت پدید میآید . بعض نسخ است (زند (نقش) این نامه را چوزند مجوس)

نقشبند ار چه نقش ده دارد ۱ سر یک رشته را نگهدارد
یك سر رشته گر زخط گردد همه سر رشتها غلط گردد
کس برین رشته گرچه راست نرفت ۲ راستی در میان ماست نرفت
من چو رسام رشته پیمایم ۳ از سررشته نگذرد پایم (رایم)
۵ رشته یکتاست ترسم ازخطرش ۴ خاصه ز اندازه برده‌ام گهرش
در هزار آب غسل باید کرد ۵ تا بآبی رسی که شاید خورد
آبی انداختند و مردم شد ۶ آب انداخته بسی گم شد
من کزان آب در کنم چوصدف ارزم آخر بمشتی آب و علف
سخنی خوشتر از نواله نوش ۷ کی سخاسوی من ندارد گوش

(۱) معنی دوبیت اینست که نقش بند افسانه‌های دلکش وتاریخ پادشاهان نه تنهاهفت نقش بلکه اگر ده‌نقش هم درکار داشته باشد رشته راستی و حقیقت را باید نگاه دارد زیرا اگربانداره سریك دروغ وناپسند درکار بیاورد سررشته های راستی او راهم همه غلط میپندارند .

(۲) یعنی بررشته افسانه بهرام گور هرچندکسی راست نرقته وحقیقت را بیان نکرده ولی راستی درمیان ما برقرار است وجائی نرفته پس آنرا باید پیدا کرد

(۳) یعنی اکنون چون من رشته این افسانه را براستی‌می‌پیمایم جزحقیقت نمیگویم وازسررشته حقیقت پای من منحرف نخواهد شد (٤) یعنی‌چون رشته این سخن و افسانه یکتاست وبی‌نظیرورشته یکتا زود می گسلد خاصه بااینهمه گوهر لطافت وفصاحت که من دراین‌رشته‌کشیده‌ام پس بدین سبب‌ازخطر گسیختن رشته وافتادن خودمیترسم وبااحتیاط رشته را بپای میپیمایم . (٥) یعنی‌هزارآب ازبرای شستشووغسل کردنست وقابل‌آشامیدن نیست و گاهی‌باب سخنی‌میرسی که نیوشیدن‌وآشامیدن باشد ماننرسخنان من (٦) یعنی ازافتادن آب درمحل قابل مردم پیدا میشود واگردرمحل‌ناقابل بیفتد گم ونابود میشود . قطرات باران‌را صدف درمیکند وسنك نابود میسازد پس‌من که‌صدف درسازهستم بمشتی‌آب وعلف ارزش دارم‌که روزگاربدهد واین‌همه دررا رایگان‌ببرد (۷) یعنی‌بااین‌همه سخن‌ها که ازنواله نوش خوشتراست چگونه ممکن‌است‌که سخای پادشاهان مرا پاسبانی نکند یاسخن مرا نشنود .

در سخا و سخن چه می پیچم ۱ کار بر طالع است و من هیچم
نسبت عقربی است با قوسی بخل محمود و بذل فردوسی
اسدی را که بود لف بنواخت طالع و طالعی بهم در ساخت
من چه میگویم این چه گفت منست ۲ کآیم از ابرو درم از عدنست
ه. صدف از ابر گر سخا بیند ابر نیز از صدف وفا بیند
کابر آنچ از هوا نثار کند صدفش در شاهوار کند

جبرئیلم به (نه) جنی قلمم ۳ بر صحیفه چنین کشد رقمم
کین فسون را که جنی آموزاست جامه نو کن که فصل نوروز است
آنچنان کن زدیو پنهانش که نبینند مگر سلیمانش

(۱) معنی سه بیت اینست که گفتگوی سخن وسخا بیهوده وهمه کارها بسته بطالع است وچون طالع محمود عقربی وطالع فردوسی قوسی واین دوطالع بحکم نجوم ناساز گارند ازین سبب باآن همه بذل سخن که فردوسی نمود محمود درحق اوبخل روا داشت و چون طالع بود لف واسدی طوسی سازگاربود ازین سبب درساختن گرشاسب نامه اورا بنواخت وازسخادریغ نکرد (۲) معنی سه بیت اینستکه گفتگوی سخن وسخاوطالع درخورمن نیست زیرا ازابروجود شاه بمن آب میرسد ودرهای عدنی سخن ساخته میشود اگرصدف من ازابروجود شاه سخا بیند ابرهم ازصدف وفاداری خواهد دیدزیرا صدف نمیگذارد قطرات باران بهدربرود وهمه را درشاهوارمیسازد پس اینجا سخا مصداق ندارد بلکه معامله ومقابله است (۳) شعرای پیشین عرب مضامین وافکار خودرا بجن وشعرای فارسی بطبع وسروش نسبت میداده‌اند. معنی سه بیت اینستکه جبرئیل وپیک سروش من بوسیله جنی قلم سیاه روبرصحیفه چنین رقم وفرمان میکند که این سخنان شگرف را که بیش ازحد توانائی بشروگوئی جنی آموزاست دراین فصل که بمیامن الطاف شاه فصل نوروزسخن وادبست جامه نوبپوش ومعانی دقیق را ازدیو ودد چنان پنهان کن که جز شاه سلیمان جاه کسی نه‌بیند. دربعض نسخ است (جبرئیلم نه جنی نه قلمم)

الحاقی

این سخن را که میخواهم مدد از فیض شاه میخواهم
هرچه اورا عیار یا عددیست سبب استقامتش مددیست
ور مدد پیش بارگه باشد چار در چار شانزده باشد

زوطلب کن مرا که مغز من اوست (۱) من کیم باز مانده لختی پوست
موم سادم ز مهر خاتم دور (۲) خالی از انگبین و از زنبور
تا سلیمان ز نقش خاتم خویش مهر من برچه صورت آرد بیش
روی اگر سرخ و گر سیاه بود نقشبندش دبیر شاه بود
برمن آن شد که در سخن سنجی (۳) ده دهی زر دهم (زنم) نه ده پنجی
نخرد گر کسی عبیر مرا مشك من مایه بس حریر مرا
زان نمطها که رفت پیش از ما نوبری کس نداد (نداشت) بیش از ما
نغز گویان که گفتنی گفتند مانده گشتند و عاقبت خفتند
ما که اجری تراش آن گرهیم (٤) پند وا گیر داهیان دهیم
گرچه ز الفاظ خود بتقصیریم در معانی تمام تدبیریم

(۱) یعنی مرا که نظامی هستم دراین نامه تا ابد بجوی که مغز من اوست . درخسرو وشیرین فرماید . پس ازصد سال اگر گوئی کجا اوی زهربیتی ندا خیزد که ها او

(۲) معنی سه بیت اینست که من اینك موم سادهٔ هستم که ازانگبین وزنبور تهی و دورم وهرچه سلیمان زمان ازخاتم دست نقشبند خود برمن نقش بزند ازسرخ روئی وسعادت یا ازسیاه روئی وبدبختی همان نقش را میپذیرم

(۳) معنی دوبیت اینست که وظیفه من دادن زرتمام عیار ده دهی است نه ده پنجی نیم عیار واگرکسی خریدارمشك سخن من نباشد همین بس که حریرنامه من سرمایه مشك یافته است .

(٤) یعنی ما که وظیفه و اجری خوارگروه سخن سنج پیشینه بوده و از آن داهیان ده سخن پند و اندرز واگرفته ایم اگرچه نیست بلغت عرب الفاظ فارسی ما کوتاهست ولی با همه کوتاهی الفاظ در مضمون ومعنی کامل عیار هستیم . در بعض نسخ ما که آجر (عسگر) تراش آن گرهیم - بندواگیر وامیان (دامیان) رهیم (دهیم) . غلطست

پوست بیمغز دیده‌ایم چو خواب [1] مغز بی‌پوست داده‌ایم (میدهیم) چو آب

با همه نادری و نو سخنی [2] بر نتابیم روی از آن کهنی

حاصلی نیست زین درآمودن جز به پیمانه باد پیمودن

چیست کانرا من جواهر سنج بر نسنجیدم از جواهر و گنج

برگشادم بسی خزانه (خزینه) خاص هم کلیدی نیافتم بخلاص

باهمه نزلهای صبح نزول [3] هم باستغفر اللهم مشغول

ای نظامی مسیح تو دم تست [4] دانش تو درخت مریم تست

چون رطب ریز این درخت شدی نیك بادت كه نیك بخت شدی

دعای پادشاه سعید علاء الدین کرپ ارسلان

ای دل از این خیال سازی چند [5] بخیالی (بخیال) خیال بازی چند

---

(۱) چون آنچه درخواب دیده میشود خیالی بی‌حقیقت و پوستی بی‌مغزاست وعده‌وفریب بزرگان زمان خویش را بخواب دیدن تشبیه‌کرده ومضامین وسخنان خودرا بآب زیرا که آب همه مغزبی‌پوست وروانست. بعض نسخ است (پوست بیمغز دیده ایم بخواب)

(۲) یعنی با اینکه دراین زمان پوست بی‌مغزازبزرگان دیده وخود نادره‌گونوسخن هستیم جای عجب است که ازرسم وراه پیشینه‌که‌ازبزرگان دستیار ومغزبی‌پوست داشتند روی برتافته بازهم بسخن میپردازیم .

(۳) یعنی باهمه درآمودن و گنج گشودن واینهمه نزل وفائده‌های صبحگاهی که ازفکرت خود برای جهان آماده ساخته‌ام چون پاداش من ازطرف آنان پوست بی‌مغزبود بهتر آنست که باستغفرالله وتوبه مشغول وازسخن سنجی نادم وپشیمان باشم .

(٤) این‌دوبیت اعتراض بربیت پیشین است وخطاب بنفس‌خود میکندکه ای‌نظامی تو نباید درجهان زندگی ازکسی یاری ومدد بخواهی‌زیرا مسیح زنده‌کننده ابدی‌تو دم توودانش تودرخت مریم خرما آورتست وبا این زندگی‌وچنین مائده رطب نیك‌بخت جهان توئی وحاجت بکسی‌نداری .

(٥) دراینجا بدل خطاب میکندکه از سخنان خیالی وگله اهل زمان دست بار وراه مقصود را بپوی وآنگاه مقصودرا شرح میدهدکه درچهارفصل جای دارد فصل اول درتوحید دوم درنوبت سوم دعای شاه چهارم اندرز ونصیحت .

از سر این خیال در گذرم　　دور به زاین خیالها نظرم
آنچه مقصودشد دراین پرگار　　چار فصل است به ز فصل بهار
اولین فصل آفرین خدای　　کافرینش بفضل اوست بپای
واندگر فصل خطبه نبوی　　کین کهن سکه زو گرفت نوی
فصل دیگر دعای شاه جهان　　کان دعا در بر آورد ز دهان
فصل آخر نصیحت آموزی　　پادشه را بفتح و فیروزی
پادشاهی که ملك هفت اقلیم　　دخل دولت بدو کند تسلیم
حجت مملکت بقول و بقهر　　(۱)　　آیتی در خدا یگانی دهر
خسرو تاج بخش تخت نشان　　(۲)　　برسر تاج و تخت گنج فشان
عمده مملکت علاء الدین　　حافظ و ناصر زمان و زمین

شاه کرپ ارسلان کشور گیر　　(۳)　　به زالپ ارسلا ن بتاج و سریر
مهدیی کافتاب این مهد است　　(٤)　　دولتش ختم آخرین عهد است
رستمی کز فلك سواری رخش　　(٥)　　هم بزرك است وهم بزرگی بخش
همسر آسمان وهم کف ابر　　(٦)　　هم بتن شیر و هم بنام هژبر

---

(۱) دربعض نسخ است (حجت مملکت بقوت وقهر) (۲) یعنی خسروی که سلاطین را اوتاج بخشیده وبرتخت نشانیده . وبرسرتاج وتخت آنان گنج برافشانده
(۳) سلطان علاءالدین کرپ ارسلان که این نامه بنام اوست در آنزمان پادشاه مراغه بوده . (٤) مهدی موعود چون درتمام ملل بنامهای مختلف وجود دارد وهمه او را مصلح عالم بشریت میدانندازین سبب پادشاه را مهدی مهد زمان خویش خوانده است
(٥) یعنی رستمی که بررخش آسمان سیر سوار است وچون تقدیر آسمانی هم بزرك است وهم بزرگی بخش بربزرگان (٦) یعنی هم تن و پیکر شیردارد وهم نام او شیراست ارسلان درترکی بمعنی شیراست . دربعض نسخ (هم پی شیروهم پیام هژبر)

(الحاقی)

نام او رتبت علا دارد　　گر گذشت ازفلك روا دارد
فلك بی علا چه باشد پست　　درعلا بی فلك بلندی هست

قفل هستی چو در کلید آمد ۱ عالم از جوهری پدید آمد
اوست آن عالمی که از کف خویش — هردم آرد هزار جوهر بیش
صحف گردون زشرح او ورقی — عرق دریا ز فیض او عرقی
بحر وبر هر دو زیر فرمانش — بری و بحری آفرین خوانش
سربلندی چنان بلند سریر ۲ کز بلندیش خرد گشت ضمیر
در بزرگی برابر ملك است ۳ وز بلندی برادر فلك است
بر تن دشمنان برقع دوز ۴ برق شمشیر اوست برقع‌سوز
نسل اقسنقری مؤید ازو ۵ آب وجد با کمال ابجد ازو

فتح بر خاك پای او زده فرق ۶ فتنه در آب تیغ او شده غرق
آب او آتش از «آتش» اثیر انگیز ۷ خاك او بادرا (بادر) عبیر آمیز
در نبردش که شیر خارد دم ۸ اسب دشمن بسر شود نه بسم

---

(۱) معنی دو بیت اینست که هرچند پس از آنکه قفل مخزن هستی کلید مشیت یافت عالم ازیك جوهر که عقل نخستین باشد پدید آمد اما بااین وصف شاه ما عالمی است که ضمیر هردم هزارجوهراز آنگونه ایجاد میکند. (۲) یعنی شاه سربلند و بلند سریرست که وخیال ازدانستن ورسیدن بمقام بلند اوخرد وکوتاهست (۳) برادرشاه بفلك الدین ملقب بوده (۴) دشمنان برقع دوز کنایه ازدشمنان پنهانی است (۵) شاه ازنسل اقسنقراست وکمال ابجد حرف غین است که عددش هزاراست یعنی پدر وجد ازوهزارکمال وبلندی یافته‌اند نه اوازپدروجد. خاقانی گوید درصفت من کمال ابجد.

(۶) یعنی فتح چون بنده مطیع سربرکف پای اوسوده (۷) لف ونشرمشوش است نسبت ببیت پیش. یعنی آب تیغ اوآتش ازاثیروکره ناربرانگیزاننده وخاك پای اوبادرا بعبیرآمیزنده است (۸) دم خاریدن ودم بزمین مالیدن کنایه ازعجز وفروتنی است و بسرشدن وبسررفتن اسب ازسربزمین خوردنست یعنی درمیدان نبرد وی که شیرازآن عاجراست دشمن جای آنکه بسم پیش رود ازسربزمین میخورد

(الحاقی)

عکس رویش زجنس هرحرفی — رنك توقیع کرده شنگرفی
ملك بی گوشمال تصدیقش — سرخ رو از وقار توقیعش

در صبوحش که خون رز ریزد (۱) زاب یخ بسته آتش انگیزد
حربه‌را چون بحرب تیز کند — روز را روز رستخیز کند
چون در کان جود بگشاید — گنج بخشد گناه بخشاید
شه‌چو دریاست‌بیدروغ و دریغ (۲) جزر و مدش بتازیانه و تیغ
هرچه آرد بزخم تیغ فراز — بسر تازیانه بخشد باز
مشتری وار بر سپهر بلند (۳) گور کیوان کند بسم سمند
گر ندیدی بر اژدها شیری — و افتابی کشیده شمشیری
شاه‌را بین که درمصاف وشکار — اژدها صورتست و شیر سوار
ناچخش زیر اژدهای علم — اژدها را چو مار کرده قلم
تنگی مطرحش بتیر دوشاخ (۴) کرده بر شیر شرزه گورفراخ

بازی خرس برده از شمشیر (۵) خرس بازی در آوریده بشیر
شیرگیری ولیك نز مستی — شیرگیری (گیرد) باژدهادستی

---

(۱) یعنی شرار باده آتشین او از آب یخ بسته آتش برمی‌انگیزد
(۲) سراب دروغگووفریبنده‌است ولی‌دریا بیدروغ ونیزبیدریغ‌بتمام تشنگان‌آب‌میدهد یعنی شاه دریای بیدروغ و دریغی است که هر چه بتیغ مد میستاند با تازیانه جزر می بخشد .
(۳) کیوان ستاره مریخ است ومشتری برفرازان جای دارد یعنی‌شاه برفراز سپهر مشتری وار اسب برسرکیوان میتازد وباسم سمنداورا پایمال‌کرده در گورجای‌میدهد
(۴) مطرح ـ اسم آلت واینجا کمان مقصوداست وتنگی‌مطرح اشاره بکشیدن‌کمان است چون هنگام‌کشیدن بپهنای آن تنك میشود . وفراخ ساختن گوروقبربرشیرکنایه ازشیربسیارکشتن است .
(۵) یعنی‌با شمشیرخرس را ازپای درآورده وبازی اورا نابودکرده وشیررا با شمشیر ازبیچارگی وذلت برقص خرس بازداشته .

(الحاقی)

نوك تیرش بهرکجا که بتافت — که جگر دوخت گاه موی شکافت

گرگ درنده را بکوه سهند ١ دست و پائی بیك دوشاخ افکند
شه چواز گرگ دست وپابرده ٢ شیر با او بدست و پا مرده
تیرش از دست گرگ وپای پلنك ٣ برسم گور کرده صحرا تنك
صیدگاهش زخون دریاجوش ٤ گاه گرگینه گه پلنگی پوش
بر گرازی که تیغ راند تیز گیرد از زخم او گر از گریز
چون بچرم کمان در آرد زور ٥ چرم را بر گوزن سازد گور
کند ارپای در نهد بمصاف ٦ سنك را چون عقیق زهره شکاف
آن نماید بتیغ زهر اندود ٧ کاسمان از زمین برآرد دود
اوست در بزم ورزم یافته نام ٨ جان ده وجان ستان بتیغ وبجام
خاك تیره ز روشنائی او چشم روشن بآشنائی او

---

(١) ازفحوای این دوسه بیت معلوم میشودکه شاه درکوه سهندآذربایجان بایك تیردو شاخ یك دست ویك پای گرگی را قطع کرده است (٢) دربعض نسخ بجای دوقافیه برده ومرده (گیرد ومیرد) است یعنی شاه چون دست و پای گرك را ازیك تیرقطع کرده از هیبت اوشیردست وپا زده جان میدهد .

(٣) یعنی تیرش ازبس دست گرك و پای پلنك قطع کرده ودربیابان ریخته درصحراجای سم گور باقی نمانده . (٤) یعنی پهنه صیدگاه او ازخون شکارکه چون دریا جوش میزند دارای خطوط سرخ وسیاه شده مثل پوست گرك و پلنك گوئی صیدگاه ازپوست گرك وپلنك لباس گرگینه وپلنگینه بر خود آراسته .

(٥) یعنی چون چرم کمان را بوسیله زه بزورمیکشد پوست وچرم گوزن بیابان گردگور وی میشود ودرپوست خود جا میدهد . (٦) زهره شکاف بودن عقیق بمناسبت سرخ رنگی اوست که گوئی خون دل برخسارش ریخته . یعنی درمصاف اوسنك هم از خون جگرخودکه بسبب زهره شکافی میریزد همرنك عقیق میشود . (٧) یعنی تیغ زهراندود وی درزمین چنان آتشی روشن میسازدکه آسمان اززمین بروثمر دود پیدا میکند ودود آتش تیغ وی اززمین بچشم آسمان میرود .

(٨) یعنی بجان بخشیدن دربزم وجان ستانی در رزم نامی ومشهورشده .

نـاف خلقش چو کلک رسامان ١ مشك در جیب ولعل در دامان

گشته از مشك ولعل او همه جای مملکت عقد بند وغالیه سای

ازقبای چنو (چنان) کله داری ٢ ز آسمان تـا زمین کله واری

وز کمان چنو جهان گیری چرخ نه قبضه کمترین تیری

زان بزرگی که در سگالش اوست ٣ چـار گوهر چهار بالش اوست

دشمنش چون درخت بیخ زده ٤ بر در او بچـار میخ زده

زآفتاب جلال (جمال) اوست چو ماه روی ما سرخ و روی خصم سیاه

چه عجب کافتاب زرین نعل ٥ کوه را سنگ داد و کانرا لعل

(١) معنی دوبیت اینست که خلق وخوی خوش وی مانند کلك نقاشـان هم مشك سیاه وهم لعل سرخ میبخشد وازلعل اوتمام اقطارمملکت دارای عقد وگردن بند و از مشك اوغالیه سای شده .

(٢) یعنی- ازقبای عظمت وشکوه بهناوراین تاجدار تمام آسمان وزمین وفاصله بین زمین وآسمان باندازه پارچه کلاهی بیش نیست .

(٣) سگالش دراین اینجا بمعنی اندیشیدنست . یعنی اندیشه وفکر اوآنقدر بلندوهمت او چندان عالی است که چهار گوهرهستی را چهار بالش مسند عظمت خود قرارداده وتمام کشورهستی وعالم جسمانی را مسخرخود ساخته .

(٤) یعنی دشمن اومانند درخت بیخ زدهٔ که تخته های آن بردرخانه او با چهارمیخ کوبیده شده باشد دربیش او وبردرخانه‌اش بچهارمیخ کشیده شده . چهار میخ زدن سیاست پادشاهان قدیم است که چهار دست و پای خصم را با چهار میخ بـدار میکوبیده اند .

(٥) معنی دوبیت اینستکه از مقابله با آفتاب جلال او روی دوستان چون نیمه‌روشن ماه لعلگون ومنور وچهر دشمنان چون نیمه تاریك ماه سیاه شـد و این چندان عجب نیست زیرا آفتاب برکوه سنك وبکان لعل میدهد . ماه همیشه یك نیمه‌اش بسبب مقابله با خورشید روشن ونیمه دیگرش سیاه وتاریك است .

گوهرکان حرم دریده (خریده) اوست (۱) کان گوهر درم خریده اوست
دادجرعش بکوه و دریا قوت (۲) نام این در نشان آن یاقوت
پاس‌دار دو حکم در دو سرای (۳) ضابط حکم خلق وحکم خدای
میپذیرد ز فیض یزدان ساز میرساند ببندگانش باز
چون جهان زو گرفت پیروزی فرخی بادش از جهان روزی
همه روزش خجسته باد بفال پادشاهیش را مباد زوال
نظم اولاد او بسعد نجوم (٤) دربدر باد تا ابد منظوم
از فروغ دو صبح زیبا چهر (۵) باد روشن چو آفتاب سپهر
دو ملک‌زاد بلند سریر این جهانجوی و آن ولایت گیر
این فریدون صفت بدانش ورای وان بکیخسروی رکیب (رکاب) گشای
نقش این بر طراز افسرگاه نصرت‌الدین ملک محمد شاه

---

(۱) حرم گوهر ، کان است . یعنی گوهر کانی را حرم کان ازآن دریده وشکافته شد که بخزانه او درآید وکان گوهرهم مثل بنده درم خریده مطیع اوست که هرچه گوهر ازو بخواهد میدهد .

(۲) یعنی جرعه فیض او آفتاب مانند بکوه و دریا قوت و غذا بخشیده و نام قوت دریا در واسم و نشان قوت کوه یاقوتست . دربعض نسخ بجای جرعش (جزعش) میباشد .

(۳) معنی دوبیت اینستکه او واسطه فیض احکام خداست درهردوسرای دنیا وآخرت . حکم خدا بدومیرسد واو بخلق بازمیفرستد پس پاسبان دوحکم است (چه فرمان یزدان چه فرمان شاه)

(٤) یعنی سلك در وجود فرزندان وی پشت برپشت تا ابد برشته سعادت پادشاهی منظوم باد .

(۵) ازدوصبح دوفرزند پادشاه نصرت الدین محمد وفلك الدین احمد مفقود است . خورشید دو صبح دارد یکی نخست‌که تازیان کاذبش خوانند دیگری صبح دوم که صادقش مینامند .

نام آن بر فلك ز راه رصد　　گشته من بعدی اسمه احمد

دایم اینرا زنصرتست کلید　　وان ز فتح فلك شد ست پدید
نصرت اینرا بتربیت کاری (داری)　　فلك آنرا بتقویت داری (کاری)
این ز نصرت زده سه پایه بخت　　فلك آنرا چهار پایه تخت
چشم شه زیر چرخ (تخت) مینائی　　باد روشن بدین دو بینائی
دور ملکش بدین دو قطب جلال　　۱　　منتظم باد برجنوب و شمال
دولتش صید و صید فربه باد　　روزش از روز وشب زشب به باد
باد محجوبه نقاب شبش　　۲　　نور صبح محمدی نسبش
این چو آبای چرخ باد بجود　　۳　　وان شده ختم امهات وجود
نام این خضر جاودانی باد　　حکم آن آب زندگانی باد
درحفاظ خط (سوادشب) سلیمانی　　۴　　عرش بلقیس باد نورانی
سایه شه که هست چشمه نور　　زان گل و گلستان مبادا دور

الحاقی

چون ببینی دراین خجسته دونام　　در یکی دایره کنند مقام
دردو صورت که حکمشان بهم است　　احمدی و محمدی رقم است
چون دوضلع از یکی برون آید　　فرق کردن میانه چون شاید

(۱) یعنی دوران پادشاهی او برجنوب وشمال عالم بوسیله این دوفرزند مانند فلك که بسبب دوقطب خود منظم برجنوب و شمال دورمیزند منتظم باد .

(۲) زن پادشاه وملکه ظاهراً نسب بپیغمبرمیرسانیده . یعنی زوجه وی که چون نور صبح درخشان ونسب بمحمد میرساند حجاب نشین نقاب شب وهمخوابه وی باد

(۳) یعنی شاه چون آبای سبعه سیاره بخشنده باد وزن وی خاتم امهات ومادران وجود که چنین مادردیگردرعرصه وجود نمیآید .

(٤) بلقیس بظاهرنام زن علاء الدین است که مادرنصرت الدین وفلك الدین باشد ودر بیت بعد هم مقصود از گل این دوفرزند ومقصود از گلستان مادرایشانست .

زلی شد جهان پناهی او | ابدی «کابدی» باد پادشاهی او

خطاب زمین بوس

ای کمر بسته کلاه تو بخت | زنده‌دار جهان بتاج و بتخت

شب بپاس تو هندویست سیاه ۱ بسته بر گرد خود جلاجل ماه

صبح مفرد رو حمایل کش ۲ در رکابت نفس بر آرد خوش

شام‌دیلم گله که چاکرتست ۳ مشکبو از کیائی در تست

روز رومی چو شب شود زنگی ۴ گر برونش کنی ز سرهنگی

درهمه‌سفره(کار) کاسمان‌دارد ۵ اجری مملکت دو نان دارد

کمتر اجری خور ترا بقیاس | قوت‌هفت اختر است‌جرعه‌کاس

خاتم نصرت الهی را ۶ ختم بر تست پادشاهی را

(۱) هندوان‌سیاه و پاسبانان برکمرخود جلاجل وزنگوله می‌آویخته‌اند یعنی شب هندوی سیاه و پاسبان تست که ازماه برکمرخود زنگلوله اویخته .

(۲) مفرد روی صبح درمقابل شب است که باستارگان میرود . یعنی خوش نفسی صبح مفرد روکه ازخورشید حمایل آویخته بسبب آنست که دررکاب تو بنده وارحرکت میکند . دربعض نسخ است (صبح مفردکه شد).

(۳) غلامان دیلمی موی مجعد دارند وگله بضم اول بمعنی کاکل است یعنی شب تیره که ازسیاهی چون کاکل مجعد غلامان دیلمی است بسبب بندگی و چاکری تو بر دیگران کیائی وخداوندی یافته واز این کیائی مشکبو شده است .

(٤) یعنی روز رومی چهررا اگرازسرهنگی خود معزول سازی چون زنگی سیاه رو میشود .

(٥) یعنی آسمان باهمه‌سفره پهناورخویش دو گرده نان ازقرص خورشید وماه برخوان بیشتر ندارد ولی توبکمترین اجری خورخود چندان می‌بخشی که قوت هفت اختر وغذای آنان جرعه جام وی میشود .

٦) یعنی ازطرف مهروخاتم الهی ختم پادشاهی بنام تو نوشته شده است .

آسمان کافتاب ازو اثریست — بر میان تو کمترین کمریست

مه که‌ازچرخ تخت زر کرداست ١ با سریر تو سربسر کرده است

آب باران که‌اصل (اهل) پاکی‌شد ٢ با تو چون چشم شور خاکی‌شد

لعل با تیغ تو خزف رنگی — کوه با حلم تو سبك سنگی

پادشاهان که درجهان هستند ٣ هریك ابری بدست بربستند

جزیك ابر تو کابر نیسانیست — آن دیگر ابرها زمستانیست

خوان‌نهند آنگهی که‌خون‌بخورند — نان دهند آنگهی که‌جان ببرند

توبر آن کس که سایه اندازی — دیر خوانی و زود بنوازی

قدر اهل هنر کسی داند — که هنرنامه ها بسی خواند

آنکه عیب از هنر نداند باز — زو هنرمند کی پذیرد ساز

ملکرا از افرینشت شرفست «فیست» وآفرین‌نامهٔ (نامه‌ات) بهر طرفست (فیست)

در یزك داری ولایت جود — دولت تست پاسدار وجود

رونقی کز تو دید دولت و دین — باغ نا دیده ز ابر فروردین

گر کیانرا بطالع فرخ ٤ هفت‌خوان بودبا «یا» دوازده‌رخ

آسمان با بروج اوبدرست — هفت خوان و دوازده‌رخ تست

---

(١) یعنی‌ماه آسمانی که تخت وجود خود را زرین‌کرده باسریرتوخواسته است‌همسری کند . (٢) یعنی‌آب باران که اصل پاکی‌ها میباشد درپیش پاکی نهاد تو چون چشم شوروبد خاکی وپست شد . دربعض نسخ است (باتوچون آب چشمه (آب شور) خاکی شد)

(٣) یعنی‌پادشاهان اگرچه همه‌ابرسخاوت‌را پیرایه دست ساخته‌اندولی‌ابرآنهازمستانی وخزان آوراست وتنها ابردست تونیسانی وبستان پروراست . دربعض نسخ است (جزتوکابرتو الخ) (٤) یعنی‌هم چنانکه پادشاهان‌کیان بطالع فرخ خود هفت‌خوان ودوادزه رخ‌را تسخیرکردند تونیز هفت‌آسمان ودوازده برج را مسخرکردهٔ.

همه عالم تنست و ایران دل ⁂ نیست گوینده زین قیاس خجل (١)
چونکه ایران دل زمین باشد ⁂ دل ز تن به (به از تن) بود یقین باشد
زان ولایت که مهتران (سروران) دارند ⁂ بهترین جای بتهران دارند
دل توئی وین مثل حکایت تست ⁂ که دل مملکت ولایت تست
ای بخضر و سکندری مشهور ⁂ مملکت را ز علم و عدل تو نور
ز آهنی گر سکندر آینه ساخت ⁂ خضرا گر سوی آب حیات تاخت
گوهر آینه است سینه تو ⁂ آب حیوان در آبگینه تو
هر ولایت که چون تو شه دارد ⁂ ایزد از هر بدش نگه دارد
زان سعادت که در سرت دانند ⁂ مقبل هفت کشورت خوانند (٢)
پنجمین کشور از تو آبادان ⁂ وز تو شش کشور دگر شادان
همه مرزی ز مهربانی تو ⁂ بتمنای مرزبانی تو
چار شه داشتند چار طراز ⁂ پنجمین شان توئی بعمر دراز (٣)
داشت اسکندر ارسطاطالیس ⁂ کز وی آموخت علمهای نفیس
بزم نوشیروان سپهری بود ⁂ کز جهانش بزرگمهری بود (٤)

---

(١) یعنی تمام عالم پیکرست و ایران زمین دل و گوینده که نظامی باشد از این مقایسه خجل نیست زیرا براین دعوی برهان دارد و برهان وی اینست که مسلم بهترین جای تمام جهان آنجاست که بهترین جهانیان جایگاه دارد و توکه بهترین جهانیان و نسبت بهمه بمنزله دل هستی در ایران جای داری پس ایران هم بهترین جاهای عالم و دل جهانست دربعض نسخ است (همه عالم تنندو) . (٢) یعنی بسبب سعادتی که عالمیان در سر تو میدانند ترا بخت مقبل هفت کشور زمین میخوانند زیرا اقلیم پنجم که مملکت تست بتو آباد و شش اقلیم دیگرهم بتو شاد است . آذربایجان اقلیم پنجم از هفت اقلیم است . (٣) یعنی چهار پادشاه را چهار طراز و زینت درجهان نصیب افتاد و پنجم آنان توئی که دراز باد . (بعمر دراز) حشو ملیح است . (٤) بزرگمهر معروف و بوزرجمهر معرب آنست .

بود پرویز را چو باربدی   که نوا صد نه صد هزار زدی
وان ملکرا که بد ملکشه نام   بوددین پروری چوخواجه‌نظام
تو کزایشان به افسری داری   چون نظامی سخنوری داری
ای نظامی بلند نام از تو   یافته کار او نظام از تو
خسروان دیگرزکان گزاف [۱]   میزنند از خزینه بخشی لاف
دانه در خاك شور میریزند   سرمه‌درچشم کورمیبیزند(میریزند)
درگل شوره دانه افشانی   بر نیارد مگر پشیمانی
در زمینی درخت باید کشت   کاورد میوهٔ چو باغ بهشت
باده چون خاك را دهد ساقی [۲]   نام دهقان کجا بود باقی
جزتو کزدادودانشت‌حرمیست   کیست کورابجای‌خود کرمیست
من که الحق شناختم بقیاس   کامل فرهنك را تو داری پاس
نخری زرق کیمیا سازان [۳]   نپذیری فریب طنزان
نقش این کارنامه ابدی [۴]   در تو بستم بطالع رصدی
مقبل آنکس که دخل دانه او [۵]   بر چنین آورد بخانه او

---

(۱) معنی‌سه بیت اینستکه پادشاهان دیگرکه لاف عطا میزنند ازکان ومعدن گزاف سخن آورده ومیگویند ونیزدانه سخا درزمین شور افشانده وسرمه‌را بچشم‌کور کشیده وکرم آنان نابجا وبیسوداست بعض نسخ است . (بکام وگزاف) (بکام کزاف)
(۲) یعنی ساقی اگرباده را بخاك دهد وبرزمین بریزدکه غیرمحل آنست از دهقان باده پرور نام ونشانی باقی‌نخواهد ماند بقای نام دهقان بدانست که باده پرورده اورا باده‌گساران بدهند . (۳) بعض نسخ (نفریبی بطنزطنازان) (٤) یعنی نقش این نامه را بوقت خوب وطالع میمونی‌که ازرصد افلاك تعیین‌کرده بودم بنام تو نوشتم .
(۵) یعنی‌صاحب بخت وطالع مقبل‌کسی‌است‌که مانند تودانه پاشی اواین چنین دخل و خرمنی داشته باشدواز بخشش اوچنین صحیفه ونامه ابدی پیدا شود .

کابدالدهر تا بود بر جای — باشد از نام او صحیفه گشای
نه چنان کز پس قرانی چند — قلمش در کشد سپهر بلند
چونکه پختم بدور هفت هزار — [1] دیك پختی چنین بهفت افزار
نوشش از بهر جان فروزی تست — نوش بادت بخور که روزی تست
چاشنی گیریش بجان کردم — وانگهی (وانگهش) بر تو جانفشان کردم
ای فلکها بخویشی تو بلند — [2] هم فلك زاد و هم فلك (ملك) پیوند
بر فلك چون پرم که من زمیم — کی رسم در فرشته کادمیم
خواستم تا بنیشکر قلمی — [3] سبزه رویانم سواد زمی
از شکر توشه‌های راه کنم — تا شکر ریز بزم شاه کنم
گر نیم محرم شکر ریزی — پاس دار شهم (شبم) بشب خیزی
آفتابست شاه عالمتاب (گیتی تاب) — [4] دیده من شده برابرش آب

---

(١) مطابق اخبار اسلامی از خلقت آدم تا ظهور خاتم هفت هزار سال است یعنی چون در دوره هفت هزار سال جهان من چنین دیك بختی و مطبوخی باهفت افزار هفت گنبد تهیه کردم نوش کردن و خوردن آن فقط روزی تو میباشد. حکیم نظامی بکنایه میرساند که دوره هفت هزار ساله جهان چنین نامه و گفتاری ندارد والحق چنین است بلکه تاریخ صد هزار ساله عالم چنین نامه ناموری پدید نیاورده است و نمیاورد - لله در قائله

(٢) برادر و پسر پادشاه فلك الدین لقب داشته‌اند. یعنی ایکسیکه آسمانها یافلك زادگان و خاندان فلك بخویشی تو سربلندند و نیز تو زاده فلك هستی. فلك اول درمصراع دوم بمعنی آسمانست ولی احتمال میرود که پدرش هم فلك الدین لقب داشته.

(٣) معنی سه بیت اینستکه خواستم از سواد زمین سبزه نی و قلم نیشکر برویانم وانگاه از حاصل آن شکر توشه راه خود ساخته در بزم شاه شکر افشانی کنم. رسم پیشینه بوده که درعروسی شکر نثار میکرده‌اند. (٤) معنی دو بیت اینستکه پادشاه آفتابی است که برجهان میتابد وچشم من در برابر وی چشمه یا دریای آبیست که آفتاب در آن منعکس شده هرچند آفتاب درآب میتابد ولی آب هرگز به آفتاب نمیرسد. کنایه از آنکه باهمه نزدیکی عنایت شاه من از حضور وی دورم. دربعض نسخ (دیده من چوروی اوست پرآب) (زروی اوست بتاب). تصحیح کاتبست.

آفتاب ار توان برآب زدن — آب نتوان بر آفتاب زدن

چشم با چشمه‌گر نمی سازد ۱ — با خیالش خیال میسازد

چیست کان‌نیست درخزینه‌شاه ۲ — بجز این نقد نو رسیده‌زراه

دستگاهیش ده بسم سمند ۳ — تا شود پایگاهش از تو بلند

۵- کشته گوه(پشته) کارساقی‌اوست ٤ — خوردن آب چه ندارد دوست

من که محتاج آب آن دستم — از دگر آبها دهان بستم

نقص در باشد اربها کنمش ۵ — هم بتسلیم شه رها کنمش

---

(۱) یعنی اگر چشم من‌بچشمه خورشید نمیرسد وتاب دیدار و نزدیکی خورشید را ندارد ولی باخیال چشمه خورشید مشغول خیال بازیست وهمیشه پادشاه هستم .

(۲) یعنی همه گونه زرو گوهر درخزینه شاه‌هست بجز نقد این سخن ونامه‌نورسیده وتازه منظوم .

(۳) یعنی نقد وگنجینه این نامه را برای نثار ساختن سم سمند وقدم اسب خویش بپذیر تا از فیض قبول تودارای دستگاه بلند بشود .

(٤) در اصفهان وبسیاری از بلاد ایران معمولست که بوسیله گاو ازچاه آب کشیده وکشت‌زارهائی که در زمین مسطح واقع است سیراب میکنند ولی کشتزارهای دیمی که در دامن کوهسار واقع شده ممکن نیست با چاه آب بآنها داده شود و بایستی از باران سیراب شوند . نظامی پادشاهانرا در بلندی و سخا بابر تشبیه کرده و میگوید کشتزار سخن من کشته کوهست باید از ابر جود وجود شاه سیراب‌شود واز دیگران که چون‌چاه پستند سقایت پذیر نیست .

(۵) یعنی من در این سخن راچندانکه بهای بسیار کنم کم است و ناقص پس بهتر آنست که بشاه تسلیم کرده بهارا بدو واگذار کنم . در بعض نسخ است

نقص درباشدار بهاش کنم — هم بانصاف شه رهاش کنم

(الحاقی)

کشتهٔ کابر بر سرش گذرد — جرعه آب چاه کس نخورد

گر نیوشی چو زهره راه نوم ١ کنی انگشت کش چو ماه نوم
ورنه بینی که نقش بس خرد ست ٢ باد ازین گونه گل بسی برد ست
عمر بادت که داد و دین داری ٣ آن دهادت خدا که این داری
هرچه نیك اوفتد ز دولت تست ٤ عهد آن چیز باد بر تو درست
وانچه دور افتد از عنایت تو دور باد از تو و ولایت تو
باد تا بر سپهر تابد هور دوستت دوستکام و دشمن کور
دشمنانت چنانکه بادل تنك ٥ سنك برسر زنند و سر بر سنك
بیشیت هست بیش دانی باد ٦ وز همه بیش زندگانی بود
از حد دولت تو دست زوال دور و مهجور باد در همه حال

(١) یعنی این راه‌نوی‌را که زهره وار درچنك سخن‌نواخته‌ام اگر درنیوشی‌وقبول کنی من مانند ماه نودر بزرگی وافتخار انگشت نمای عالم میشوم .

(٢) یعنی اگر نسبب خردی وکوچکی در این نامه ننگری گرچه زحمت من هدر میرود ولی غم نیست زیرا ازین گونه گل را بسیار بادبرده است . در بعض نسخ است (وربه بینی‌که نقش بس خرد است)

(٣) در بعض نسخ است (آن‌دهادت که آن واین داری) .

(٤) معنی دوبیت اینست که هرچه از گنج وملك ومال برتو نیك وپسندافتد ازفیض دولت توبوجود آمده وهمیشه با تو باد وهرچه از عنایت تو دور و مکروه طبع تست ازولایت‌تو دور باد . دربعض نسخ‌است (هرچه نیك افتدت ز (نیك اوفتاد) دولت تست) . (٥) یعنی دشمنانت چنان گرفتار درد ومحنت روزگار باشند که از شدت حسرت و افسوس بدست خود سنك برسر بزنند و از شدت‌درد سر خود را برسنك بکوبند .

(٦) یعنی‌چنانچه در همه‌چیز ازهمه بیشی دانش توهم از همه بیش باد در بعض نسخ بجای (بیشیت) (بینشت) دیده میشود .

ستایش سخن و حکمت و اندرز

آنچه او هم نوست و هم کهن است ١ سخن است و در این سخن سخن است
ز آفرینش نزاد مادر کن هیچ فرزند خوبتر ز سخن
تا نگوئی سخنوران مردند ٢ سر به آب سخن فرو بردند
چون بری نام هر کرا خواهی سر بر آرد ز آب چون ماهی
سخنی کو چو روح بی‌عیب است ٣ خازن (گوهر) گنج خانه غیب است
قصه ناشنیده او داند نامه نانبشته او خواند
بنگر از هرچه آفرید خدای تا ازو جز سخن چه ماند بجای
یادگاری کز آدمیزاد است سخن است آن دگر همه باد است
جهد کن کز نباتی و کانی ٤ تا بعقلی و تا به حیوانی
باز دانی که در وجود آن چیست کابد الدهر میتواند زیست
هر که خود را چنانکه بود شناخت ٥ تا ابد سر بزندگی افراخت (بفراخت)

---

(١) یعنی چیزی که هم کهن است وهم تازه سخن است ودر این سخن بین علمای علم کلام بسیار سخن هاست. بعقیده اشاعره کلام‌الله نفسی وقدیم است و بعقیده معتزله حادث. نظامی بطریق کلی میگوید که سخن هم نواست وهم کهن. کهن بودنش نسبت بکلام خالق بعقیده اشاعره ونوبودنش نسبت بسخن مخلوق است یاسخن خالق بعقیده معتزله.

(٢) یعنی سخنوران در آب دریای سخن خویش پنهان وتا ابد زنده‌اند و هر وقت آنها را بخواهی چون‌ماهی سراز آب بیرون می‌آورند. در خسرو وشیرین‌فرماید
پس‌ازصدسال اگر گوئی کجا او زهر بیتی ندا خیزد که ها او

(٣) معنی دوبیت اینستکه سخن پاك بی‌عیب خازن گنج غیب است واز قصه های ناشنیده و نامه‌های نانبشته باخبر.

(٤) معنی دو بیت آنست که جهد کن تابدانی ازمو الیدنباتی و معدنی وانسانی وحیوانی در عالم وجود چیزی که میتواند جاودانی باشد کدام است.

(٥) معنی این بیت باسه بیت بعد در بیان زنده جاوید است یعنی زنده جاوید کسیست که خودرا بشناسد زیرا من‌عرف نفسه فقد عرف ربه وهر کس خدا را شناخت زنده جاوید است.

فانی آن شد که نقش خویش نخواند	۱	هر که این نقش خواند باقی ماند
چون تو خود را شناختی بدرست	۲	نگذری گرچه بگذری زنخست
وانکسان کز وجود بیخبرند		زین درآیند وزان دگر گذرند
روزنه بی غبار و در بی دود	۳	کس نبینند در آفتاب چه سود
۵ـ هست خشنود هر کس از دل خویش	٤	نکند کس عمارت گل خویش
هر کسی در بهانه تیز هش است		کس نگوید که دوغ من ترش است
بالغانی که بلغه کارند	۵	سر بجذر اصم فرو نارند
صاحب مایه دوربین باشد	٦	مایه چون کم بود (شود) چنین باشد

(۱) معنی دو بیت اینست که چون تو خود را شناختی از وجود بسوی عدم نخواهی گذشت وزنده وجاوید خواهی بود گرچه درنخست عمر ازاین جهان بگذری ولی کسانی که از وجود خود بیخبرند و خود را نمیشناسند دراین سرای دو درجهان از دری آمده و از دردیگری بسوی عدم درمیگذرند ومعدوم میشوند . (۲) در بعض نسخ است (تو که خود را الخ)

(۳) معنی دو بیت اینستکه روزنه ودر بهر دیدار آفتاب معرفت وخودشناسی بیغبار و بیدود است ولی کسی درصدد دیدن نیست زیرا همه بدل خود خوشنود واز خرابی خود بیخبر واز آباد کردن نهاد خویش بنورمعرفت غافل وهیچکس درد خود رانمیشناسد تا بدرمان پردازد وهمه دوغ خود راناترش میدانند (کس نگوید که دوغ من ترش است) مثل سایر شده .

(٤) دربعض نسخ است (هست خشنود هریك)

(۵) بلغه بضم باء کسیست که بحد کفایت از علم ودانش بهره ور است یعنی بالغان علوم وصاحبان بلغه سر بجذر اصم دل ویرانه فرود نیاورده وهمیشه در صدد عمارت دل و تحصیل معرفت میباشند . دل نادان را بجذر اصم تشبیه کرده است بعلاقه معدومی و ناپیدائی و از اصم کری دل نیز مراد است بطریق ابهام تناسب .

(٦) یعنی سرفرود آوردن بجذر اصم دل خراب ازفرومایگی ونادانی و جهل مرکب است . وکسی که مایه علم دارد عاقبت اندیش خواهد بود .

(الحاقی)

درتو بنگر چه بود کن دانست	آنچه دانست ماندنی آنست
در حساب نو آمدن ز کتاب	دو و دو چندشد چهار اقطاب

مردبامایه(پرمایه)را گرآگاهست ۱ شحنه باید که دزد در راهست
خواجه چین که نافه‌بار کند مشک‌را ازانگژه(انگژد)حصار کند
پر هدهد بزیر پر عقاب گوی برد از پرندگان بشتاب
زافت ایمن نیند ناموران ۲ بیخطر هست کار بیخطران
۵ مرغ زیرك بجستجوی طعام بدو پای اوفتد همی در دام
هر کجا چوزمین شکم‌خواریست ۳ از زمین خورد او شکم واریست
باهمه خورد و برد ازین انبار کم نیاید جوی بآخر کار
جو بجو هرچه زوستانی باز یك بیك هم بدو رسانی باز
شمع وارت چو تاج زر باید ۴ گریه(گریت)ازخنده‌بیشتر باید

(۱) معنی سه بیت اینست که مرد سرمایه دار باید در راه شحنه و پاسبان تهیه کند برای دفع دزد چنانکه خواجه نافه فروش چینی مشك رادر راه از آنگژه حصار میسازد و در آنگژه میگذارد تابوی آن بدزدان نرسد پس آنگژه شحنه متاع مشك است وهمچنین هدهد درزیر پرعقابی که بصیداو برمیخیزد شتاب را شحنه قرار داده واز گزند میرهد پس آدمی نباید بخیال دل خود راضی باشد و باید از آموزگار معرفت بیاموزد ومعرفت خداشناسی را شحنه راه‌قراردهد . انگژه وانگژد هردو صحیح وبمعنی صمغ درخت انگدانست .
(۲) خطر اول در مصراع دوم بمعنی آفت وخطر دوم بمعنی فرومایگی است یعنی ناموران بزرك بیشتراز گمنامان دچار خطر وزحمت میشوند چنانچه مرغ زیرك بدو پای در دام افتد . در بعض نسخ .

از خطر ایمنند بی خطران بی خطر هست کار بی خبران

غلطست.(۳) شکم‌خواری بمعنی خوردن وانباشتن شکم است وخوردبمعنی خوراك، یعنی‌هرخورندهٔ که مثل‌زمین شکم خوردن‌دارد از محصول‌زمین خوراك اویك شکم واریش نیست‌وهرچه‌از زمین‌برای‌خوردن وام‌بستاند عاقبت بزمین‌واپس داده‌وخودش خوراك شکم زمین میگردد . بدین‌سبب درآخر کار از آنچه زمین داشته یکجو کم وکاست نمیشود وهرچه داده واپس میگردد . (٤) گریه شمع ازخنده‌اش بیشتراست زیرا تا روشن است میگرید وفقط وقت خاموش شدن یکبار خنده‌میکند و ازین روست که‌تاج زر ازشعله برسردارد .

آن مفرح که لعل دارد و در   [1]   خنده کم شد است و گریـه پر
هر کسی را نهفته یاری هست   دوستی هست و دوستداری هست
خرد است آن کز او رسد یاری   همه داری اگر خرد داری
هر که داد خرد نداند داد   آدمی صورتست و دیو نهـاد
وان فرشته که آدمی لقب است   زیرکانند و زیرکی عجب است
در ازل بـود آنچه بـاید بود   [2]   جهد امروز مـا نـدارد سود
کار کن زانکه به بود بسرشت   [3]   کار و دوزخ ز کاهلـی و بهشت
هر که در بند کار خود بـاشد   [4]   با توگر نیك نیست بد بـاشد
با تن مرد بد کند خویشی   در حق دیگران بـد اندیشی
همتی را که هست نیك اندیش   [5]   نیـکوئی پیشه نیـکی آرد پیش

(۱) مفرح معجونی است که اطبای قدیم از لعل ودرمیساخته‌انـد . یعنی مفرحی که دارای لعل ودر است خنده کـم است وگریه پر . دراز دندان سپید در حال خنده نمودار میشود ولعل از اشك خونین چشم هنگام گریه .
(۲) یعنی زیرکی وفطانت سرشت وحکم ازلی است وبجهد میسر نمیشود (۳) یعنی بیکـار منشین که کـار کردن در دوزخ بهتر ازکاهلی دربهشت است وبکار میتوان از زیرکـان پیش افتاد گرچه درسرشت زیرکی نداشته وکودن باشی درجای دیگر گوید.

ای بسا کور دل که از تعلیم   گشت افضی القضاة هفت اقلیم
وی بسا تیز طبع کـاهل کوش   که شد از کاهلی زکال فروش

دربعض نسخ است . کـارکن هم که به بود بسرشت کـاهلی دوزخ است و کـار بهشت
(٤) معنی دوبیت اینست که هرگاه کسی برای پیشرفت کار خود باتو نیك اندیش نباشد چنین کسی بطبع بدباشد زیرا بداندیشی درحق دیگران جزبا تن مردبدخویشی نمیکند .
(٥) همتی اینجا بمعنی صاحب همت است گرچه درمخزن الاسرار وچندجـای دیگر ازهمتیان مرشدان وصاحبان قوه مانیتیسم را مقصودداشته . یعنی صاحب همت نیك اندیش راپیشه نیکوئی نکوئی پیش میاورد .

آنچنان زی که گر رسد خاری ١ نخوری طعن دشمنان باری

این نگوید سر آمد آفاتش وان نخندد (نگوید) که هان مکافاتش

گرچه دست تو خود نگیرد کس پای بر تو فرو نکوبد بس

آنکه رفق تو اش بیاد بود به از آن کز غم تو شاد بود

نان مخور پیش ناشتا منشان ٢ ور خوری جمله را بخوان بنشان

پیش مفلس زر زیاده (نهاده) مسنج ٣ تا نه پیچد چو اژدها بر گنج

گر بود باد باد نوروزی ٤ به که پیشش (با او) چراغ نفروزی

آدمی نز پی علف خواریست از پی زیرکی و هشیاریست

سگ بر آن آدمی شرف دارد ٥ که چو خر دیده بر علف دارد

کوش تا خلق را بکار آئی تا بخلقت (بخدمت) جهان بیارائی

چون گل آن به که خوی خوش داری تا در آفاق بوی خوش داری

نشنیدی که آن حکیم چه گفت خواب خوش دید هر که او خوش خفت

---

(١) معنی سه بیت اینستکه چنان با مردم رفتار کن که اگر کسی روز افتادگی دست را نگیرد و یاریت نکند چون دشمنان بمرك تو پای عشرت و شادمانی برزمین نکوبد. این نگوید آفت و ظلمش تمام شد و آن یك نخندد که خوب بمکافات رسید بعض نسخ است

گرچه دست تو می نگیرد کس پا بگورت فرو نکوبد کس

(٢) معنی دو بیت اینستکه پیش مفلسان تنك چشم ثروت و دولت خود را آشکار مکن تا از حسد بر خود یا از طمع بر زر چون اژدهای بر گنج پیچیده نپیچند. (٣) بعض نسخ (پیش مفلس تو زر زیاده).

(٤) یعنی اگر دوست باد نوروزی هم باشد بهتر آنست که چراغ خودت را پیش او روشن نکنی تا از راه حسد خاموش نکند. (٥) مصراع اول این بیت را سعدی اقتباس کرده و گوید:

سگ بر آن آدمی شرف دارد که دل مردمان بیازارد

ولی مصراع ثانی نظامی طرف نسبت با مصراع ثانی سعدی نیست.

هرکه بدخو بود گه زادن ... (١) هم بر آن خوست وقت جان دادن
وانکه زاده بود بخوش خوئی ... مردنش هست هم (هم بود) بخوش روئی
سخت گیری مکن که خاك درشت ... (٢) چون توصدر از بهرنافی (آبی) گشت
خاك پیراستن چه کار بود ... (٣) حامل (عامل) خاك خاکسار بود
گر کسی پرسدت که دانش پاك ... زآدمی خیزد آدمی از خاك
گو گلاب از گل و گل از خارست ... نوش در مهره مهره در مارست
با جهان کوش تادغا نزنی ... (٤) خیمه در کام اژدها نزنی
دوستی زاژدها نشاید (نباید) جست ... کاژدها آدمی خورد بدرست
گرسگی خود بود مرقع پوش ... (٥) سگ دلی را کجا کندفرموش

---

(١) یعنی این دو بیت بادو بیت پیش اینست که باید خوشخوی باشی و آفاق راخوشبوی کنی تا بواسطه خوش خوئی خواب خوش بهبینی ودرسرای دیگر برتوخوش بگذرد زیرا هرکه روز زادن خوشخوست تا مردن چنین است و اگر بدخوست با خوی بد میمیرد و خواب بد خواهد دید .

(٢) دربعض نسخ است (چون توبسیار پرورید وبکشت) .

(٣) معنی سه بیت اینست که پیرایه علایق دنیا وکبروغرور برپیکرخاکی خود مبند زیرا آدمی چون حمل کننده پیکر خاکی است باید خاك مانند پست باشد واگرکسی بگوید خاك پست نیست زیرا بیك واسطه مرکز دانش است جواب بگوکه خاك با آنکه محل دانش است پست است مانند خارومارکه جایگاه گل ومهره اند ولی زشت وپشت میباشد .

(٤) یعنی با جهان کوشش ومعارضه کن وبترك جهان گوی تا ازدغا ودغل و نابکاری ناگزیر نشوی وخیمه درکام اژدهای جهان نزنی که این اژدها آدمی را بدرست و بدون اینکه تجزیه کند می‌بلعد .

(٥) یعنی اژدهای جهان مانند سك است اگر سك خرقه مرقع هم بپوشد سك دلی وبیرحمی را فراموش نمیکند . سگدل بمعنی آزارکننده است .

دوستانی که با (در) نفاق افتند ۱ دشمنانرا هم اتفاق افتند
چون مگس برسیه سپید خزند هردو را رنگ برخلاف رزند
به کزاین ره‌زنان کناره کنی ۲ برخود این چاربند پاره کنی
درچنین دوره کاهل دین بستند ۳ یوسفان گرگ وزاهدان مستند
۵- نتوان بردجان مگر بدوچیز ببدی و ببد پسندی تیز
حاش لله که بندگان خدای این چنین بند برنهند بپای
از پی دوزخ آتش انگیزند نفط جویندو طلق را ریزند
خیز تا فتنه زیر پای آریم شرط فرمانبری بجای آریم
بجوی زر نیازمندی چند ۴ هفت قفلی و چار بندی چند
۱۰- لاله‌رابین که بادرخت ربود ازپی یك دو قلب خون آلود
چون درمنه درم ندارد هیچ ۵ باد در پیکرش نیاردپیچ (هیچ)

(۱) معنی سه بیت اینستکه دوستان منافق با دشمنان متفق شده ومگس واربرسیاه و سپید نشسته درهردو برخلاف رنگرزی میکنند سیاه را سپید وسپید را سیاه میسازند بهتر آنستکه ازاین دوستان بپرهیزی وبترك چهارعنصر گفته ازین چهاررفیق منافق در گذری. موتوا قبل ان تموتوا .

(۲) دربعض نسخ (قفل این چهاربند پاره‌کنی) غلطست .

(۳) معنی چهاربیت اینستکه در چنین دوره پستی اهل دین اگر بخواهی از هلاك جان‌ببری باید همرنك جماعت‌شده بدی وبدپسندی پیشه‌کنی ولی مردمان خدای‌چنین کاری هر گز نکنند وبرای سوختن خود نفط اندوزی وطلق بخاك ریزی نخواهند کرد .

(٤) معنی‌دوبیت اینستکه جوی زر را هفت قفل وچاربند برسرمنه وذخیره و پنهان مکن تا چون لاله برای دو زرقلب خون آلود رخت ترا باد نبرد . گهرهای قیمتی‌را پادشاهان پیش درهفت صندوق توبرهفت قفل برسرمینهاده‌اند وسرکیسه چون چهار بند داشته باشد باز کردنش بعد از گره زدن سخت است .

(٥) درمنه گیاهی‌است بی گل وبرکه خوراك گله ورمه است . یعنی‌درمنه چون مانند لاله زرسرخ از گلها ذخیره نکرده باد رخت اورا بغارت نمیبرد .

گنج برسر مشوچو ابر سفید (١) پای بر گنج باش چون خورشید
تا زمینی کز ابر تر گردد اوزمین بوس توبزر (چوزر) گردد
کیسه زر بر آفتاب فشان (٢) سنك در لعل آفتاب نشان
توبزرچشم روشنی و بدست چشم روشن کن جهان خردست
زر دوحرفست هردو بی پیوند (٣) زین پراکنده چند لافی چند
دل مکن چونزمین زر(خم) آگنده تا نگردی چو زر پراگنده
هرنگاری که زر بود بدنش (٤) لاجوردی زند(کنند) پیرهنش
هر ترازو که گرد زر گردد (٥) سنگسار هزار در گردد
کرده گیرت بهم بسانگی چند از حلال و حرام دانگی چند
آمده لا ابالیی برده سیم کش زنده سیم کش مرده
زر بخوردن مفرح طربست چون نهی رنج وبیم را سببست

(١) ابرسفید ازشعاع خورشید گنج برسردارد وخورشید برسر گنجینه اشعه خود پای نهاده است . یعنی چون ابر گنج زر را برسرجای مده و چون خورشید بر گنج زر پشت پای بزن تا زمینی که ازابر ترمیشود اززمین بوسی وخاك بوسی خورشید وجود تو بزر مبدل گردد . زمین از بوسیدن آفتاب وتابش آفتاب براو رنك زر میگیرد و زرین میشود .

(٢) یعنی کیسه های زرکه ذخیره کردهٔ درآفتاب بیفشان برای بخشش واز گنجینه خود دورکن ولعل آفتاب گون را هم سنك برسربزن ویکسره از زر ولعل درگذر .

(٣) معنی دوبیت اینستکه زر دوحرفست که درکتابت بهم متصل نمیشود و اجزایش پراکنده است توچون زمین گنج زرآگن مشو تا چون لفظ زرپراکنده نشوی .

(٤) اطبای پیشینه دربیماری یرغان که بدن زرد میشود لباس سیاه یا آبی رنك تجویز میکرده اند . یعنی نگاری که ازیرغان برنك زر شد برای علاج سیاه پوش و ماتمی جامه میشود پس توازوصال زرپرهیزکن .

(٥) سیم کش - اول بضم کاف بذل کننده وپراکنده سازسیم است وسیم کش - دوم بفتح کاف اندوزنده سیم .

آنکه خودرا ازرنج و بیم کشی ‌‌‌‌‌‌ ‌ زر پرستی بود نه سیم کشی
ابلهی بین که از پی سنگی ‌ ‌ دوست بادوست میکند جنگی
به که دل زان خزانه برداری ‌ ‌ که ازو رنج و بیم بـرداری

چند حمالی جهان کردن ‌ ‌ در زمین حمل زر نهان کردن
گر سه حمال کار گرداری (۱) ‌ ‌ چـار حمال خـانه برداری
خاك وبادی که باتو مختلف ست (۲) ‌ ‌ خاك بی الف و باد بی الف ست
خار کز نخل دورشد تاجش (۳) ‌ ‌ به که سازنـد سیخ تتمـاجش
آری آنرا که در شـکم دهلست (٤) ‌ ‌ برك تتماج به ز برك گلست
به که دندان کنی زخوردن پر (٥) ‌ ‌ تـا گرامی شوی چو دانه در
شانه کورا هزار دندانست ‌ ‌ دست درویش هر کسی زانست

---

(۱) سه حمال کار گر کنایه ازموالید ثلث استکه معدن ونبات وحیوان باشد وچهارحمال خانه برچهارعنصرندکه بسبب اختلاف خانه تن را یغما کرده ونابود میسازند .
(۲) خاك بی الف یعنی بی الفت ومحبت وباد بی الف یعنی بد .
(۳) یعنی خارکه تاج سرنخل است وقتی ازسرنخل دورشد سیخ تتماج باید بشود توهم ازنخل عالم علوی اگربزیرافتادی وعلاقه بدنیا پیدا کردی چون سیخ تتماج طعمه آتش میشوی . سیخ چیزی است که بدان آتش را زیرورو میکنند مثل سیخ حمام و تتماج آشی استکه اکنونش آش رشته یا آش برك میگویند .
(٤) یعنی مردم دهل شکم فراخ معده علاقه به برك تتماج دارنـد وازین سبب جهان علوی وآخرت را بیرك تتماج دنیا میفروشند .
(٥) یعنی بهتر آنست که دندان پرخوردن را برکنی تا گرامی شوی . دندان کنی بکسر کاف کنایه ازترك کردن چیزی است چنانکه گوئی : دندان طمع برکن .

تشنه را کی نشاط راه افتد ‌ ‌ کی زید گردر آب چاه افتد
آنچ زوبگذری وبگذاری ‌ ‌ چند بندی و چند برداری
خانه دیو شد جهان بشتاب ‌ ‌ تا نگردی چودیوخانه خراب
خانـه دیو دیـو خانـه بود ‌ ‌ گرخودایوان خسروانه بود

تا رسیدن بنوشداروی دهر — خورد باید هزار شربت زهر
بردر این دکان قصابی — [1] بی جگر کم نوالهٔ یابی
صدجگرپاره شد بهر (زهر) سوئی — تا در آمد پهی به پهلوئی
گردن صد هزار سر بشکست — تا یکی گردران ز گردن رست
آن یکی پا نهاده برسر گنج — وین ز بهر یکی قراضهٔ برنج
نیست چون کار برمراد کسی — بیمرادی به از مراد بسی
هر مرادی که دیر یابد مرد — مژده باشد بعمر دیر نورد
دیرزی به که دیر یابد کام — [2] کز تمامیست کار عمر تمام
لعل کو دیر زاد دیر بقاست — [3] لاله کامد سبک سبک برخاست
چندچون شمع مجلس افروزی — جلوه (خویش) سازی و خویشتن سوزی
پای بگشای ازین بهیمی سم — [4] سر برون آر ازین سفالین خم
از سراین شاخ هفت بیخ بزن — وزسم این نعل چار میخ بکن

(۱) معنی سه بیت اینست که بردر دکان قصابی دنیا هیچکس بیخون جگر نوالهٔ نتواند خورد وصد جگرپاره میشود تا یکتن چرب پهلووپیه دار وفربه وسیربشود و هزارسر راگردن میکشند تا یك گردران گوسفند بی گردن بیکی داده شود . پهلو پیه گرفتن کنایه ازسیری وفربهی‌است هنوزهم درزبان عوام میگویند فلانی شکمش پیه گرفته است . از گوشت گوسفند هم گردران بخوبی و گوشت گردن بیدی معروفست .

(۲) یعنی مرد دیرزی ودراز عمرکام خود را دیرمیابد و هرکس تمام کام خود را زود دریاقت عمرش زود تمام میگردد .

(۳) دربعض نسخ است (لاله زود آمد وسبك برخاست)

(٤) معنی دو بیت اینست که بهیمی سم آزوشهوت را از پای خود بکن وازسفالین خم فلك الافلاك تا سربدرکنی شاخ هفت بیخ هفت فلك را از سر خود دور ساز و نعل زمین که بچار میخ چهار عنصر برسم توکوبیده شده بدورافکن وازعالم‌جسمانی در گذر .

برچنین چاه بوریا بر سر ۱ مرده چون سنگ و بوریا مگذر
زنده چون برق میر تا خندی ۲ جان خدائی به از تنومندی
گر مریدی چنانك رانندت بررهی‌رو که پیر خوانندت
از مریدان بیمراد مباش در توکل کم اعتقاد مباش
من که مشکل گشای صد گرهم ۳ دهخدای ده و برون دهم
گر در آید زراه مهمانی کیست کودر(کاندر)میان نهدخوانی
عقل داند که من چه میگویم زین اشارت که شد چه میجویم
نیست از نیستی شکست مرا ٤ گله‌زانکس که‌هست‌هست‌مرا
ترکیم رادراین حبش نخرند ٥ لاجرم دوغبای خوش نخورند

(۱) یعنی برسرچاه جهان جسمانی که سرش از بوریا وسنگ پوشیده شده چون بوریا وسنگ مرده وبیجان مگذر تا درچاه نیفتی .

(۲) یعنی چون برق تا زندهٔ بمیر تا چون برق که هنگام مردن خندانست در جهان جان خندان باشی زیراجان خدائی وخداوندی عالم جان بهترازتنومندوی خواجگی جهان تنست دربعض نسخ (جان جدائی الخ) غلطست .

(۳) این بیت تابیت - برطریقی روم که رانندم الخ) مربوط بیك مطلب وعبارت از تسلیم بودن به پیش آمد تقدیراست یعنی براهی که تقدیرترا می‌راند با تسلیم برو تا ترا پیرطریقت خوانند چنانچه من که مشکل گشای صد گره ودهخدای ده هستم بحکم تقدیرازده بیرون افتادم واگرمهمانی برسدکسی را ندارم که خوانی پیش او بگذارد ولی بااین‌همه سختی وناهنجاری روزگاربارضایت برطریقی‌میروم که تقدیرمرا میراند ودرتوکل‌کم اعتقاد نیستم ازین سبب مردم مرا آب خفته وسرچشمه زرمیخوانند .

(٤) یعنی مرا از نیستی وفقر شکست خاطر نیست واز آن کسی که سزاواز گله است گله میکنم.

(٥) دوغبا آش دوغ است و دست بخت ترکان . یعنی جمال‌وحسن ترکانه مرا در این ملك حبش سیاه چون نمیخرند ازآن سبب از دست بخت ترکی ودوغبا محروممند و مغبون .

تا در این کوره طبیعت پز (١) خامیی داشتم چو میوه رز
روزگارم بحصرمی میخورد تو تیاهای حصرمی میکرد
چون رسیدم بحد انگوری میخورم نیشهای زنبوری
می که جز جرعه زمین نبود (٢) قدر انگور بیش ازین نبود
برطریقی روم که رانندم (٣) لاجرم آب خفته خوانندم
آب گویند چون شود در خواب چشمه زر بود نه چشمه آب
غلطند آب خفته باشد سیم یخ گواهی دهد بر این تسلیم
سیم را کی بود مشابت زر فرق باشد ز شمس تا بقمر
سیم بی‌یا ز مس نمونه بود خاصه آنگه که باژگونه بود
آهن من که زرنگار آمد (٤) در سخن بین که نقره کار آمد
مرد آهن فروش زر پوشد (٥) کاهنی را بنقره بفروشد

---

(١) معنی سه بیت اینستکه تا جوان ونپخته وغوره بودم مطلوب روزگار بودم و از غوره من توتیای چشم میساختند واکنون که انگور پخته شده‌ام مانند انگور نیش زنبور میخورم .

(٢) یعنی اگر خم می برخاک ریخته شود وبمغز آدمی نرسد قدرانگورمجهول میماند و دراین زمان می‌سخن من بخاک میریزد وازمغز آدم دوراست ازاین سبب انگوروجود من بیقدر وبهاست .

(٣) یعنی چون من تسلیم تقدیرم وشکایتی ازروزگارندارم مردم مرا آب خفته خوانده ومیگویند آب خفته معدن زراست غافل ازآنکه آب خفته سیم بلکه یخ سیمگونست ویخ سیمگون زرنخواهد بود . درچشمه آب وجود من اگرسیمی هست بی‌یاست و سیم بی‌یا مس است خاصه آنگاه که واژگون شده میم برسین مقدم شود . بعقیده قدما زردرآب چشمه سارخفته وراکد تولیدمیشود. معلوم میشود اهل آنزمان نظامی را صاحب گنج سیم و زر دانسته گوشه نشینی او را بآب خفته تشبیه میکرده‌اند .

(٤) یعنی آهن سختی کش وجود من که زرسخن را زرگر وازنگارنده است ببین چگونه نقره کارشد وزرسخنش را فردوسی وار به نقره خریداری میکنند .

(٥) یعنی دراین دوره کسانیکه سخن آنان ازآهن پست تراست ازدادن آهن و گرفتن نقره یا آنکه ازفروختن آهن بجای نقره زرپوش شده‌اند .

وای برزرگری که وقت شمار (١) زرش از نقره کم بود بعیار
ازجهان این جنایتم سخت است (٢) گر هنر نیست دولت از بخت است
آن مبصر که هست نقد شناس نیم جو نیستش ز روی قیاس
وآنکه او پنبه از کتان نشناخت آسمان را ز ریسمان نشناخت
پر کتان وقصب شد انبارش زر بصندوق وخز (در) بخروارش
چون چنین است کار گوهر وسیم از فراغت چه برد باید بیم
چند تیمار ازین خرابه کشیم (٣) آفتابی در آفتابه کشیم
آید (آمد) آواز هر کس از دهلیز روزی آواز ما برآید نیز
چون من این قصه چند کس گفتند (٤) هم در آن قصه عاقبت خفتند
واجب آن شد که کار دریابم گر نگیرد چو دیگران خوابم

---

(١) یعنی وای بر احوال زرگری چون که عیار وقیمت زرش در بازار ازنقره کمتر باشد البته چنین زرگری ورشکست میشود بر خلاف آهن فروشی که نقره عوض آهن میگیرد .

(٢) یعنی مرا ازجهان این یك جنایت بسیارسخت وصعب است که دولت پاداش هنر نیست بلکه برحسب بخت واتفاقست وبخت با اهل هنرهمراه نیست .

(٣) تیمار- خدمت وغمخواری وخرابه بفتح اول وکسرآن نیزبمعنی دزد است . یعنی تا چند ازدزد روزگار تیمار بکشیم و غمخواری وخدمت کنیم وآفتاب جان خودرا در آفتابه جهان جسمانی جای دهیم . خراب بمعنی ویرانه وخرابه بمعنی دزد است وخلاف این استعمال درنگارش اساتید باستان دیده نمی‌شود . آفتابه ظرف مسین که دراوآب میکنند و معروفست .

(٤) معنی دوبیت اینستکه قصه شکایت روزگار را چون بسیار گفتند و عاقبت قصه بپایان نرسیده بخواب مرك رفتند پس مرا واجب استکه بگفتار وسخن مشغول شوم پیش ازآنکه خواب اجل دررسد : در بعض نسخ بجای گفتند وخفتند (گفتست و خفتست) میباشد ،

رهرو را بسیچ ره شرطست ١ تیز راندن ز بیمگه شرطست
میروم من خرم نمی آید خود شدن باورم نمی آید
آنگه از رفتنم خبر باشد کاشیانم برون در باشد
چند گویای بی خبر بودن دیده در بسته در بر آمودن
یکره از دیدها فرامش باش محرم راز باش و خامش باش
تا بدانی که هر چه میدانی غلطی یا غلط همی خوانی
پیل بفکن که سیل ره کند ست ٢ پیلکیهای چرخ بین چند ست
خاکرا پیل چرخ کرده مغاک بچنین پیل گل ندارد باک؟
بنگر اول که آمدی ز نخست زانچه داری چه داشتی بدرست
آن بری زین دو پیل ناوردی ٣ کاولین روز با خود آوردی
وام دریا و کوه در گردن ٤ با فلک رقص چون توان کردن

(١) معنی سه بیت اینست که برای رهرو بسیچ برك وزاد راه وتند راندن از بیمگاه شرط است ومن باید از بیمگاه جهان زودتر در گذرم ولی من میروم و پیکر من که ستور جان من است همراه من نمی‌آیدو برون شدن از جهان مرا باور نیست و آنگاه باور میشود که آشیانه تن بیرون در دنیا ودر آرامگاه عقبی باشد .

(٢) پیل افکندن کنایه از ترك غرور ونخوت و اظهار عجز است چنانچه پیل سوار بودن درزبان مردم که گویند (فلانی سوار پیل است) کنایه از غرور است . معنی دو بیت اینست که از پیل غرور پیاده شو وبعجز خود اعتراف کن زیرا سیل راه را کنده وپیل از کنده و گودال نیرون نمیتواند برود کارهای پیلانه فلك را ببین تاچه اندازه است وچگونه پیل فلك خاك سخت رازیر پای خودمغاك کرده آیاچگونه گل سست اندام تواز پای این پیل باك ندارد . پیل در کنده و گودال درمانده واسیر میشود. در بعض نسخ (پیل پیمای (پیل پاهای) چرخ بین چنداست.)

(خاك (پیل) پیرای چرخ گردمناك بچنین پیل و گل نداردباك) غلطست

(٣) دو پیل ناوردی شب وروز سیاه وسپیدند که باعمر بناورد میاشند .

(٤) وام دریا درولؤلؤ و وام کوه لعل ویاقوت است . یعنی تو که از در و یاقوت گردن بند ساخته وام دریا وکوه رابا آن سنگینی بگردن گرفتهٔ چگونه میتوانی باگردش و بازی چرخ رقص کنی و همسر چرخ باشی .

گوش تا وام جمله باز دهی — تا تومانی و یك ستور تهی
چون زبار جهان نداری جو — در جهان هر کجا که خواهی رو
پیش ازانت فکند باید رخت — کافسرت را فرو کشند از تخت
روز باشد که صد شکوفه پاك — از غبار حسد فتد برخاك
من که چون گل سلاح ریخته‌ام (۱) هم ز خار حسد گریخته‌ام
تا مگر داق پوشی جسدم — طلق ریزد بر (در) آتش حسدم
ره در این بیمگاه تا مردن — این چنین می‌توان بسر بردن
چون گذشتم ازین رباط کهن — گو فلك را هر آنچه خواهی کن
چند باشی نظامیا در بند — خیز و آوازهٔ بـر آر بلند
جان درافکن بحضرت احدی — تا بیابی سعادت ابدی
گوش پیچیدگان مکتب کن (۲) چون در آموختند لوح سخن
علم را خازن عمل کردند — مشکل کاینات (روزگار) حل کردند
هرکسی راه خوابگاهی رفت — چونکه هنگام خوابش آمد خفت

---

(۱) معنی سه بیت اینست که من که چون گل سلاح جنك فروریخته وچون خار حربه بدوش ندارم برای آنست که از خار حسد حسودان بر کران باشم وشاید دلق کهنه درویشی وفروتنی وافتادگی من طلق آتش حسد حسودان باشد وبجنك افتاده برنخیزند زیرا در بیمگاه زندگی راه را جز چنین نمیتوان بسر برد.

(۲) یعنی کسانیکه درمکتب کن ودبستان ازل از معلم ازلی گوشمال تعلیم دیده‌اند چون لوح سخن را در آموختند علم را خازن عمل ساخته وبدست صنعت وعمل مشکل کاینات را حل کردند و هردانشمندی از سخن وآثار علمی خود خوابگاه جاویدی تهیه کرده وراه آنرا رفت وهنگام خواب درآن خفت ودیده هرکس بیناست البته گوینده خفته را درخوابگاه ابدی خود می‌بیند.

در نصیحت فرزند خویش محمد

ای پسر هان و هان ترا گفتم — که تو بیدار شو که من خفتم
چون گل باغ سرمدی داری — مهر نام محمدی داری
چون محمد شدی ز مسعودی ۱ — بانك برزن بکوس محمودی
سکه بر نقش نیکنامی بند — کز بلندی رسی بچرخ بلند
تامن آنجا که شهر بند شوم — از بلندیت سربلند شوم
صحبتی جوی کز نکو نامی — در تو آرد نکو سر انجامی
همنشینی که نافه بوی بود — خوبتر زانکه یافه گوی بود
عیب یك همنشست باشدوبس ۲ — کافکنند نام زشت برصد کس
از در افتادن شکاری خام — صد (ده) دیگر در اوفتند بدام
زر فروبردن یکی محتاج — صدشکم رادرید (دریده) دره حاج
درچنین ره مخسب چون پیران ۳ — گرد کن دامن از زبون گیران
تا بدین کاخ باژ گونه نورد ۴ — نفریبی چو زن که مردی مرد
رقص مرکب مبین رهوارست — راه بین تا چگونه دشوارست

(۱) یعنی چون نام تو محمد شد با کوس محمودی درآفاق آوازه مسعودی بر آرکوس محمودی - کوس جنك سلطان محمودغزنوی است که درآن زمان ضرب المثل بوده .

(۲) یعنی یك همنشین زشت وبدنام صدنفر را بدنام میکند چنانکه یك صید که بدام آمد صدصید دیگر بمتابعت اوبدام می افتند ویك محتاج که زرهای خود را ازبیم دزدان در راه حاج فرو برد ودزدان راهزن بدان پی بردند صدشکم دیگر را با او دریدند .

(۳) یعنی در راه زندگانی چون پیران مخسب وکمر قدرت بربند تازبون گیران ترا زبون نشناسند واز شر آنان ایمن شوی .

(٤) معنی دوبیت اینست که تادر طی طریق زندگانی فریب کاخ واژگون ره نورد آسمان وسرای جهان راچون زنان نخوری رقص مرکب راهوار زندگانی را مبین و پست وبلندی و پرتگاه راه صدنفررا بدنام را درنگر . دربعض نسخ بجای باژگونه با شکوفه است وهردو یك معنی دارد .

گر بر این ره پری چو باز سپید ۱ دیده بر راه دار چون خورشید
خاصه کاین راه راه نخچیر است آسمان با کمان و با تیر است
آهنت گر چه آهنیست نفیس راه سنك است و سنك مغناطیس
بار چندان بر این ستور آویز که نماند بر این گریوه تیز
چون رسد تنگیئی ز دور درنك راه بر دل فراخ دار نه تنك
بس گره کو کلید پنهانیست بس درشتی که در وی آسانیست
ای بسا خواب کو بود دلگیر ۲ واصل (اصل) آن دلخوشیست در تعبیر
گرچه پیکان غم جگر دوزست درع صبر ازبرای این روزست
عهد خود با خدای محکم دار دل ز دیگر علاقه بیغم دار
چون تو عهد خدای نشکستی ۳ عهده بر من کز این وآن رستی
گوهر نیك را ز عقد مریز و آنکه بدگوهرست ازو بگریز
بدگهر با کسی وفا نکند اصل بد در خطا خطا نکند
اصل بد باتو چون شود معطی ٤ آن نخواندی که **اصل لا یخطی**
کژدم از راه آنکه بدگهرست ماندنش عیب و کشتنش هنرست
هنر آموز کز هنرمندی در گشائی کنی نه در بندی
هر که ز آموختن ندارد ننك در بر آرد ز آب و لعل از سنك
وانکه دانش نباشدش روزی ننك دارد ز دانش آموزی

---

(۱) یعنی اگرچه در راه زندگانی چون باز سپید که تیز پرواز ترین بازهاست پرواز کنی ولی چون خورشید باید چشم براهی که میروی داشته باشی زیرا این راه نخجیر گاه آسمان با تیر و کمانست. الافلاك قسی و الحوادث سهام.
(۲) یعنی بسیار خوابهای هولناکست که تعبیر آن دلخوشی است. (۳) در بعض نسخ است (عهده بر من که از بدی رستی) (٤) در بعض نسخ است ـ کاصل بد گفته‌اند لا یخطی.

ای بسا تیز طبع کاهل کوش (۱) که شد از کاهلی سفال فروش
وای بسا کور دل که از تعلیم ... گشت قاضی القضات هفت اقلیم
نیم خورد سگان صید سگال (۲) جز بتعلیم علم نیست حلال
سك بدانش چوراست رشته‌شود ... آدمی شاید ار فرشته شود
خویشتن‌را چوخضر بازشناس (۳) تا خوری آب زندگی بقیاس
آب حیوان نه آب حیوانست ... جان با عقل وعقل باجانست
جان چراغست وعقل روغن او ... عقل جانست وجان ما تن او
عقل با جان عطیه احدیست ... جان بـا عقل زنده ابدیست
حاصل این دو جز یکی نبود (٤) کان دو داری در این شکی نبود
تا ازین دو بآن یکی نرسی (۵) هیچکس را مگو که هیچ کسی
کان یکی یافتی دو را کم زن (٦) پای (تخت) بر تارك دو عالم زن

(۱) یعنی هنر وعلم بکوشش وزحمت تحصیل میشود واشخاصی که بطبع زیرکنداگر در تحصیل کاهلی کنند عاقبت سفال‌فروش میشوند و برعکس بسا اشخاص کودن که ازتعلیم وزحمت بدرجه‌قاضی‌القضاتی هفت اقلیم میرسند.

(۲) صید کلب معلم بحکم شرع حلال و غیر معلم حرام است. معنی دوبیت اینست که چون تعلیم درسك چنین اثری دارد آیا در آدمی چه‌اندازه تأثیر خواهد داشت. (۳) یعنی چون خضر خویشتن را بشناس تا خدا شناس شوی من‌عرف نفسه فقد عرفه ربه. آب حیوان جاوید کننده عبارت ازسرچشمه‌معرفت وجان باعقل وعقل باجانست نه چیزدیگر.

(٤) یعنی حاصل عقل وجان چون توأم شوند جزتوحید ویکی بودن‌خدا چیزی نیست وچونکه توجان وعقل هردو را داری در توحید وموحدبودن تو شکی نیست. کان دوداری. مخفف چونکه آن دو داری میباشد و نظامی این لفظ را بطریق مخفف فراوان استعمال کرده. (۵) یعنی تابوسیله جان وعقل بمقام‌وحدت وتوحید نرسی این نکته راکه‌هیچکس هستی، پنهان‌دار وبهیچکس‌مگو. دربعض نسخ (بیقین‌دان کزین دو هیچکس) غلطست.

(٦) کان‌یکی ـ مخفف‌چونکه‌آن یکی‌است. یعنی‌چونکه خدای واحدرایافتی جان و عقل‌را کم‌زن وبدرودگو واز هر دوعالم بدانسوی‌شو. کم‌زدن ترك کردنست.

ازسه بگذر که محملی نه قویست ١ از دو هم درگذر که آن ثنویست
سریك رشته گیر چون مردان ٢ دو رها کن سه را یکی گردان
تا ز ثالث ثلثه جان نبری … گوی وحدت بر آسمان نبری
زین دو چون کم شدی فسانه مگوی ٣ چون یکی یافتی بهانه مجوی
تا بدین پایه (مایه) دسترس باشد … هرچ ازین بگذرد هوس باشد
تا جوانی و تندرستی هست … آید اسباب هر مراد بدست
در سهی سرو چون شکست آید … مومیائی کجا بدست آید
تو که سر سبزی جهان داری … ره کنون رو که پای آن داری
دره دین چونی (گل) کمر بربند … تا سرآمد شوی چو سرو بلند
من که سرسبز بم نماند چو بید … لاله زرد و بنفشه گشت سپید
باز ماندم ز نا تنومندی … از کله داری و کمر بندی
خدمتی مردوار می کردم … راستی را کنون نه آن مردم
روزگارم گرفت و بست چنین … عادت روزگار هست چنین
نا فتاده شکسته بودم بال ٤ چون فتادم چگونه باشد حال
احمدك را که رخ نمونه بود ٥ آبله بر دمد چگونه بود

(١) یعنی قول نصاری به‌تثلیث خداوند و (ان الله ثالث ثلثه) دلیل و محمل قوی ندارد از دوخدای یزدان واهرمن هم که قول ثنویست در گذر . دربعض نسخ است بجای محملی (محملت) وبجای مصراع دوم (ازدوبگذر که آنهم ازثنویست) (٢) معنی دو بیت اینست که سررشته توحید را ازدست مده ودوخدا راچون ثنوی قائل مشو وسه‌خدای نصاری رایکی کن تا گوی وحدت را اززمین به‌آسمان برسانی .

(٣) یعنی خلاصه سخن اینست که‌چون بترك تثلیث وثنویت گفتی وخدای واحد را یافتی دیگردراین راه افسانه گوئی وبهانه‌جوئی مکن وچون ترا بپایه وحدت دسترس است هرچیز راغیر ازوحدت هوا وهوس بدان. (٤) یعنی درروز جوانی که پیری مرااز پای نینداخته بود شکسته بال وافتاده بودم تابروز پیری وافتادگی چه‌رسد . (٥) مثل سایر است که‌احمدك ازبس خوشگل بود آبله‌هم برآورد .

گرچه طبعم زسایه بر خطرست ١ سایبانم شمایل هنرست
سایهٔ در جهان ندارد کس ٢ کو بره نیست پیش و گرگ از پس
هیچکس ننگرم ز من تأمن (اهل ز من) ٣ که نشد پیش دوست و پس دشمن
چون قفا دوستند مشتی خام روی خود در که آورم بسلام
گرچه برنائی از میان برخاست چکنم حرص همچنان برجاست
تا تن سالخورده پیر ترست آز او آرزو پذیر ترست
گوئی این سکه نقد ما دارد ٤ یا همه کس خود این (همین) بلا دارد
باز دار ای دوا کن دل من از زمین بوس هر کسی گل من
تیرگی چند روشنائی ده چون شکستیم مومیائی ده
آنچه زو خاطرم پریشانست بکن آسان که بر تو آسانست
گردنی دارم از رسن رسته ٥ مکنم زیر بار خس (کس) خسته

---

(١) سایه کنایه از همراهان حسود است که سایه‌مانند همه‌جا درقفا و پشت‌سر افتاده دشمنی میکنند . در دیباچه لیلی ومجنون هم‌سایه‌را بدین معنی استعمال کرده و گوید :

سایه که نقیصه ساز مرد است در طنز گری گران نورد است
طنزی کند و ندارد آزرم چون چشمش نیست کی بود شرم
پیغمبر کو نداشت سایه آزاد نبود ازین طلایه

یعنی گرچه طبع من‌از سایه ودوست حسود گرفتار خطر است ولی دانشوران دانند که شمایل فضل وهنر برسرم سایبانست. (٢) یعنی درجهان‌هرکس‌دارای سایه‌شد وسایه در قفای وی‌افتاد خودش بره‌ایست درپیش‌وسایه گرگی است ازپس . دربعض‌نسخ‌است (کوبره نیست‌میش و گرگ ازپس) یعنی‌صاحب سایه میشی‌است براه که گرگ ازپس اوست .

(٣) یعنی‌از من تأمن به وکسانی‌که امین میشماری هیچکس رانمی‌بینم که با اظهار دوستی درپیش‌رواز پس‌سر دشمن نباشد (٤) یعنی آیا میگوئی سکه آز برنقد وجودما زده‌شده یا آنکه‌بلای آز برهمه کس‌موکل است .

(٥) یعنی گردنی‌دارم ازرسن‌طمع‌وبندگی‌همه‌کس‌جزخداوندرسته وآزاد وچنین گردن رازیر بارخسان‌خسته نمیکنم . خس‌این‌جابمعنی‌خسیس‌وبخیل است .

من که قانع شدم بدانه خویش　　سرورم چون صدف بخانه خویش
سروری به که یار من بـاشد　　١　　سر پرستی چه کار من باشد
شیر ازان پایه (مایه) بزرگی یافت　　که سر از طوق سرپرستی تافت
نانی از خوان خود دهی بکسان　　به که حلوا خوری ز خوان خسان
صبح چون بر کشید دشنه تیز　　چند خسبی نظامیـا برخیز
کان نو کن ز رنج خویش مرنج　　٢　　بـاز کن بر جهانیان در گنج

آغاز داستان بهرام

گوهر آمای گنج خانه راز　　٣　　گنج گوهر چنین گشاید باز
کاسمانرا ترازوی دو سرست　　٤　　در یکی سنك و در یکی گهرست
از ترازوی او جهان دو رنك　　که گهر بر سر (بر کف) آورد گه سنك
صلب شاهان همین اثر دارد　　بچه یا سنك یـا گهر دارد
گاهی آید ز گوهری سنگی　　گـاه لعلی ز گـهربا رنگی
گوهر و سنك شد به نسبت و نام　　٥　　نسبت یـزد گرد بـا بهرام
آن ز دو این نواخت این عجبست　　سنك با لعل و خار با رطبست
هر که را این شکسته پائی داد　　٦　　آن لطف کرد و مومیائی داد

---

(١) یعنی من خود بدولت قناعت سرور عالم وجودم پس سران و مهتران را پرستش نمیکنم.
(٢) در بعض نسخ است. کان کنی کن ز رنج خویش مرنج. (٣) گوهر آما - کسیست که گوهر را در گنج جای میدهد و هر یك از گوهرهای گوناگون را بر جای خود قرار داده گنج را پر از گوهر میسازد با آراستگی.
(٤) معنی دو بیت این است که آسمان ترازوئی دو سر در دست دارد که یك کفه آن از سنك و کفه دیگر از گوهر پر است و جهان دو رنك بمناسبت شب و روز از آن ترازو گاهی سنك بادشاه بدر ابر سر میخورد و گاهی گهر بادشاه خوب را بر تاج سر مینشاند.
(٥) معنی سه بیت آنست که بهرام گوهری بود که از سنك وجود یزد گرد پیدا شد ولی یزد گرد زننده خلق و بهرام نوازنده بود و هر کرا یزد گرد پای شکست بهرام مومیائی بخشید.
(٦) در بعض نسخ است. کرد آن لطف و مومیائی داد.

روز اول که صبح بهرامی　۱　از شب تیره برد بدنامی
کوره تابان کیمیای سپهر　　کاگهی بودشان ز ماه وز مهر
در ترازوی آسمان سنجی　　باز جستند سیم ده پنجی
خود زر ده دهی بچنك آمد　　در ز دریا گهر ز سنك آمد
یافتند از طریق پیروزی　　در بزرگی و عالم افروزی
طالعش حوت و مشتری در حوت　　زهره با اوچو لعل با یاقوت
ماه در ثور و تیر در جوزا　　اوج مریخ در اسد پیدا
زحل از دلو با قوی رائی　　خصم را داده باد پیمائی
ذنب آورده روی در زحلش　۲　وآفتاب اوفتاده در حملش
داده هر کوکبی شهادت خویش　　همچو برجیس بر سعادت خویش
با چنین طالعی که بردم نام　　چون باقبال زاده شد بهرام
پدرش یزدگرد خام اندیش　۳　پختگی کرد و دید طالع خویش
کانچه او میپزد همه خامست　　تخم بیداد بد سرانجامست
پیش از آن حالتش بسالی بیست　　چند فرزند بود و هیچ نزیست
حکم کردند راصدان سپهر　　کان خلف را که بود زیبا چهر
از عجم سوی تازیان تازد (تازند)　　پرورشگاه در عرب سازد (سازند)
مگر اقبال از آن طرف یابد　　هر کس از بقعهٔ شرف یابد

(۱) یعنی اولین روز که صبح وجود بهرام از شب تیره وجود یزدگرد بدنامی و تیرگی زدود کوره تابان کیمیای آسمان و ستاره شناسان در ترازوی آسمان سنجی منتظر بودند که از طالع بهرام سیم ده پنجی و قلب چون از صلب مس، یزدگرد بود بدست آورند ولی زر ده دهی کامل عیار بدست آوردند. ترازوی آسمان سنجی- اصطرلابست. (۲) یعنی ذنب بازحل خود که از او شرف میگیرد روبروشده چون مجاسده ذنب با کوکب نحس سعد است و بالعکس وآفتاب در برج حمل خود که خانه شرف اوست جای گرفته بود. تمام این حالات از سه بیت پیش تا اینجا علامت سعادت است و بدین طالع اگر کسی متولد شد قویترین سعادت را داراست (۳) معنی چند بیت اینستکه یزدگرد خام اندیش ستمکار چون میدانست که هرچه میپزد خامست و هرفرزندی که بیاورنرداو بپاداش ستمکاری میمیرد پختگی کرد و درصدد دیدن طالع خود برآمد پس راصدان سپهر حکم کردند که باید این فرزند درعرب پرورش یابد تا از خطر محفوظ بماند

آرد آن بقعه دولتش بمثل — گرچه گفتند للبقاع دول [1]
پدر از مهر زندگانی او — دور شد زوز (و) مهربانی او
چون سهیل ازدیار خویشتنش — تخت زد در ولایت یمنش
کس فرستاد و خواند نعمان‌را — لاله لعل داد بستان را
تاچو نعمان کند گل افشانی — گرد آن برگ لاله نعمانی
آلت خسرویش بردوزد (ند) — ادب شاهیش در آموزد(ند)
بردنعمانش از عماری (ت) شاه — کرد آغوش خود عماری ماه
چشمهٔ راز بحر نامی تر — داشت از چشم خود گرامی‌تر
چون برآمد چهار سال برین — گور عیار گشت شیر عرین
شاه نعمان نمود با فرزند — کای پسر هست خاطرم دربند
کاین‌هواخشك‌وینزمین گرمست — وین ملکزاده نازك ونرمست
پرورشگاه او چنان باید — کز زمین سر بآسمان ساید
تادر آن اوج برکشد پروبال — پرورش یابد از نسیم شمال
در هوای لطیف جای کند — خواب و آرام جانفزای کند
گوهر فطرتش بماند پاك — از بخار زمین وخستگی خاك

صفت سمنار و ساختن قصر خورنق

رفت منذر باتفاق پدر — برچنین جستجوی بست کمر
جست‌جائی فراخ وساز بلند — ایمن از گرمی وگداز و گزند [2]
کانچنان دز در آن دیار نبود — وانچه‌بدجز همان(آنهمه)بکارنبود
اوستادان کار میجستند — جای آن کار گاه می‌شستند [3]

(۱) للبقاع دول - مثل سایراست یعنی خواستند بهرام ازاین بقعه دولت یابد گرچه درمثل گفته اند که بقاع وکشورها گاه از شاهان بزرك دولت میابند .

(۲) یعنی صحرائی فراخ یافت که درآن ساخت وبنائی بلند بود وآنگونه دزدرآن دیار وجود نداشت وازمیان دزهای آن دیار جزاین دزبلند سازکه درجای فراخ واقع بود بکار نمی‌آمد . دربعض نسخ (یافت جائی فراخ سازبلند) بظاهرغلطست .

(۳) یعنی جای آن کارگاه را از طرفی صاف وپاك و شسته کرده وبرای ساختن مصرآماده ساخته وازطرف دیگردرطلب استاد ومعمار برمیآمدند .

هر که بر شغل آن (غرض) برخاست — آن نمودار ازو نیامد راست
تا بنعمان خبر رسید درست — کانچنان پیشه‌ور که درخورتست
هست نام آوری ز(ه) کشور روم (۱) زیرکی کوز سنك سازد موم
چابکی چرب دست و شیرین کار — سام دستی (نسلی) ونام او سمنار
دستبردش همه جهان دیده — بهمه دیدهٔ (دیده‌ها) پسندیده
کرده چندین بنا بمصر و بشام — هریکی در نهاد خویش تمام
رومیان هندوان پیشه او — چینیان ریزه (خرده) چین تیشه او
گرچه بناست وین سخن فاشست — اوستاد هزار نقاشست
هست بیرون ازین برأی وقیاس — رصد انگیز و ارتفاع شناس
نظرش بر فلك تنیده لعاب (۲) از دم عنکبوت اصطرلاب
چون بلیناس روم صاحب رای — هم رصد بند و هم طلسم گشای
آگه از روی بستگان سپهر (۳) از شبیخون ماه و کینه مهر
ساز این شغل از و توانی یافت — کاین (وین) چنین کسوت او تواند بافت
طاقی از گل چنان برآراید — کز ستاره چراغ برباید
چونکه نعمان بدین طلبکاری — گرم دل شد ز ناز سمناری
کس فرستاد و خواند زانبومش (٤) هم برومی فریفت از رومش
چونکه سمنار سوی نعمان رفت (٥) رغبت کار شد یکی در هفت
آنچه مقصود بود ازاو درخواست — وانگهی کرد کار او راراست

(۱) یعنی دانائی که سنك سخت دردست او موم نرم است .
(۲) اصطرلاب آلتی است که حکما ومنجمان پیشین ارتفاعات فلکی را بدان سنجیده وسیاره ها را بدان رصد میگرفتند وعنکبوت یکی از اجزای آنست .
(۳) روی بستگان سپهر- اسرار ورازهای آسمانیست .
(٤) از رومی - زر رومی مراد است یعنی بزر رومی تمام عیار او را فریفته واز روم بیمن آورد
(٥) یعنی چون نعمان سمناررا یافت رغبت کار او یکی برهفت افزوده شد .

آلتی کانرواق را شایست(شاید) ساختند آنچنانکه میبایست(میباید)
پنجه کارگر شد آهن سنج بربنا کرد کار سالی پنج
تاهم آخربدست زرین چنگ کرد سیمین رواقی ازگل وسنك
کوشکی برج برکشیده بماه قبله گاه همه سپید و سیاه
کارگاهی بزیب و زرکاری ۱ رنك ناری و نقش سمناری
فلکی پای گرد کرده بناز ۲ نه فلك را بگرد او پرواز
قطبی از پیکر جنوب و شمال ۳ تنگلوشای صدهزارخیال(جمال)
مانده را دیدنش مقابل خواب ٤ تشنه را نقش او برابر آب
آفتاب ار بر او فکندی نور ۵ دیده را در عصابه بستی حور
چون بهشتش درون پر(به)آسایش چون سپهرش برون پر(به)آرایش
صقلش(سقفش)ازمالش سریشم وشیر ۶ گشته آیینه وارعکس(نقش)پذیر
در شبانروزی از شتاب ودرنك ۷ چون عروسان برآمدی بسه رنك

(۱) یعنی اززرکاری آتشین رنك ونقش وی سمناری بود .
(۲) یعنی آن قصرآسمانی بودکه بناز پای دردامن کشیده ونه فلك گرد اومیگشتند .
(۳) یعنی آن قصرقطبی بودکه از پیکرها ونقش های جنوبی وشمالی خود تنگلوشای صدهزار فکروخیال بود . تنگلوشا ـ نام کتابیست که لوشای حکیم رومی درآن انواع نقش بکار برده بود درمقابل ارژنك مانی یاکاخی که رومیان انواع خیالات نقاش های خود را درآن بکاربرده بودند مانند نگارخانه چین .
(٤) یعنی مانده وخسته را ازدیدنش رفع خستگی میشد مانند خواب که رفع خستگی میکند وتشنه را دیدنش چون آب از تشنگی میرهاند .
(۵) یعنی چون آفتاب بروی پرتو می افکند شعاع وی آیینه وارمنعکس شده وبمینوی بهشت رسیده چشم حوررا خیزه میساخت وناگزیرحوران عصابه بردیده می بستند .
(٤) صقل بفتح جلا وصیقل دادن شمشیروآینه یعنی بسبب صیقل دادن ومالش سریشم وشیر برآن چون آینه همه چیزرا نقش پذیرمیشد .
(۷) ازشتاب ودرنك مقصود شتاب فلك ودرنك زمین است . یعنی دریکشبانه روزکه از شتاب چرخ و درنك زمین حادث میشود آن قصر بسه رنك در میامد .

یافتی از سه رنگ نـاوردی (١) ازرقـی و سپیدی و زردی
صبحدم زاسمان ازرق پوش (٢) چون هوا بستی ازرقی بردوش
کافتـاب آمدی برون ز نورد (٣) چهره چون آفتاب کردی زرد
چون زدی ابر کله برخورشید (٤) از لطافت شدی چو ابرسفید
با هوا در نقاب یك رنگی (٥) گـاه رومی نمود و گـه زنـگی
چونـکه سمنار ازآن عمل پرداخت خوبتر زانکه خواستند بساخت
ز آسمان برگذشت رونق او خور برونق شد از خورنق او
داد نعمـان بنعمتیش نوید که بیك نیمه زان نداشت امید
از شتر بارهای پر زرخشك وز گرانمایه های گوهرو مشك
بیشتر زانکه در شمار آید (٦) تا دگر وقتهـا (را) بکار آید
چوب اگر بازاری از آتش خام مـاند کباب سختی کش
دست بخشنده کافت درمست حاجب الباب درگه کرمست
مرد بنا که آن نـوازش دید وعده هـای امیـد وار شنید
گفت اگرزانچه وعده دادم شاه پیش از این شغل بودمی آگاه
نقش این کارگاه چینی کار بهترك بستمی در این پرگار

(١) سه‌رنك ناوردی در این جا بمعنی رنك‌های ضد و مختلف است - وازرق بمعنی کبود .
(٢) یعنی هنگام صبح برنك صبح شده وچون هوا جامه ازرقی بردوش میانداخت وکبود میشد .
(٣) کافتاب - یعنی چونکه آفتاب ازنورد آسمان بیرون میامد .
(٤) کله - بکسر اول وتشدید ثانی ؛ سایبان .
(٥) یعنی با هوا نقاب یکرنگی وموافقت پوشیده وچنانکه هوا درشب سیاه وصبح سپید است خورنق هم گاه سیاه وگاه سپید بود .
(٦) معنی دوبیت آنکه بیش ازحد شمار زروگوهربدو نوید داد وبخشید تاوقت دیگر هم اگرخواست قصری بسازد سمنار اورا بکاربیاید زیرا چنانکه اگرچوب را ازآتش دریغ کنی آتش هم ازحرارت دریغ میکند وکباب خام میماند اگرزروسیم را ازاهل صنعت بازداری کاروصنعت خراب میشود .

بیشتر بردمی در اینجا رنج   تا بمن شاه بیش دادی گنج
کردمی کوشکی که تا بودی   ١   روزش از روز رونق افزودی
گفت نعمان چو بیش یابی چیز   به از این ساختن توانی نیز ؟
گفت اگر بایدت بوقت بسیچ   آن کنم کین برش نباشد (نماید) هیچ
این سه رنك است آن بود صد رنك   آن زیاقوت باشد این از سنك
این بیك گنبدی نماید چهر   آن بود هفت گنبدی چو سپهر
روی نعمان ازین سخن بفروخت   خرمن مهر ومردمی را سوخت
پادشاه آتشی ست کز نورش   ایمن آن شد که دید (بیند) از دورش
واتش او گلی است گوهربار   ٢   در برابر گل است و در بر خار
پادشه همچو تاك انگورست   در نپیچد دران کز او دورست
وانکه پیچد در او بصد یاری   بیخ و بارش کند بصد خواری
گفت اگر مانمش بزور وبزر   ٣   به ازینی کند بجای دگر
نام وصیت مرا تباه کند   ٤   نامه خویش را سیاه کند
کار داران خویش را فرمود   تا برند از دز افکنندش زود
کارگر بین که خاك خونخوارش   ٥   چون فکند از نشانه کارش

---

(١) یعنی کوشکی بنا میکردم که هرروز ازروز پیش به باشد .

(٢) یعنی آتش وجود شاه گلی است که گوهر ازو میبارد ولی از دور ودربرابر گل است واگر نزدیك شد ودربرش گرفتی خارمیباشد. دربعض نسخ است (واتشین گلبنی است گوهربار .

(٣) یعنی نعمان با خود گفت اگرسمنار را زنده بگذارم برای پادشاه دیگر بزور وبزر بهتر ازاین خواهد ساخت .

(٤) یعنی بسبب ساختن قصری بهترازاین نام مرا تباه ونامه این قصری که خودساخته ونگاشته سیاه وبیرونق میکند .

(٥) یعنی کارگررا بنگرکه چگونه خاك خونخوارزمین یاشاه خاکی وجود خونخوار ازفرازقصرکه نشانه کار اوبود فرودش افکند .

کرد قصری بچند سال بلند　　بزمانیش ازو زمانه فکند
آتش انگیخت خود بدود افتاد　(١)　دیر بربام رفت و زود افتاد
بیخبر بود از اوفتادن خویش　　کان بنا برکشید صد گز بیش
گرز گور خودش خبر بودی　(٢)　یك بدست ازسه گز نیفزودی
تخت پایه چنان توان بربرد　　که چو افتی ازو نگردی خرد
نام نعمان بدان بنای بلند　　از بلندی بمه رساند کمند
خاك جاودی مطلقش میخواند　　خلق رب الخور نقش میخواند

صفت خورنق وناپیدا شدن نعمان

چون خورنق بفر بهرامی　　روضهٔ شد بدان دلارامی
کاسمان قبله زمین خواندش　(٣)　وافرینش بهار چین خواندش
آمدند ازخبر شنیدن او　　صد هزار آدمی بدیدن او
هرکه میدیدش آفرین میگفت　　آستانش بآستین می رفت
برسدیر خورنق از هرباب　(٤)　بیتهائی روانه گشت چو آب
تایمن تاب شد سهیل سپهر　　آن پرستش نه ماه دید ونه مهر
عدنی بود در در افشانی　(٥)　یمنی پر سهیل نورانی

---

(١) یعنی ازساختن قصرخورنق آتش انگیزی کرد (زیرا معبد آتشگاه هم درآن قصر وجود داشت) ودودآن آتش بچشم خودش فرورفت . برچنین بام خود سازدیر وتامدت پنج سال رفت ولی بزودی فرود افتاد . (٢) یعنی اگر میدانست که آن عمارت صد گزی گوراورا میکندیك بدست ازسه گز بلند ترنمیکرد . بدست بمعنی وجب است .
(٣) بهارچین بتخانه‌چین است دربعض نسخ قافیه (زمینش خواند) (چینش خواند) میباشد
(٤) سدیر- بروزن سریرمخفف سه دیراست که قصری بوده سه گنبدی وتوبرتو و سمنار بحکم نعمان منذربرای معبد بهرام گورساخت ومعرب آن سدیر بروزن حسین است
(٥) دربیشتر از دریای عدن بدست میآید . یعنی خورنق از در افشانی سخن سنجان وبیت گویان مدحتگرعدن پردر و از پرستش کنندگان ماهروی یمنی بود پرسهیل.

یمن از نقش او که نامی (بنامی) شد [1] در جهان چون ارم گرامی شد

شد چو برج حمل جهان آرای [2] خاصه بهرام کرده بودش جای

چونکه برشد ببام او بهرام زهره برداشت بر نشاطش جام

کوشکی دید کرده چون گردون آفتابش درون و ماه برون

آفتاب از درون بجلوه گری مه ز بیرون چراغ رهگذری

برسر او همیشه باد وزان دور از آن باد کوست بادخزان

چون فرودید چار گوشه کاخ ساحتی دید چون بهشت فراخ

ازیکی سو رونده آب فرات بگو ارندگی چو آب حیات

وز دیگر سوی سدره جوی سدیر [3] دهی انباشته بروغن و شیر

بادیه پیش و مرغزار از پس بادش از نافه برگشاده نفس

بود نعمان بر آن کیانی بام بتماشا نشسته با بهرام

گرد بر گرد آن رواق بهشت سرخی لاله دید و سبزی کشت

همه صحرا بساط شوشتری جایگاه تذرو و کبك دری

گفت از این خوبتر چه شاید بود [4] بچنین جای شاد باید بود

بود دستورش آنزمان بر دست [5] دادگر پیشهٔ مسیح پرست

گفت کایزد شناختن بدرست خوشتر از هرچه در ولایت تست

---

(۱) یعنی یمن از نقش وجود خورنق که آوازه و نامی شده بود درجهان گرامی گردید

(۲) یعنی خورنق مانند برج حمل که اول بهاراست جهان آرای گردید علی الخصوص که بهرام هم درآن جای داشت. دربعض نسخ (همچو برج حمل الخ) غلطست بهرام ستاره مریخ را نیز گویند که خانه شرف او برج حمل است ودراین جا ایهام بکاررفته

(۳) یعنی ازدیگر سوی قصر سدیر که از بلندی سدره جو وسر بسدرة المنتهی داشت: دهی بود بروغن وشیر از وفور گاو و گوسفند انباشته. دربعض نسخ. ازدیگر سوی سدرهٔ چوسریر (سدره چو سدیر (از دیگر گوشه سدرهٔ چو سدیر) همه تصحیح کاتبست.

(٤) دربعض نسخ است (گفت از این خوبتر نشاید بود)

(٥) یعنی دستور نعمان برمسند ودست مردی مسیح پرست وداد گر بود.

گر تو زان معرفت خبر داری (١) دل از این رنك وبوی برداری
زاتش انگیز آن شراره گرم (٢) شد دل سخت کوش نعمان نرم
تا فلك بر کشیده هفت حصار منجنیقی چنین نشد بر کار
چونکه نعمان شد ازرواق بزیر در بیابان نهاد روی چو شیر
ازسر گنج ومملکت برخاست دین و دنیا بهم نیاید راست
رخت بر بست از آن سلیمانی چون پری شد ز خلق پنهانی
کس ندیدش دیگر بخانه خویش (٣) اینت کیخسرو زمانه خویش
گرچه منذر بسی نمود شتاب هاتف دولتش نداد جواب
داشت سوگی چنانك بایدداشت روز کی چند را بغم بگذاشت
غم بسی خورد وجای غم بودش که سیه گشت خانه زان دودش
چون نبود ازسریر وتاج گزیر باز مشغول شد بتاج و سریر
جور بس کرد و داد پیش آورد ملك را بر قرار خویش آورد
بر سپهداریش بملك و سپاه (٤) خلعت ودلخوشی رسید ز شاه
داشت بهرام را چو جان عزیز چون پدر بلکه زو نکوتر نیز
پسری خوب داشت نعمان نام شیر یك دایه خورده با بهرام
از سر همدمی و همسالی نشدی یك زمان ازو خالی
ازیکی تخته حرف خواندندی در یکی بزم در فشاندندی
هیچ روزی چو آفتاب از نور (٥) این از آن آن ازین نگشتی دور

---

(١) یعنی اگر تو ازمعرفت ایزدشناسی خبردار شوی بترك رنك وبوی جهان میگوئی
(٢) معنی دوبیت اینستکه از آتش انگیزی شراره گرم آن اندرز ونصیحت دل سخت نعمان نرم شد وتاهفت حصار فلك برکشیده شده منجنیق اندرزی اینگونه بکار نرفته که یکمرتبه نعمان را ازبالای قصر پادشاهی بدیار جان وتجرد فرستاد . (٣) کیخسرو نیز درغاز ناپدید شده از آن نعمان را کیخسرو زمانه خود میخواند .
(٤) یعنی ازطرف شاه ایران یزدگرد خلعت پادشاهی و دلخوشی بمنذر رسید چون شاهان یمن وعرب دست نشانده شاهنشاهان ایران بوده‌اند . دربعض نسخ .
یافت برحل وعقد شهر و سپاه خلعت و دلخوشی زحضرت شاه
تصرف کاتبست . (٥) در بعض نسخ است (هیچ روزی چو آفتاب وچو نور)

شاهزاده در آن حصار بلند ‏ ‏ پرورش میگرفت سالی چند
جز آموختن نبودش رای ‏ ‏ بود عقلش بعلم راهنمای
تازی و پارسی و یونانی ‏ ‏ یاد دادش مغ دبستانی
منذر آن شاه با مهارت و مهر ‏ ‏ آیتی بود در شمار سپهر
بود هفت اخترو دوازده برج ‏ ‏ پیش اوسر گشاده درج بدرج
بخط هندسی عمل کرده ‏ ‏ چون مجسطی هزار حل کرده
راصد چرخ آبگون بوده ‏ ١ ‏ قطره تا قطره قطر پیموده
از نهانخانهای دور اندیش ‏ ‏ باز داده خبر بخاطر خویش
چونکه شهزاده را بعقل وبرای ‏ ‏ دانش آموز دید و رمز گشای
تخت ومیلش نهاد پیش بمهر ‏ ٢ ‏ دروی آموخت رازهای سپهر
هر ضمیری که آن نهانی بود ‏ ‏ گر زمینی گر آسمانی بود
همه را یك بیك بهم بر دوخت ‏ ٣ ‏ چونبهم جمله شددرو(بدو)آموخت
تا چنان بهره مند شد بهرام ‏ ‏ کاصل هر علم را شناخت تمام
در(وز)نمودارزیچ واصطرلاب ‏ ‏ درکشیدی ز روی غیب نقاب
بازچون تخت و میل بنهادی ‏ ٤ ‏ گره از کار چرخ بگشادی
چون هنرمند شد بگفت وشنید ‏ ‏ هنر آموزی سلاح گزید
درسلاح وسواری و تك و تاز ‏ ‏ گوی برد از سپهر چوگان باز
چون ازآن پایه نیز گشت بزرك ‏ ‏ پنجه شیر کند و گردن گرگ

---

(١) یعنی قطر هفت چرخ آبگون را قطره بقطره و ذره بذره بپای فکرت پیموده بود . (٢) درتعلیم علم نجوم برای متعلم تخته ومیل آهنین کوچکی که بمنزله خامه بوده ضرورت داشته چنانکه انوری فرماید .

به پیش خویش بران حساب کون وفساد ‏ ‏ نهاده تخته مینا و خامه آهن

(٣) چونبهم جمله شد ـ یعنی چون همه باهم جمع شد . (٤) دربعض نسخ است . گره از کار بسته (چرخ بسته) (بندبسته) (راز چرخ) (چرخ نیز) بگشادی .

تیغ صبح ازسنان گزاری او سپر افکند با سواری او
آنچنان دوخت سنك خاره بتیر که ندوزند(بدوزند)پرنیان وحریر
تیر اگر بر نشانهٔ راندی (١) جعبه را بر نشانه بنشاندی
تیغ اگر بر زدی بتارك سنك آب گشتی ولیك آتش رنك
پیش نیزه‌ش گرارزنی بودی بسنانش چو حلقه بر بودی
نیزه‌ش از حلق شیر حلقه ربای تیغش ازقفل گنج حلقه(بند) گشای
در نظرگاه راست اندازی (٢) پغلقش(پیلگش) رابموی شدبازی
هرچه دیدی وگرچه بودی دور زدی ارسایه بودی آن گرنور
وانچه او هم ندیده در پر تاب دولتش زدبرآنچه دید(بود)صواب
شیر پاسان پاسگاه رمه (٣) لاف شیری ازو زدند همه
گاه برببر (پیل) ترکتازی کرد گاه با شیر شرزه بازی کرد
در یمن هر کجا سخن راندند (٤) همه نجم الیمانیش خواندند

شکار کردن بهرام وداغ کردن گوران

چون سهیل جمال بهرامی (٥) از ادیم یمن ستد خامی

---

(١) یعنی هنگام نشانه زدن تمام تیرهائی که درجعبه داشت بدون تخلف درنشانه مینشانید. دربعض از نسخ بجای جعبه (خفته) (جفته) غلط است . (٢) یغلق تیراست. (٣) شیر پاسان - یعنی کسانیکه شیر وارد در پاسگاه رمه رعیت که مملکت باشد پاسبانی میگردند وبعبارت دیگرسران وبزرگان سپاه که شیردل بودند همه‌را شیری ودلیری او تکیه گاه بود ولاف شیری ودلیری ازومیزدند . دربعض نسخ بجای شیرپاسان. شیرتاشان . پیل بانان. غلطست . (٤) نجم یمانی سهیل یمانیست که دردرخشندگی معروف است. (٥) معروفست که در یمن طلوع سهیل ادیم هارا سرخ کرده خامی وبیرنگی را از آنها میبرد .

روی منذر از آن نشاط و نعیم ١ یافت آنچ از سهیل یافت ادیم
گشت نعمان و منذر از هنرش این بشفقت برادر آن پدرش
پدری و برادری بگذار آن رهی وین غلام درهمه کار
این رقیبش بدانش آموزی ٢ وان رفیقش بمجلس افروزی
این بعلم استواریش داده وان نشاط سواریش داده
تا چنان شد بزرگی بهرام ٣ کز زمینش بر آسمان شد نام
کارش الا می و شکار نبود ٤ با دگر کارهاش کار نبود
مرده گور بود در نخچیر ٥ مرده را کی بود ز گور گزیر
هر کجا تیرش از کمان بشتافت ٦ گور چشمی زچشم گوری یافت
اشقری بادپای بودش چست ٧ بتك آسوده و بگام درست
پر برآورده پای از اندامش ٨ دست پرکن (گردون) شکسته از گامش
ره نوردی که چون نبشتی راه گوی بردی زمهر وقرصه زماه
کرده باجنبش فلك خویشی ٩ باد را داده منزلی پیشی

---

(١) یعنی منذر که میزبان او بود ازچنان مهمانی سرفرازی وسرخ روئی یافت چنانچه ادیم ازسهیل سرخ می‌شود. (٢) یعنی منذر رقیب ومراقب ومواظب تعلیم و نعمان رفیق مجلس افروزی وی بود. (٣) یعنی بزرگی و عظمت بهرام بجائی رسید یا بسبب زیرکی چنان شد که نامش از زمین بآسمان رسید.
(٤) دربعض نسخ است (هیچ کارش بجز شکار نبود) (٥) مرده در مصراع اول بمعنی عاشق است وهنوز هم میگویند فلانی کشته ومرده بسیار دارد یعنی عاشق بسیار دارد درمصراع دوم مرده بمعنی اصلی خود و گور بمعنی قبر است. (٦) یعنی تیر وی چون از کمان میگذشت ازچشم گور بجای گورخاکی گورچشمی یافته ودرآن دفن میشد.
(٧) بتك آسوده - یعنی درتکاپو نرم وآسوده ودر گام وقدم درست ومحکم بود وبسر درنمی آمد.
(٨) یعنی پای او گوئی پر برآورده و پرواز میکرد و دست دشمن از کندن پوی شکسته و کوتاه بود دربعض نسخ (شیوه چابکی بهر گامش). تصحیح کاتبست.
(٩) یعنی درجنبش بافلك همسنك بود واز باد یك منزل پیش می افتاد.

پیچ صد مار داده بود دمش — گور صد گور کنده بود سمش
شه برو تاختی بوقت شکار (۱) بادگر مرکبش نبودی کار
اشقر گور سم چو زین کردی (۲) گور بر گردش آفرین کردی
باز ماندی بتك ستوران را — سفتی از سم سرین گوران را
وقت وقتی که از ملالت کار (۳) زین برو کردی آن هژبرسوار
گشتی از نعل او شکارستان — نقش بر نقش چون نگارستان
بیشتر زانکه سنك دار دوزن — پشته ها ریختی ز گوروگوزن
روی صحرا بزیر سم ستور (۴) گور گشتی زبس گریوه گور
شه بر آن اشقر گریوه نورد — کز شتابش ندید گردون گرد
چون کمند شکار بگرفتی — گور زنده هزار بگرفتی
بیشتر گور کاوریــد ببند — یا ببازو فکند یا بکمند
گورا گرصد گرفت پشتاپشت (۵) کمتر از چار ساله هیچ نکشت
خون آن گور کرده بود حرام — که نبودش چهار سال تمام
نام خود داغ کرد بر رانش — داد سرهنگی بیابانش
هرکه زان گور داغدار یکی — زنده نگرفتی از هزار یکی
چونکه داغ ملك بر او دیدی — گرد آزار او نگردیدی
بوسه بر داغگاه (داغهای) او دادی — بندیی را (پای اورا) زبند بگشادی

(۱) یعنی شاه وقت شکار براو سوار شده و میتاخت. (۲) گور بر گردش - یعنی گور بر گردش آفرین کردی. (۳) هژبر - نیکو و چابك و جلد. یعنی گاهی که آن چابکسوار ازخستگی کار زین برآن اسب مینهاد وبشکار میرفت. در بسیاری از نسخ هزبر سوار غلطست.
(۴) گور - اول در مصراع دوم بمعنی همواریست و گریوه - اینجا بمعنی پشته وتل است. یعنی از بس کشته گور زیر سم ستور پشته میشد تمام پستی های صحرا بلندی و گریوه شده وروی صحرا هموار میگشت. (۵) پشتاپشت یعنی پی در پی. دربعض نسخ بجای گرفت افکند میباشد.

ماکه باداغ نام (نام وداغ) سلطانیم [1] ختلی آن به که خوشترک رانیم
آنچنان گورخان بکوه و براغ [2] گور کو داغ دید رست زداغ
درچنین گورخانه موری نیست که برو داغ دست زوری نیست

کشتن بهرام بیک تیر شیر و گوررا

روزی اندر شکارگاه یمن با دلیران آن دیار و دمن
شه که بهرام گور شد نامش [3] گوی برد از سپهر وبهرامش
میزد از نزهت شکار نفس منذرش پیش بود ونعمان پس
هر یکی در شکوه پیکر او مانده حیران ز پای تا سر او
گردی ازدور ناگهان برخاست [4] کاسمان بازمین یکی شدراست
اشقر انگیخت شهریار جوان «جهان» سوی آن گرد شدچوباد (آب) روان
دید شیری کشیده پنجه زور در نشسته بپشت و گردن گور
تا ز بالا در آردش بزمین شه کمان برگرفت و کرد کمین
تیری ازجعبه سفته پیکان جست [5] در زه آورد و در کشید درست

(۱) یعنی ما که داغ حمایت سلطان داریم یا ما که نامور وبانام بسبب نام وداغ سلطانیم باید ختلی واسب زندگانی راخوشترك برانیم ـ خوشترك راندن اینجا طنز وتمسخر است ودر حقیقت ستمکاری‌های عصر خویش‌را نکوهش میکند . دربعض نسخ بجای ختلی ، خنك، خیل، مرکب، عقلی. اسب، همه تصرف کاتبست .

(۲) گورخان ـ لقب بهرام گور ومعنی دوبیت اینست که باوجودچنان گورخان صید انداز هرگوری که در کوه وراغ داغ اورا دید ازداغ زحمت وصید شدن ایمن بود ولی درگورخانه کشور ماموری نیست که دست زور و ستم داغ براو ننهد. گور خانه دربیت سوم بمعنی قبرستانست .

(۳) معنی دو بیت اینست که بهرام گور که گوی از سپهر وبهرامش برده بودروزی در شکارگاه درپی شکاررفت ومنذر درپیش او بودونعمان ازپس . (٤) یعنی گردی بلند شد وبآسمان رسید وبوسیله آن گرد زمینی زمین با آسمان یکی وبرابر گردید.

(۵) سفته بفتح سین بمعنی تیر یاسنان سرتیزاست .

سفته بر سفت شیر و گور نشست [1] سفت و از هر دو سفت بیرون جست
تا بسوفار در زمین شد غرق [2] پیش تیری چنان چه درع و چه درق
شیر و گور اوفتاد و گشت هلاك تیر تا پر نشست در دل خاك
شاه کان تیر بر گشاد ز شست ایستاد و (ایستاده) کمان گرفت بدست
چون عرب زخمی آنچنان دیدند در عجم شاهیش پسندیدند
هر که دیده بر آن شکار زدی بوسه بر دست شهریار زدی
بعد از آن شیر زور خواندندش شاه بهرام گور خواندندش
چون رسیدند سوی شهر فراز قصه شیر و گور گشت دراز
گفت منذر بکار فرمایان [3] تا بپرگار صورت آرایان
در خورنق نگاشتند بزر صورت گور زیر و شیر زبر
شه زده تیر و جسته زاند و شکار در زمین غرق گشته تا سوفار
چون نگارنده اینرقم بنگاشت [4] هر که آن دید جانور پنداشت
گفت بر دست شهریار جهان آفرین های کردگار جهان

کشتن بهرام اژدها را و گنج یافتن

روزی از روضه بهشتی خویش کرد برمی روانه کشتی خویش
بادهٔ چند خورد سرد ستی سوی صحرا شد از سر مستی
بشکار افکنی گشاد کمند از پی گور کند گوری چند

---

(١) سفت - بضم سین بمعنی کتف وشانه است . یعنی تیر سفته وتیر بر کتف گور و شیر نشسته کتف آنانرا سوراخ کرده بیرون جست وبخاك نشست .
(٢) درق بمعنی سپر است . (٣) یعنی منذر کار فرمایان‌را امرداد تابوسیله پرگار وقلم نقاشان صورت شیر و گور و بهرام‌را درحال تیراندازی برخورنق نقش کنند .
(٤) یعنی نگارنده چنان نقش‌را زیبا نگاشت که هرکس آنرا دید جانور وزنده پنداشت.

از بسی گور کو بزور گرفت — همه دشت استخوان گور گرفت
آخرالامر مادیان گوری — آمد افکند در جهان شوری
پیکری چون خیال روحانی — تازه روئی گشاده پیشانی
پشت مالیدهٔ چو شوشه زر ۱ شکم اندودهٔ بشیر و شکر
خط مشکین کشیده سر تا دم — خال بر خال (خالش) از سرین تا سم
در کشیده بجای زناری ۲ برقعی از پرند گلناری
گوی برده ز هم تکان طللش ۳ برده گوی از همه تنش کفلش
آتشی کرده با گیا خویشی ٤ گلرخی در پلاس درویشی
ساق چون تیر غازیان بقیاس ۵ گوش خنجر کشیده چون الماس
سینهٔ فارغ از گریوه دوش — گردنی ایمن از کناره گوش

(۱) پشت مالیده - هموار پشت وصاف و مراد از شیر و شکر رنك سفید بزرد آمیخته است که اکنون هم در زبانهاست (۲) یعنی بجای ومقام زنار بستن که شانه و کتف باشد زناری از خط سیاه در کشیده و نیز بجای ومحل برقع زدن که پیشانی باشد برقعی از پرند و حریر گلناری کا کل خویش آویخته بود . برقعی عطف برزناری و یاء قافیه درهر دومصراع نکره است .

(۳) طلل - دراینجا بمعنی شخص وذات است . یعنی شخص وذات آن گور درزیبائی از تمام گوران هم تك گوی درربوده وکفیل وی نیز از تمام اندام وی گوی زیبائی ربوده بود .

(٤) یعنی آن گور گیاه خوار شعله آتشی بود که با گیاه خویشی کرده و گلرخی بود که از پوست خود لباس درویشی پوشیده بود . لباس درویش غالباً پوست حیوانات است خاصه پوست گور . (۵) یعنی سینهٔ داشت فارغ ازتل و پشته دوش برخلاف گاو و شتر که بالای دوش آنها از کوهان گریوهٔ برآمده وسینه آنان از گریوه فارغ نیست . و گردنی داشت که از کناره گیری گوش ایمن بود . گوش گور خر مانند خراهلی هنگام بازی ودویدن همیشه هم آغوش گردنست واز گردن کناره نمیکند کنار - بمعنی وصال و کناره دوری است .

سیرم پشتش از ادیم سیاه ١ مانده زین کوهه را میان دوراه
عطف کیمختش از سواد ادیم یافت آنچ از سواد یابد سیم
پهلوازپیه و گردن از خون پر ٢ این برنج از عقیق و آن از در
خز حمری تنیده بر تن او ٣ خون او در دوال گردن او
رك آن خون براودوال انداز ٤ راست چون زنگی دوالك باز
کفلی با دمش بدم سازی ٥ گردنی با سمش بسر بازی
گور بهرام دید و جست بزور رفت بهرام گور از پی گور
گوری الحق دونده بود وجوان گورگیر از پسش چو شیردوان
زاول روز تا بگاه (بوقت) زوال گورمیرفت وشیر در (از) دنبال
شاه از آن گوربرنتافت ستور ٦ چون توان تافتن عنان از گور
گور ازپیش وگور خان از پس ٧ گور و بهرام گور و دیگرکس

(١) سیرم - بکسریکم وفتح سوم تسمه ودوال وزین کوهه برآمدگی پشت. یعنی تسمهٔ که ازادیم خط سیاه به پشت داشت زین کرهه‌اش را میان دوراه بسته بود. از دوطرف زین کوهه دوخط سیاه چون برپشت گورمیرسند یکی میشوند پس گوئی زین کوهه میان دوراه ودورشته ادیم سیاه بسته شده.

(٢) پرپیه بودن پهلوکنایه ازفربهی وبرخونی نشانه نشاط وجوانی و زورمندیست یعنی پهلویش ازپیه چون درسپید و گردنش ازخون چون عقیق سرخ پربود.

(٣) یعنی خزحمرای سرخ ازپوست زیبا بربدنش تنیده شده وخون‌او در دوال‌سیاه خط وخال گردن اوجای داشت. کنایه از اینکه خون اوبگردن زیبائی اوبود.

(٤) یعنی رك آنخون که دردوال گردن وی بود برسایراعضای وی از خط وخال زیبا نیزدوال وتسمه‌کشیده بود مانند زنگی دوالك باز. دوالك بازی. بضم دال یك نوع بازی است‌که پیشترزنگیان بدان مردم را فریب میداده‌اند واساس آن قلاب و تسمهٔ بوده‌که همیشه بردوش داشته اند.

(٥) چون گوربسرسم گردن را میخارد پس گردن وی با سرسم بازی میکند. گویا نظامی‌هنگام نظم این ابیات وشرح‌اوصاف نزد خودگوری حاضرداشته وآنچه دیده وصف کرده است. (٦) از گور دوم قبرمقصود است بطریق ابهام.

(٧) گورخان نام پادشاه چین ولقب بهرام گور واینجا معنی‌دوم مراد است. گور در مصراع دوم بمعنی‌قبراست یعنی‌بهرام گورودیگرکسان همه گوروقبردرپیش دارند.

تا بغاری رسید دور از دشت   که برو پای آدمی نگذشت
چون در آمد شکار زن بشکار   اژدها خفته دید بر در غار
کوهی از قیر پیچ پیچ شده   ۱   بر شکار افکنی بسیچ شده
آتشی چون سیاه دود برنك   ۲   کاورد سر برون ز دود آهنك
چون درختی در اونه بارونه برك   مالك دوزخ و میانجی مرك
دهنی چون دهانه غاری   جز هلاکش نه در جهان کاری
بچه گور خورده سیر شده   بشکار افکنی دلیر شده
شه چو بر رهگذر بلا را دید   اژدها شد که (چو) اژدها را دید
غم گور از نشاط گورش برد   ۳   دست بر ران نهاد و پای فشرد
در تعجب که اینچه نخچیر است   ٤   واید آوردنم چه تدبیر است
شد یقینش که گور غمدیده   هست از آن اژدها ستمدیده
خواند شه را که دادگر داند   کز ستمکاره داد بستاند
گفت اگر گویم اژدهاست نه گور   ٥   زین خیانت خجل شوم در گور
من و انصاف گور و دادن داد   باك جان نیست هرچه بادا باد
ازمیان دو شاخهای خدنك   ٦   جست مقراضهٔ فراخ آهنك

(۱) یعنی آن اژدها مانند کوهی ازقیر بود که پیچ در پیچ شده باشد برای بسیچ وتهیه شکار . مارهنگام شکار حلقه حلقه وپیچ پیچ میشود . دربعض نسخ بجای مصراع ثانی است (کوه ازآن کوهپاره هیچ شده) .
(۲) دود آهنك ـ دودکش . (۳) گوراول بمعنی قبراست . یعنی غم هلاك و قبر نشاط شکار گوررا ازسرش بدرکرد وبدست خود ران پای خود را فشارداد. هنگام تعجب وافسوس دست برران میزنند وپای را بدست میفشارند .
(٤) دربعض نسخ است (واندرآوردنم چه تقدیراست)
(٥) یعنی اگربگویم این اژدهاست وهلاك جان و گوردشتی نیست که بتوان شکارش کرد این خیانت ودادخواهی نکردن در گوروقبرباعث خجلت من میشود .
(٦) یعنی ازمیان تیرهای خدنك وشاخ مقراضهٔ فراخ آهنك ربسیاررونده بدست آورد تیردوشاخ را بمقراض تشبیه کرده .

در کمان سپید توز نهاد ۱ بر سیاه اژدها کمین بگشاد
اژدها دیده باز کرده فراخ کآمد ازشست شاه تیر دوشاخ
هردوچشمه درآندوچشم نشست ۲ راه بینش بر آفرینش بست
بدو نوك سنان سفته شاه ۳ سفته شد چشم اژدهای سیاه
چونکه میدان براژدها شد تنك شه در آمد باژدها چو نهنك
ناچخی راند بر گلوش دلیر چون بر اندام گور پنجه شیر
اژدها را درید کام و گلو ٤ ناچخ هشت مشت شش پهلو
بانگی از اژدها بر آمد سخت درسرافتاد چون ستون درخت
شه نترسید ازآن شکنج وشکوه ابر کی ترسد از گریوه کوه
سر بآهن برید از اهریمن کشته و سر بریده به دشمن
از دمش بر شکافت تا بدمش ٥ بچه گور یافت (دید) درشکمش
بیگمان شد که گورکین اندیش ٦ خواندش ازبهر کینه‌خواهی خویش
چنبری کرد پیش یزدان پشت ۷ کاژدها کشت واژدهاش نکشت
خواست تا پای بر ستور آرد رخش در صیدگاه گور آرد

(۱) توز پوست درختی‌است سپید رنك وسخت که برکمان وزین می‌پیچیده‌اند .

(۲) یعنی‌هردوچشمه تیربردو چشم اژدها نشست . دوشاخ تیربعلاقه سپیدی و روشنی بدوچشم تشبیه شده دربعض نسخ‌است (بنبش اوبرآفرینش بست) .

(۳) سفته درمصراع اول بفتح سین است بمعنی تیزودرمصراع دوم بضم بمعنی‌سوراخ شدن .

(٤) یعنی‌ناچخی که طول آن هشت مشت بود وشش پهلوداشت .

(٥) دم بضم اول دنبال وبفتح اول دهان‌است یعنی ازدم تا دهن اورا شکافت .

(٦) دربعض نسخ است (خواند شه را زبهرکینه خویش) .

(۷) یعنی‌بشکراین نعمت‌که اژدهارا کشت‌پشت خودرا برای سجود درگاه‌یزدان خم و چنبری‌کرد. بمناسبت اژدها ازخمیدن وسجود بچنبری تعبیرکرده . دربعض‌نسخ بجای خواست (خاست) میباشد .

گور چون شاه را ندید قرار   آمد از دور و در خزید بغار
شه دگر باره در گرفتن گور   ١   شد در آن غار تنگنای بزور
چون قدرمایه شد بسختی ورنج   ٢   یافت گنجی وبرفروخت چو گنج
خسروانی نهاده چندین خم   چون پری روی بسته از مردم
گورخانرا چو گور درخم کرد   ٣   رفت ازآن گور خانه پی گم کرد
شه چو برقفل گنج یافت کلید   واژدها را ز گنج خانه برید
آمد از تنگنای غار برون   گشت جویای راه و راهنمون
ساعتی بود و خاصگان سپاه   ٤   بطلب(درطلب)آمدنداز(در)پی شاه
چون یکایك بشاه پیوستند   گرد بر گرد شاه صف بستند
شاه فرمود تا کمر بندان   هم دلیران و هم تنومندان
راه در گنجدان غار کنند   گنج بیرون برند و بار کنند
سیصد اشتر ز بختیان جوان   شد روانه بزیر گنج روان
شه که(چو)باخودحسابگور کند   ٥   واژدها را اسیر گور کند
لاجرم عاقبت بپا رنجش   هم سلامت دهند و همگنجش
چون بقصرخورنق آمد باز   گنج پرداز شد بنوش و بناز
ده شتر بار از آن بحضرت شاه   ٦   ارمغانی روانه کرد براه (ازراه)

---

(١) دربعض نسخ است (شد درآن تنگنای غاربزور) . (٢) یعنی چون بمایه و اندازه کمی درون غارتنك بسختی وارد شد گنجی دید وچون گنج ازشادی چهره‌اش سرخ وبرافروخته شد دربعض نسخ است (چونکه درغارشد بسختی ورنج).
(٣) گورخان لقب بهرام است . یعنی چون گوربهرام را در خم خسروانی گنج وارد کرد ازآن غارتنگنای که چون خانه گورتنك بود پی گم کرده وناپدید شد .
(٤) دربعض نسخ (جوق جوق آمدند ازپی شاه) غلطست .
(٥) معنی دوبیت اینست که شاهی که حساب دادخواهی گوررا هم کرده واژدهای ستمکار را اسیر گوروقبر کند ناگزیر بپایرنج اوروزگار گنج وسلامت میدهد . پارنج حق القدم است . (٦) ازشاه شاه ایران وپدربهرام که بزدگرد باشد مقصود است .

ده دیگر بمنذر و پسرش ١ داد با آن طرایف دگرش
صرف کرد آنهمه به بی خوفی   فارغ از مشرفان و مستوفی
وین چنین چند گنج خانه گشاد ٢ بعزیزی ستد بخواری داد
گفت منذر که نقش بند آید   بازنقشی زنو برآراید (بیاراید)
نقش بند آمد و قلم بر داشت   صورت شاه و اژدها بنگاشت
هرچه کردی بدین صفت بهرام   بر(در) خورنق نگاشتی رسام

دیدن بهرام صورت هفت پیکررا درخورنق

شاه روزی رسیده بود ز دشت   در خورنق بخرمی میگشت
حجرهٔ خاص دید در بسته ٣ خازن از جستجوی آن رسته
شه درآن حجره نا نهاده قدم   خاصگان وخزینه داران هم
گفت این خانه‌قفل بسته‌چراست   خازن خانه کوکلید کجاست
خازن آمد بشه سپرد کلید   شاه چون قفل بر گشاد چه دید
خانهٔ دید چون خزانه گنج   چشم بیننده زو جواهر سنج
خوشتر ازصد نگار خانه چین ٤ نقش آن کارگاه دست گزین
هرچه درطرز خرده کاری بود   نقش دیوار آن عماری بود
هفت پیکر دراونگاشته خوب   هریکی زان بکشوری منسوب
دختر رای هند - فورك - نام   پیکری خوبتر ز ماه تمام
دخت خاقان بنام - یغما ناز   فتنه لعبتان چین و طراز
دخت خوارزم شاه - ناز پری ٥ کش (خوش) خرامی بسان کبك دری

---

(١) دربعض نسخ است (ده دیگرزان الخ) (٢) گنج ها را بعزیزی ستدن کنایه ازاینستکه برکسی تحمیل ستمی نکرد وبخواری دادن کنایه ازاینستکه زردرنظرش چون خاکخوار وپست بود.
(٣) دربعض نسخ است. (حجرهٔ دید درفرو بسته - خادم از گفتگوی آن رسته).
(٤) یعنی نقش آن کارگاه که بدست نقاش گزین وسرآمد نقاشان عالم نقش شده از صد نگارخانه چین خوشتر بود. (٥) کش خرام - یعنی خوشخرام.

دخت سقلاب شاه - نسرین‌نوش ترک چینی طراز رومی پوش

دختر شاه مغرب - آزریون آفتابی چو ماه روز افزون

دختر قیصر همایون رای (۱) هم همایون و هم بنام - همای

دخت کسری ز نسل کیکاووس (۲) درستی-نام و خوب (نغز) چونطاوس

دریکی حلقه حمایل بست (۳) کرده این هفت پیکر ازیکدست

هر یکی با هزار زیبائی گوهر افروز نور بینائی

در میان پیکری نگاشته نغز کانهمه‌پوست بود وین‌همه مغز

نو خطی در نشانده در کمرش (٤) غالیه خط کشیده بر قمرش

چون سهی سرو برفراخته سر (٥) زده در سیم تاج تا بکمر

آن بتان دیده بر نهاده بدو هر یکی دل بمهر داده بدو

او دران لعبتان شکر خنده (٦) وانهمه پیش او پرستنده

بر نوشته دبیر پیکر او (اوی) نام بهرام گور بر سر او (اوی)

کانچنانست حکم هفت اختر کاین‌جهان جوی چون برارد سر

---

(۱) دربعض‌نسخ‌است (دخت قیصربت همایون رای) .

(۲) درستی - مرکب ازدربضم اول وستی بفتح بمعنی بانو و مخفف سیدتی میباشد یعنی‌دربانو. کلمه ستی چنانچه معروف است درعصرهرون ومامون پیدا شده وقبل ازآن درعرب وعجم وجود نداشته است وچون جعل این اسم بزبان فکرت نظامی شده وقضیه تاریخی نیست ممکن است بتسامح قائل شویم .

(۳) یعنی دریك حلقه ودایره‌که حمایل واربردوش آن گنبد بسته شده بود دست‌یك نقاش این هفت پیکررا نقش‌کرده بود . (٤) یعنی‌جوانی نوخط که درکمربند اولعل و درنشانیده بودند - دربعض نسخ است (نوخطی درفشانده (نشانده) درشکرش)

(٥) زده درسیم الخ - اگردربضم دال بخوانیم یعنی‌کمروتاج سیمین او درزده و در نشان بود واگربفتح دال بخوانیم یعنی تاج وکمر اوسیمین ودرسیم‌زده ولی معنی‌اول ارجح است . (٦) شکرخنده لبخند است . یعنی اوبا تبسم بدان بتان نگاه میکرد .

هفت شهزاده راز هفت اقلیم　　در کنار آورد چو در یتیم
ما نه این دانه را بخود کشتیم　　۱　　آنچه اختر نمود بنوشتیم
گفت تا باشد از نمونش رای　　۲　　گفتن از ما وساختن زخدای
شاه بهرام کین فسانه بخواند　　در فسون فلك شگفت بماند
مهر آن دختران زیبا روی　　در دلش جای کرد موی بموی
مادیانان گشن و فحل شموس　　۳　　شیرمردی جوان وهفت عروس
رغبت کام چون فزون نکند　　دل تقاضای کام چون نکند
گرچه آن کارنامه راه زدش　　شادمانی شد ازیکی بصدش
زانکه بر عمرش استواری داد　　بر مرادش امیدواری داد
در مدارای مرد کار کنند　　۴　　هرچه او را امیدوار کنند
شه چوزان خانه رخت بیرون برد　　قفل برزد بخازنش (نان) بسپرد
گفت اگر بشنوم که هیچکسی　　قفل ازین در جدا کند نفسی
هم دراین خانه خون اوریزم　　سرش از گردنش در آویزم
درهمه خیل خانه اززن ومرد　　سوی آنخانه کس نگاه نکرد
وقت وقتی که شاه کشتی مست　　سوی آندر (خانه) شدی کلیدبدست

---

(۱) یعنی دانه این راز وپیش آمدرا ما بخودی خود نکشتیم بلکه پس ازرصدآسمانی دریافته وهرچه اخترباز گفت نوشتیم .

(۲) گفت تا باشد ـ یعنی گفتم تا وحذف ضمیرمتکلم مع‌الغیربقرینه ما قبل است از قبیل (سفر گزیدم وبشکست‌عهد قربی را) . یعنی بشکستم . در بعض نسخ است (گفت ماباشد از نمونش رای) .

(۳) گشن ـ بروزن پهن . نر و مادیانان گشن یعنی نر طاب . شموس ـ معرب چموش .

(٤) مدارا بمعنی‌ساز گاریست . یعنی‌امیدواری باعث سازگاری انسانست یاروزگار سختی وناامیدی .

در گشادی و در شدی ببهشت — دیدی آن نقشهای خوب (حور) سرشت
مانده چون تشنهٔ برابر آب — بتمنای آن شدی در خواب
تا برون شد سر شکارش بود [1] — کامد آن خانه غمگسارش بود

آگاهی بهرام از وفات پدر

چون ز بهرام گور با پدرش [2] — باز گفتند منهیان خبرش
که بسر پنجه شیر گیر شد است [3] — شیر برنا و گرگ پیر شد است
شیر با او چوسك بود به نبرد — کوهمی زاژدها بر آرد گرد
دیو بندد بخم خام کمند — کوه ساید بزیر سم سمند
زاهن الماس او حریر کند — واهنش سنك را خمیر کند
پدر از آتش جوانی او [4] — مرگ خود دید زندگانی او
کرد از آن شیر آتشین بیشه — همچو شیران ز آتش اندیشه
ازنظرگاه خویش ماندش دور — گرچه ناقص بود نظر بی نور
بود بهرام روز و شب بشکار [5] — گاه بر باد و گاه باده گسار
بشکار و بمی شتابنده — در یمن چون سهیل تابنده

(۱) کامد ـ مخفف چونکه آمد است یعنی چون از خورنق بیرون میشد سرشکار داشت وچون بازمیگشت آنخانه‌که هفت پیکربراو نقش شده غمگسارش بود .

(۲) یعنی چون میهمان وجاسوسان اوصاف واحوال بهرام گوررا با پدرش یزدگرد باز گفتند . دربعض‌نسخ است ـ (باز گفتند حاسدان (هرکسی) خبرش) ـ

(۳) دربعض نسخ است ـ کزسر پنجه شیر گیر شده است .

(٤) معنی دوبیت اینستکه پدرازآن شیری که بیشه‌اوآتش جوانی‌بود هراسان‌شدچونان که شیرازآتش‌میهراسدوزندگانی‌اورامرك‌خود دانست ـ معروفست که‌شتراز آتش میترسد

(۵) یعنی بهرام گاهی بر اسب باد رفتار و گاهی بباده خوردن در شکارگاه مشغول بود .

کرد شاه یمن ز غایت مهر — حکم اورا روان چو حکم سپهر
ازسر دانش و کفایت خویش — حاکمش کرد بر ولایت خویش
دادش از چندگونه گوهروتیغ — جان اگرخواست هم نداشت دریغ
هرچه بایستش ازجواهروگنج (١) — بود ویکجو نبودش انده ورنج
زان عنایت که بود درسفرش — یاد نامد ولایت پدرش
دورچون درنبشت روزی چند — بازیی نو نمود چرخ بلند
یزدگرد از سریر سیر آمد — کار بالا گرفته زیر آمد
تاج و تختی که یافت از پدران (٢) — کرد با او همانکه با دگران
چون تهی شد سرسریر ز شاه (٣) — انجمن ساختند شهروسپاه
کز نژادش کسی رها نکنند — خدمت مار و اژدها نکنند
گر چه بهرام سربلندی داشت — دانش و تیغ وزورمندی داشت
از جنایت کشیدن پدرش (٤) — دیده کس ندید در هنرش
گفت هرکس در او نظر نکنیم — وز پدر مردنش خبر نکنیم
کان بیابانی عرب پرورد — کار ملك عجم نداند کرد
تازیان را دهد ولایت وگنج — پارسی زادگان رسند برنج
کس نمیخواست کوشود برگاه (٥) — چون خدا خواست برنهاد کلاه
پیری از بخردان گزین کردند — نام او داور زمین کردند

(١) دربعض نسخ است (داد و اورا نبود یکجو رنج). (٢) یعنی تاج و تختی که ازپدران یافته بود همان بیوفائی که‌با پدرانش کرده بودند با او کردند.
(٣) معنی دو بیت اینست که بزرگان انجمن کرده ورأی دادند که ازنژادیزدگرد کسی را برتخت پادشاهی رها و آزاد نکرده و اختیار نکنند. در بعض نسخ است (چون تهی شد سریر شاه (سریرملك) (سریروتاج) زشاه).
(٤) یعنی بسبب آن که ازپدر بهرام جنایت کشیده بودند در هنرهای او ندیده وازو بیزار بودند. (٥) یعنی اورا کسی نمیخواست برتخت بنشیند ولی تقدیر خدا برهمه افزود و چربید.

گرچه نز جنس تاجداران بود — هم(چون) بگوهر ز شهریاران بود
تاج بر فرق سر نهادندش — [۱] کمر هفت چشمه دادندش
چونکه بهرام گور یافت خبر — [۲] کاسمان دور خویش برد بسر
دوری از سر(نو) نمود دیگر باز — برخلاف گذشته آمد کار
از سر تخت و تاج شد پدرش — کس نبد تخت گیر و تا جورش
پای بیگانه در میان آمد — شورشی تازه در جهان آمد
اول آیین سوگواری داشت — [۳] نقش پیروزه بر عقیق نگاشت
وانکه آورد عزم آنکه چو شیر — برکشد بر مخالفان شمشیر
تیغ بر دشمنان دراز کند — در پیکار و کینه باز کند
بازگفتا چرا ددی(بدی) سازم — اول آن به که بخردی سازم
گرچه ایرانیان خطا کردند — کز دل آزرم ما رها کردند
در دل سختشان نخواهم دید — نرمی آرم که نرمیست کلید
با همه سگدلی شکار منند — [٤] گوسپندان مرغزار منند
گرچه درچشم خویشتن خسبند — همه در پنبه زار من خسبند
به که بد عهد و سنگدل باشند — تا ز من عاقبت خجل باشند
از خیانت رسد خجالت مرد — وز خجالت دریغ باشد و درد
بجز آن(این) هرچه بینی از خواری — [٥] باشد آن نوعی از ستمکاری

(۱) کمربند هفت چشمه بظاهر یکی از خاصه‌های پادشاهی بوده و نظامی چند جا در شعر خود بدین نکته اشارت دارد. (۲) در بعض نسخ است (چونکه بهرام از آن بیافت خبر).

(۳) نقش پیروزه کنایه از جامه‌کبود است که درسوگواری می‌پوشند یعنی برعقیق یعنی پیکر خویش برسم سوگواری نقش پیروزه از جامه کبود درافکند. دربعض نسخ (چشم چون ابرنوبهاری داشت) تصرف کاتبست.

(٤) سگدل ـ آزار کننده. (٥) یعنی بجز خجالتی که در نتیجه خیانت باعث ذلت و خواری مرد است هرخواری دیگر باو برسد ستمگاری است و من ستمگار نیستم.

بیخرد وار اگر شدند ز دست بخردشان کنم خدیو پرست
مرد کز صید نا صبور افتد (۱) تیر او از نشانه دور افتد

لشگر کشیدن بهرام بایران

بس کن ای جادوی سخن‌پیوند سخن رفته چند گوئی چند
چون گل از کام خود برار نفس کام تو عطر سای کام تو بس
آنچنان رفت عهد من زنخست (۲) باکه؟ با آنکه عهد اوست درست
کانچه گوینده دگر گفتست ما بمی خوردنیم و او خفتست
بازش اندیشه مال خود نکنم بد بود بد (من) خصال خود نکنم
تا توانم چو باد نو روزی (۳) نکنم دعوی کهن دوزی
گرچه در شیوه گهر سفتن (٤) شرط من نیست گفته وا گفتن
لیك چون ره بگنج خانه یکیست تیر ها گر دوشد نشانه یکیست
چون نباشد ز باز گفت گزیر دانم انگیخت از پلاس حریر
دو مطرز بکیمیای سخن (۵) تازه کردند نقد های کهن

---

(۱) یعنی مرد اگر هنگام صید وتیراندازی صبرپیشه نکرده بشتاب ودست وپاافتاد تیر وی بهدف نمیرسد بایستی بصبر ودقت کار کرد تا تیر بهدف اصابت کند. (۲) معنی دوبیت اینست که من باخدای خود که عهد او درست است عهد بسته‌ام که آنچه را دیگری گفته واکنون خفته است باز نگویم واندیشه مال خود نسازم واز فکر خودپیرایه براو نبندم.

(۳) یعنی من باد نوبهار نوروزی هستم که هیچگاه کهن دوزی وهمیشه با سبزه‌و شکوفه و گل تازه سروکار دارد. (٤) معنی سه‌بیت اینست که هرچند من گفته های دیگرانرا باز نمیگویم ولی هرکجا راه گنج یکی است و حقیقت افسانه یکی و از باز گفتن گزیری نیست ناگزیر ازپلاس گفتار دیگران حریر برمی‌انگیزم (۵) یعنی دو مطرز وزینت گر بکیمیای سخن خود نقدهای کهن را تازه کردند اولی مس را نقره خاص کرد ولی من نقره را زر خالص می کنم مقصود از آن که مس را نقره کرد فردوسی است.

آن زمس کرد نقره نقره خاص　　وین کند نقره را بزر خلاص
مس چو دیدی که نقره شد بعیار　(۱)　نقره گر زر شود شگفت مدار

آغاز سخن

عقد پیوند این سریر بلند　　این چنین داد عقد را پیوند
که چو بهرام گور گشت آگاه　　زانچ (زانکه) بیگانهٔ ربود کلاه
بر طلب کردن کلاه کیان　(۲)　کینه را در گشاد و بست میان
داد نعمان منذرش یاری　(۳)　در طلب کردن جهانداری
گنج ازآن بیشتر که شاید گفت　　گوهر افزون ازآنکه شاید سفت
لشکرانگیخت بیش از اندازه　　کینه ور تیز گشت و کین تازه
از یمن تا عدن ز روی شمار　　در هم افتاد صد هزار سوار
همه پولاد پوش وآهن خای　　کین کش و دیو بند وقلعه گشای
هریکی در نورد (نهاد) خودشیری　(٤)　قایم کشوری بشمشیری
در روارو فتاد موکب شاه　　نم بماهی رسید و گرد بماه
ناله کرنای و روئین خم　(۵)　در جگر کرده زهره ها را گم
کوس روئین بلند کرد آواز　(٦)　زخمه بر کاسه ریخت کاسه نواز
کوه وصحرا ازبس نفیر وخروش　　بر طبقهای آسمان زد جوش
لشکری بیشتر ز مور و ملخ　　گرم کینه چو آتش دوزخ

---

(۱) یعنی چون دیدی مطرز اول مس رانقره کرداگر مطرز دوم نقره‌را زر کند شگفت مدار (۲) یعنی در کینه را گشود وکمر برای جنك بربست (۳) یعنی نعمان پسر منذر بهرام را یاری کرد. دربعض نسخ (نعمان‌ومنذر) بواو عطف است. (٤) قایم کشور ـ بمعنی پایه واساس کشور است.

(۵) یعنی زهره‌هارا شکافته ونابود و گم‌ساخت. (٦) کاسه ـ کوس ونقاره‌بزرگست یعنی نوازنده کوس با مضراب خود زخمه ریزی بر کوس نمود و کوبیدن آن را آغاز کرد.

پایگه جوی تخت شاه شدند ۱ وزیمن سوی تختگاه (تاجگاه) شدند

آگهی یافت تخت گیرجهان ۲ کاژدهائی دگر (جوان) گشاددهان

بر زمین آمد آسمانرا میل وز یمن سر بر آورید سهیل

شیر نر پنجه بر گشاد بزور تا کند خصم را چو گور بگور

تخت گیرد کلاه بستاند بنشیند غبار بنشاند

نامداران و موبدان سپاه همه گرد آمدند بر در شاه

انجمن ساختند و رای زدند ۳ سرکشی را بپشت پای زدند

رای ایشان بدان کشید انجام که نویسند نامه بر بهرام

هر چه فرمود عقل بنوشتند ۴ پوست نا کنده دانه را کشتند

کاتب نامه سخن پرداز درسخن داد شرح حال دراز

نامه چون شد نبشته پیچیدند رفتن راه را بسیچیدند

چون رسیدند و آمدند فرود شاه نورا زمانه داد درود

حاجبان دل بکارشان دادند بار جستند وبارشان دادند

داد بهرام شاه (گور) دستوری ۵ تا (که) فراترشوند ازان‌دوری

پیش رفتند با هزار هراس سجده بردند و داشتند سپاس

آن کزان جمله‌گوی دانش‌برد برسر نامه بوسه داد و سپرد

---

(۱) تختگاه - پایتخت یعنی برای آنکه پایگاه تخت شاه‌راه درپایتخت استوار کنند بسوی پایتخت روان شدند. (۲) معنی سه بیت اینست که پادشاه تازه تخت گیر آگهی یافت که اژدهای جوانی برهلاك وی دهان گشوده وآسمانی بزمین میل‌کرده وسهیلی از یمن برتافته ونره شیری پنجه گشوده تا کلاه شاهی‌بستاند وبرتخت پادشاهی بنشیند و غبار فتنه را بنشاند.

(۳) یعنی پس ازرای‌زدن برسرکشی پشت‌پای زدند. بای‌بپشت زائده وحرف‌زینت است. (٤) یعنی بحکم عقل دانه سخن را پوست نکنده در نامه کشتند تا راه عذر بسته‌نشود. سخن پوست نکنده سخن مبهم ونا آشکار است. (۵) یعنی پس از بار یافتن دور ازپیشگاه ایستادند تا آن که شاه دستوری داد که نزدیك شوند.

نامه را مهر بر گشاد دبیر — خواند بر شهریار کشورگیر

نامه پادشاه ایران ببهرام گور

اول نامه بود نام خدای — کمرهانرا بفضل راهنمای
کردگار بلندی وپستی — نیستی یافته بدو هستی
ز آدمی تا بجمله جانوران — وز سپهر بلند وکوه گران
همه را در نگارخانه جود — قدرت اوست نقشبند وجود
در تمنای هیچ پیوندی (١) — نیست بیرون ازو خداوندی
آفرینش گره گشاده اوست (٢) — وافرین مهر بر نهاده اوست
اوست دارنده زمین و زمان — پیرو حکم او همین و همان
چون فرو گفت آفرین پیوند (٣) — آفرین ز افریدگار بلند
گفت برشاه وشاهزاده درود — کای بر آورده سر بچرخ کبود
هم ملك فرو هم ملکزاده (٤) — داد مردی و مردمی داده
من که هستم در اصل کسری نام (٥) — کسر چون گیرم از خصومت خام
هم هنرمند و هم جهاندیده — هم بچشم جهان پسندیده
از هنرمندیم نوازد بخت — بی هنر کی رسد بتاج و بتخت
سربلندیم هست و(داده)تاج وسریر — نبود هیچ سر بلند حقیر
گرچه صاحب ولایت زمیم — پیشوای پری و آدمیم

---

(١) دربعض نسخ است (نیست جزوی دیگر خداوندی) (٢) آفرین - اینجا بمعنی ستایش است یعنی ستایش مهر انحصار او را دارد و بر احدی غیر ازو ستایش جایز نیست (٣) آفرین پیوند - یعنی شاه نو که پیوند آفرین درنامه کرده بود پس از آفرین خدای درود برشاه گذشته وشاهزاده نو راند. دربعض نسخ است (آفریننده را درودی چند) (٤) در بعض نسخ است (هم کیان فرو هم کیان زاده) (٥) یعنی من که از نژاد کسری خسرو وشاهزاده هستم از خصومت جوان تازه و خامی چون تو کسر و شکست نخواهم گرفت.

هم بدین خسروی نیم خشنود ۱ کانگبینی است سخت زهرالود
آنقدر داشتم ز توش و توان ۲ کاخترم بود ازو همیشه جوان
به اگر بودمی بدان خرسند کز خطر دور نیست جای بلند
لیکن ایرانیان بزور و بشرم نرم کردندم از نوازش گرم
داشتندم بر آنکه شاه شوم گردن افراز تاج وگاه شوم
ملك را پاسدارم از تبهی پاسبانیست این نه پادشهی
این مثل درفسانه سخت نکوست ۳ کارزو دشمنست عالم دوست
از چنین عالمی تو بیخبری مالك‌الملك(ملك‌پیرای)عالم دگری
خوشتر آید(مد)ترا کبابی گور ٤ از هزاران چنین کیائی شور
جرعهٔ باده بر نوازش رود بهتر از هرچه زیرچرخ کبود
کار جز باده و شکارت نیست با صداع زمانه کارت نیست
راستخواهی جهان تو داری وبس که نداری غم ولایت کس
شب وشبگیر در شکار وشراب ۵ گاه باخورد خوش گهی باخواب
نه‌چومن روزوشب زشادی‌دور از پی کار خلق دل رنجور
گاهم اندوه دوستان پیشه گاهی ازدشمنان در(بر)اندیشه
کمترین محنت آنکه باچوتو شاه تیغ باید زدن ز بهر کلاه

(۱) دربعض نسخ‌است (کانگبینی‌است لیك(کرده) زهر آلود) (۲) معنی دو بیت اینست که من توشه وتوانائی زندگانی آنقدر داشتم که همیشه طالع و اخترم جوان وخوش باشد ومحتاج بپادشاهی نبودم وبهتر آن بود که‌بهمان قانع باشم زیرا مقام‌بلند خطر افتادن ومرك دارد . (۳) یعنی این مثل بسیار خوبست که گفته‌اند دوستی‌عالم وجهان دشمنی با آرزوست وهرکس بفکر مملکت باشد از آرزو ومرادشخص خود دور میماند . (٤) کیائی شوریعنی کیائی و بزرگی سخت و غیرقابل تحمل . هنوزهم در زبانهاست که فلان کارشورشد دربعض نسخ (کبابی) (کیانی) بجای کیائی‌دیده میشود . (۵) شبگیرمسافرت شب‌است در مقابل ایوار که مسافرت روزاست یعنی شبگیر تو برای شکار است و شب برای شراب . لف ونشر در مصراع اول مشوش است .

ای خنك جان عیش پرورتو　　کز چنین فتنه دور شد در(سر)تو

کاش کان(این) پیشه کار من بودی　١　تا مگر کار من بیاسودی

کردمی(یکدمی) عیش ولهو ساختمی　　بمی و رود جان نواختمی

این نگویم که دوری از شاهی　٢　داری از دین ودولت آگاهی

وارث مملکت توئی بدرست　　ملك میراث پادشاهی تست

لیکن از خامکاری پدرت　　سایه چتر(تاج) دور شد زسرت

کان نکرد دست بارعیت خویش　٣　کان شکایت کسی بیارد(نیارد) پیش

از بزه کردنش عجب ماندند　　بزه گر زین جنایتش خواندند

از بسی جور کو بخون ریزی　　گاه تندی نمود و گه تیزی

کس براین تخمه آفرین نکند　　تخم کاری دراین(آن) زمین نکند

چون نخواهد ترا بشاهی کس　　به کز این پایه باز گردی پس

آتش گرم یابی ار جوشی　٤　آهن سرد کوبی ار کوشی

من خود از گنجهای پنهانی　　وقت حاجت کنم زر افشانی

آنچه برك ترا پسند بود　　خرج آن برتو سودمند بود

نگذارم بهیچ تدبیری　　در کفاف تو هیچ تقصیری

نایبی باشم از تو در شاهی　　بنده فرمان بهرچه در خواهی

چون زمن خلق نیز گردد سیر　　خود ولایت تراست بی شمشیر

---

(١) دربعض نسخ. (کاش کاین پیشه کارمن بودی - تامگر کار کارمن بودی)غلطست
(٢) یعنی نمیگویم که تواز شاهی دور وشایسته تاج وتخت نیستی زیرا میدانم ازدین و دولت همه آگاهی داری ووارث پادشاهانی. (٣) یعنی زیرا که پدرت با رعیت آنقدر ظلم نکرده‌است که بتوان شکایت کرد وستم های او درحیز شکایت نمیگنجد.
(٤) یعنی اگر بجوشی مانند آب دیك که از جوشیدن وفرو ریختن بآتش گرم میرسد توهم به آتش جنك ونبرد و کینه خواهی ایرانیان خواهی رسید واگر بجنك بکوشی بیفایده وآهن سرد کوبیدنست.

پاسخ دادن بهرام ایرانیانرا

چونکه خواننده خواند نامه تمام — جوش آتش برامد از بهرام
باز خود را بصد توانائی — داد چون زیر کان شکیبائی
با چنان گرمیی نکرد شتاب — بعد از اندیشه باز داد جواب
کانچه در نامه کاتبان راندند — گوش کردم چونامه بر خواندند
گرچه کاتب نبوده چابك دست (۱) پند (پیر) گوینده‌را عیاری هست
آنچه بر گفته شد زرای بلند — می پسندم که هست جای پسند
من که در پیش من چه خاك وچه سیم — سر فرو ناورم بهفت اقلیم
لیك ملکیکه ماندم (دارم) از پدران — عیب (غبن) باشد که هست باد گران
گر پدر دعوی خدائی کرد — من خدادوستم خرد (خدا) پرورد
هست بسیار فرق در رك و پوست (۲) از خدا دوست تا خدائی دوست
من بجرم (بجرمی) نکرده معذورم (۳) کز بزهگاری پدر دورم
پدرم دیگر است و من دگرم (٤) کان اگر سنك بود من گهرم
صبح روشن زشب پدید آید — لعل صافی (کانی) زسنك میزاید
نتوان بر پدر گوائی داد (۵) که خداتان از او رهائی داد

---

(۱) یعنی هرچند کاتب ودبیر چابك دست نبوده وبرخلاف ادب نوشته ولی پند گوینده واندرزدهندهٔ که نامه ازطرف اوست ازعقل ودانش بی‌عیار نیست و هرچه از رای بلند باشد پسندیده منست .

(۲) خدائی دراین‌جا بمعنی پادشاهی وکشور خدائی است .

(۳) بزه - بفتح اول وثانی - گناه . یعنی مرا بگناه پدرنباید گرفت . در بعض نسخ است (من بظلمی که هست معذورم)

(٤) یعنی پدرکه‌برای گوهرمن کان بود اگرچون کان سنك باشد من که زاده کانم گهرم

(۵) معنی‌دوبیت اینستکه بربدر من هم نباید ببدی گواهی دهید وشکرکنیدکه خدا شمارا ازاورهانید زیرا اگراوبدهم بوده چون بنکوئی‌مرد وبسبب پیش‌آمد وگزند بد درنگذشت ازپس وی نباید بدگوئی کرد .

گر بدی کرد چون بنیکی خفت — از پس مرده بد نباید گفت
هر کجا عقل پیش رو باشد — (۱) — بد بدگو ز بد شنو باشد
هر که او درسرشت بدگهرست — (۲) — گفتنش بد شنیدنش بترست
بگذرید از جنایت پدرم — بگذارید (درگذارید) ازانچه بیخبرم
من اگر چشم بد نگیرد راه — عذرخواهم ازانچ (بدانچ) رفت گناه
پیش ازاین گرچو غافلان خفتم — اینك اینك بترك آن گفتم
مقبلی را که بخت یار بود — خفتنش تا بوقت کار بود
به که با خواب دیده نستیزد — (۳) — خسبد اما بوقت بر خیزد
خواب من گرچه بود خوابی سخت — از سرم هم نبود خالی بخت
کرد بیدار بختیم یاری — دادم از خواب سخت بیداری
بعد ازین روی در بهی دارم — دل زهر غفلتی (غافلی) تهی دارم
نکنم بیخودی و خود کامی — چون شدم پخته کی کنم خامی
مصلحانرا نظر نواز شوم — (٤) — مصلحت را به پیش باز شوم
در خطای کسی نظر نکنم — طمع مال وقصد سر نکنم
از گناه گذشته نازم یاد — با نمودار وقت باشم شاد
با شما آن کنم که باید کرد — (۵) — وزشما آن خورم که شاید خورد

---

(۱) یعنی بحکم عقل بدی بدگواز بدشنواست پس اگر بدشنوی درکار نباشد ومن گوش بدگوئی شما ندهم بدگوبرای پدرمن یافت نخواهد شد .

(۲) یعنی مردم بدسرشت هم بد میگویند هم برای بدشنوی حاضرند تاسبب ومروج بدگوئی دیگران باشند ولی من چون نیکوسرشت هستم بد نگفته و حاضر برای بد شنیدن خاصه ازپدرخود نیستم . (۳) یعنی بهتر آنست که چشم باخواب همیشه در ستیزه و دست و گریبان نباشد بلکه گاه خواب بخوابد ووقت بیداری بیدار باشد .

(٤) یعنی نظر وفکر مصلحان را نوازش نموده وبدین وسیله مصلحت را استقبال ومفسده را دفع میکنم . (۵) یعنی ازعدل وداد آنچه باید وشاید درحق شما خواهم کرد و باج وخراج ازشما هم آنقدرکه شاید میگیرم نه زیادتر.

نبرم رخنه در خزینه کس ۱ دل دشمن کنم هزینه (خزینه) وبس
نیکرای از درم نباشد دور بد وبد رای را کنم مهجور
جز بـه نیکان نظـر نیفروزم از بد آموز بد نیاموزم
دور دارم ز داوری آزرم ۲ آن کنم کز خدای دارم شرم
زن وفرزند وملك ومال همه ۳ برمن ایمن تراز شبان و رمه
نان کس را بزور (تنور) نگشایم بلکه نانش بنان بر(در) افزایم
نبرد دیـو آرزوم از راه ٤ آرزو را گرو کنم بگناه
ننمـا یم بچـشم بینـنده ٥ آنچـه نپسنـدد آفریننده
چونشه این گفت ورایها شد راست پیرتر موبد از میـان برخاست
گفت مارا تو از خداوندی هم خرد بخش وهم خردمندی
هرچه گفتی زرای خوب سرشت خردش برنـگین دل بنوشت
سر توزیبی که سروری همه را ٦ سرشبان هم توشایی این رمه را
تاجداری سزای گوهرتست تاج بـا ماست لیك برسرتست
زند گشتاسبی بجز توکه خواند زنده دار کیان بجز توکه مانـد

(۱) هزینه ـ بمعنی خزینه است . (۲) یعنی درداوری واحقاق حق ومجازات دوستی ومهررا دورداشته وستمگاررا هرکس که باشد بدون تفاوت کیفر میدهم وهرکاری که میکنم با شرم ازخدا توام است نه با مهروآزرم دیگران . آزرم اینجا بمعنی مهرو محبت است .(۳) یعنی نسبت زن وفرزند وملك ومال تمام افراد رعیت بمن مانند نسبت رمه است بشبان . (٤) گرودراینجا بمعنی شرط وعهداست چنانچه گوئی با فلانی گروبستم . یعنی با خود شرط کرده‌ام که پیروی آرزوبرمن گناه وحرام باشد.
(٥) یعنی هیچ بینندهٔ ازمن کاری که خلاف رضای خدا باشد نخواهد دید .
(٦) سر ـ اینجا بمعنی بالا وفوق وزبراست . یعنی برترازهمه وبالاترازهمه بودن در خورتست سرشبان ـ یعنی شبان بزرك وبالاترازهمه شبانان . دربعض نسخ (سرشبانی وسایهٔ (سایه ور) رمه را) غلطست .
(۷) یعنی جزتوکسی خواننده زند گشتاسبی وکتاب آسمانی وزنده‌دارنژاد وآیین کیان نیست وتخمه بهمن ودارا ازتوپاینده است وبس . دربعض نسخ است (ازنژاد کیان بجزتوکه ماند)

تخمهٔ بهمنی و دارائی — ازتومیپاید (میبابد) آشکارائی
میوه نو توئی سیامك را — یادگار اردشیر بابك را
تا کیومرث از سریر و کلاه — میرود نسبت تو شاه بشاه
ملك با تو باختیاری نیست [1] — درجهان جزتو تاجداری نیست
موبدان گرنوند وگر کهنند — همه‌ازیکزبان‌دراین(براین)سخنند
لیك ما بندگان در این بندیم — که گرفتار عهد و سوگندیم
بانشینندهٔ(پسندیدهٔ) که داردتخت [2] — دست‌عهدی شدست ماراسخت
که نخواهیم تاج بی سر او — برنتابیم چهره (روی) از در او
حجتی باید استوار کنون — کارد آن عهد را زعهده برون
تادرآیین خود خجل نشویم — نشکنند عهد و تنگدل نشویم
شاه بهرام کاین جواب شنید — پاسخی دادشان چنانکه سزید
گفت عذر از شما روا نبود [3] — عاقل آن به که بیوفا نبود
این‌مخالف که‌تخت گیر شماست [4] — طفل‌من شد اگرچه‌پیر شماست
تاجش‌ازسرچنان‌بزیر(فرود)آرم — که یکی موی ازو نیازارم
گرچه موقوف‌نیست‌شاهی‌من [5] — بر مدارا و عذر خواهی من

(۱) یعنی‌ملك داری و پادشاهی‌تو باختیارورأی‌کسی نبوده واین‌موهبت برای توخدائی است دربعض نسخ (ملك را باتو(بی‌تو) اختیاری نیست) غلطست .

(۲) یعنی‌با اینکسیکه امروزبرتخت نشسته ما دست عهد وبیعت سخت داده‌ایم و بی حجت ودلیل نمیتوانیم عهد خودرا بشکنیم زیرا عهد شکنی خلاف آیین ماست .

(۳) یعنی‌شما بعذرحاجتمند نیستید بوفای خود باقی باشید تا من‌اورا آسان بزیربیاورم.

(٤) دربعض نسخ‌است (این مخالف‌که بخت گیرشماست) بخت گیربمعنی‌عهد گیر و زنهارستان واین معنی‌هنوزدرزبان‌کوه نشینان متداولست ولی در فرهنگها دیده نشده واحتمال‌میرودکه‌بخت گیر صحیح‌باشد. دربعض‌نسخ‌است (هست‌طفل‌من‌ارچه‌پیر شماست).

(۵) معنی‌چهار بیت اینستکه پادشاهی من بعذرومدارا محتاج نیست ومن بحکم سرشت وطبع خودپادشاهم‌اگرچه‌تاج وتخت‌نداشته‌باشم ، تاج وتخت آلت‌پادشاهی‌است نه خود پادشاهی وکسیکه بطبع پادشاه و تاجدار وتخت نشین است تاج او آسمان وتخت او زمین خواهد بود .

شاهم و شاهزاده تا جمشید ‌‌ ‌ ملك میراث من سیاه و سپید
تاج وتخت آلتست وشاهی نه ‌ ‌ ‌ آلتی خواه باش و خواهی نه
هرکه شد تاجدار و تخت نشین ‌ ‌ ‌ تاج او آسمان و تخت زمین
تخت جمشید و تاج افریدون ‌ ‌ ‌ هردو دایم نماند تا اکنون
هرکرامایه(پایه)بودسربفراخت ‌ ‌ ۱ ‌ ازپی خویش تاج وتختی ساخت
من که بر تاج تخت ره دانم ‌ ‌ ‌ تیغ دارم بتیغ بستانم
جای من گر گرفت غداری ‌ ‌ ‌ عنکبوتی تنید بر غاری
اژدهائی رسید بر درغار ‌ ‌ ‌ وآنکه ازعنکبوت خواهد بار؟
مورکی جنس جبرئیل بود ‌ ‌ ‌ پشه کی مرد پای پیل بود
گورچندان زند ترانه دلیر ‌ ‌ ۲ ‌ که ننالد سپید مهره شیر
نزدخورشید خاصه برج حمل ‌ ‌ ۳ ‌ این چنین صدچراغ راچه محل
من بسختی بخانه دگران ‌ ‌ ‌ خانه من بدست خانه بران
خورش خصم شهد یاشکراست ‌ ‌ ۴ ‌ خوردمن یادلست یا جگراست

---

(۱) معنی سه بیت اینستکه تاج وتخت جمشید وافریدون برای نژاد آنان دایم نمانده و همیشه هرکس گرانمایه وپایه بود خود دارای تخت وتاج شد پس من هم چون دارای مایه هستم راه تاج وتخت را میدانم والبته با تیغ خواهم گرفت.

(۲) یعنی گورآنقدردعوی دلیری داردکه شیرسپید مهره جنك درجام نینداخته باشد. جام یا طاس درای بزرك یاظرف بسیاربزرگی بوده‌که برپیل می‌بسته ومهره بزرگی درآن می‌انداخته‌اند وصدای مهیب ازآن برمیخواسته.

(۳) یعنی نزد خورشید خاصه آنگاه‌که دربرج حمل وخانه خود است صد چنین چراغ قدرندارد. شرف شمس دربرج حمل است. دربعض نسخ است (نورخورشید خاصه (خانه) برج حمل)

(٤) دربعض نسخ است (خورش (خوردن) من دلست یاجگراست)

(الحاقی)

خرکه با بالغان زبون گردد ‌ ‌ ‌ چون بطفلان رسد حرون گردد

تیغ ودشنه به ازجگر خوردن ١ دشنه بر ناف و تیغ بر گردن
همه ملك عجم خزانه من درعرب مانده خیلخانه من
گاه منذر فرستدم خوانی گاه نعمان فدا کند جانی
نان دهانم بدین کله داری ٢ نان‌خورانم‌بدان(بدین) گنه‌کاری
من چو شیرجوان ولایت‌گیر جای من کی رسد بروبه پیر
کی منم کی برد مخالف تاج ٣ جز بکی زاده‌کی دهند خراج
هست‌جای‌کیان‌سزای(سرای) کیان جز کیان را مباد جای کیان
شاه مائیم و دیگران رهیند ما پریم آن دیگر کسان تهیند
شاه باید که لشکر انگیزد ٤ از سواری چه گرد بر خیزد
می‌که پیرمغان زدست نهاد جز به پور مغان نشاید داد
نیك دانید کانچه می گویم ٥ راست کاری و راستی جویم
لیك از راه نیك پیمانی نز سر سرکشی و سلطانی
آن‌کنم‌من‌که وفق‌رای شماست ٦ رای من جستن رضای‌شماست
وانکه(آنچه) گفتید‌حجتی‌باید که بدوعهد(عقد) بسته بگشاید
حجت آنست کز میان‌دوشیر ٧ بهره آنرا بود که هست دلیر
بامدادان دو شیر غرنده خورشی در شکم نیا کنده
وحشی تیز چنك خشم آلود ٨ کز دم آتشین بر آرد دود

(١) جگرخواری غمخواری‌است‌یعنی تیغ ودشنه درحالتیکه تیغ بر گردن ودشنه بر ناف فرورفته باشد بهتراز‌صبر وجگرخواریست. (٢) یعنی نان دهان و میزبانان من بدین کله داری و سرفرازی ولی نان خوران وایرانیان‌که من ولی نعمت آنان‌هستم بدین خیانت وگناهکاری هستند. (٣) یعنی‌کی نژاد منم‌کجا وکی مخالف میتواند تاج کیان را ببرد وجزیکی زاده چگونه‌کسی خراج میدهد. دربعض نسخ است (تامنم‌کی برد مخالف باج) (٤) یعنی مملکت شاه لشگرانگیزی چون من از نژادکی میخواهد ازیك سوارپیری چون اوچه‌گردی خواهد برخاست.
(٥) دربعض نسخ است (اندران راستی همی‌جویم). (٦) دربعض نسخ است). (گرکنم آن‌کنم‌که رای شماست).
(٧) دربعض نسخ است (تاج بنهیم در میان دوشیر). (٨) در بعض نسخ است. (وحشی وتیزچنك وخشم آلود)

شیر دار آورد بمیدانگاه — گرد بر گرد صف کشند (زنند) سپاه
تاج شاهان ز سر بزیر نهند — در میان دو شرزه شیر نهند
هر که تاج از دو شیر بستاند — خلقش آنروز تاجور داند (خواند)
چون سخن گفته شد برفق و براز — ١ سخن دلفریب طبع نواز
نامه را مهر خود نهاد بر او — شرح و بسطی تمام داد بر او
پرستندگان خویش سپرد — تا برندش چنانکه باید برد
شه پرستان که مهر شه دیدند — وان سخنهای نغز بشنیدند
باز گشتند سوی خانه خویش — صورت شاه نو نهاده به پیش
گشته هر یك ز مهربانی او — عاشق فر خسروانی او
همه گفتند شاه بهرامست — که ملك گوهر و ملك نامست
نتوان بر خلاف او بودن — آفتابی بگل بر اندودن
تند شیریست آن نبرده سوار — ٢ کاژدها را (ئی) کند بتیر شکار
چون شود تند شیر پنجه گشای — ٣ هیچکس پیش او ندارد پای
بستاند سریر و تاج بزور — سروران را برد (دهد) بپای ستور
به که گرمی در او نیاموزیم — ٤ آتش کشته (کینه) بر نیفروزیم
قصه شیر و بر گرفتن تاج — ٥ بچنین شرط نیست او محتاج
لیکن این شیر حجتی است بزرك — ٦ کاگهی مان (می) دهد ز روبه و گرگ
سوی درگه شدند جمله ز راه — باز گفتند شرط شاه بشاه

(١) یعنی چون سخن برفق و راز و پوشیدگی گفته شد و بسخن پوست نکنده شاه پیر جواب پوست نکنده داده شد. (٢) نبرده - شجاع و دلیر.
(٣) یعنی بهتر آنستکه اورا درکینه وجنك گرم نکنیم وآتش خاموش را فروزان بسازیم
(٤) دربعض نسخ (چون شود شرزه شیر (بچه شیر) (شیربچه) پنجه گشای) بیشتر تصحیح کاتبست (٥) معنی دو بیت اینستکه بهرام در پادشاهی محتاج بر بودن تاج ازمیان دو شیر نیست ولی این قضیه شیر حجتی است که روباه را از گرك جدا و پادشاهی اورا ثابت میکند (٦) دربعض نسخ کاگهیمان دهد (زمیش و ز گرك) (زشیر و ز گرك) غلطست.

نامه خواندند و حال بنمودند   یکسخن برشنوده (نوشته) نفزودند

پیرتخت آزمای تاج پرست   ۱   تاج بنهاد و زیر تخت نشست

گفت ازان تاج وتخت بیزارم   که از و جان بشیر بسپارم

به که زنده شوم ز تخت بزیر   تا شوم کشته در میان دو شیر

مرد زیرك کجا دلیر خورد   ۲   طعمهٔ کز دهان شیر خورد

وارث مملکت بتیغ و بجام   هیچکس نیست جز ملك بهرام

وارث ملك را دهید سریر   صاحب افسر جوانبهست که (از) پیر

من ازین شغل در کشیدم دست   نیستم شاه لیك (بلکه) شاه پرست

پاسخ آراستند ناموران   کای سر خسروان وتاج سران

شرط ما با تو در خداوندی   نیست الا بدین خردمندی

چون بفرمان ما شدی بر تخت   ۳   هم بفرمان ما رها کن رخت

نیست بازی ز شیر بردن تاج   تاچه شب بازی آورد شب داج

شرط او را بجای خویش آریم   شیر بندیم و تاج پیش آریم

گر بترسد سریر عاج تراست   ور شود کشته نیز تاج تراست

گر شود چیر و تاج بر دارد   ٤   وز ولایت خراج بر دارد

---

(۱) یعنی پادشاه پیرتاج را رها کرد و پائین تخت نشست و گفت جان بهتر از تخت و تاج است . (۲) یعنی مرد زیرك طعمهٔ را که باید ازدهن شیر بیرون آورده و بخورد هرگز نخواهد خورد . دربعض نسخ (مرد زیرك چگونه سیر خورد) غلطست .

(۳) معنی چند بیت اینستکه چون بفرمان ما برتخت شدهٔ هم بفرمان ما باید فرود آئی نه برای خود پس اینك برتخت بنشین وفرود میا زیرا تاج ازمیان دو شیر بردن کار بازی نیست واین کارسه صورت داردکه در دو صورت آن پادشاهی با تست .

(٤) معنی دو بیت اینستکه اگرچیره وغالب شده وشیررا بکشد سزاوار تاج وتخت است ولی هیهات که بدین آرزو برسد . دربعض نسخ است (گرکشد شیر وتاج بردارد)

(الحاقی)

چون که بهرام شرط کرد بشیر   در چنین شرط بود نیست دلیر

درخور تخت (تاج) وآفرین باشد　　لیك هیهات اگر چنین باشد
ختم قصه بر این شد آخر کار　　کانچه شرطست نگذرد ز قرار
روز فردا چو درشمار (قرار) آید　　شاه با شیر در شکار آید

بر گرفتن بهرام تاج را ازمیان دو شیر

بامدادان که صبح زرین تاج　(١)　کرسی اززر نهاد وتخت ازعاج
کار داران و کار فرمایان　(٢)　هم قوی دست وهم قوی رایان
از عرب تا عجم سوار شدند　　سوی شیران کار زار شدند
شیرداران دو شیر مردم خوار　(٣)　یله کردند بر نشانه کار
شیر با شیر در هم افکندند　　گور بهرام گور میکندند
شیرداری از آن میانه دلیر　(٤)　تاج بنهاد در میان دو شیر
تاج زر در میان شیر سیاه　　چون بکام دو اژدها یك ماه
مه باواز طشت رسته ز میغ　(٥)　نه بطشت تهی بطشت و بتیغ
میزدند آندو شیر کینه سگال　　برزمین چون دو (همچو) اژدها دنبال
یعنی این تاج زر (را) زما که برد　　غارت از شیر و اژدها که برد
آگهی شان نه زآهنین جگری　　شیرگیری و اژدها شکری
گرد بر گرد آن دو شیرعظیم　　کس یك (دو) آماجکه نگشت ازبیم
فتوی آن شد که شیر دل بهرام　　سوی شیران کند نخست خرام
گر ستاند ز شیر تاج او راست　　جام زرین وتخت عاج اوراست

---

(١) تاج زرین صبح خورشید وتخت عاج وی سپیده دم وکرسی زر اشعه خورشید است . (٢) کاردار ـ کارگرو کارکن ـ کارفرما ـ سران لشگروکشور .
(٣) شیرداران ـ شیربانان . (٤) شیرداری چنانك بود دلیر . نسخه
(٥) وقتی ماه بخسوف میافتد عقیده عوام اینست که اژدها اورا گرفته وبآواز طشت مس اورا رها میکند . ازطشت اینجا مقصودآسمانست . یعنی ماه تاج شاهی بیانك طشت آسمان وتقدیرفلك وتیغ بهرام ازدهان اژدها رست .

ورنه از تخت رای بر دارد — روی برسوی جای خویش آرد
شاه بهرام ازین قرار نگشت — (۱) سوی شیر آمد از تنیزه (کناره) دشت
در در ودشت هیچ پشته نبود — که بران پشته شیر کشته نبود
سرصد شیر کنده بود ز یال — بود عمرش هنوز بیست ودو سال
آنکه صد شیر ازو زبون باشد (آید) — او زبون دو شیر چون باشد (آید)
در کمر چست کرد عطف (بند) قبا — در دم شیر شد چو باد صبا
بانك بر زد بتند شیران زود — وز میان دو شیر تاج ربود
چونکه شیران دلیریش دیدند — شیرگیری و شیریش دیدند
حمله بردند چون تنومندان — دشنه در دست (چنك) وتیغ در دندان
تا سر تاجور بچنك آرند — بر جهانگیر کار تنك آرند
شه بتادیبشان چو رای افکند — سر هر دو بزیر پای افکند
پنجه شان پاره کرد ودندان خرد — (۲) سر و تاج از میان شیران برد
تاج بر سر نهاد و شد بر تخت — بختیاری چنین نماید بخت

بردن تاجش «ج» ازمیان دوشیر — (۳) روبهان را ز تخت کرد بزیر

بر تخت نشستن بهرام بجای پدر

طالع تخت و پادشاهی او — فرخ آمد ز نیك خواهی او
پیش ازان را صدستاره شناس — (۴) از پی بخت بود داشته پاس
اسدی بود کرده طالع تخت — طالعی پایدار وثابت وسخت (بخت)

---

(۱) تنیزه دشت ـ دامن دشت . در بعض نسخ بجای تنیزه، کناره ، حوالی، کمینگه . تصرف کاتبست . (۲) (پنجه بر کند وکرد دندان خرد) نسخه. سرشان پاره کرد الخ ـ نسخه . (۳) (برد چون تاج ازمیان دوشیر) نسخه . (٤) یعنی طالع بر تخت نشستن اورا راصد پیش اذان دربرج اسد تعیین کرده بود .

(الحاقی)

هرکه اورا خدای یاورشد — بر همه دشمنی مظفر شد

آفتابی در اوج خویش بلند ۱ در قران با عطاردش پیوند
زهره در ثور و مشتری در قوس — خانه از هر دو گشته چون فردوس
در دهم ماه و در ششم بهرام ۲ مجلس آراسته بتیغ و بجام
دست کیوان شده ترازو سنج ۳ سخته از خاک تا بکیوان گنج
چون بدین طالع مبارک فال — رفت بر تخت شاه خوب خصال
از بسی لعل ریختن با در — کشتی بخت (تخت) شد چو دریا پر
گنجداران فزون ز حد شمار — گنج بر گنج ساختند نثار
آنکه اول سریر شاهی داشت — بیعت شهری و سپاهی داشت
چونکه دید آن شکوه بهرامی — کافسر و تخت شد بدو نامی
اول او گفتش از کهان و مهان — شاه آفاق و شهریار جهان
موبدانش شه جهان خواندند — خسروانش خدایگان خواندند
همچنین هر که آشکار و نهفت — آفرینی بقدر خود می گفت
شاه چون سر بلند عالم گشت — سربلندیش از آسمان بگذشت
خطبه عدل خویشتن بر خواند — لؤلؤ تر ز لعل تازه فشاند

خطبه عدل بهرام گور

گفت کافسر خدای داد بمن — این خدا داد شاد باد بمن
برخدا خوانم آفرین و سپاس — کافرین باد بر خدای شناس
پشت بر نعمت خدا نکنم — شکر نعمت کنم چرا نکنم
تاج برداشتن ز کام (میان) دو شیر — از خدا دانم آن (این) نه از شمشیر
چون رسیدم بتخت و تاج بلند — کارهائی کنم خدای پسند

---

(۱) یعنی پایداری طالع تخت وی از آن بود که افتاب در اوج خویشتن باعطارد قران داشت. (۲) یعنی ماه دربرج دهم که دی میباشد و بهرام که مریخ باشد در برج ششم که سنبله است جای گرفته و ماه بجام و مریخ باتیغ مجلس آرا بودند.

(۳) یعنی کیوان درمیزان بود و باترازو گنج سنجی میکرد.

آن کنم گر خدای بگذارد ١ که ز من هیچکس نیازارد

با من ای خاصگان درگه من ٢ راست خانه شوید چون ره من

از کجی به که روی بر تابید رستگاری براستی یابید

گر نگیرید گوش راست بدست ٣ ای بسا گوش چپ که خواهد خست

روزکی چند چون بر آسایم در انصاف و عدل بگشایم

آنچه ما را فریضه افتادست ٤ ظلم را ظلم و داد را دادست

تا بماند بجای چرخ کبود ٥ باد بر خفتگان دهر «خاك» درود

بیش از اندازه سیاه و سپید ٦ زندگانرا ز ما امان و امید «نوید»

کار من جز درود و داد مباد ٧ هرك ازین شاد نیست شاد مباد

چونشه انصاف خویش کرد پدید سجده شکر کرد هر که شنید

(١) یعنی اگر خدا بخواهد وتقدیر برخلاف نباشد . (٢) راست خانه - یعنی راست رو . مهره شطرنج هر گاه راست برود راست خانه است و شاه شطرنج همیشه راست حرکت میکند . یعنی مانند راه شاه که درخانه شطرنج راست است ومانند من که در پادشاهی راه راست میروم همه با من راستخانه وراسترو باشید .

(٣) گوش - پاس وحفاظت ودست بمعنی مسند است . یعنی اگر برمسند وزارت و حکمرانی پاس راستی نکنید گوش چپ شما خسته وبریده خواهد شد بعض نسخ جای خست (جست) است . (٤) (ظلم را جوروعدل را داد است) - نسخه .

(٥) (ازمن افزون زشکل چرخ کبود) نسخه (٦) عطف بر بیت سابق است یعنی بیش ازشماره سیاه وسپید زندگان را از ما امان و نوید باد . (٧) درود - اینجا بمعنی آمرزش و بخشش است . دربعض نسخ (هرکه بیدادکرد شاد مباد) تصحیح کاتبست .

(الحاقی)

مگر آن کو گناه کار بود دزد وخونی وراهدار (سزای دار) بود

نیست از هیچ مردمیم هراس بجز از مردم خدای شناس

اعتمادی نمیکنم بر کس بر خدا اعتماد کردم و بس

طاعت هیچکس ندارم دوست بجز ازطاعتی که طاعت اوست

ملک دو ساعت نشست برسر تخت / پس بخلوت کشید از آنجا رخت
عدل می کرد و داد می فرمود / خلق ازو راضی وخدا خشنود
انجمن با بزرگواران کرد / استواری به«بر» استواران کرد

(چگونگی پادشاهی بهرام گور)

چون ز بهرام گور تاج وسریر / سازور گشت وشد شکوه پذیر
کمرهفت چشمه را در«بر»بست [۱] / برسر تخت هفت پایه نشست
چینی ئی بربرش «سرش» چو سینه باز [۲] / رومیی بر تنش برسم طراز
واو بخوبی ز روم باج ستان / بنکوئی زچین خراج ستان
چار بالش نهاده چون جمشید / پنج نوبت رسانده بر خورشید
رسم انصاف در جهان آورد / عدل را سر بر آسمان آورد
کرد با داد پروزان یاری / با ستمکارگان ستمکاری
قفل غم را درش کلید آمد [۳] / کامد او فرخی پدید آمد
کار عالم ز نو گرفت نوا [۴] / بر نفسها گشاده گشت هوا
گاو نازاده گشت زاینده / آب در جویها فزاینده
میوه ها بر درخت بار گرفت / سکه ها بر درم قرار گرفت
حل وعقد جهان بدو شد راست / دو هوائی زمملکت برخاست
پادشه زادگان بهر طرفی / وافتند از شکوه او شرفی

---

(۱) کمرهفت چشمه وتخت هفت پایه مخصوص پادشاهان بوده (برسرهفت پایه تخت نشست ـ نسخه .

(۲) یعنی کلاه چینی می که در دورنگی ولطافت چون سینه باز بود وقبای رومیی برسم وآیین زینت وطراز برپیکر داشت . درشرف نامه ـ گوید (شده سینه بازیعنی دورنگ)

(۳) کامد او ـ مخفف چونکه آمد اومیباشد .

(۴) برنفسها گشاده گشت هوا ـ یعنی تا آنوقت نفسها درسینه‌ها حبس بود وپس ازآن مردم آزاد شده راه نفسها گشوده گشت ونفسی براحت کشیدند .

کار داران ز حمل کشور او (١) حمل ها ریختند بر در او
قلعه داران خزینها بردند (٢) قلعه را با کلید بسپردند
هر کسی روزنامه «خویش» نومیکرد (٣) جان بتوقیع او گرو میکرد
اوچو در کار مملکت پرداخت — هر کسی را بقدر پایه نواخت
کار بی رونقان بساز آورد — رفتگانرا بملك باز آورد
ستم گرگ بر گرفت از میش — باز را کرد با کبوتر خویش
از سر فتنه برد مستی ها — کرد کوته دراز دستها
پایه گاه دشمنان بشکست (٤) بر جهان داد دوستان را دست
مردمی کرد در جهان داری — مردمی به ز مردم آزاری
خصم را نیز چون ادب کردی — ده «صد» بکشتی یکی نیازردی
کادمی را بوقت پروردن (٥) کشتن اولی تراست از آزردن
مردمی کرد و مردم اندوزی (٦) هیچکس را نماند بی روزی
دید کین خیل خانه خاکی — نارد الا غبار غمناکی
خویشتن را بعشوه کش میداشت (٧) عیش خودرا بعشوه خوش میداشت
ملك بی تکیه را شناخته بود (٨) تکیه بر ملك عشق «عیش» ساخته بود

---

(١) یعنی کارداران ووزیران وحکمرانان از حمل کشور وآنچه کشور وی بدان آبستن بود بارها بردراو آورده وفرو میریختند . حمل در مصراع اول بفتح اول بمعنی آبستنی ودرثانی بکسر است بمعنی بار. (٢) یعنی قلعه داران و پاسبانان قلاع ملك قلعه‌ها وخزینه هارا باکلید بدوسپردند . (قلعه‌ها را کلید بسپردند) نسخه .

(٣) یعنی تمام فرمانداران ومنشورداران شاهی روزنامه فرمانهای خودرا تازه کرده و بقیمت جان بتوقیع وامضای وی مسجل میساختند. (٤) (پایگاه همه بدان بشکست) - نسخه (٥) (بتر از کشتن آمد آزردن) - نسخه . (٦) مردم اندوزی -کنایه از رضایت مردم وجلب خاطر وتوجه دلهاست . (٧) (خویشتن را بنقد خوش میداشت - عیش را درزمانه (عیش خودرا بعیش) کش میداشت)- نسخه .

(٨) یعنی جهانرا که قابل تکیه کردن نیست وبی تکیه است شناخته بود از آنسبب تکیه برملك عیش وکامرانی کرده بود .

روزی از هفته کار «شغل» ساز یکرد ۱ شش دیگر بعشقبازی کرد
نفس از عاشقی برون نزدی ۲ عشق را درزدی و چون نزدی
کیست کز عاشقی نشانش نیست هرکه را عشق نیست جانش نیست
سکه عشق شد خلاصه او عاشقان مونسان خاصه او
کار و باری بر آسمان او را ۳ زیر فرمان همه جهان او را
او جهانرا بخرمی می خورد داد میداد و خرمی میکرد
گنج درحضرتش روانه شده ٤ غارت تیغ و تازیانه شده

ملک از و گرچه سبز شاخی داشت ٥ او چو خورشید پی فراخی داشت
مردمان «نش» از غرور نعمت و مال تکیه کردند بر فراخی سال
شکر یزدان ز دل رها کردند شفقت از سینه ها جدا کردند
هر کهی کافریدگان خدای شکر نعمت نیاورند بجای
آن فراخی شود برایشان تنک روزی آرند لیک از آهن سنک

---

(۱) یعنی هفتهٔ یکروز بکار میپرداخت و شش روز بعشق بازی مشغول بود . در بعض نسخ (وان دیگر هفته عشقبازی کرد) غلطست (۲) معنی دو بیت اینستکه یك نفس از عاشقی دور نبود و دایم درخانه عشق را میزد و چگونه نزند که هرکرا عشق نیست جان نیست.
(۳) یعنی شغل و کار و بار او که پادشاهی و عاشقی بود سر رفعت بر آسمان میسود و همه جهان زیر فرمانش بود .
(٤) یعنی درحالتیکه تیغ و تازیانه برای گنج و درربودن اموال مردم درزمان وی غارت و نابود شده بود بمیل خاطر و رضای مردم و بسبب فراخی و فراوانی گنجهای زر و گوهر بسوی او ازهرطرف روان بود .
(٥) یعنی ملك ایران گرچه بسبب وی سبزشاخ و بارور بود ولی او چون خورشید پی فراخ و بخشنده بود نه اینکه مانند سبزشاخ بباغبان تنها بریدهد .

(الحاقی)

آوریدی جهان بتیغ فراز بسر تازیانه دادی باز

صفت خشك سالی و شفقت بهرام

سالی ازدانه بر نرستن شاخ — تنك شد دانه برجهان فراخ
برخورش تنگی آنچنان زد راه — کادمی چون ستور خورد گیاه
تنگدل شد جهان از آن تنگی (۱) یافت نان عزت گران سنگی
باز گفتند قصه با بهرام — که در آفاق تنگیی است تمام
مردمان همچو گرگ مردم خوار — گاه مردم خورند و گه مردار
شاه چون دید قدر دانه بلند — در انبار بر گشاد ز بند
سوی هر شهر نامهٔ فرمود — که در اواز ذخیره چیزی بود
تا امینان شهر جمع آیند — در انبار بسته بگشایند
با توانگر بنرخ در سازند (۲) بیدرم «بینوا» رادهند وبنوازند
وانچه زانبارخانه ماند باز (۳) پیش مرغان نهند وقت «گاه» نیاز
تا در ایام او ز بی خوردی — کس نمیرد زهی جوانمردی
آنچه او دانه بود در بارش (٤) هر کسی میکشید از انبارش
اشترانش ز مرز بیگانه — می کشیدند نو بنو دانه
جهد میکرد و گنج می‌پرداخت — چاره کار «جان» هر کسی میساخت
لاجرم چارسال بی بروکشت — روزی خلق بر خزینه نوشت
کارش آن بود کان کیائی یافت (٥) از چنان پیشه پادشائی یافت
جمله خلق جان ز تنگی برد (٦) جزیکی تن که او بتنگی مرد

---

(۱) دربعض نسخ (یافت نان عزت سبك سنگی) غلطست (۲) یعنی ازتوانگر بنرخ ساخته وقیمت بگیرند وبینوا را رایگانی بدهند. (۳) انبارخانه ـ جایگاه انبار. (٤) یعنی هرچه ازجنس دانه وجود داشت بازبسته و باردانه را هرکسی از هرطبقه از انباربیرون میکشید. ضمیربارش بدانه برمیگردد. (٥) یعنی از این بخشایش ومردم داری ورعیت پروری آنگونه شهنشاهی یافت. کی وکیا ـ بمعنی شهنشاهی وملك الملوکی است. (٦) دربعض نسخ (جمله خلق جهان زتنگی برد ـ جزیکی تن کزین میانه بمرد) تصرف کاتبست.

شاه از آن مرد بینوا مرده — تنگدل شد چو آب افسرده
روی ازآن رنج درخدای آورد — عذر تقصیر خود بجای آورد
گفت کای رزق بخش جانوران — رزق بخشیدنت نه چون دگران
بیکی قدرت خدائی خویش — بیش را کم کنی وکم را بیش
ناید ازمن وگرچه کوشم دیر — کاهوئی را کنم بصحرا سیر
توئی آن کز برات پیروزی — یك بیك خلق را دهی روزی
گرزتنگی تنی «یکی» زجانوران — مرد جرمی مرا نبود در آن
کزحسابش (حیاتش) خبرنبود مرا — چونکه مرد اوخبرچه‌سود مرا
شاه چون شد چنین تضرع ساز — هاتفی دادش از درون آواز
کایزد از بهر نیك رائی تو — برد فترت ز پادشائی تو
چون تو درچارسال خرسندی — مردهٔ را زفاقه نپسندی
چارسالت «ساله» نوشته‌شد منشور — کز دیار تو مرگ باشد دور
از بزرگان ملك او تا خرد — کس شنیدم که چار سال نمرد
فرخ آنشه که او بنعمت وناز — مرگ را داشت (دارد) ازرعیت باز
هرکه میزاد درجهان میزیست — دخل بی خرج شدازین به چیست (۱)
از خلایق که گشته بود انبوه — بی‌عمارت نه دشت ماند ونه کوه
از صفاهان شنیده ام تاری — خانه برخانه شد تنیده چونی
بام بربام اگر شدی خواهان — کوری از ری شدی باسپاهان (۲)

---

(۱) یعنی دخل ولادت ازخرج مردن دورشد وبهتر ازین چیست .

(۲) یعنی اگر یك شخص کور خواهان میشدکه از ری تا اصفهان برسربام برود از بس عمارت بهم متصل بود میتوانست .

گرترا این حدیث روشن نیست ۱ عهده بر راویست برمن نیست
بود نعمت خورندگان بسیار … لیك نعمت فرون زنعمت خوار

مردم ایمن شده بدشت و بکوه … ناز وعشرت کنان گروه گروه
برکشیده صفی دو فرسنگی … بر بطی و ربابی و چنگی
حوضه می بگرد هر جوئی … مجلسی در میان هر کوئی
هرکسی می‌خرید وتیغ فروخت ۲ درع آهن درید وزرکش دوخت
خلق یکبارگی سلاح نهاد … همه را تیغ و تیر رفت از یاد
هرکرا بود برك عشرت (و) ساز ۳ عیش میکرد با تنعم و ناز
وانگه برگش نبود شه فرمود ٤ او زبخت وجهان ازاوخشنود

هرکسی را گماشت برکاری ٥ دادش از عیش روز بازاری
روز فرمود تا دو قسمت کرد … نیمهٔ کسب و نیمهٔ می خورد
هفت‌سال ازجهان خراج افکند … بیخ هفتاد ساله غم بر کند
شش هزار اوستاد دستان ساز … مطرب و پای کوب و لعبت باز
گرد کرد از سواد هر شهری … داد هر بقعه را از آن بهری
تابهرجا که رخت کش باشند … خلق راخوش کنندوخوش باشند

(۱) یعنی اگراین حدیث را باورنمیکنی وبنظرت محال می آید عهد برراویست زیرا من ازخود نمیگویم . این سخن گربرتو روشن (این سخن گرترا معین نیست) نسخه . (۲) یعنی شمشیررا فروخته ومی‌خریدند وجوشن هارا دریده وجامه زرکش دوختند . (۳) (هرتوانگرکه داشت مایه ساز) نسخه .
(٤) یعنی هرکس برك عیش وعشرت نداشت شاه برك اورا ساز میفرمود .
(٥) معنی دوبیت اینستکه هرکس را که بکاری میگماشت یك نیمه روز برای کاراو مقرر بود ونیمه دیگربرای می‌خوردن .

(الحاقی)

نخل تا نخل شاخ تر باشد … بر خرما فراخ تر باشد
خلق تا تنك تنك باشد خورد … بیش دخلی بود ز بیشی مرد

وانکه شداز توانگران درویش … شه‌درم دادش از خزانه خویش
هرکسی را چنانکه در خور بود … کرد و خوردی بقدر او فرمود

داشت دور زمانه طالع ثور ۱ صاحبش زهره زهره صاحب دور
درچنان دور غم کجا باشد که درو(برو) زهره کدخدا باشد

داستان بهرام با کنیزك خویش

شاه روزی شکار کرد پسند دربیابان پست و کوه بلند
اشقر گور سم بصحرا تاخت ۲ شور میکرد وگور می انداخت
مشتری راز قوس باشد جای ۳ قوش او گشت مشتری پیمای(فرسای)
ازسواران بره(راه) بسته بدشت ۴ رمهٔ گور سوی شاه گذشت
شاه درمطرح ایستاده چو شیر ۵ اشقرش رقص بر(در) گرفته بزیر
دستش از زه نثار در میکرد ۶ شست(دشت) خالی و تیر پر میکرد
بر زمین زاهن بلارك تیر ۷ گاهی آتش فکند وگه نخجیر
چون بود ران گور وباده ناب آتشی باید از برای کباب
یاسج شه که خون گوران ریخت ۸ مگر آتش ز بهر آن انگیخت

(۱) مطابق علم نجوم ثورخانه زهره است پس اگرطالع زمانه ثور وزهره که ستاره مطربانست دربرج ثوروخانه خودباشد دور دورشادیست نه غم . (۲) شیر میکشت و گور مینداخت ـ نسخه . (۳) یعنی چون خانه شرف مشتری برج قوس است قوس وکمان شاه مشتری پیمای شد وشاه که درسعادت ازمشتری بیش بود درخانه کمان جای گرفت
(٤) رسم شکارآنستکه سواران اطراف کوه ودشت را دایره وار گرفته وکم کم دایره را تنك کرده وشکار هارا بسوی شاه میرانند تا شکارکنند . یعنی ازسمت سوارانی که پره ودایره کشیده بودند یك رمه گوربجانب شاه گذرکرد .
(۵) مطرح کمین گاه شکاراستکه درآنجا شکارچی شکار را صیدکرده وبرخاك طرح میکند یا آنکه تیرها را بسوی شکار طرح میکند . (٦) یعنی دست وی بوسیله زه کمان درغلطان تیربرسر گوران نثار میکرد . شست بمعنی دام وکمان واین جا بمعنی کمان وفراوان بدین معنی استعمال شده . تیر برکردن تیر برکمان نهادنست چنانکه اکنون هم گویند تفنك را پرکرد. یعنی کمان را ازتیر خالی کرده وباز تیر پر میکرد (۷) یعنی ازآهن تیر بلارك که ازسنك آتش می انگیخت هم نخجیر اندازوهم آتش انگیز بودزیرا برای کباب کردن ران گورآتش ضرورت داشت. (۸) دربعض نسخ بجای یاسج (ناچخ) بیلك) است

(الحاقی)

شاه چون شیردر فکندن گور هیبتش کرده چشم بدرا کور

گرمی ناچخش بزخم درشت | (۱) پخته میکرد هر کرا میکشت
وآنچه زوددر گذشت هم نگذاشت | یا پیش کرد یا پیش برداشت
داشت باخود کنیز کی چون ماه | چست و چابك بهمرکابی شاه
فتنه نامی هزار فتنه در او | فتنه شاه و شاه فتنه بر او
تازه روئی چو نوبهار بهشت | کش خرامی چوباد برسر کشت
انگبینی بروغن آلوده | (۲) چرب وشیرین چوصحن پالوده
با همه نیکوئی سرود سرای | رود سازی برقص چابك پای
ناله چون بر نوای رود آورد | مرغ را از هوا فرود آورد
بیشتر در شکار و باده و رود | شاه ازاوخواستی سماع وسرود
ساز او چنك وساز خسرو تیر | (۳) این زدی چنك آن زدی نخچیر
گور برخواست از بیابان چند | شاه بر گور گرم (تند) کرد سمند
چون درآمد بگور تیر (گرم) آهنك | تند شیری کمان گرفته بچنك
تیر در نیم گرد شست نهاد | (٤) پس کمان در کشید وشست گشاد
بر کفل گاه گور شد تیرش | بوسه بر خاك داد نخچیرش
دریکی لحظه زان شکار شگفت | چند را کشت وچند رابگرفت

(۱) معنی دوبیت اینستکه گرمی وحرارت ناچخ آتشین وی هر گوری را که میکشت پخته میکرد وهر گوری هم که ازو درمیگذشت او را فرو گذار نکرده یا باشمشیر پی میکرد یا پی ودنبال اورا میگرفت تا زنده نخجیرش کند در بعض نسخ (بشکار اندرون (نرمی نکهتش) بزحم درشت ، زنده میکرد هرکرا میکشت) غلطست .

(۲) صحن پالوده . یعنی مانند صحن وفضای ظرفی که پالوده در آن باشد چرب و شیرین بود .

(۳) یعنی درشکار گاه ساز بهرام تیر ونخچیرزدن و ساز وکار کنیزك فتنه نام چنك زدن بود .

(٤) شست اول کمان ونیم گرد شست جائیست ازکمان که سوفارتیررا هنگام کشیدن کمان درآن جای میدهند وشست دوم انگشت ابهام استکه پس از کشیدن کمان برای انداختن تیردرمیگشایند وممکن است دوم هم بمعنی کمان باشد .

وان کنیزک ز ناز و عیاری ۱ در ثنا کرد خویشتن داری
شاه یکساعت ایستاد صبور ۲ تا یکی گور شد روانه ز دور
گفت کای تنک چشم تا تاری صیدمارا بچشم می (در)ناری ؟
صید ما کز صفت برون آید درچنان چشم تنک چون آید
گوری آمد بگوکه چون تازم وزسرش تاسمش (دمش) چه‌اندازم
نوش لب زان‌منش که خوی بود زن‌بدوزن گزافه(زیاده) گوی بود
گفت باید که رخ بر افروزی سر این گور در سمش دوزی
شاه چون دید پیچ پیچی او ۳ چاره گرشد ز بد بسیچی او
خواست‌اول کمان گروهه چوباد ٤ مهرهٔ در کمان گروهه نهاد
صید را مهره درفکند بگوش آمد از تاب مهره مغزه بجوش
سم سوی گوش برد صید زبون تا زگوش آرد آن علاقه برون
تیرشه برق شد جهان‌افروخت گوش‌وسم را بیکدیگربردوخت

گفت شه با کنیزک چینی دستبردم چگونه می بینی
گفت پرکرده شهریار این کار کار پر کرده کی بود دشوار

---

(۱) یعنی با این‌که چنان هنرشگفت را ازشاه دید ثنا وآفرین نگفت .
(۲) ترك درتنك چشمی معروف است . یعنی ای ترك تنك چشم که صید ما بچشم تودرنمی‌آید البته باید درنیاید زیرا صید کردن ما بحدی بزرك استکه در حیز وصف نمی گنجد تا بچشم تنك تو چه رسد . (۳) پیچ پیچی‌بمعنی گره درگره و ناسازگار وپرناز وغمزه است ودراشعاراساتید شاهد ودلبررا فراوان پیچ پیچی گفته اند .
سنائی گوید : شاهد پیچ پیچ را چه کنی ای کم از هیچ هیچ را چه‌کنی
سعدی‌فرماید : بدو گفت‌کای شاهد پیچ پیچ ز یغما چه آوردهٔ گفت هیچ
کاتبان چون معنی پیچ پیچی‌را نفهمیده در شعر سعدی تصرف کرده و نوشته اند (بدو گفت‌کای سنبلت پیچ پیچ) .
(٤) کمان گروهه ـ کمان مخصوصی استکه مهره گلین بدان میاندازند .

(الحاقی)

چون سروسم بهم بدوخت بتیر بسروسم در آمد آن نخچیر

هرچه تعلیم کرده باشد مرد / گرچه دشوار شد بشاید (تواند) کرد
رفتن تیر شاه بر سم گور / ۱ هست ازادمان نه از زیادت زور
شاه را اینشنیده (جواب) سخت آمد / تیر تیز بر درخت آمد
دل بدان (بران) ماه بی مدارا کرد / کینه خویش آشکارا کرد
پادشاهان که کینه کش باشند / خون کنند آنزمان که خوش باشند
با چه آهو که اسب زین نکنند / ۲ چه سگی را که پوستین نکنند
گفت اگر مانمش ستیزه گرست / ور کشم این حساب از آن بترست
زن کشی کار شیر مردان نیست / ۳ که زن از جنس هم نبردان نیست
بود سرهنگی از نژاد بزرگ / ٤ تند چون شیر و سهمناك چو گرگ
خواند شاهش بنزد خویش فراز / ٥ گفت رو «که برو» کار این کنیز بساز
فتنه بارگاه دولت ماست / فتنه کشتن زروی عقل رواست
برد سرهنك داد پیشه ز پیش / ٦ آن پری چهره را بخانه خویش
خواست تا کار (کزکار) او بپردازد / شمع وار از تنش سر اندازد
آب در دیده گفتش آن دلبند / کاین چنین ناپسند را مپسند
مکن ار نیستی تو دشمن خویش / خون من بیگنه بگردن خویش

---

(۱) ادمان مداومت درکاراست . یعنی شاه بسبب ادمان صید ومداومت تیراندازی سم گور را بگوشش دوخته و همه کس پس از ادمان از عهده چنان کار بر می آید .

(۲) یعنی کدام آهوست که پادشاهان برای صید اواسب زین نمیکنند وکدام سك استکه عاقبت پوستش را با آنکه بکار پوستین نمی آید پوستین نخواهندکرد . در بعض نسخ (جز (خر) سگی را که پوستین نکنند) غلطست .

(۳) زن خود ازجنس (زن چوازجنس) هم نبردان نیست. نسخه. (٤) یعنی سرهنگی بود بزرك نژاد . (٥) دربعض نسخ بجای فراز (براز) غلطست . (٦) یعنی سرهنك داد پیشه از پیش شاه کنیزرا بخانه خود برد .

مونس خاص شهریار منم
وز کنیزانش اختیار منم

تابدان حد که درشراب و شکار
جز منش کس نبود مونس ویار

گر ز گستاخیی که بود مرا
دیو بازیچه نمود مرا

شه ز گرمی سیاستم فرمود
در هلاکم مکوش زودا زود

روز کی چند صبر کن بشکیب
[1] شاه را گو بکشتمش بفریب

گر بدان گفته شاه باشد شاد
بکشم خون من حلالت باد

ور شود تنگدل ز کشتن من
ایمنی باشدت بجان و بتن

تو زپرسش رهی ومن ز هلاك
زاد سروی نیوفتد بر(در)خاك

روزی آید اگر چه هیچکسم
[2] کانچه کردی بخدمتت برسم

این سخن گفت وعقدباز گشاد
پیش او هفت پاره لعل نهاد

هر یکی زان خراج اقلیمی
دخل عمان زنرخ(خرج)اونیمی

مرد سرهنك ازآن نمونش راست
[3] از سرخون آن صنم برخاست

گفت زنهار سر زکار مبر
[4] با کسی نام شهریار مبر

گو من این خانه را پرستارم
[5] کار میکن که من بدین کارم

من خودآنچارها که بایدساخت
سازم ارخواهدت زمانه نواخت

برچنین عهد رفتشان سوگند
این زبیداد رست وآن زگزند

بعد یکهفته چون رسید بشاه
شاه از او باز جست قصه ماه

---

(۱) یعنی ازراه فریب بشاه بگوکنیزرا کشتم .

(۲) یعنی هرچند من امروز هیچکسم و زبون گرفتارم ولی روزی خواهد آمد که خدمتی نسبت بتوانجام بدهم وبخدمت کردن توبرسم .

(۳) یعنی ازآن سخن که نمونه راستی بود .

(٤) یعنی بکنیزك گفت که مشغول کار وخدمت خانه باش وسرازکاربرمتاب و بیرون مبرواسم شاه را بزبان میار وبگومن خادم این خانه‌ام تاکسی ترا نشناسد .

(٥) کار میکن (من کن) که من براین (دراین) کارم ـ نسخه .

گفت مه را بـازدهـا دادم ۱ کشتم از اشك خونبها دادم
آب در چشم شهریار آمد دل سرهنك با قرار آمد
بود سرهنك را دهی معمور جایگاهی ز چشم مردم دور
کوشکی راست بر کشیده باوج ۲ از محیط سپهر یافته موج
شصت پایه رواق منظر او کرده جای نشست بر سر او
بود بر (در) وی همیشه جای کنیز بعزیزان دهنـد جای عزیـز
ماده گاوی دران دو روز بزاد ۳ زاد گـوسالـهٔ لطیف نهاد
آن پری چهره جهان افروز بر گرفتی بگردنش همه روز
پای در زیر او بیفشردی پایه پایه بکوشك بر بردی
مهر گوساله کش بود ببهـار ٤ ماه گوساله کش که دید؟ بیار
همه روز انغزال سیم اندام برد گوسـاله را ز خانه ببام
روز تا روز ازاین قرار نگشت کارگر بود چون ز کار نگشت
تـا بجائی رسید گـوساله که یکی گـاو گـشت شش ساله
همچنان آن بت گلندامش بردی از زیر خانه بر بامش

(۱) یعنی بفرمان شاه کشتم و پس از کشتن برای او گریسته اشك چشم خودرا خونبهای او ساختم.

(۲) یعنی کوشکی که براستی ازشدت اوج و بلندی امواج دریای محیط سپهر بر سرش روان بود. دربعض نسخ بجای راست (داشت) میباشد.

(۳) زاد درمصراع دوم مخفف آزاد است - هر بی‌قیدی را آزاد گویند چون سرو که از کجی آزاد است اینجا هم گوساله چون از هر نقص و عیب بری بوده و بزشتی مقید نیست آزاد نامیده شده.

(٤) درفصل بهار خورشید دربرج ثور و گوساله جای دارد. یعنی مهر درفصل بهار گوساله بدوش میکشد ولی ماه گوساله کش کسی ندیده و اگر دیده‌است تو دلیل برای آن بیار. بیار بمعنی دلیل بیار چندین جا استعمال شده در مخزن الاسرار گوید.

کز همه مرغان تو خاموش سار گوی چرا بردهٔ آخر بیار

هیچ رنجش نیامدی زان بار ١ زآنکه خو کرده بود با آن کار
هرچه درگاو گوشت میافزود قوت او زیاده تر میبود

مشورت کردن کنیزك با سرهنگ درمهمانی شاه

روزی آن تنگ چشم با دل تنگ بود تنها نشسته با سرهنگ
چار گوهر ز گوش گوهر کش بر گشاد آن نگار حورافش
گفت کاین نقدها ببر بفروش ٢ چون بها بستدی بیار خموش
گوسفندان خرو بخور و گلاب وانچه باید زنقل وشمع وشراب
مجلسی راست کن چوروضه حور از شراب وکباب ونقل وبخور
شه چو آید بدین طرف بشکار از رکابش چو فتح دست مدار
دل در انداز وجان پذیری کن ٣ یك زمانش لکام گیری کن
شاه بهرام خوی خوش دارد طبع آزاد نازکش دارد
چون ببیند نیازمندی تو ٤ سر در آرد بسر بلند تو
بر چنین منظری ستاره سریر گاه شهدش دهیم وگاهی شیر
گر چنین کار سودمند شود کار ما هردو زو بلند شود
مرد سرهنگ لعل ماند بجای ٥ کانچنانش هزار داد خدای
رفت و از گنجهای پنهانی یك بیك ساخت برك مهمانی
خورد های ملوك وار سره ٦ مرغ و ماهی وگوسپند و بره
راح وریحان که مجلس آراید ٧ نوش و نقلی که بزم را شاید
همه اسباب کار ساخت تمام تا کی آید بصید گه بهرام

(١) هیچ رنجی نیامدش (نیافتی) زان بار ـ نسخه (٢) خموش ـ اینجا بمعنی پنهان و بی هیاهواست . (٣) یعنی دل را نثار کن ومقدم شاه را که ازجان عزیزترست بپذیر. (٤) یعنی چون نیاز ترا در مهمانی خود دید بدعوت مهمانی سر درآورده وترا مفتخر و سربلند میکند. (٥) یعنی مرد سرهنگ لعل ها را از کنیز نگرفته وبرجای خود که گوش کنیز است باقی گذاشت واز گنجهای پنهانی خود برك مهمانی را ساز کرد .
(٦) (از اباهای خوب وپاك وسره) نسخه (٧) راح وریحان ـ یعنی باده و گل.

بردن سرهنك بهرام گور را بمهمانی

شاه بهرام روزی از سر تخت   برد سوی شکار صحرا رخت
پیشتر زانکه رفت وصید انداخت   ١   صیدبین تاچگونه صیدش ساخت
چون بر آن ده گذشت کان سرهنك   داشت آن منظر بلند آهنك
دید نزهتگهی گران پایه   سبزه در سبزه سایه در سایه
باز پرسید کاین دیار کراست   ده خداوند این دیار کجاست
بود سرهنك خاص پیش رکاب   ٢   چون زخسرو چنین شنید خطاب
بر زمین بوسه داد و برد نماز   گفت کای شهریار بنده نواز
بنده دارد دهی که داده تست   لطفش (بزمش) ازجرعه‌ریز باده تست
شاه اگر جای آن (را) پسند کند   ٣   بندهٔ پست را (سر) بلند کند
بی تکلف چنانکه عادت اوست   سنت رأی با سعادت اوست
سر در آرد بدین دریچه تنك   سر بلند جهان شود سرهنك
دارم از داده عنایت شاه   کوشکی بر کشید سر تا ماه
باغ در باغ گرد بر گردش   ٤   خلد مولی و روضه شاگردش
گر خورد شاه باده برسر او   ٥   خاك بوسد ستاره بر در او
گرد شه خانه را عبیر دهد   ٦   مگسم شهد و گاو شیر دهد
شاه چون دید کو زیکرنگی   پیش برد آن سخن بسرهنگی

---

(١) یعنی پش از آنکه برود وصیدی بیندازد صید او راشکار کرد.
(٢) دربعض نسخ بجای رکاب (رکیب) وبجای خطاب (عتیب) است (٣) یعنی اگر شاه برای جایگاه خود این ده راپسند وبمهمانی گراید بنده پستی را بلند کرده.
(٤) یعنی اطراف کوشك من همه باغ برباغ و خلدبرین بنده و روضه رضوان شاگرد اوست.
(٥) یعنی اگر شاه برسر این کوشك باده نوش شود ستاره بلند بر در این کوشك خاك بوسی خواهد کرد. (٦) یعنی مقدم‌شاه بحدی مایه سعادتست که گرد مقدمش بخانه‌عبیر میدهد واز فیض قدومش مگس‌شهدمن شهدو گاوم‌شیر خواهدداد.

گفت فرمان تراست کار بساز　　　تا زنخچیرگه من آیم باز
داد سرهنك بوسه بر سرخاك　(۱)　رفت وزنـگار کرد از آینه پاك
منظرش ازفرش چون بهشت آراست　　　کرد هر زینتی که باید راست
چون شهنشه ز صیدگاه رسید　(۲)　باز چترش باوج ماه رسید
میزبان از نوردهای گزین　(۳)　کسوت رومی و طرایف چین
فرش بر فرش چند جامه نغز　　　کز فروغش گشاده شد دل ومغز
زیر ختلی خرام شاه افکند　(٤)　بر سر آن نثار گوهر چند
شاه بر شد بشصت پایه رواق　(٥)　دید طاقی بسر بلندی طاق
طرح کرده رخش (رخ) خورنق را　(٦)　فرش افکنده چرخ ازرق را
میزبان آمد آنچه باید کرد　　　از گلاب وبخور وشربت وخورد
چونشه از خوردهای خوش پرداخت　(۷)　می روان کرد وبزم شادی ساخت
شاه چون خورد ساغری دوسه می　　　از گل جبهتش بر آمد خوی
گفت کای میزبان زرین کاخ　　　جایگاهت خوش است وبرك فراخ
لیکن این شصت پایه کاخ بلند　(۸)　کاسمان بر سرش رود بکمند
ازپس شصت سال کز تو گذشت　　　چون توانی بزیر پای نوشت

(۱) یعنی از آینه خاطر کنیزك زنگار غم رابدین بشارت زدود. (۲) باز چتر ـ تمثال باز است که برسر چتر شاهان از زر ساخته میشده و از خواص شاهان بوده. در خسرو شیرین فرماید. (بباز چتر عنقا رابگیرد ـ بتاج زرثریا رابگیرد).
(۳) یعنی ازبافته‌های در نور دیده و پیچیده گزیده (٤) برسر ـ یعنی بعلاوه. در بعض نسخ (زیر سم سمند (جمله در پای اسب) شاه افکند ـ با دگر چیزهای طبع پسند) تصرف کاتبست. (٥) (شاه برشد بشصت پایه بام ـ کوشکی دید جمله سنك ورخام) تصحیح کاتبست. (٦) یعنی رواقی که طرح خورنق دیگر ریخته و فر و شکوهش آسمان را بزیر افکنده بود (۷) (می طلب کرد وبزم شاهی ساخت) نسخه
(۸) یعنی ازبس بلند است آسمان باید با کمند بالای آن برود وبرسرش برسد.

میزبان گفت شاه باقی باد کوثرش باده حور ساقی باد
این زمن نیست طرفه من مردم از چنین پایه مانده کی گردم
طرفه آنشد که دختریست چوماه نرم و نازك چو خز وقاقم شاه
نره گاوی چو کوه بر گردن آرد این‌جا که علف خوردن
شصت پایه چنان برد یکدست [1] که نسازد بهیچ پایه نشست
گاوی آنگه چه گاو چون پیلی [2] نکشد پیه خویش را میلی
بخدا گردراین (دیار) سپاه کسی [3] از زمین بر گرایدش نفسی
زنی آنگه بشصت پایه حصار بر برد چون عجب نباشد کار
چونکه‌سرهنك‌این‌حکایت گفت [4] شه‌سرانگشت‌خودبدندان‌سفت
گفت ازاینگونه‌کارچون‌باشد نبود ور بود فسون باشد
باورم ناید این سخن بدرست تا نبینم بچشم خویش نخست
وانگه‌ازمرد میزبان درخواست تا کند دعوی سخن را راست
میزبان کاین شنید رفت بریز کرد (گفت) باگاوکش‌حکایت‌شیر
سیمتن وقت را شاخته بود [5] پیش‌ازان‌کارخویش‌ساخته بود
زیور وزیب چینیان بربست [6] داد گل را خمار نرگس مست
ماه را مشك راند بر تقویم [7] غمزه را داد جادوئی تعلیم
چشم را سرمه فریب کشید ناز را بر سر عتیب کشید
سرو را رنك ارغوانی داد [8] لاله را قد خیز رانی داد

(١) یکدست - یعنی متصل ویکسره شصت پایه راطی میکند . (٢) یعنی از فرط فربهی چندان پیه گرفته که یك میل نمی‌تواند خودرا بکشد .
(٣) بر گرایدش‌یعنی برادرش وبگراید . (٤) (شه چوسرهنگش این‌حکایت گفت-سرانگشت‌رابدندان[1] زیردندان) سفت) نسخه (٥) (زیوروزیب‌خویش‌ساخته‌بود)نسخه (٦) یعنی گل رخسار را بنرگس چشم مست خمار داد . (٧) یعنی برصفحه تقویم ماه رخسار خود مشك گیسو راپرا کند . (٨) یعنی سرو قامت را از رخسار رنك ارغوانی ولاله رخسار را ازسرو قامت قدخیزرانی داد.

در بر آمود سرو سیمین را بست بر ماه عقد پروین را

تاج عنبر نهاد بر سر دوش ۱ طوق غبغب کشید تا بن گوش

زنگی زلف و خال هندو رنك ۲ هردو بریك طرف ستاده بجنك

فرقش از دانهای در خوشاب ۳ بسته گرد مه از ستاره نقاب

۵- گوهر گوش گوهر آویزش ۴ کرده بازار عاشقان تیزش

ماهرا در نقاب کافوری ۵ بسته چون در سمن گل سوری

چونکه ماه دو هفته از سر ناز ۶ کرد هر هفت از آنچه باید ساز

پیش آن گاو رفت چون مه بدر ۷ ماه در برج گاو یابد قدر

سرفرو برد و گاورا برداشت ۸ گاو بین تا چگونه گوهر داشت

(۱) یعنی از گیسو تاج عنبر برسر دوش نهاد وطوق غبغب را تا بن گوش کشید .
(۲) هردو با یکدگر فتاده بجنك - نسخه
(۳) زنان برای زینت فرق بندی از فرق سرتا زیر گلو واطراف صورت می‌بسته‌اند که در و گوهر وسیم و زر درآن منسلك بوده وهنوز نمونه آن در زنان کوه نشین وارمنیان دیده می‌شود . (٤) گوهر اول بمعنی ذات واصل و گوهر دوم بمعنی لؤلؤ ویاقوت و امثال آنست یعنی جوهر و ذات لطیف گوش گوهر آویزش بازار عاشقانش را رواج ورونق داده بود . ممکن است گوهر اول هم بمعنی لعل ویاقوت ولؤلؤ باشد .
(۵) نقاب کافوری - حریر سفید لطیفی است که برصورت می‌افکنده‌اند وصورت از پشت آن نمودار بوده وهنوزهم درزنان اروپا مرسوم است . (٦) هرهفت-هفت‌قلم‌آرایش زنان وعبارتست از حنا و وسمه وسرخاب وسفیداب و سرمه وزرك و هفتم را بعضی غالیه وبوی خوش وبعضی خال عارض نوشته‌اند . (۷) خانه شرف ماه برج ثوراست.
(۸) یعنی سرزیر شکم گاوفرو برده و گاو را بگردن برداشت و رخساره وی‌مانند گوهر شبچراغی بود که با گاو همراه باشد . معروفست که گاو دریائی گوهر شبچراغی باخود همراه دارد وشبها بنور آن چرا میکند .

درج یاقوت را بدر یتیم کرد چون سیب عاشقان بدونیم

شه که تختش بود زتخته عاج ناگزیرش بود زتخت و ز تاج

شبه خال بر عقیق لبش مهر زنگی نهاده بر رطبش

پایه بر (تا) پایه بر دوید ببام — رفت تا تخت پایه بهرام
گاو بر گردن ایستاد بپای — ۱ شیرچون گاودید جست زجای
در عجب ماندکاین چه شایدبود — ۲ سود اوبود ودرنیافت چه سود
مه ز گردن نهاد گاو بزیر — بکرشمه چنان نمود بشیر
کانچه من پیش تو بتنهائی — ۳ پیشکش کردم از توانائی
درجهان کیست کوبزور وبرای — از رواقش برد بزیر سرای

شاه گفت این نه زورمندی تست — بلکه تعلیم کردهٔ ز نخست
اندك اندك بسالهای دراز — کردهٔ بر طریق ادمان ساز
تا کنونش ز راه بیرنجی — در ترازوی خویشتن سنجی
سجده بردش نگار سیم اندام — با دعائی بشرط خویش تمام
گفت بر شه غرامتی‌ست عظیم — ۴ گاو تعلیم وگور بی تعلیم ؟
من که گاوی برآورم بر بام — جز بتعلیم بر نیارم نام

---

(۱) شیر کنایه ازشاه بهرامست . (۲) یعنی کنیز گاو بربام آورسودبهرام بود ولی چه‌سود که آنوقت پی‌به سود خودنبرد وبعد اوراشناخت .
(۳) معنی‌دوبیت‌این‌است‌که گاوی‌که به‌تنهائی‌ازز یرببالاآورده وپیشکش توساختم کیست که بتواندبزور یابرای‌وتدبیر ازبالابزیر ببرد . (۴) یعنی گاوبربام‌بردن‌مرا اگرشاه‌تعلیم بداند و گور افکندن خودرا تعلیم نداند بر شاه غرامت بزرگی است .

شاه بهرام آن یگانه دهر — کز جهان یافت رای‌ودانش بهر
پاسخش دادکای بهشتی حور — چشم بد باد از توان تو دور
تو که رشك بتان تاتاری — روی نیکو و خلق خوش‌داری
من بگویم که این توانائی — چون میسر شدت ز دانائی
گاورا زان زمان که‌شیرمکید — تا کنون کو بشکل پیل رسید

چه سبب چون زنی تو گوری خرد   ۱   نام تعلیم کس نیارد بــرد
شاه تشنیع ترك خود بشناخت   هندوی کرد و پیش او در تاخت
برقع از ماه باز کرد و چو دید   ۲   زاشك بر مه فشاند مروارید
در کنارش گرفت و عذرا نگیخت   ۳   وآن گل از نرگس آب گل میریخت
از بد و نیك خـانه خالی کرد   با پریرخ سخن سگالی کرد
گفت اگر خانه گشت زندانت   عذر خواهم هزار چندانت
آتشی گر زدم ز خود رائی   من از آن سوختم تو برجائی
چون زفتنه گران تهی شد جای   ۴   پیش خود فتنه را نشاند از پای
فتنه بنشست و برگشاد زبان (دهان)   ۵   گفت کای (با) شهریار فتنه نشان
ای مرا کشته در جدائی خویش   زنده کرده بـآشنائی خویش
غمت از من نماند هیچ بجای   کوه را غم در آورد از پـای
خواست رفتن ز مهربانی من   در سر مهر زندگانی من
شه چو بر گوش گور در نخچیر   آن سم سخت را بدوخت بتیر
نه زمین کز گشادن شستش   ۶   آسمان بوسه داد بر دستش

(۱) یعنی من از گاو برbام بردن بلند نام نمیشوم ومیگوئی تعلیم گرفتهٔ اما خودت که گوری خرد وکوچك رانسبت بگاو شکار میکنی کسی نمیتواند نام تعلیم ببرد .

(۲) یعنی برقع را گشوده وچون اورادید ازشدت شوق اشکش بررخسار ماهروی افشانده شد . (۳) یعنی شاه اورا درکنار گرفت وعذر خواهی کرد درحالتیکه کنیز گلرخسار از نرگس چشم گلاب اشك میریخت . (٤) فتنه گران ـ دراین جا کنایه از اغیار است . یعنی چون از بیگانه مجلس تهی شد کنیز فتنه نام را پهلوی خودنشانید.

(۵) یعنی کنیز فتنه نـام نشست ودهان گشوده و گفت ای بادشاهی که فتنه را بجای خود نشاندی . فتنه نشان ایهام است و از آن معنای بعید یعنی نشستن کنیز فتنه نام اراده شده نه خاموش کردن فساد وفتنه مملکت که معنای قریب است .

(٦) شست گشادن ـ کمان گشادن وبزه کردن کمان ورها کردن تیر از کمانست و در این جا معنی دوم مراداست . ممکن است شست گشادن (بمعنی انگشت) از تیر برداشتن باشد .

من که بودم در آن پسند صبور [1] چشم بد را ز شاه کردم دور
هرچه را چشم در پسند آرد چشم زخمی در او گزند آرد
غبنم آمد که اژدهای سپهر [2] تهمت کینه بر نهاد بمهر
شاه را آن سخن چنان بگرفت کز دلش در میان جان بگرفت
گفت حقا که راست گوئی راست بر وفای تو چند چیز گواست
مهرهائی چنان باول بار عذر هائی چنین بآخر کار
ای هزار آفرین بر آن گهری [3] کارد از طبع اینچنین هنری
این گهر پاره گشته بود بسنك گر نبودی حفاظ آن سرهنك
خواند سرهنك را وخوشدل کرد دست در گردنش حمایل کرد
تحفهای بزرگوارش داد [4] بر یکی در عوض هزارش داد
از پس چند چیز های لطیف ری بدو داد بادگر تشریف
شد سوی شهر شادی انگیزان کرد در بزم خود شکر ریزان
مو بدان را بشرط پیش آورد ماه را در نکاح خویش آورد
بود با او بلهو وعشرت و ناز تابرین (بدین) رفت روزگار دراز

لشگر کشیدن خاقان چین بجنك بهرام گور

چون برآمد زماه تا ماهی نام بهرام در شهنشاهی

---

(۱) یعنی این که من از راه تعجب و پسند به‌تیراندازی شگفت شاه نگاه نکردم خواستم چشم زخمی بشاه نرسد زیرا هرچه درچشم شگفت وپسندیده آید گزندی‌از چشم بدان‌میرسد .
(۲) یعنی غبن در این عمل ازان مرا دامنگیر شد که اژدهای ماه گیر آسمان‌مهر ومحبت مرا بشاه از راه تهمت کینه نام نهاد .
(۳) یعنی هزار آفرین برجوهر ذاتی چنین که این گونه مهر آوری وعذر انگیزی میتواند. (٤) یعنی برای یك‌دانه‌درو گوهروجود کنیز که ازشکستن بسنك‌نگاهداری کرده بودهزار در و گوهر بدوپاداش داد .

دل قوی شد بزرگواران را — زنده شد نام نامداران را
زرد گوشان بگوشه ها مردند [1] — سر بآب سیه فرو بردند
بود پیری بزرك نرسی نام — هم لقب با برادر بهرام
هم‌قوی‌رأی‌وهم‌تمام(قوی)اندیش — کار ها را شناخته پس و پیش
نسلش ازنسل(تخم)شاه‌دارا بود — وین نه پنهان که آشکارا بود
شاه ازو یکزمان نبودی دور — شاه را هم رفیق و هم دستور
سه پسرداشت اوی و هرپسری — بسر خویش عالم هنری
آنکه مه بود ازان سه فرزندش — نام کرده پدر زراوندش
شه عیارش یکی بصد کرده — موبد موبدان خود کرده
غایت اندیش بود وراه‌شناس — پا رسائیش را نبود قیاس
واندگر مشرف ممالك بود — باج(باژ)خواه همه مسالك بود
کرده شاه از درستی قلمش — نافذ الامر جمله عجمش
وآن سه دیگر بشغل شهروسپاه [2] — نایب(ویی) خاصتر بحضرت شاه
شه برایشان عمل رها کرده [3] — عاملان با عمل وفا کرده
اوهمه شب بباده بزم افروز — عاملانش بکار خود همه روز
آسیاوار گرد خود میتاخت [4] — هرچه اندوخت باز میانداخت
گرد عالم شد این حکایت فاش [5] — تیز شد تیشه ها ز بهر تراش

---

(۱) زرد گوش ـ کنایه ازمفسد ومنافق وآب سیاه علتی‌است‌که چشم را کور میکند وکنایه ازطوفان هم‌هست .

(۲) سه دیگر ـ بمعنی سوم است ودرزبان شعراساتید قدیم فراوان این‌لفظ را بدین معنی آورده‌اند سعدی فرماید (سه دیگرآنکه دل دوستان نیازاری)

(۳) یعنی عاملان با عمل شرط وفاداری بجای آورده نه با پادشاه عمل فرمای .

(٤) یعنی‌شاه مانندآسیا هرچه ازطرفی‌میاندوخت‌ازطرف دیگربازمیانداخت‌ومیبخشید

(۵) یعنی تیشه های دشمنان برای تراشیدن و کندن پوست دولت و پادشاهی از وجود وی تیزشد .

گفت هر کس که مست شد بهرام ‌ ‌ ‌ دین بدینار داد و تیغ بجام
با حریفان بمی در افتاده است ‌ ۱ ‌ حاصلش باد و خوردنش باده است
هر کسی را بر (بد) ان طمع برخاست ‌ ‌ ‌ که شود کار ملك بروی راست
خان خانان روانه گشت ز چین ‌ ۲ ‌ تا شود خانه گیر شاه زمین
در رکابش چو اژدهای دمان ‌ ‌ ‌ بود سیصد هزار سخت کمان
ستد از نایبان شاه بقهر ‌ ‌ ‌ جمله ملك ماوراء النهر
زاب جیحون گذشت و آمد تیز ‌ ‌ ‌ در خراسان فکند رستاخیز
شه چو زان ترکتاز یافت خبر ‌ ‌ ‌ اعتمادی ندید بر لشکر
همه را دید دست پرور ناز ‌ ‌ ‌ دست از این جنك داشته باز
وانك بودند سروران سپاه ‌ ‌ ‌ یکدلیشان نبود در حق شاه
هر یکی در نهفتهای نورد ‌ ۳ ‌ پیشرو کرده سوی خاقان مرد
طبع با شاه خویش بد کرده ‌ ‌ ‌ چاره ملك و مال خود کرده
گفته ما بنده نیکخواه توایم ‌ ‌ ‌ قصد ره کن که خاك راه توایم
شاه عالم توئی بما (زجا) بخرام ‌ ‌ ‌ پادشاهی نیاید از بهرام
تیغ اگر بایدت در او آریم ‌ ٤ ‌ ورنه بندش کنیم و بسپاریم
منهیی زانکه نامه داند خواند ‌ ٥ ‌ این سخن را بسمع شاه رساند

---

(۱) حاصلش باد بودن. کنایه ازاینستکه اندوخته وی باد وخزانه‌اش تهی است وچیزی ندارد.
(۲) خان خانان - لقب پادشاه چین وبمعنی شاهنشاهست. دربعض نسخ مصراع دوم (کرد سیصد هزار مرد گزین). تصوف کاتبست. (۳) یعنی درنامه هائیکه نهفته نوشته وپیچیده ونوردیده بودند. (٤) یعنی اگر میخواهی او را بشمشیر خون میریزیم و اگرهم بخواهی اورا زنجیر کرده زنده تسلیم تومیکنم.
(٥) یعنی منهی خبردهنده وجاسوسی ازآن قبیل کسان که نامه خواندن میداند پس از خواندن نامه خبررا بشاه رسانید. دربعض نسخ بجای منهی (کاتب) تصرف کاتب است.

شاه از ایرانیان طمع برداشت — مملکت را به نایبان بگذاشت
خویشتن رفت وروی پنهان کرد (١) با چنان حربه حرب نتوان کرد
درجهان گرم شدکه شاه جهان — روی کرد ازسپاه و ملك نهان
مرد خاقان نبود و لشگر او — بهزیمت گریخت از بر او
چون بخاقان رسید پیك درود (٢) که شه‌آمدزتخت خویش فرود
از کلاه وکمر تو داری بخت — پای درنه نه تاج مان ونه تخت
خان خانان چو گوش کرد پیام (٣) کز جهان نا پدید شد بهرام
داشت از تیغ و تیغ بازی دست — فارغانه برود و باده نشست
غم دشمن نخورد ومی میخورد — کار های نکردنی میکرد
آنچه ازخصم خویش نپسندید (٤) کرد تا خصم او براو خندید
شاه بهرام روز وشب بشکار — قاصدانش روانه بر سر کار
ازسپهدار چین خبر میجست — تا خبر داد قاصدش بدرست
کو زشاه ایمن است و فارغ بال — شاه را سخت فرخ آمد فال
زانهمه‌لشگرش بگاه(بوقت)بسیچ — بود سیصد سوار و دیگر هیچ
هریکی دیده(جلد)وازموده‌بجنك (٥) بر زمین اژدها در اب نهنك
همه یکدل چو نار صد دانه (٦) گرچه صد دانه از یکی خانه

---

(١) یعنی با حربه وجود ایرانیان که بشاه بد دل وبد اندیش بودند حرب وجنك ممکن نبود. (٢) پیك درود ـ یعنی قاصد تهنیت آور ازطرف ایرانیان بخاقان چین. دربعض نسخ (پیك ودرود) بظاهر تصحیح کاتبست. (٣) دربعض نسخ (چون شه چین شنید این پیغام) تصرف کاتبست. (٤) یعنی باده ورودی که ازبهرام نپسندیده وبهمین سبب براو چیره شده بود خودش اختیار کرد تاسبب شکست وگریه اورخنده خصم گردید. (٥) دیده وازموده بجنك ـ یعنی جنك دیده وجنك آزموده. (٦) یعنی همه مانند نار صد دانه یکدل بوده واگرچه صد دانه وصد عدد بودند چون دانه های انار از یك خانه بودند. یکدل بودن نارصد دانه، بدان مناسبت است که ناربشکل دل است وصد دانه اودر یکدل منزل دارند.

شاه باخصم حقه(جفته)سازی کرد ۱ مهره پنهان و مهره بازی کرد
آتشی خواست خصم دودش داد خواب خرگوش داد وزودش داد
تیر خوش کرد بر نشانه او کاگهی داشت از فسانه او
برسرش ناگهان شبیخون برد(کرد) گردبالای هفت گردون برد(کرد)
در شبی تیره کز سیه کاری ۲ کرد با چشمها سیه ماری
شبی از پیش بر گرفته چراغ کوه وصحرا سیه تر از پرزاغ
گفتیی صد هزار زنگی مست سو بسو میدوید تیغ بدست
مردم از بیم زنگیی که دوید چشم بگشاد اگرچه هیچ ندید
چرخ روشن دل سیاه حریر چون خم رزسرش گرفته بقیر
در شبی عنبرین بدین خامی ۳ کرد بهرام جنك بهرامی
بر دلیران چین گشاد عنان حمله بر گه بتیغ وگه بسنان
تیر بر هر کجا زدی حالی ٤ تیر گشتی ز تیر خور خالی
از خدنگش که خاره را می‌سفت ۵ چشم پرهیز دشمنان می خفت

(۱) حقه بازبامهره پنهان مهره بازی میکند بهرام هم‌مهره سپاه خودرا پنهان کرده وبا دشمن ناگهان بمهره بازی مشغول شد . جفته سازی بمعنی فریب دادنست در بعض نسخ است .

شاه با خصم خفته بازی کرد مهر بنهاد و مهره بازی کرد

(۲) یعنی درشب تیرهٔ که ازسیاهکاری جنك درچشم دشمنان سیاه مار ترس آور بود

(۳) عنبرخام سیاه ترازغیرخام . یعنی شب عنبرینی بدین خامی وسیاهی بهرام مانند بهرام فلك جنك وکینه آغاز کرد . بهرام فلك ستاره مریخ است که در نحوست و خونریزی معروفست .

(٤) یعنی تیرازتیرخورخالی شده ودرمیگذشت وبه تیرخواردیگرمیرسید یا بخاك‌می‌نشست یا آنکه چون تیرخوارهلاك میشد تیرازتیرخوارکه عبارت ازروان وجان‌وی باشد خالی وجدا میماند .

(۵) یعنی چشم پرهیزکاردشمن بخواب مرك میرفت یا چشم پرهیزش کورشده هدف تیر میگردید .

زخم دیدند وتیر پیدا نی «نه»   تیر پیدا وزخمی آنجا نی «نه»

همه گفتند کاین چه تدبیراست   ۱   تیر بی زخم وزخم بی‌تیراست

تا چنان شد که کس بیك فرسنك   ۲   گرد میدان او نیامد تنك

اوچو ابری بهرطرف میگشت   ۳   دشت ازو کوه و کوه ازو شده دشت

کشت چندان از آنسپاه بتیر   که زمین نرم شد زخون چوخمیر

بر تن هر که رفت پیکانش   رخت بر داشت «بست» ازتنش جانش

صبح چون تیغ آفتاب کشید   ٤   طشت خون آمد از سپهر پدید

تیغ بیخون وطشت چون باشد؟   هر کجا تیغ وطشت خون باشد

ازبسی خون که خون خدایش مرد   ۵   جوی خون رفت وگوی سر میبرد

وزبسی تن که تیغ پی میکرد   ٦   زهره صفرا وزهره قی میکرد

تیر مار جهنده در پیکار   ۷   بد بود چون جهنده باشد مار

شاه بهرام در میان مصاف   ۸   نوك تیرش چوموی موی شکاف

تیغ اگر بر زدی بفرق سوار   تا کمر گه شکافتی چو خیار

---

(۱) چون تیر بهرام ازهدف ها درمیگذشت وبخاك می‌نشست زخمها بی‌تیر و تیر ها دوراز زخم بود (۲) دربعض نسخ (گرد میدان اونداشت درنك) تصرف است .
(۳) یعنی دشت از پشته‌های کشته کوه شد وکوه چون بادشت مساوی آمد دشت گردید
(٤) طشت خون ـ کنایه ازشفق است . یعنی تیغ بی‌خون و با طشت چگونه ممکن است تیغ وطشت هرکجا باشد خون هم‌هست از آن سبب طشت آسمان وتیغ خورشید خون شفق همراه دارد . (۵) خون خدا ـ کسیکه خون درپیکراوجای دارد .
(٦) پی بمعنی عصب ومخفف پای نیزمیباشد و پی کردن قطع کردن پای و از پای در افتادنست . یعنی ازبس پیکراز پای درمیآمد زهره را ازبیم زهره ترکیده وآنرا باصفرا قی میکرد . (۷) یعنی تیر درپکار چون مار جهنده بود و مار جهنده بسیار بد و خطرناکست مارهنگام خشمناکی چنبرشده وجستن میکند برای زدن .
(۸) یعنی نوك تیرش که بباریکی وتیزی موی بود اگر موی را هدف میساخت میشکافت .

تیزه کرده زبان بتیغ گرو   کاژدها را زند بیا و برو

ور بتحریف تیغ دادی بیم ۱ مرد را کردی از کمر بدونیم
تیغ ازاینسان وتیرازانسان بود شاید ارخصم ازو هراسان بود
ترك‌ازاین(آن) ترکتازناگه او ۲ و آنچنان زخم سخت بروه او
همه را در بهانه گاه گریز ۳ تیغها کند گشت و تکها تیز
آهن شه چوسخت جوشی کرد لشگر ترك سست کوشی کرد
شه نمودار فتح را بشناخت تیغ «نیزه» میراندوتیرمیانداخت
در هم افکندشان بصدمه تیغ گفتی او باد بود وایشان میغ
لشگر خویش را به پیروزی ٤ گفت هان روزگاروهان روزی
باز کوشید تا سری بزنیم قلبگه‌رازجایگه«جایخود»بکنیم
حمله بردند جمله پشتا پشت ٥ شیر در زیر واژدها در مشت
لشگری بیشتر زرنك و زخاك ٦ گشت ازصدمهای خویش هلاك
میمنه رفت و میسره بگریخت ۷ قلب در ساقه مقدمه ریخت
شاه را در ظفرقوی شد دست ۸ قلب و دارای قلب را بشکست
سختی پنجه سیه شیران ۹ کوفته مغز نرم شمشیران

(۱) تحریف بمعنی تغییراز موضع است . یعنی اگرتیغ را ازسرکه موضع زدنست تغییرمیداد وبتحریف برکمرمیزد دونیم میکرد. (۲) یعنی سپاه ترك که همراه خاقان‌چین بود . چینیانرا بمناسبت آنکه یك قسمت چین ترکستانست ترك میگفته‌اند . (۳) یعنی تیغ جنك‌کند وتك فرار تند شد . (٤) یعنی بهرام بلشگر پیروزخود گفت اینك روزگارپیروزی واینك روزی شما ازغارت اموال دشمن بس‌سخت بکوشید وهریك سری ازسران را بزنید تاقلبگه را ازجای بکنیم. (٥) (حمله بردند داده پشت‌بپشت) تصرفست. (٦) یعنی براثرشبیخون‌بهرام لشگرچین‌درهمدیگرافتاده‌وازصدمه شمشیرهای خویش همه هلاك شدند . (۷) میمنه و میسره وقلب و ساقه و مقدم تقسیمات لشگری قدیم‌است . (۸) یعنی‌قلبگاه لشگرودارای قلب‌که خاقان چین باشد درهم‌شکست . (قلب داران قلب را بشکست) نسخه . (۹) یعنی سیاه شیران لشگربهرام با پنجه سخت مغزنرم شمشیران چینی‌را فروکوفت . نرم شمشیرکنایه ازکند شمشیراست .

تیر چون مار بیوراسب شده ۱ زو سوار او فتاده اسب شده
لشگر ترك را ز دشنه تیز تا بجیحون رسید گرد گریز
شاه چندان گرفت گوهر و گنج که دبیر آمد از شمار برنج
گشت با فتح ازان ولایت باز با رعیت شده رعایت ساز
برسر تخت «گاه» شد بپیروزی بر جهان تازه کرد نوروزی
هرکسی پیش او زمین میرفت درخور «فتحتش» فتح آفرین میگفت
پهلوی خوان پارسی فرهنك ۲ پهلوی خواند برنوازش چنك
شاعران عرب چو در خوشاب شعر خواندند بر نشید رباب
شاه فرهنك دان شعر شناس بیش از آن دادشان که بود قیاس
کرد ازآن گنج وآنغنیمت پر وقف آتشکده هزار شتر
در بدامن فشاند و زر بکلاه بر سر موبدان آتشگاه
داد چندان زرازخزانه خویش که بگیتی نماند کس درویش

عتاب کردن بهرام با سران لشگر

روزی از طالع مبارك بخت رفت بهرام گور بر سر تخت
هر کجا شاه و شهریاری بود تاج «تخت» بخشی وتاجداری بود
همه در زیر تخت پایه شاه صف کشیدند چون ستاره وماه
شه زبان برگشاد چون شمشیر گفت کای میر و مهتران دلیر
لشگراز بهر صلح باید وجنك ۳ کاین نباشد چه آدمی وچه سنك

(۱) بیوراسب - ضحاك است . یعنی تیرچون مارضحاك زننده شده وازاوسوار افتاده واسب نابود شده .
(۲) معنی دوبیت اینستکه شعرای پارسی فرهنك ولغت وپهلوی خوان با نوازش چنك وشاعران عرب بانشید رباب درستایش وتهنیت اوشعرمیخواندند .
(۳) کاین نباشد - یعنی اگرکه این نباشد ولشگردرصلح وجنك بکارنیاید آدمی با سنك برابراست .

از شما کیست کو بهیچ «بگاه» نبرد — مردیی کان ز مردم آید کرد
من که از دهر بر گزیدمتان (۱) — در کدامین مصاف دیدمتان
کامد از هیچکس چنان کاری — کاید از پر دلی و عیاری
از سر تیغتان بوقت گزند — بر کدامین مخالف آمد بند
یا که دیدم که پای پیش نهاد (۲) — دشمنی بست وکشوری بگشاد
این زند لاف کایرجی گهرم (۳) — وان بدعوی که آرشی هنرم
این زگیو آن ز رستم آرد نام (٤) — این بکنیت هزبر و آن ضرغام
کس ندیدم که کار زاری کرد (٥) — چون گه کار بود کاری کرد

خوشتر آنشد که هر کسی بنهفت (٦) — گوید افسوس شاه ما که بخفت
می خورد وز کسی نیارد یاد — از چنین شه کسی نباشد شاد
گرچه من می خورم چنان نخورم (۷) — که ز مستی غم جهان نخورم
گر خورم حوضه‌ی از کف حور — تیغم از جوی خون نباشد دور
برق وارم بوقت بارش میغ (۸) — بیکی دست می بدیگر تیغ

---

(۱) معنی دوبیت این استکه من بااین‌که شمارا ازدهربپردلی وعیاری برگزیدم در کدام جنك دیدم‌که ازشما کاری برآمدکه ازمرد پردل وعیاری برآید.
(۲) یعنی آیاکه را ازشما دیدم‌که پای پیش نهاد ودشمنی‌را بست وکشوری را مسخر ساخت. (۳) یعنی‌این یك میگویدکه ازنژادایرجم ودیگری لاف میزندکه من‌آرشی هنرم ودرگفتن‌همه گیوورستم وهزبروضرغام هستید اما روز کارهمه بیکاره وبی هنر.
(٤) (این زدستان ورستم آرد نام - این بگفتن هزبروآن ضرغام) - نسخه .
(٥) چونکه هنگام بود کاری کرد - نسخه . (٦) یعنی خوشمزه تر ازتمام کارها وبی هنریهای شما این استکه نکوهش مرا هم پیشه‌کرده و میگوئید افسوس‌که شاه ما میخواره وبخواب غفلت است وازچنین شاه شادمان نیستیم . (۷) (گرچه می‌میخورم چنان نخوردم‌که غم‌کارهمگنان نخورم) - نسخه .(۸) یعنی من چون برق هستم در هنگام بارش باران‌که دریکدست باران می وبدست دیگرشمشیرصاعقه دارم .

با همه این مسی‌که نیست خلاص — نکنم نان هیچکس را خاص

می خورم کار مجلس آرایم — تیغ را نیز کار فرمایم
خواب خرگوش من نهفته بود ١ — خصم را بیند ارچه خفته بود
خنده و مستیم بتأویلست — خندهٔ شیر و مستی پیلست
شیر دروقت خنده خون ریزد — کیست کز پیل مست نگریزد
ابلهان مست و بیخبر باشند — هوشیاران می دگر باشند
آنکه در عقل پستیش نبود — می خورد لیك مستیش نبود
بر سر باده چونکه رای آرم — تاج قیصر بزیر پای آرم
چون منش را بباده تیز کنم ٢ — بر سر خصم جرعه ریز کنم
دوستانرا چو در می آویزم ٣ — گنج قارون ز آستین ریزم
دشمنانرا گهی که بیخ زنم ٤ — بکبابی جگر بسیخ زنم
نیك خواهان من چه پندارند ٥ — کاختران سپهر بیکارند
من اگرچند خفته باشم ومست ٦ — بخت بیدار من بکاری هست
بچنین خوابها که من مستم (هستم) ٧ — خواب خاقان نگر که چون بستم

(١) یعنی خواب من چون خواب خرگوش نهفته وپنهانست نه آشکارا وخرگوش‌وار درموقع خواب هم خصم را می‌بینم وبیدارم. خرگوش وقتی میخوابد چشمش بیدار و باز است پس‌خواب وی پنهانست. (٢) منش بمعنی طبیعت و جرعه برخاك فشاندن رسم مستانست یعنی‌هنگام مستی خصم‌را چون خاك پست ساخته وته جرعه را برسراو میفشانم.
(٣) یعنی آنگاه که در میخواری دست میزنم برای دوستان از آستین گنج قارون میفشانم. (٤) یعنی آنگاه که درصدد ریشه کندن و بیخ زدن دشمن برمیآیم برای کباب بزم میگساری جگر آنانرا بسیخ میزنم. (٥) یعنی کسانیکه نیکخواهان منند هرگز نباید تصور کنند که اختران سپهر از یاری من دست کشیده و بیکارند زیرا من هرچند خفته ومست باشم اختران وبخت درسازش کار من بیدارند.
(٦) (من اگر چند خفته‌باشم مست) نسخه (٧) یکی از جادویهای قدیم بستن‌خوابست که اگر کسی را خواب بند کنند بخواب نمیرواد تاهلاك شود.

بیکی (بچنین) پی غلط که افشردم (١) رخت هندو نگر که چون بردم
سك بود کو ز ناتوانی خویش خوش (شب) نخسبد بپاسبانی خویش
اژدها گرچه خسبد اندر غار شیر نر بر درش نیابد بار
شه چواین داستان خوش بر گفت (٢) روی آزادگان چو گل بشکفت
همه سر بر زمین نهادندش پاسخی عاجزانه دادندش
کانچه شه گفت با کمربندان هست پیرایهٔ خردمندان
همه را حرز جان وتن کردیم حلقهٔ گوش خویشتن کردیم
تاج بر فرق شه خدای نهاد کوشش خلق باد باشد باد
سرورانی که سروری کردند با تو بسیار همسری کردند
هیچکس با تو تاجور نشدند (٣) همه در سرشدند وسر نشدند
آنچه ما بنده دیده ایم ز شاه کس ندیدست از سپید وسیاه
دیورا بست واژدها را سوخت پیل را کشت و کرگدن رادوخت
شیر بگذار و گور نخجیرست (٤) دام ودد خود (هم) نشانهٔ تیرست
بجز او کیست کو بوقت شکار گردن گور در کشد بکنار
گاه سازد هدف زخال پلنك گاه دندان کند ز کام نهنك

(١) غلط بودن پی فشاری بمناسبت اینست که سیصد مردرا باسیصد هزار برابر کرد وبجنك انداخت . یعنی در کارغلط وجنك سیصد با سیصد هزار چون پی فشاری کردم از هندوی دزد چینی رخت هستی بغارت بردم پس اگر بصحیح وبا سپاه گران پی فشاری کنم تمام جهان راتسخیرخواهم کرد . (٢) (چون شه این داستان خود بر گفت) نسخه (٣) یعنی باوجود توهیچکدام بتاجوری نرسیدند وهمه درسراین کارنابود شدندوسرآمد کشور نگشتند . (هیچکس باتو تاجدار نشد ـ در دلیری ازین شمار نشد) نسخه (٤) گذار ـ اینجا بمعنی گذرانیدنست چنانکه گوئی تیرخاره گذار یعنی شاه تیرازشیر گذرانده وگور شکار کن ودام ودد نشانه ساز است . دربعض نسخ (شیر بگذار گوز (کان ز) نخجیر است تصحیح کاتبست .

گه درابروی هند چین فکند ١ گه بهندی سپاه چین شکند
گه ز فغفور باج (تاج) بستاند گه ز قیصر خراج بستاند
گرچه شیر افکنان بسی بودند کز دهن مغز شیر پالودند
شیر مرد اوست کو بسیصد مرد ٢ قهر سیصد هزار دشمن کرد
قصهٔ خسروان پیشینه هست پیدا ز مهر و از کینه
گر برآورد هر کسی (سرکشی) نامی بود با لشکری با یامی
در مصافی چنین بچندان مرد ٣ آنچه او کرد کس نیارد کرد
چون ز شاهان شمار بر گیرند ٤ زو یکی با هزار بر گیرند
هر یکی را یکی نشان باشد او بتنها همه جهان باشد
لخت بر هر سری «تنی» که لخت کند ٥ چون درطارمش دو لخت کند
تیرش ار سوی سنگ خاره شود سنگ چون ریگ پاره پاره شود
نوش بخشد بمهره مار سنان ٦ مار گیرد باژدهای عنان
هر تنی کو خلاف او سازد ٧ شمع وارش زمانه بگدازد

---

(١) هندی در مصراع دوم بمعنی تیغ هندی است . یعنی گاهی از ترکتاز هندوتسخیر آن کشور برابروی هند چین می‌افکند و گاهی بتیغ هندی سپاه چین را درهم‌میشکند
(٢) قهر بمعنی مقهور است . یعنی باسیصد مرد سیصدهزار را مقهور کرد .
(٣) (آنچه اوکرد کس نخواهد (نداند) کرد نسخه (٤) یعنی اگر شاهانرا بشمارند باید اورا هزار شاه بشمار بیاورند .

(٥) لخت در مصراع اول بمعنی شمشیر ودر مصراع دوم بمعنی لنگه در است و در همیشه دارای دولخت ودو لنگه است . یعنی شمشیر برهرسری بزند اورا دو نیم کرده ومانند دولخت در میسازد . لخت بمعنی گرز و کارد قصابی در فرهنگها ضبط شده واز معنی شمشیر غفلت کرده‌اند . در اینجا بمعنی شمشیر است زیرا گرز کسی را دو نیمه ودولخت نمیکند . (٦) مهره مار درافسانه‌های قدیم برای دفع زهر وجادو بکار میرفته . یعنی سنان وی‌چون مهره مارنوش‌بخش کشور است ودفع کننده زهردشمن وعنان اسب اژدها شکل وی روی بهر طرف کند مار دشمن‌را شکارمیکند .
(٧) (استخوانش چومغز بگدازد) ـ نسخه

سر که بر تیغ او برون آید (۱) زان سر البته بوی خون آید
مستی او نشان هشیاریست خواب او خواب نیست بیداریست
وان زمانی که می پرست شود او خورد می عدوش مست شود
اوست از جمله خلق داناتر بر همه نیك و بد تواناتر
کاردان اوست در زمانه و بس نیست محتاج کاردانی کس
تا زمین زیر چرخ دارد پای برفلك باد حکم اورا (بر) جای

هم زمین در پناه سایهٔ او هم فلك زیر تخت پایهٔ او
کاردانان چو این سخن گفتند (۲) پیش یاقوت کهربا سفتند
شاه نعمان از آن میان برخاست بزم شه را بآفرین آراست
گفت هرجا که تخت شاه رسد گر چه ماهی بود بماه رسد
آدمی کیست تا بتارك شاه (۳) راست یا کج کند حساب کلاه
افسر ایزد نهاد بر سر تو سبز باد از سر تو افسر تو
ما که مولای بارگاه توایم سرور از سایهٔ کلاه توایم
از تو داریم هرچه ما را هست بر تر وخشك ما تو داری دست
از عرب تا عجم بمولائی (۴) سر فشانیم اگر بفرمائی
مدتی هست کز هنرمندی بر در شه کنم کمربندی

---

(۱) یعنی سری که برخلاف شمشیر وی از در سرکشی برون آید از او بوی خون میآید والبته در خون خودخواهد غلطید. (۲) یعنی پیش یاقوت گفتار بهرام سخن‌های کهربائی سفتند. (۳) یعنی حساب کج و راست کلاه شاه خدائیست و از حز قدت آدمی افزونست. (۴) مولائی اینجا بمعنی بندگیست. دربعض نسخ (از عرب تا عجم غلام توایم - بندهٔ بارگاه نام توایم) تصرف کاتبست.

مرکز عدل بارگاهش باد کان اقبال در کلاهش باد

چون شدم سربزرك درگاهش   یافتم راه توشه از راهش
گر مثالم دهد بمعذوری   (۱)   تا بخانه شوم بدستوری
لختی از رنج ره برآسایم   (۲)   چون رسد حکم شاه باز آیم
گرنه تا زنده‌ام بخدمت شاه   سر نگردانم از پرستش گاه
شاه فرمود تا زگوهر وگنج   (۳)   دست خازن شود جواهرسنج
آورد تحفه‌های سلطانی   مصری و مغربی و عمانی
حمل داران در آمدند بکار   (٤)   حمل برحمل ساختند نثار
زر بخروار ومشك نافه بکیل   (۵)   وز غلام و کنیز چندین خیل
مرتفع جامه های قیمت مند   بیشتر زانکه گفت شاید چند
تازی اسبان پارسی پرورد   همه دریا گذار و کوه نورد
تیغ هندی و درع داودی   (٦)   کشتی جود راند بر جودی
لعل ودربیش از آنکه قدروقیاس   داندش در فروش ولعل شناس
گوهرآموده تاجی ازسرخویش   (۷)   باقبائی زدخل ششتر(عمان) بیش
داد تازان دهش رخش رخشید   وز یمن تا عدن باو بخشید
با چنین نعمتی ز درگه شاه   (۸)   رفت نعمان چوزهره از بر ماه

---

(۱) یعنی اگر مرا معذور داشته ومثال وفرمان رجعت دهد بسوی خانه خودبادستور واجازه برگردم . (۲) (روزکی چند را برآسایم) نسخه (۳) (شاه فرمود کزخزانه وگنج) نسخه

(٤) حمل‌داران - بمعنی بار وحمل‌داران شاه که از هرجنس وهرچیز بار باروحمل حمل درمخزن داشتند (۵) (زر بخروار بود ومشك بکیل (زر بخروار و نافه مشك بکیل) نسخه (٦) یعنی کشتی جود بهرام زر ومشك واسب وجامه وتیغ هندی ودرع داودی برکوه جودی وجود نعمان راند . کوه جودی کوهی است که کشتی نوح پس از طوفان برآن قرار گرفت . (۷) دخل شوشتر وخوزستان ضرب‌المثل بوده . در خسرو شیرین فرماید (ببوسی دخل خوزستان خریده) یعنی تاج گوهر آمود خاصه خویش را باقبائی سنگین قیمت بدو داد . (۸) (باچنین نعمتی بحشمت وجاه -رفت نعمان منذر از در شاه) نسخه

خواستن بهرام دختر شاه هفت اقلیم را

شه بناز و نشاط شد مشغول (۱) کز ده و گیر گشته بود ملول
کارهریك چنانکه بود بساخت پس بتدبیر کار خود پرداخت
بفراغت بکام دل بنشست دشمنان زیر پای ومی در دست
یادش آمد حدیث آن استاد کان صفت کرده بود پیشین یاد

وان سراچه که هفت پیکر بود (۲) بلکه ارتنك هفت کشور بود
مهر آن دختران حور سرشت در دلش تخم مهربانی کشت
کورش آنگه زهفت جوش نشست (۳) کامد آن هفت کیمیاش بدست
اولین دختر از نژاد کیان بود لیکن پدر شده ز میان
خواستش باهزار خواسته بیش (٤) گوهری یافت هم ز گوهر خویش
پس بخاقان روانه کرد برید برخی از مهر وبرخی از تهدید
دخترش خواست باخزانه وتاج (۵) برسر هر دو هفت ساله خراج
داد خاقان خراج ودختروچیز حمل دینار و گنج گوهر نیز

---

(۱) ده و گیر - کنایه ازجنك است . فروسی فرماید (قضا گفت گیروقدر گفت ده) (۲) ارتنك - نگارخانه وکتاب مانی نقاش که پر از نقش ونگاروتصویر بود . (۳) کورش - مخفف کوره‌اش میباشد و کوره تابی از لوازم کیمیا گریست . یعنی کوره هوس وی آنگاه ازجوش وزبانه وشعله فرونشست که هفت کیمیای نایاب وجود هفت عروس را بدست آورد .

(٤) خواسته بمعنی زرومال است یعنی اورا باهزاران زر و مال خواست و گوهر وجود اورا که باخودش هم گوهر واز یك اصل کیانی بود بدست آورد . (۵) برسر این جا بمعنی بعلاوه است .

دو خورنق ز طالع بهرام کرده در حجرهٔ ز خسرو نام

وانگهی ترکتاز کرد بروم — در فکند آتشی دران بر و بوم
قیصر از بیم بر نزد نفسی — دخترش داد وعذرخواست بسی
کس فرستاد سوی مغرب شاه — (۱) با زر مغربی و افسر وگاه
دخت او نیز در کنار آورد — زیرکی بین که چون بکار آورد
چون سهی سرو برد ازان بستان — (۲) رفت از آنجا بملك هندستان
دختر رای را بعقل وبرای — (۳) خواست وآورد کام خویش بجای
قاصدش رفت وخواست ازخوارزم — دختر خوب روی در خور بزم
همچنان نامه کرد بر(با)سقلاب — خواست زیبا رخی چوقطرهٔ آب
چون زکشور خدای هفت اقلیم — هفت لعبت(دختر)ستد چو در یتیم
از(در)جهان دل بشادمانی داد — داد عیش خوش و جوانی داد

صفت بزم بهرام درزمستان وساختن هفت گنبد

روزی ازصبح (نور)فتح نورانی — آسمان برگشاده پیشانی
فرخ وروشن و جهان افروز — خنك آنروز یاد باد آنروز
شه بخوبی چو روی دلبندان — (٤) مجلسی ساخت با خردمندان
روز خانه نه روز بستان بود — (٥) کاولین روزی از زمستان بود
شمع وقندیل باغها مرده — رخت و بنگاه باغبان برده
بانك دزدیده بلبلان را زاغ — (٦) بانك دزدی در(بر) آوریده بباغ

(۱) زر مغربی - زر خالص . در بعض نسخ (تافرستد عروس را برگاه) تصرف کاتبست .
(۲) یعنی چون بهرام از بوستان شاه مغرب سهی سرو رابرد روی بسوی هندوستان آورد . (۳) رای لقب پادشاهان هندوستان . (٤) یعنی شاه با خردمندان مجلسی بخوبی مانند روی دلبندان بیاراست . (٥) یعنی بسبب آغاز زمستان آنروز روز عیش در خانه بود نه دربستان . (٦) یعنی زاغ آوازه بلبلان را دزدیده و چون دزدان ماهر برای بی گم کردن بانك برآورده که دزدرا درباغ بگیرید یا آنکه دزدوار در باغ بانك وهیاهو درانداخته .

زاغ جز هندوی نسب نبود ۱ دزدی از هندوان عجب نبود
زاغ مانده بباغ بی بلبل خار مانده بیادگار از گل
داده نقاش باد شبگیری ۲ آب را حلقهای زنجیری
تاب سرما که برد ازآتش تاب ۳ آب را تیغ و تیغ را کرد آب
دمه‌پیکان(سوهان)آبداربدست ٤ چشم‌راسفت‌وچشمه را می‌بست
شیر درجوش چون پنیر شده ۵ خون در اندام ز مهریر شده
کوه قاقم زمین حواصل پوش ٦ چرخ‌سنجاب درکشیده بدوش
بر بهائم ددان کمین کرده ۷ پوست‌کنده بپوستین کرده
رستنی درکشیده سربزمین ۸ نامیه گشته اعتکاف نشین
کیمیا کاری جهان دورنک ۹ لعل آتش نهفته در دل سنک

(۱) یعنی زاغ بسبب سیاهی‌نسب ازهندوی‌سیاه‌دارد ودزدی‌ازهندوی‌سیاه‌عجب‌نیست.
(۲) یعنی باد شبگیر نقاش آسا نقش حلقه زنجیربرروی آب میکشید و ایجاد خطوط و دوایر ازامواج میکرد . (۳) تیغ اول بمعنی شمشیر ودوم روشنی و شعاع و تیغ خورشید . تاب سرما ـ بمعنی قدرت وتوانائی سرما وتاب آتش حرارت و سوزندگی یعنی قدرت سرما که آتش راهم سرد میساخت آب را از یخ‌بندی شمشیر میکرد و شعاع وتیغ خورشید را بژاله وآب تبدیل میساخت .
(٤) دمه ـ باد وبرف درهم آمیخته . دمه دربیابان چشم راسفته و نابینا میکند وچشمه‌سار کوهرا از انباشتن برف مسدود میسازد . (۵) یعنی شیر درحالتیکه برسر آتش میجوشید از تاب سرمایخ کرده وچون پنیر سخت ومنجمد میشد وخون گرم‌دراندام سرد وزمهریر میگردید .
(٦) یعنی کوه ازبرف پوست قاقم وزمین پرحواصل پوشیده چرخ پوستین سنجاب ابر از سرما بدوش کشیده بود .
(۷) دد ـ جانور درنده وبهیمه چارپایان ـ یعنی درندگان از سرما بربهایم کمین‌کرده وپوست آنانرا برکنده و پوستین کرده بودند . دربعض نسخ (پوستها کنده پوستین کرده) تصرف کاتبست (۸) یعنی از سرما رستنی نرسته ودرخاک پنهان شده وقوه نامیه درگوشهٔ معتکف گردیده واشجار ازنمو بازمانده بودند . (۹) یعنی کیمیاگری جهان دورنک که ازبرک خزان زرمیساخت آتش را لعل‌وار دردل سنک پنهان‌ودست همه‌کس را ازآن کوتاه داشته بود .

گل ز حکمت بکورهٔ پوده ۱ گل حکمت بسر بر(در) اندوده
زیبقیهای آبگینهٔ آب ۲ تخته بر تخته گشته نقرهٔ ناب
درچنین فصل تا بخانه شاه ۳ داشته طبع چار فصل نگاه
ازبسی بویهای عطر(مغز)آمیز معتدل گشته باد برف انگیز
میوه‌ها و شرابهای چو نوش مغزرا خواب داده دلرا هوش
آتش انگیخته ز صندل و عود ٤ دودگردش چوهندوان بسجود
آتشی زو نشاط را پشتی ۵ کان گوگرد سرخ زردشتی
خونی از جوش منعقد گشته ٦ پرنیانی بخون در آغشته
فندقی رنك داده عنابش ۷ گشته شنگرف سوده سیمابش

---

(۱) مقصود از گل ـ دراینجا گلی‌است که گلاب از آن میگیرند و پوده ـ کهنه است وگل حکمت گلی‌است که کیمیا گران و زرگران برسر بوته می‌بندند . یعنی گل بمقتضای حکمت برای دفع گزند سرما از خود درکورهٔ کهنهٔ پنهان شده وسرکوره را با گل حکمت که بسیارسخت ومحکم‌است‌اندوده‌ساخته. دربعض‌نسخ‌بجای‌کوره(کوزه)بی‌تناسب است زیرا گلاب در کوره گرفته میشود نه کوزه . (۲) از آبگینه جوی وحوض و از زیبقیها آب مقصود است و کلمه آب در آخر مصراع عطف تفسیر میباشد . یعنی زیبق‌های آب روان درآبگینه جوی ورود تخته تخته یخ بسته ونقره ناب شده .
(۳) تابخانه ـ خانه‌واطاقی است‌که درزمستان‌چون‌حمام‌زمین ودیوارآنرا مجوف‌ساخته و آتش در جوف آن‌میافروزند تاگرم شود . معنی سه بیت اینست که تابخانه‌زمستانی شاه طبع چهار فصل سال را نگاه داشته وهرچیز راجع بهرفصل در آن مهیا بود واز بویهای خوش که برآتش جای داشت باد برف‌انگیز را چون باد بهار معتدل ساخته واز سردی انداخته بود .
(٤) یعنی‌دود سیاه صندل وعودگرد آتش چون هندی سیاه آتش پرست بسجده بود . دربعض‌نسخ بجای انگیخته (افروخته) است (۵) یعنی آتشی که پشتیبان نشاط وشادی بود . گوگرد سرخ زردشتی آتش است . (٦) توصیف آتش است ـ یعنی‌پاره‌های آتش گوئی خونی بودکه بسبب جوشاندن منعقد شود یا پرنیانی که در خون آغشته گردد . (۷) صندل وعود یازگال را تشبیه بفندق سیاه و آتش را بعناب تشبیه کرده یعنی صندل یازگال بآتش بدل شده فندقی بود که رنك عناب گرفته ومغز سیمابی آن فندق بشنگرف سوده مبدل شده بود .

سرخ سیبی دل از میان کنده ۱ بداش (بدل) نار دانه آکنده

کهربائی ز قیر کرده خضاب ۲ آفتابی ز مشك بسته نقاب

ظلمتی گشته از نوالهٔ نور ۳ لالهٔ رسته از کلالهٔ حور

ترکی از اصل رومیان نسبش ٤ قرة العین هندوان لقبش

ه. مشعل یونس و چراغ کلیم ٥ بزم عیسی و باغ ابراهیم

شوشهای زکال مشکین رنك ٦ گرد آتش چو گرد آینه زنك

آن سیه رنك و این عقیق صفات کان یاقوت بود در ظلمات

گوهرش داده دیده ها را قوت ۷ زرد و سرخ و کبود چون یاقوت

نو عروسی شراره زیور او ۸ عنبرینه زکال در بر او

---

(۱) یعنی پاره‌های آتش مانند سرخ سیبی بود که دل سیاه از میان آن کنده و از ناردانه سرخ که دانه های انار است آکنده شده باشد (۲) یعنی صندل و زگال نیم سوز چون کهربائی بود که از قیر خضاب کرده یا آفتابی که از مشك نقاب بسته باشد ممکن است از قیر ومشك دود صندل وعود مقصود باشد. (۳) یعنی صندل نیم‌سوز قسمت سیاهش ظلمتی بود از نواله زیادنور گلوگیر گشته وخونین شده وقسمت آتش لالهٔ بود از کلاله گیسوی مشکین حور رسته و بردمیده. (٤) یعنی آتش از روشنی گوئی ترکی بود رومی نژاد ولقبش قرة العین هندوان - چون هندو آتش پرست است (٥) یعنی آتشی که بنور آن یونس دربطن ماهی قعر دریاها را میدید و کلیم بسبب بیدایش آن از طور بمقام قرب رسید و نقل بزم عیسی وباغ ابراهیم بود. عیسی جز آتش چیزی درمجلس نداشت وبرای ابراهیم آتش نمرود گلستان گردید. (٦) شوشه بمعنی شمش است یعنی شمش‌های زکال گردآتش مثل زنك بود بر پیرامن آینه.

(۷) یعنی گوهر ودات آتش مانند یاقوت سه‌رنك سرخ وزرد و کبود دیده را قوت روشنی میداد. یاقوت معروفست که نورچشم را میافزاید.

(۸) معنی دو بیت این است که آتش مانند نو عروسی بود که از شراره زیور زر بربسته واززکال سیاه عنبرینه گردن ساخته وحجله وبزمگاهی زرکاری داردکه‌ازحجله‌اش عود وبزمگاهش گلناری است. عنبرینه - گردن بندی است که ازعنبرمیساخته‌اند.

یاغی‌از خواب گشته مزدورش غسل داده بآب انگورش

حجله و بزمهٔ بزکاری حجله عودی و بزمه گلناری

گرد آن بزمهٔ پرند زده ۱ کبك و دراج دست بند زده

بر سر آتش از سر خاصی فاخته پر فشان برقاصی

زردی شعله در بخار گیاه ۲ گنج زر بود زیر مار سیاه

دوزخی و بهشتیش مشهور ۳ دوزخ از گرمی وبهشت از نور

دوزخ اهل کاروان کنشت ۴ روضهٔ راه رهروان بهشت

زند زر دشت نغمه ساز بر او ۵ مغ چو پروانه خرقه باز بر او

آب افسرده را گشاده مسام ۶ ای دریغا چرا شد آتش نام

خانه سر سبز تر ز سایهٔ سرو ۷ باده گلرنك تر ز خون تذرو

ریخته آسمان فاخته گون ۸ از هوا فاخته زفاخته خون

(۱) یعنی پیرامون آن بزمه که ازآتش پرند گلناری براطرافش زده بود کبك و دراج دست بدست داده وفاخته برسرآتش از سرمحرمی وخاصی برقاصی پرافشان بود. کیفیت کباب دراج وفاخته را در بزم شراب بهتر ازاین ادا نمیتوان کرد.
(۲) یعنی زردی آتش در زیربخار و دودگیاه مثل گنج‌زر بود که مار سیاه برفرازش باشد. (۳) یعنی دوزخی وبهشتی بودن آتش مشهور است که میگویند نوروی از بهشت آمده و گرمیش‌از دوزخ. (٤) یعنی آتش برای کنشتیان معصبت کار دوزخ و برای رهروان بهشت روضه راهست‌زیرا از پل صراط میگذرند ودوزخ رامانند یکباغ از دور تماشا میکنند پس روضه راه آنانست. (روضه رهروان باغ بهشت) نسخه.
(۵) یعنی چون پیروان زردشت درآتشگاه زند میخوانندپس زند نغمه سازآتش‌است ومغ که برآتش چون پروانه سجده میبرد خرقه باز اوست. (٦) یعنی آب افسرده را که یخ‌است‌آتش مسام‌میگشاید بااینهمه‌اوصاف وصفات‌جای افسوس‌است‌که اوراآتش نام بگذارند ا (۷) تذرو معروفست که در سایه سرو زندگانی میکند و چند جا در این کتاب بدین معنی اشارت شده. (۸) یعنی آسمان که چون فاخته کبود رنگست فاخته ها را ازهوا درآن بزم فرو ریخته بود برای خون‌ریختن وکباب شدن.

باده در جام آبگینه گهر [1] راست چون آب خشك وآتش تر
گور چشمان شراب میخوردند ران گوران کباب میکردند
شاه بهرام گور با یاران باده میخورد چون جهانداران
می ونقل وسماع و یاری چند [2] میگساری و غمگساری چند
راح گلگون چو گلشکرخنده [3] پخته گشته در آتش زنده
مغزها در سماع گرم شده دل زگرمی چو موم نرم شده
زیرکان راه عیش می رفتند نکته های لطیف می گفتند
هر گرانمایهٔ ز مایهٔ خویش گفت حرفی (چیزی) بقدر پایهٔ خویش
چونسخن درسخن مسلسل گشت بر زبان سخنوری بگذشت
کین درج کاسمان شه دارد [4] وین دقیقه که او نگه دارد
هیچکس را زخسروان جهان کس ندیداست آشکار و نهان
هست مارا زفر (بفر) تارك او [5] همه چیز از پی مبارك او
ایمنی هست وتندرستی هست تنگی دشمن و فراخی دست
تندرستی و ایمنی و کفاف [6] این سه مایه‌ست وآن دگر همه لاف

---

(۱) یعنی جام آبگینه اصل و گوهر چون آب خشك وباده سرخ چون آتش تربود .

(۲) (میگسارنده غمگساری چند) نسخه

(۳) یعنی شراب گلگون و گلشکرخنده که کنایه از تبسم است در آتش فروزان آن بزم پخته شده بود . گلشکر را میپزند .

(٤) معنی دو بیت این است که این درجات وارتفاعات که آسمان وجود شاه دارد وداد وامن وامانی که او نگاهداری میکند در هیچیك از خسروان جهان کسی ندیده است

(۵) معنی دو بیت این است که از پی وقدم مبارك شاه همه چیز برای ما فراهم شده از ایمنی وتندرستی وتنگی دشمن وفراخی دست .

(٦) یعنی اصول وسرمایه زندگانی بشر سه چیزاست تندرستی وایمنی وکفاف روزی وغیر ازین سه همه لاف وپیرایه بیهوده است .

تن چو پوشیده گشت وحوصله پر ١ درجهان گونه لعل باش نه در
ما که مثل تو پادشا داریم همه داریم چون ترا داریم
کاشکی چارهٔ در آن بردی که ز ما چشم بد نهان بودی
گردش اختر و پیام سپهر هم بدین فرخی (خرمی) نمودی چهر
طالع خوشدلی زره نشدی عیش بر خوشدلان تبه نشدی
تا همه ساله شاه بودی شاد خرمن عیش را نبردی باد
شادمان جان شاه میباید جان ما گر فدا شود شاید
چون سخن گو سخن بپایان برد هر کسی دل بدان سخن بسپرد
دور کرد آن دم از در آن دمه را ٢ دلپسند آمد آن (این) سخن همه را
درمیان بود مردی آزاده مهتر (مردم) آئین و محتشم زاده
شیده نامی بروشنی چون شید نقش پیرای هر سیاه و سپید
اوستادی بشغل رسامی در مساحت مهندسی نامی
از طبیعی و هندسی و نجوم ٣ همه در دست او چو مهرهٔ موم
خرده کاری بکار بنائی نقشبندی بصورت آرائی
کز لطافت چو کلک و تیشه گشاد ٤ جان زمانی ستد دل از فرهاد
کرده شاگردی خرد بدرست بوده سمنارش اوستاد نخست
در خورنق ز نغز کاریها داده با اوستاد یاریها

---

(١) یعنی لعل و در در زندگی زاید وبیهوده است زیرا نه پوشید نیست ونه خوردنی مارا که تن پوشیده وحوصله پراست و سیریم غم لعل ودرنیست . (٢) یعنی دم آن سخن که دوام زندگی وخرمی شاه باشد بحدی گرم بودکه دمه زمستان وسرمارا از در دور ساخت . دربعض نسخ (غم ز دل دورکرد آن رمه را) تصرف کاتبست .

(٣) در بعض نسخ (از رصد کاری وزعلم نجوم) تصرف کاتبست .

(٤) یعنی کلك اورا از لطافت جان مانی وتیشه او دل فرهاد را ربوده بود .

چون درآن بزم شاه راخوش دید ۱ در زبان آب ودر دل آتش دید
زدزمین بوس وگشت شاه پرست چون زمین بوسه داد بازنشست
گفت اگر باشدم ز شه دستور چشم بد دارم از دیارش دور
کاسمان سنجم وستاره شناس آگه از کار اختران بقیاس
در نگارندگی و گلکاری ۲ وحی صنعت مراست پنداری
نسبتی گیرم از سپهر بلند ۳ که نیارد بروی شاه گزند
تا بود درنشاط (نگار) خانه خاك زاختران فلك ندارد باك
جای در حرزگاه جان دارد ٤ بر زمین حکم آسمان دارد
وان چنانست کز گزارش کار ٥ هفت پیکر (گنبد) کنم چو هفت حصار
رنك هر گنبدی جدا گانه خوشتر از رنك صد صنم خانه
شاه را هفت نازنین صنمست ٦ هریکی را ز کشوری علمست
هست هر کشوری برکن واساس در شمار ستارهٔ بقیاس
هفته را بی صداع گفت وشنید روز های ستاره هست پدید

(۱) آب در زبان ودر دهان آوردن کنایه از هوس وشوق است . یعنی شاه را آب هوس در زبان وآتش عشق در دل دید یا آنکه در زبان آب سخن ودر دل آتش عشق وهوس دید . (۲) نگارندگی نقاشی وگلکاری بنائی است .
(۳) یعنی ازسیر وگردش ستارگان سپهر نسبتی را برای کار اختیار میکنم که آن نسبت برای شاه هیچگونه نحوست وگزند نداشته باشد. (٤) یعنی تن شاه مثل جان دارای دوام وثبات شده وجای درحرزگاه جان داشته باشدو برزمین حکمرانی آسمان بکند نه آنکه آسمان براو حکمران باشد . (٥) معنی چند بیت آنست که ترتیب این کار که شاه از گزند دور وهمیشه باقی باشد آنست که هفت پیکر وهفت گنبد بسازم که هر گنبدی باستارهٔ ازهفت ستاره دررنك ورکن واساس تناسب داشته باشد وایام هفته که هرروزی منسوب بستاره ایست در گنبد مناسب با آن ستاره جای کرده و جامه همرنك خانه بپوشد در این صورت اختران سپهر همه با او همراه خواهند شد .
(٦) یعنی هریك از هفت صنم شاه ازیك کشور ازهفت کشور علم وجود برافراشته .

درچنان (چنین) روزهای بزم افروز / عیش سازد بگنبدی هر روز
جامه همرنك خانه در پوشد / با دلارام خانه می نوشد
گربرین (بدین) گفته شاه کار کند / خویشتن را بزرگوار کند
تا بود عمر بر نشانه کار / باشد از عمر خویش برخوردار
شاه گفتا گرفتم این کردم / خانه زرین در آهنین کردم
عاقبت چون همی بباید مرد / (۱) اینهمه رنجها چه باید برد
وانچه گفتی که گنبد آرایم / خانه را همچنان به پیرایم
اینهمه خانه های کام وهواست / خانهٔ خانه آفرین بکجاست ؟
در همه گرچه آفرین گویم / آفریننده را کجا جویم
بازگفت این سخن خطا گفتم / جای جای (جان) آفرین چرا گفتم
آنکه درجا نشایدش دیدن / (۲) همه جایش توان پرستیدن
اینسخن گفت شاه و گشت خموش / زان هوس دردماغش آمد جوش
زانکه در کارنامه سمنار / (۳) دید در شرح هفت پیکر کار
کان (وان) پری پیکران هفت اقلیم / داشت دردرج خود چو دریتیم
درگرفت این سخن بشاه جهان / کاگهی داشت از حساب نهان
درجواب سخن نکرد شتاب / (۴) روزکی چند را نداد جواب
چون برین گفته رفت روزی چند / (۵) شیده را خواند شاه شیدا بند
آنچه پذرفته بود ازو درخواست / (۶) کرد کارش چنانکه باید راست

(۱) عاقبت کار آخر کار چون بباید مرد تصرف است (۲) یعنی بخود گفت این سخن خطا بود خداوند جای آفرین جای ندارد وخالی از جایست ودرهمه جا او را پرستش میتوان کرد . (۳) یعنی در کارنامهٔ که سمنار در قصر خورنق نگاشته بود شرح هفت پیکر وهفت دختررادیده بود .

(۴) دربعض نسخ است (پی برانداختن نداد جواب) نسخه (۵) شیدا بند یعنی دیوانه بند .(۶) یك یك کردکار هارا راست ـ نسخه

گنجی آماده کرد و برک سپرد (۱) تا برد رنج اگر تواند برد
روزی از بهر شغل رسامی (۲) بهره مند ازبقای(القای) بهرامی
مرد اختر شناس طالع بین کرد بر طالعی خجسته گزین
شیده بر طالع خجسته نهاد کرد گنبد سرای را بنیاد
تا دوسال آنچنان بهشتی ساخت که کسش از بهشت وانشناخت
چون چنان هفت گنبد گهری کرد گنبدگری چنان هنری
هریکی را بطبع و طالع خویش (۳) شرط اول نگاهداشت به پیش
چون شه آمد بدید هفت سپهر بیکی جای دست داده بمهر
دید کافسانه شد بجمله دیار آنچه نعمان نمود با سمنار
تا پسند آمد اهل بینش را کشتن آن صنع آفرینش را
تا شود شاد شیده از بهرام شهربابك(آمل)بشیده داد تمام
گفت نعمان اگر خطائی کرد کان عقوبت بر آشنائی کرد
عدل من عذرخواه آن ستمست (٤) آن نه ازبخل واین نه از کرمست
کار عالم چنین تواند بود زویکی را زیان یکی را سود
یاری از تشنگی کباب شود یار دیگر غریق آب شود
همه درکار خویش حیرانند چاره جز خامشی نمیدانند

---

(۱) یعنی گنجی برای ساختن هفت پیکر آماده کردوبرك ونوائی هم بشیده سپرد
(۲) معنی دو بیت این است که مرد اخترشناس برای آغاز کار و شغل روزی را که از بقای بهرامی بسبب طالع خجسته بهره‌مند باشد بر گزید . اگر بجای بقا لقا باشد از بهرام فرشته موکل برتدبیر امور ومصالح روزبهرام که بیستم ازهرماه شمسی است مقصود است والبته روزآغاز بایستم ماه شمسی مطابق وروز بهرام بوده . (۳) یعنی هر گنبدی را مطابق طبع وطالع آن گنبد شرط اول که موافقت رنك با اخترست در پیش آورد دربعض نسخ است: شرط اول نگاهداشته پیش (٤) یعنی کار نعمان وکشتن سمنار نه‌از راه بخل وبخشش‌من شهربابك رابشیده نه ازراه کرم بلکه تقدیر آسمانست وپیش آمد روز گار .

در چگونگی هفت گنبد

چونکه بهرام کیقباد کلاه	تاج کیخسروی رساند بماه
بیستونی زناف ملك (كلك) انگیخت [1]	کانچه فرهاد کرد ازو بگریخت
درچنان بیستون هفت ستون [2]	هفت گنبد کشید بر گردون
شد در (بر)ان باره فلك پیوند	بارهٔ دید بر سپهر بلند
هفت گنبد درون آن باره	کرده بر طبع هفت سیاره
رنك هر گنبدی ستاره شناس [3]	بر مزاج ستاره کرده قیاس
گنبدی کو ز قسم کیوان بود	در سیاهی چو مشك پنهان بود
وانکه بودش ز مشتری مایه (پایه)	صندلی داشت رنك و (رنك) پیرایه
وانکه مریخ بست پرگارش	گوهر سرخ بود در کارش (بارش)
وانکه از آفتاب داشت خبر (اثر)	زرد بود از چه ؟ از حمایل زر
وانکه از زیب زهره یافت امید (نوید)	بود رویش چو روی زهره سپید
وانکه بود از عطاردش روزی	بود پیروزه گون ز پیروزی
وانکه مه کرده سوی برجش راه	داشت سرسبزیی ز طلعت (بطالع) شاه
برکشیده بر این صفت پیکر (یکسر) [4]	هفت گنبد بطبع هفت اختر
هفت کشور تمام در عهدش	دختر هفت شاه در مهدش

(۱) یعنی در ناف مملکت یا بفرمان ناف قلم و نگارش کلك ، کوه بیستونی بنام هفت پیکر ساخت که بیستون فرهاد از عظمت آن ترسان و گریزان بود .

(۲) یعنی در آن کاخ بیستون مانند که بر هفت ستون استوار بود هفت گنبد تا بگردون بر افراشت .

(۳) مطابق علم نجوم قدیم برای هریك از هفت اختر سیار رنك مخصوصی مناسب ومعین است وبهمین مناسبت قدما رنك‌ها را هفت گونه قائل شده‌اند .

(٤) یعنی براینگونه پیکر وصفت این پیکر که شرح دادیم هفت گنبد برنك و طبع هفت اختر برکشید .

کرده هر دختری برنك و برای ۱ گنبدیرا زهفت گنبد جای
وز نمودار خانه تا بفریش ۲ کرده همرنك روی گنبد خویش
روز تا روز شاه فرخ بخت در سرای دگر نهادی رخت
شنبه آنجا که قسم شنبه بود ۳ وآن دگرها چنان کزآن به بود
چون بنیروی رأی فرزانه مجلس آراستی بهر خانه
هر کجا جام باده نوشیدی جامه همرنك خانه پوشیدی
بانوی خانه پیش بنشستی ۴ جلوه بر داشتی ز هر دستی
تا دل شاه را چگونه برد شاه حلوای او چگونه خورد
گفتی افسانهای مهر انگیز که کند گرم شهوتان را تیز
گرچه زینگونه بر کشید حصار جان نبرد از اجل بآخر کار
ای نظامی ز گلشنی بگریز که گلش خار گشت وخارش تیز
باچنین ملك ازین دوروزه مقام ۵ عاقبت بین چگونه شد بهرام

نشستن بهرام روز شنبه در گنبد سیاه

و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم اول

چونکه بهرام شد نشاط پرست دیده در نقش هفت پیکر بست
روز شنبه ز دیر شماسی ۶ خیمه زد درسواد(دیار)عباسی

(۱) یعنی هردختری در گنبدی بارنك مطابق وارای وافسانهٔ موافق رنك آن گنبد جای کرده بود . (۲) یعنی آن دختر از چیزهای نمودار وآشکار خانه تا فریش و جامه خواب پنهان همه را برنك خانه خویش قرار داده بود . (۳) یعنی شنبه در گنبدی رخت می‌نهاد که از رنك وطالع قسم شنبه ودیگر روزهارا هم در گنبدقسم آن‌روزها رخت می‌نهاد زیرا ازمراعات این‌تناسب بحکم اخترکاروشادمانی بهرام‌به‌بود. کلمه‌بوددرهردومصراع‌بضم‌اول‌وسکون‌ثانی‌است.(۴)زهردستی-یعنی‌ازهر گونه‌وهرقسم. (۵) یعنی از مقام دنیا که دو روز بیش نیست . (۶) دیرشماسی - شماس چوعباس شخصی است که کیش آتش پرستی را بنیاد کرد و دیرشماسی آتشکده است . سواد عباسی جامه سیاهست که شعار خلفای عباسی بوده . یعنی روز شنبه از آتشخانه و معبد بالباس سیاه بگنبد سیاه رفت .

سوی گنبد سرای غالیه فام   پیش بانوی هند شد بسلام
تا شب آنجا نشاط و بازی کرد   عود سوزی و عطر سازی کرد
چون بر افشاند شب بسنت شاه (۱)   بر حریر سپید مشك سیاه
شاه از آن نوبهار کشمیری   خواست بوئی چو باد شبگیری
تا ز درج گهر گشاید قند (۲)   گویدش مادکانه لفظی چند
زان فسانه که لب پرآب کند (۳)   مست را آرزوی خواب کند
آهوی ترك چشم هندو زاد   نافه مشك را گره بگشاد
گفت از اول که پنجنوبت شاه (٤)   باد بالای چار بالش ماه
تا جهان ممکنست جانش باد   همه سرها بر آستانش باد
هرچه خواهد که آورد درچنك   دولتش را دران مباد درنك
چون دعا ختم کرد برد سجود (۵)   برگشاد از شکر گوارش عود

« افسانه »

گفت وازشرم در زمین میدید (٦)   آنچه زان کس نگفت و کس نشنید
که شنیدم بخردی از خویشان (۷)   خرده کاران و چابك اندیشان

---

(۱) یعنی همان گونه که شاه بر حریر سپید بدن خود لباس مشکین پوشید شب هم بسنت وی برحریر سپید روز مشك سیاه برافشاند . (۲) مادگانه ـ زنانه وبجای آن (شاهدانه) دربعض نسخ تصرف کاتبست . (۳) لب پرآب کردن ـ کنایه از رغبت ـ انگیختن است زیرا از رغبت شدید آب در دهن میآید . (٤) پنج نوبت شاه ـ پنج مرتبه نقاره کوبیدن وچار بالش ماه چار عنصر است که مطابق عقیده قدما در زیرفلك ماه جای دارند وبالش وار زیرسرماه هستند. (۵) گوارش دوائیست که از چند چیزبرای هضم غذا تهیه میشود و گوارش عود چوب عود هم ضمیمه دارد وخوشبو است . یعنی ازشکرلب گوارش خوشبوی عود بر گشود . (٦) در بعض نسخ (آنچه زان به نگفت و کس نشنید ـ آنچه زان نغزتر کسی نشنید) تصرف کاتبست .
(۷) خرده ـ بضم اول درمصراع دوم بمعنی نکته گیری است . یعنی در کودکی از خویشان خود که نکته گیر درسخن وچابك اندیشه و خیال بودند چنین شنیدم که از جمله کدبانوان قصر بهشت سلطنتی مازاهد زنی بوده که هرماه درسرای ما آمدی .

که ز کد بانوان قصر بهشت ‌ ‌ بود زاهد زنی لطیف سرشت
آمدی در سرای ما هر ماه ‌ ‌ سربسر (یك بیك) کسوتش حریر سیاه
بازجستند کز چه ترس و چه بیم ‌ ‌ در سوادی تو ای سبیکهٔ سیم
به که ما را بقصه یار شوی ‌ ١ ‌ وین سیه را سپید کار شوی
بازگوئی زنیك خواهی خویش ‌ ‌ معنی آیت سیاهی خویش
زن چو از راستی ندید گزیر ‌ ٢ ‌ گفت کاحوال (احوال) این سیاه حریر
چونکه نا گفته بازنگذارید ‌ ‌ گویم ارزانکه باورم دارید
من کنیز فلان ملك بودم ‌ ‌ که ازو گر چه مرد خوشنودم
ملکی بود کامگار و بزرك ‌ ‌ ایمنی داده میش را با گرگ
رنجها دیده باز کوشیده ‌ ٣ ‌ وز تظلم سیاه پوشیده
فلك از طالع خروشانش ‌ ٤ ‌ خوانده شاه سیاه پوشانش
داشت اول ز جنس پیرایه ‌ ٥ ‌ سرخ و زردی عجب گرانمایه
چون گل باغ بود مهمان‌دوست ‌ ٦ ‌ خنده‌میزد چوسرخ گل درپوست
میهمانخانهٔ مهیا داشت ‌ ‌ کزثری روی در ثریا داشت
خوان نهاده بساط گسترده ‌ ‌ خادمانی (خازنانی) بلطف پرورده
هر که آمد لگام گیر شدند ‌ ‌ بخودش میهمان پذیر شدند

---

(١) یعنی سبب این سیاه پوشی را براستی و درستی که علامت سپید کاری و زهد است شرح بدهی.
(٢) معنی دو بیت اینستکه چون زن از راستی چاره ندید گفت چون تا نگویم مرا رها نمیکنید و فرو نمیگذارید اینك اگر باور کنید احوال این سیاه حریر را میگویم.
(٣) یعنی در راه ایمنی و عدالت یا از جور فلك رنجها دیده و دست از کوشش برنداشته و برای تظلم از رنج دیدن سیاه پوش شده. (٤) یعنی آسمان چون طالع وی را که هم در آسمانست خروشان دید او را شاه سیاه پوشان نام نهاد. (٥) یعنی پیش از آنکه سیاه پوش بشود ازجنس زینت و پیرایه جامه‌های سرخ وزرد گرانمایه‌میپوشید.
(٦) گل باغ، چون هر میهمانی که بباغ بیاید باچهره خرم وشاد ازو پذیرائی میکند مهمان دوست است. دربعض نسخ (بود آن پادشاه مهمان دوست) تصرف کاتبست

چون بترتیب خوان نهادندش [1] در خور پایه نزل دادندش
شاه پرسید ازو حکایت خویش هم زغربت هم ازولایت خویش
آن مسافر هرآن شگفت که دید شاه را قصه کرد و شاه شنید
همه عمرش بران قرار گذشت تا نشد عمرش از قرار نگشت
مدتی گشت ناپدید از ما سرچوسیمرغ در کشید ازما
چون براین قصه برگذشت بسی زوچوعنقانشان(خبر)نداد کسی
ناگهان روزی از عنایت بخت آمد آن تاجدار بر سر تخت
از قبا و کلاه و پیرهنش پای تا سر سیاه بود تنش
تا جهان داشت تیز هوشی کرد [2] بی مصیبت سیاه پوشی کرد
درسیاهی چوآب حیوان زیست کس نگفتش که این سیاهی چیست
شبی از مشفقی و دلداری کردم آن قبله(شاه) راپرستاری
بر کنارم نهاد پای بمهر گله میکرد از اختران سپهر
کاسمان بین چه ترکتازی کرد باچومن خسروی چه بازی کرد
از سواد ارم برید مرا [3] در سواد قلم کشید مرا
کس نپرسید کان سواد کجاست [4] برسرسیمت این سواد چراست

(۱) معنی سه‌بیت اینست که پس از اینکه خادمان خوان مرتب برای مهمان افکنده ودرخورمایه وشأن وی یاپایه وشأن پادشاه نزل ونوالش میدادندشاه ازمیهمان سر گذشت و کیفیت شهر اورا ومسافرت وشگفتی‌ها که دیده بود باز میپرسید .

(۲) یعنی پس‌از آن تاجهاندار بود وپادشاه درکار مملکت و عدالت تیزهوشی پیشه ساخته وهیچگاه بغفلت ولهو ولعب وشادی نمی‌پرداخت وچون ماتمیان لباس سیاه که نشانه دوری از شادی وعیش است در برداشت .

۳) یعنی ازسواد بهشت مرا دورساخت ودرسیاهی قلم نویسندگان چون افسانه‌جای داد ومرا افسانهٔ عالم‌ساخت. (٤) یعنی کسی ازمن نپرسیدکه آن شهرچون سواد ارم وبهشت کجاست وچه شد وبرسرسیم پیکرتواین لباس‌سیاه چیست .

پاسخ شاه را سگالیدم ۱ روی در پای شاه مالیدم
گفتم ای دستگیر غم خواران بهترین همه جهانداران
بر زمین یاریی کرا باشد ۲ کاسمان را بتیشه بتراشد
باز پرسیدن حدیث نهفت هم تو دانی و هم توانی گفت
صاحب من مرا چو محرم یافت ۳ لعل را سفت و نافه را بشکافت
گفت چون من در این جهانداری خو گرفتم به میهمانداری
از بد و نیك هر کرا دیدم سر گذشتی که داشت پرسیدم
روزی آمد غریبی از سر راه کفش و دستار و جامه هر سه سیاه
نزل (برك) او چون بشرط فرمودم خواندم و حشمتش بیفزودم
گفتم ای من نخوانده نامه تو ٤ سیه از بهر چیست جامه تو
گفت بگذار از این سخن بگذر که ز سیمرغ کس نداد خبر
گفتمش باز گو بهانه مگیر ۵ خبرم ده ز قیروان و ز قیر
گفت باید که داریم معذور ٦ کارزوئیست این ز گفتن دور
زین سیاهی خبر ندارد کس مگر آن کاین سیاه دارد و بس
کردمش لابهای پنهانی ۷ من عراقی و او خراسانی

---

(۱) سگالیدم - در اندیشیدم . (۲) یار یی - یارائی . دربعض نسخ (بازوئی) (یارگی) (بارگی) غلطست . یعنی درزمین کسی را یارای آن نیست که آسمانرا بتیشه بتراشد وحدیث نهفته ازشاه بازپرسیدن آسمان تراشیدنست ، آن حدیث را هم تو میدانی وهم میتوانی گفت .

(۳) یعنی لعل لب را سفته وبر گشود ونافه‌سخن را برای معطر ساختن آفاق بر گشاد. ممکن است ازلعل هم مقصود لعل سخن باشد . (٤) یعنی ای کسیکه من نامه سر گذشت وپیش آمد ترا درباب سیاهپوشی وماتم زدگی نخوانده‌ام سبب را خودت بر گو .

(۵) قیروان دراین جا بمعنی تمام اطراف عالم و از قیر لباس سیاه که بر بیکر مهمان بوده مراد است . (٦) (کازرو ئیست این زجستن (زپرسش) دور) نسخه

(۷) عراقی وخراسانی - آن زمان مثلی سایر بوده درموضوع لابه کردن ولابه نپذیرفتن واکنون آن مثل در دست نیست .

باوی از هیچ لابه در نگرفت ۱ پرده از روی کار بر نگرفت
چون زحد رفت خواستاری من شرمش آمد ز بیقراری من
گفت شهریست در ولایت چین شهری آراسته چو خلد برین
نام آن شهر شهر مدهوشان تعزیت خانه سیه پوشان
مردمانی همه بصورت ماه همه چون ماه در پرند سیاه
هر که زان شهر باده نوش کند ۲ آن سوادش سیاه پوش کند
آنچه در سرنبشت آن سلبست ۳ گرچه نا خوانده قصهٔ عجبست
گر بخون گردنم بخواهی سفت بیشتر زین سخن نخواهم گفت
این سخن گفت ورخت بر خر بست ٤ آرزوی مرا در اندر بست
چون بر ان داستان غنود سرم ٥ داستان گوی دور شد ز برم
قصه گو رفت و قصه ناپیدا بیم آن بد که من شوم شیدا
چند ازین قصه جستجو کردم ٦ بیدق از هرسوئی (دری) فرو کردم
بیش از آن کرده بود فرزین بند که بر آن قلعه بر شوم کمند (چو کمند)
دادم اندیشه را بصبر فریب ۷ تاشکیبد دلم نداد (نداشت) شکیب

(۱) یعنی هیچگونه لابهٔ در وی درنگرفت. (۲) یعنی هر که باده دیدار آن شهر را نوش کند سواد شهر سیاه‌پوشش خواهد کرد. (۳) معنی دوبیت این است که سرگذشت این سلب ولباس هرچند قصه عجب ناخوانده‌ایست وشاه نمبداند ولی اگر مرا بکشی بیش از این نگفته وسرگذشت اصل سلب رانخواهم گفت. (٤) یعنی‌در آرزوی‌مرابربست.

(٥) غنود سرم - یعنی سرم بربالین آن داستان آرمید. (٦) بیدق شطرنج پیاده شطرنج است واگر بخانه آخر سیر خود برسد فرزین میشود. یعنی من‌فکر خودرا بیدق وار هرسو فرستاده وفرو کردم ولی راه فرزین شدن بسته بود ونتوانستم‌برقلعه دانستن این راز بکمند برایم. (۷) یعنی فکر پریشان خودرا بصبر کردن‌فریب دادم تادلم شکیبا شود ولی‌فریب به دل من‌شکیب نداد.

چند پرسیدم آشکار و نهفت — این خبر کس چنانکه بود نگفت
عاقبت مملکت رها کردم ۱ — خویشی از خانه پادشا کردم
بردم از جامه وجواهر وگنج — آنچه ز اندیشه باز دارد رنج
نام آن شهر باز پرسیدم — رفتم وانچه خواستم دیدم
شهری آراسته چو باغ ارم — هریك از مشك بر کشیده علم
پیکر هر یکی سپید چو شیر — همه در جامهٔ سیاه چو قیر
در سرائی فرو نهادم رخت ۲ — بر نهادم ز جامه تخت بتخت
جستم احوال شهر (خویش) تا یکسال — کس خبر وانداد ازان احوال
چون نظر ساختم ز هر بابی — دیدم آزاده مرد قصابی
خوب روی ولطیف وآهسته — از بد هر کسی زبان بسته
از نکوئی و نیك رائی او — راه جستم بآشنائی او
چون بهم صحبتیش پیوستم ۳ — بکلـه داریش کمـر بستم
دادمش نقد های رو تازه ۴ — چیز هائی برون ز اندازه
روز تا روز قدرش افزودم ۵ — آهنی را بزر بر اندودم
کردمش صید خویش موی بموی ۶ — گه بدیبا و گه بدیبا روی
مرد قصاب از آن زر افشانی — صید من شد چو گاو قربانی

---

(۱) یعنی خویشی ازخاندان خودرا بجای خود پادشاه کردم . (۲) یعنی رخت خود را درخانهٔ فرود آورده ودر عوض تخت شاهی از جامه‌های ملوکانه بسیار که همراه داشتم تخت برسر تخت گذاردم . (۳) یعنی اورا شاه کلهدار خوانده و بېند گیش کمر خدمت بستم .

(٤) روتازه ـ تازه سکه . (٥) یعنی اورا که در گفتن راز چون آهن سخت بودسر تاپای در زر گرفتم . (٦) یعنی بوسیله بخشیدن جامه‌های دیبا وروی چون دیبا نرم وخوش و گشاده . ممکن است مراد ازدیبا روی زر وسیم مسکوك باشد که ازخوبی رنك ونقش سکه بدیبای منقش تشبیه شده است .

آنچنان کردمش بدادن گنج ۱ کامد از بار آن خزانه برنج

برد روزی مرا بخانهٔ خویش ۲ کرد برگی زرسم وعادت بیش

اولم خوان نهاد و خورد آورد خدمتی خوب در نورد آورد

هرچه بایست بود بر خوانش ۳ بجز از آرزوی مهمانش

چون زهر گونه خوردها خوردیم سخن از هر دری فرو کردیم

میزبان چون زکار خوان پرداخت ۴ بیش از اندازه پیشکشها ساخت

وآنچه من دادمش بهم پیوست پیشم آورد و عذر خواه نشست

گفت چندین نورد گوهر و گنج ۵ برنسنجیده هیچ گوهر سنج

من که قانع شدم باندك سود این همه دادنم ز بهر چه بود

چیست پاداش این خداوندی حکم کن تا کنم کمربندی

جان یکی دارم ار هزار بود ۶ هم در این کفه کم عیار بود

گفتم ای خواجه این غلامی چیست پخته تر پیشم آی خامی چیست

در ترازوی مرد با فرهنك این محقر چه وزن دارد وسنك

بغلامان دست پروردم بکرشمه اشارتی کردم

تا دویدند و از خزانهٔ خاص ۷ آوریدند نقدهای خلاص

زان گرانمایه نقد های درست بیش از آن دادمش که بود نخست

مرد کاگه نبد ز نازش من ۸ درخجالت شد از نوازش من

(۱) یعنی مرد قصاب ازبار سنگین آن خزانه برنج آمد . (۲) بجای مصراع دوم (وآ گهی دادم ازخزانه خویش) نسخه (۳) یعنی آرزوی مهمانان درغذاهای گوناگون برسر خوان وی برآورده شده ودیگر آرزوئی برای آنان باقی نبود پس برسر خوان وی فقط آرزوی مهمان نبود . (٤) (بیش از اندازه تحفه‌ها برساخت) نسخه
(۵) نورد ـ اینجا بمعنی مقدار و وزن میباشد . دربعض نسخ بجای مصراع دوم است (درنیفتد بدست کس بیرنج) (٦) یعنی جان درراه بندگی توعیاروقیمتی‌ندارد واگر هزار جان داشته باشم فدا میکنم .
(۷) نقد خلاص ـ نقدخالص وزرناب . (۸) یعنی چون از نازش خودش برمن برای حاجتی که من‌بدو داشتم خبر نداشت ازنوازش وبخشش من‌خجل شد .

گفت من خود زوامداری تو — نرسیدم بحق گذاری تو
دادیم نعمتی دگر باره — جای شرمست چون کنم چاره
دادهٔ تو نه زان نهادم پیش (۱) — تا رجوع افتدت بدادهٔ خویش
زان نهادم که اینچنین گنجی — نبود بی جزا و پارنجی
چون تو بر گنج گنج افزودی — من خجل گشتم از تو خشنودی
حاجتی گر ببنده هست بیار — ور نه اینها که دادهٔ بردار
چون قوی دل شدم بیاری او — گشتم آگه زدوستداری او
باز گفتم بدو حکایت خویش — قصهٔ شاهی و ولایت خویش
کز چه معنی بدینطرف راندم — دست بر پادشاهی افشاندم
تابدانم که هر که زین شهرند — چه سبب کز نشاط بی بهرند
بی‌مصیبت بغم چرا کوشند (۲) — جامهای سیه چرا پوشند
مرد قصاب کاین سخن بشنید (۳) — گوسپندی شد و ز گرگ رمید
ساعتی ماند چون رمیده دلان — دیده برهم نهاده چون خجلان
گفت پرسیدی آنچه نیست صواب — دهمت آنچنانکه هست جواب
شب چو عنبر فشاند بر کافور (٤) — گشت مردم ز راه مردم دور
گفت وقتست کانچه میخواهی — بینی و یابی از وی آگاهی
خیز تا بر تو راز بگشایم — صورت نا نموده بنمایم
این سخن گفت و شد ز خانه برون — شد مرا سوی راه راهنمون

---

(۱) معنی چهار بیت اینست که بخشیده‌های ترا درپیش تو نه برای آن باز نهادم که بدان رجوع کرده و برداری بلکه ازان اینکار را کردم که اینهمه گنج بی جزا و بی سبب نیست اکنون اگر حاجتی هست بگو و گرنه گنجها را بردار.

(۲) دربعض نسخ است (شادمانه چرا بغم کوشند ـ بی‌مصیبت چرا سیه پوشند)

(۳) (مرد قصاب کاین فسانه شنید) نسخه (٤) یعنی نیمه‌شب که مردمان همه‌بخواب رفته واز پیش راه مردم چشم وديدار مردمك دور شدند.

او همی شد من غریب ازپس — وز خلایق نبود با ما کس
چون پری زآدمی برید مرا — سوی ویرانهٔ کشید مرا
چون درآن منزل خراب شدیم ۱ — چون پری هر دو درنقاب شدیم
سبدی بود در رسن بسته — رفت و آورد پیشم آهسته
بسته کرده رسن درآن پرگار ۲ — اژدهائی بگرد سلهٔ مار
گفت یکدم درین سبد بنشین — جلوهٔ کن بر آسمان و زمین
تابدانی که هرکه خاموشست — ازچه معنی چنین سیه‌پوشست
آنچه پوشیده شد ز نیك و بدت — ننماید مگر که این سبدت
چون دمی دیدم از خلل خالی ۳ — در نشستم درآن سبد حالی
چون تنم در سبد نوا بگرفت ٤ — سبدم مرغ شد هوا بگرفت
بطلسمی که بود چنبر ساز — بر کشیدم بچرخ چنبر باز
آن رسن کش بلیمیا سازی ۵ — من بیچاره در رسن بازی
شمع وارم رسن بگردن چست ٦ — رسنم سخت بود و گردن سست

(۱) معنی دو بیت این‌است که چون هردو درآن‌منزل خراب پری‌وار ازچشم‌خلق محجوب و پنهان شدیم سبدی که در گوشهٔ برسن بسته بود پیش من آورد. سبد ظرفی است که از شاخه‌های خرد درختان میبافند.

(۲) یعنی رسن بسته کرده وبسته شده گرد وپیرامون آن سبد مانند اژدهائی بود بگرد سله مار. سبد بسله پرمار ورسن باژدها تشبیه شده. (۳) یعنی چون دم و گفتار اورا بی‌خلل وغرض دیدم در آن‌سبد برنشستم.

(٤) نواگرفتن - این جا بمعنی پای بند و مقید شدنست. یعنی چون تنم در سبد پای‌بند شد سبد مانند مرغ بهوا پرواز کردوبسبب طلسم‌ونیرنگی که چنبرسبدراساخته بود آن قصاب یا آن سبد مرا بچرخ چنبری رساند. (۵) لیمیا جادو ونیرنك‌است یعنی قصاب رسن کش مشغول جادو ونیرنك و من مشغول رسن بازی بودم. رسن بازی راه رفتن برریسمان ونوعی از بازی وشعبده است. در بعض نسخ. بجای‌لیمیا (کیمیا) غلطست. (٦) چست این‌جا بمعنی تنك وچسبنده است.

چون اسیری زبخت خود مهجور — رسن از گردنم نمیشد دور

من شدم (شده) برخره بگردن خرد ١ — خر بختم شد و رسن را برد

گرچه بود از رسن بتاب تنم ٢ — رشتهٔ جان نشد جز آن رسنم

بود میلی براوریده بماه — که زبر (کز زبر) دیدنش فتاد کلاه

چون رسید آن سبد بمیل بلند ٣ — رسنم را گره رسید ببند

کار سازم شد و مرا بگذاشت — کردم افغان بسی وسود نداشت

زیر و بالا چو در جهان دیدم — خویشتن را بر آسمان دیدم

آسمان بر سرم فسون خوانده ٤ — من معلق چو آسمان مانده

زان سیاست که جان رسید بناف — دیده در کار ماند زهره شکاف

سوی بالا دلم ندید دلیر — زهرهٔ آن کرا که بیند زیر

دیده بر هم نهادم از سر بیم ٥ — کرده خود را بعاجزی تسلیم

در پشیمانی از فسانهٔ خویش ٦ — آرزومند خویش وخانهٔ خویش

هیچ سودم نه زان پشیمانی — جزخدا ترسی و خدا خوانی

چون برآمد براین زمانی چند — بر سر آن کشیده میل بلند

مرغی آمد نشست چون کوهی — کامدم زو بدل در اندوهی

---

(١) خره ـ بضم اول آوازی که ازفشردن حلق از گلو برمیآید . یعنی من باگردن شکسته مشغول خره بودم ونزدیك خفه شدن و خر بختم در رفتن و رسن گردن مرا کشیدن .

(٢) یعنی هرچند تنم ازآن رسن بتاب افتاده بود ولی رشته نگاهبانی جانم همان رسن بود واگر رسن قطع میشد من بزمین خورده وهلاك میشدم . دربعض نسخ (گر چه بود آن رسن طناب تنم) تصحیح کاتبست . (٣) یعنی چون گره رسن ببند چنبرآن میل بلند رسید و برجای ایستاد (٤) معنی دو بیت این است که ازافسون خواندن وجادو گری آسمان من چون آسمان درهوا معلق شده وازین سیاست معلق ماندن جان بناف رسیده ودیده زهره شکاف گشته واز کار دیدن بازمانده بود . (٥) (کرده خود رابصابری (بحکم حق) تسلیم) تصرف کاتبست . (٦) یعنی از کار خود پشیمان و آرزومند خانه وخویشان خویش بودم .

از بزرگی که بود سر تا پای ميل گفتی در اوفتاد ز جای
پر وبالی چو شاخهای درخت پایها بر مثال پایهٔ تخت
چون ستونی کشیده منقاری (۱) بیستونی و در میان غاری
هر دم آهنك خارشی میکرد خویشتن را گزارشی میکرد
هرپری را که گرد می‌انگیخت نافهٔ مشك بر زمین میریخت
هر بن بال را که میخارید صدفی ریخت پر ز مروارید
اوشده برسرین من در خواب (۲) من دراوماندهچون غریق درآب
گفتم ار پای مرغ را گیرم زیر پای آورد چو نخجیرم
ورکنم صبر جای پرخطراست کافتم زیر و محنتم زبر است
بیوفائی ز(و) ناجوان مردی کرد با من دمی بدین سردی
چه غرض بودش از شکنجهٔ من کاینچنین خرد کرد پنجهٔ من
مگر اسباب من ز راهش برد بهلا کم بدین سبب بسپرد
به که در پای مرغ پیچم دست زین خطرگه بدین‌توانم رست
چونکه هنگام بانك مرغ رسید مرغ وهر وحشیی که بود رمید
دل آن مرغ نیز تاب گرفت بال بر هم زد و شتاب گرفت
دست بردم باعتماد خدای (۳) وآن‌قوی‌پای(پایه)را گرفتم‌پای
مرغ پا گرد کرد و بال گشاد خاکیی را بر اوج برد چوباد
ز اول صبح تا بنیمهٔ روز من سفر ساز واو مسافر سوز

(۱) یعنی پیکر آن مرغ چون کوه بیستون ودهانش غار ومنقارش چون‌ستونی‌کشیده ودراز بود . (۲) سرین ـ بفتح اول طرف سر است وچندین جا نظامی این لغت راکه هنوزدر زبانها متداولست بشعر آورده عموم مردم درمقام قسم گویند بآن کسی که سرین وپائین اورا بوسیده‌ام . درلیلی‌مجنون گوید (که ریخت سرشك برسرینش) در شرفنامه فرماید گیا بینی از خاکم انگیخته سرین سوده پائین فرو ریخته
(۳) بعض نسخ (وان قوی بال را گرفتم پای) تصرف کاتبست .

چون بگرمی رسید تابش مهر ۱ بر سرما روانه گشت سپهر
مرغ با سایه هم نشستی کرد اندك اندك نشاط پستی کرد
تا بدانجای کز چنان جائی تا زمین بود نیزه بالائی
بر زمین سبزهٔ برنك حریر ۲ لخلخه کرده از گلاب وعبیر
من بر آن مرغ صد دعا کردم پایش از دست خود رها کردم
اوفتادم چو برق با دل گرم بر گلی نازك وگیاهی نرم
ساعتی نیك مانـدم افتاده ۳ دل باندیشه های بد داده
چون ازان ماندگی بر آسودم شکر کردم که بهترك بودم
باز کردم نظر بعادت خویش دیدم آن جایگاه را پس وپیش
روضهٔ دیدم آسمان زمیش ٤ نـا رسیده غبار آدمیش
صد هزاران گل شکفته درو ۵ سبزه بیدار و آب خفته درو
هر گلی گونه گونه از رنـگی بوی هر گل رسیده فرسنگی
زلف سنبل بحلقه های کمند ٦ کرده جعد قرنفلش را بند
لب گل را بـگاز برده سمن ۷ ارغوان‌رازبان‌بریده(گزیده)چمن

(۱) برسر روانه گشتن آسمان کنایه ازرنج وسختی کشیدنست سعدی فرماید :
بگرد برسرم ای آسیای دور فلك بهرجفا که توخواهی که سنك زیرینم
(۲) لخلخه ـ عبارتست از چندین چیز خوشبو مانند مشك وعنبر و بان که ممزوج کرده ومیبویند . (۳) ساعتی نیك ـ در اینجا بمعنی ساعتی تمام است و نیك بمعنی تمام هنوز در زبانها معمولست گرچه درفرهنگها جز بمعنی خوب وبسیارضبط نشده .
(٤) زمیش ـ مخفف زمینش میباشد .
(۵) بیداری‌سبزه کنایه‌از شادابی وخرمی وخفتن آب بمعنی‌فراوانی‌آب‌ایستاده است.
(٦) یعنی کمند زلف سنبل جعد گیسوی قرنفل رادربند کشیده بود .
(۷) یعنی سمن لب سرخ گل‌را گاز گرفته وچمن زبان ارغوان را بریده . برك درخت را بمنزله زبان فرض کرده وچون ارغوان هنگام گل‌دادن برك ندارد بدین مناسب میگوید چمن زبانش را بریده است .

گرد کافور و خاك عنبر بود — ریك زر سنگلاخ گوهر بود
چشمه هائی روان بسان گلاب (۱) — در میانش عقیق و درخوشاب
چشمهٔ کاین حصار پیروزه — کرده زو آب و رنك دریوزه
ماهیان در میان چشمهٔ آب (۲) — چون درمهای سیم در سیماب
کوهی از گرداو ز مرد رنك (۳) — بیشهٔ کوه سرو وشاخ وخدنك
همه یاقوت سرخ بد سنگش (۴) — سرخ گشته خدنگش از رنگش
صندل و عود هر سوئی برپای — باد ازو عود سوز وصندل‌سای
حور سر در سرشتش آورده (۵) — سر گزیت از بهشتش آورده
ارم آرام دل نهادش نام — خوانده‌مینوش‌چرخ‌مینو(مینا)فام
من که‌دریافتم‌چنین(چنان)جائی (۶) — شاد گشتم چو گنج پیمائی
از نکوئی در او عجب ماندم — بروی الحمدللهی خواندم
گرد بر گشتم ازنشیب وفراز (۷) — دیدم آن روضه های دیده نواز
میوه های لذیذ میخوردم (۸) — شکر نعمت پدید میکردم

---

(۱) یعنی بجای ریك در وعقیق درته آب بود . (۲) آب چشمه بسیماب تشبیه شده و ماهی بمناسبت درمهائی که درپشت دارد بدرمهای سیم . (۳) یعنی از گرداگرد و اطراف آن باغ وچمن کوهی بود از سبزه زمرد رنك وبیشه‌های آن کوه پراز سرو وشاخ وخدنك بود . شاخ نام درختی است بسیار بلند وخدنك هم نام درخت است
(٤) یعنی چوب خدنك آن کوه از رنك یاقوت های سرخ وی سرخ رنك شده بود . چوب خدنك سرخ است . (۵) سر گزیت بمعنی خراج وباج از کفار است یعنی از بس لطافت و خوبی در آن چمن بودگوئی اورا ازحور سرشته‌اند وچون در خوبی بربهشت افزونی داشت وسرآمد بودحوری خراج ازبهشت گرفته برای او آورده بود یا آنکه خراج بهشتی برایش آورده شده‌بود .
(٦) گنج پیما ـ کسیکه برسر گنج راه برود و کنایه از ثروت بسیار است .
(۷) گردبر ـ بکسر گاف فارسی‌بمعنی پیرامون واطرافست . (۸) پدید ـ مطابق قاعده معمول باذال قافیت شده وبیت ذوقافیتین است .

عاقبت رخت بستم از شادی　　زیر سروی چو سرو آزادی (١)
تا شب آنجایگه قرارم بود　　نشدم گر هزار کارم بود
اندکی خوردم اندکی خفتم　　در همه حال شکر می‌گفتم
چون شب آرایشی دگرگون ساخت　　کحلی اندوخت قرمزی انداخت (٢)
بر سر کوه مهر تافته تافت　　زهرهٔ صبح چون شکوفه شکافت
بادی آمد زره فشاند غبار　　بادی آسوده تر ز باد بهار (٣)
ابری آمد چو ابر نیسانی　　کرد بر سبزه ها در افشانی
راه چون رفته گشت ونم زده شد　　همه راه از بتان چوبتکده شد
دیدم ازدور صدهزاران حور (نور)　　کز من آرام وصابری شد دور
یك جهان پر نگار نورانی　　روح پرور چو راح ریحانی (٤)
هر نگاری بسان تازه بهار　　همه در دستها گرفته نگار (٥)
لب لعلی (بلعلی) چولاله در بستان　　لعلشان خونبهای خوزستان (٦)
دست و ساعد پر از علاقهٔ زر　　گردن و گوش پر ز لؤلؤ تر
شمعهائی بدست شاهانه　　خالی از دود و گاز وپروانه (٧)
آمدند از کشی و رعنائی　　با هزاران هزار زیبائی
بر سر آن بتان حور سرشت　　فرش وتختی چوفرش وتخت بهشت
فرش انداختند و تخت زدند　　راه صبرم زدند و سخت زدند

(١) یعنی پس از آزادی از غم واندوه مانند سروی آزاد شده ودر زیر سایه سروی نشستم . (٢) یعنی چون شب جامه سرمه رنك سیاه پوشیدولباس قرمزشفق رااز بر کند. دربعض نسخ است (کحلی اندوخت‌وقرمزی انداخت) در این صورت واواندوخت در تقطیع ساقط است . (٣) آسوده تر - بی زحمت‌تر . (٤) راح رایحانی - باده گلرنك و گلبوی . بجای مصراع‌دوم (تیزرو چون‌خیال روحانی) تصرف کاتبست . (٥) یعنی همه را دست از حنا نگارین بود . (٦) یعنی لعل لبشان از شکرافشانی وشیرینی‌خونبهای خوزستان شکر خیز بود . (٧) گاز - آلتی‌است آهنین کهسوختگی سرشمع را بدان مقراض وار میگرفته‌اند .

چون زمانی براین گذشت نه‌دیر ۱ گفتی آمد مه از سپهر بزیر
آفتابی پدید گشت از (ز) دور ۲ کاسمان ناپدید گشت از (ز) نور
گرد بر گرد او چو حور و پری صد هزاران ستاره سحری
هر شکرپاره شمعی اندر دست شکر و شمع خوش بود پیوست
پر سهی سرو گشت باغ همه ۳ شب چراغان با چراغ همه
آمد آن بانوی همایون بخت ٤ چون عروسان نشست بر سر تخت
عالم آسوده یکسر از چپ و راست ٥ چون نشست او قیامتی برخاست
پس بك (یکی) لحظه چون نشست بجای برقع از رخ گشود و موزه زپای
شاهی آمد برون ز طارم خویش ٦ لشکر روم و زنگش از پس و پیش
رومی و زنگیش چو صبح دورنك رزمه روم داد (بود) و بزمه زنك
تنك چشمی ز تنك چشمی دور ۷ همه سروی زخاك واو از نور
بود لختی چو گل سرافکنده بجهان آتشی در افکنده
چون زمانی گذشت سر برداشت گفت با محرمی که دربرداشت

---

(۱) زمانی نه‌دیر - یعنی زمانی کم نه بسیار . (۲) یعنی آفتابی بدیدشد که نور وی آسمان واختران را ناپدید کرد . اختران آسمان درحال ظلمت پیدا و درحال روشنی ناپدیدند .

(۳) یعنی گوهرهای شبچراغی بودند که چراغ هم در دست داشتند . (٤) (آمد آن بانوی بهشتی رخت) نسخه (٥) یعنی تا او پیدا نشده عالم آسوده بود چون او پیدا شد ونشست قیامت برخاست در بعض نسخ است (عالم آسودیکسر) (٦) یعنی بادشاهی از طارم برقع خویش بیرون آمد که لشکر روم از رخسار درپیش ولشکر زنك از گیسو درپشت سرداشت ولشگر روم وزنگش که صبح وار دورنك بودند یکی در شکست غم واندوه رزم سازی روم ودیگری بزم آرائی زنك داشت . زنگی دربزم آرائی و دوری ازغم معروفست دربعض نسخ بجای شاهی (حوری) غلطست . (۷) تنك چشم دوم کنایه از بخل است . یعنی ترك تنك چشمی که از بخل دور وبخشش کننده بود .

که ز نامحرمان خـاك پرست — مینماید که شخصی اینجا هست
خیز و برگرد گرد این پرگار — هرکه پیش آیدت بپیش من آر
آنپریزاده «چهره» درزمانبرخاست — چون پری میپریداز چپ وراست
چون مرا دیدماند ازآن بشگفت — دستگیرانه دست من بگرفت
گفت برخیز تارویم چودود (١) — بـانوی بـانوان چنین فرمود
من بد «بر» ان گفته هیچ نفزودم (٢) — کارزومند آن سخن بـودم
پر گرفتم چو زاغ بـا طاوس — آمدم تـا بجلوه گـاه عروس
پیش رفتم ز روی چـالاکی — خاك بوسیدمش من خاکی
خواستم تا بپای «زپای» بنشینم — در صف زیـر جـای بگزینم
گفت برخیز جای جای تو نیست — پایه بندگی سزای تو نیست
پیش چون من حریف مهمان دوست (٣) — جای مهمان زمغز به که «نه» زپوست
خـاصه خوبی و آشنا نظری (٤) — دست پرورد رایض هنری
برسریرآی وپیش «نزد» من بنشین — ساز گارست مـاه بـا پروین
گـفتم ایبانوی فرشته (بهشتی) خوی — باچومن بنده این حدیث مگوی
تخت بلقیس جای دیوان نیست — مرد آن تخت جز سلیمان نیست
من که دیوی شدم بیابـانی — چون کنم دعوی سلیمانی
گفت نـارد بهـا بهانه مگیر (٥) — بـا فسون خواندهٔ فسانه مگیر

---

(١) یعنی برخیز تاچون دود بسرعت برویم . (٢) یعنی من بر گفته آن کنیز هیچ ناز وبهانهٔ نیاورده فوری براه افتادم زیرا آرزومند چنین دعوتی بودم .
(٣) در بعض نسخ است (جای مهمان بمغز به که بپوست) (٤) یعنی علی الخصوص مهمانی که خوب و آشنا نظر ودست پروردرایض هنرباشد . رایض هنر ـ معلم است. یاء نظری وهنری یاء نسبت است نه خطاب (٥) یعنی بهانه جوئی تونزد من بها ندارد بهانه را ترك کن وبالایبا . در بسیاری ازنسخ بجای ـ ناردبها (بالایبا) (بار دیگر) (برخیزو هان) همه تصحیح کاتبست . درنسخه دیگر (گفت قصه مگو بهانه میار ـ توبرافسونگران فسانه میار) نیز تصرف کاتبست .

همه جای آن تست و حکم تراست — لیك با من نشست باید وخاست
تا شوی آگه از نهانی من — بهره یابی ز مهربانی من
گفتمش همسر تو سایه تست [۱] تاج من خاك تخت پایه تست
گفت سوگند ها بجان و سرم [۲] که برآیی یکی زمان ببرم
میهمان منی تو ای سره مرد — میهمان را عزیز باید کرد
چون بجز بندگی ندیدم رای — ایستادم چو بندگان برپای
خادمی «خازنی» دست من گرفت بناز — بر سریرم نشاند و آمد باز
چون نشستم بران سریر بلند — ماه دیدم گرفتمش بکمند
بامن آن مه «بت» بخوش زبانیها — کرد بسیار مهربانیها
پس بفرمود کاورند بپیش — خوان وخوردی ز شرح دادن بیش
خوان نهادند خازنان بهشت — خوردهائی همه عبیر سرشت
خوان زپیروزه کاسه ازیاقوت [۳] دیده را زو نصیب و جانراقوت
هرچه اندیشه در گمان آورد — مطبخی رفت و(زود) درمیان آورد
چون فراغت رسیدمان ازخورد — از غذاهای گرم و شربت سرد
مطرب آمدروانه شد ساقی [٤] شد طرب را بهانه در باقی
هر نسفته دری دری می سفت [۵] هر ترانه (نی) ترانهٔ می گفت

(۱) یعنی جزسایه توکسی نمیتواند باتوهمسر وبرابرباشد ومرا این مقام هرگزدسترس نیست (۲) یعنی بجان وسرخود مرا سوگند داد که یکزمان برتخت برآی و در برمن بنشین .
(٤) (خوان پیروزه کاسه یاقوت) نسخه (۳) یعنی مطرب آمد وساقی رفت وبهانه طرب کردن وآواز ورقص باده در باقی شد . درباقی - بمعنی متروك وترك کردنست درخسرو شیرین فرماید .

که جام باده درباقی کن امشب — مرا هم باده هم ساقی کن امشب

(۵) یعنی هربکر نسفته در غزلی میسفت وهرمحبوب چون ترانه لطیف ودلکشی ترانهٔ میخواند.

رقص میدان گشادو دایره بست (۱) پر در آمد بپای وپویه بدست
شمع را ساختند بر سرجای (۲) وایستادند همچو شمع بپای
چون زپا کوفتن براسودند دستبردی بباده بنمودند
شد بدادن شتاب ساقی گرم برگرفت از میان وقایه شرم
من بنیروی عشق وعذر شراب کردم آنها که رطلیان خراب
وان شکر لب زروی دمسازی (۳) باز گفتی نکرداز آن بازی
چونکه دیدم بمهرخود رایش اوفتادم چو زلف در پایش
بوسه برپای یار خویش زدم (٤) تا مکن بیش گفت بیش زدم
مرغ امید برنشست بشاخ گشت میدان گفتگوی فراخ
عشق میباختم ببوس و بمی (۵) بدلی و هزار جان با وی
گفتمش دلپسند کام توچیست (٦) نامداریت هست نام تو چیست
گفت من ترك نازنین اندام (۷) نازنین (ازپدر) تر کتازدارم نام
گفتم از همدمی و هم کیشی (۸) نامها را بهم بود خویشی

(۱) یعنی میدان رقص وسیع ودایره‌اش پهناورشده پاها در رقص پر بر آورد ودست ها پویه پیش گرفت ورقاصان چنانچه معمول قدیمست پارا بال قرارداده وبرروی دست ها راه میرفتند . (۲) یعنی رقاصان شمع را برسر گذاشته وچون شمع بپای ایستاده وبرقص مشغول میشدند ـ چنانچه هنوز هم معمولست .

(۳) باز گفت نکرد ـ یعنی باز پرس نکرد ومتغیر وخشمگین نشد . (٤) یعنی چندانکه بیشتر گفت مکن من بیشتر بوسه زدم (۵) یعنی من بایکدل عشق میباختم ولی معشوق که باهزار جان برابر است بادل بود (عشق میباختم ببوسه ومی) نسخه

(٦) یعنی بدو گفتم که کام ترا چه‌چیز دلپسنداست وبانامداری که داری نام‌توچیست (گفتمش ای نگار کام توچیست) تصرفست (۷) یعنی من که ترکی نازنین‌اندامم نام نازنینم ترکتاز است دربعض نسخ بجای ترکتاز (ترکناز) غلطست بدلیل ابیات بعد .

(۸) یعنی گفتم همدمی وسنخیت واتحاد معنوی باعث یگانگی وخویشی نامهامیشودو نام من بهمین سبب با نام تو خویش شده‌است تو ترکتاز نام‌داری ومن ترکتازلقب دارم برخیز تا ترك‌وار درتاخته هندوی غم وهجران‌را در آتش بسوزیم .

ترکتازاست‌نامت این‌عجبست — ترکتازی مرا همین لقبست
خیز تا ترك وار در تازیم — هندوان را در آتش اندازیم
قوت جان از می مغانه کنیم — نقل و می نوش عاشقانه کنیم
چون می‌تلخ ونقل شیرین‌هست — نقل برخوان نهیم ومی بردست
یافتم‌در (از) کرشمه‌دستوری (۱) کز میان دور گردد آن دوری
غمزه میگفت وقت بازی تست (۲) هان که دولت بکار سازی‌تست
خنده‌میداددل که‌وقت‌خوشست (۳) بوسه بستان که یار ناز کشست
چونکه برگنج بوسه بارم‌داد — من یکی خواستم هزارم داد
گرم گشتم چنانکه گرددمست (٤) یار در دست و رفته کارازدست
خونم اندرجگربجوش آمد — ماه را بانك خون بگوش آمد
گفت امشب ببوسه قانع باش (٥) بیش‌از این رنك آسمان‌متراش
هرچه زین بگذرد روا نبود (٦) دوست آن به که بیوفا نبود
تا بود در تو ساکنی برجای (۷) زلف‌کش گازگیر وبوسه‌ربای
چون بدانجا رسی که نتوانی — کز طبیعت عنان بگردانی

(۱) یعنی‌درطی کرشمه وغمزه‌های‌وی دریافتم که دستوری وصال‌وهمسری‌بمن‌میدهد.
(۲) این بیت وبیت‌بعد شرح دستور دادن کرشمه است از زبان غمزه وخنده.
(۳) دل - اینجا بمعنی جرأت وشجاعت است. یعنی خنده او من‌دلداده را دل میداد وتشجیع میکرد برای بوسه گرفتن. دربعض نسخ (مژده‌میداد دل) غلطست.
(٤) معنی‌دوبیت‌این‌است که من ازبوسه‌مانندمستان ازباده گرم شده ورشته خودداری واختیار ازدستم بیرون‌رفت وچنان‌خونم‌بجوش‌آمد که آوازه جوش‌خون بگوش آنماه رسید. (٥) یعنی بیش ازبوسه ازوجود من که آسمان‌واردوز ازدسترس‌است رنك تراشی مکن وبهمین قدر از رنك‌تراشی آسمان قانع باش (بیش از این‌روی عیش‌را مخراش) تصرف کاتبست. (٦) یعنی هرچه ازبوسه بگذرد ناسزاوار است.
(۷) یعنی تاسکون وطاقت‌داری بامن ازدربازی در آمده زلف رابکش ولب راگاز-بگیر وبوسه ازصورتم بربای وهرگاه بیطاقت شدی یکی از کنیزان بپرداز.

زین کنیزان که هریکی ماهیست — شب عشاق را سحر گاهیست
آنکه در چشم خوبتر یابی — وارزو را درو نظر یابی
حکم کن کز خودش کنم خالی (١) — زیر حکم تو آورم (آرمش) حالی
تا بمولائیت کمر بندد — بشبستان خاص پیوندد
کندت دلبری و دلداری — هم عروسی و هم پرستاری
آتشت را ز جوش بنشاند — آبی از بهر جوی (چاه) ما ماند
گر د گرشب عروس نو خواهی — دهمت بر مراد خود شاهی
هرشبت زین یکی گهر بخشم (٢) — گر د گر بایدت دگر بخشم
اینسخن گفت وچون ازاینپرداخت (٣) — مشفقی کرد و مهربانی ساخت
در کنیزان خود نهانی دید — آنکه (آنچه) درخوردمهربانی دید
پیش خواند وبمن سپرد بناز — گفت برخیزوهرچه خواهی ساز
ماه بخشیده دست من بگرفت (٤) — من درآن ماه روی مانده شگفت
کز شگرفی و دلبری و کشی (٥) — بود یاری (صورتی بد) سزای ناز کشی
او همی رفت و من بدنبالش — بنده (زنگی) زلف وهندوی خالش
تا رسیدم ببارگاهی چست (٦) — در نشد تا مرا نبرد نخست
چون درآن قصر تنك بارشدیم (٧) — چون بم و زیر سازگار شدیم
دیدم افکنده بربساط «رواق» بلند (٨) — خوابگاهی ز پرنیان و پرند

---

(١) یعنی حکم کن که ازخود دورش سازم . (٢) یعنی هرشب از اینگونه گهر ولعبت یکی رابتو میبخشم واگر بیشترلازم شد یکی دیگرهم علاوه میکنم .
(٣) (این سخن گفت ولطف پیش‌آورد ـ دل من برقرار خویش آورد) نسخه
(٤) ماه بخشیده یعنی ماهی که بمن بخشیده شده بود . (٥) کشی درمصراع اول بمعنی زیبائی است . (٦) یعنی دربارگاه وارد نشد تامرا نخست وارد نکرد .
(٧) تنکبار ـ مکانی که کسی رخصت ورود ندارد وبار اجازه درآن تنك است . یعنی درآن قصر که احدی راه نداشت چون نغمه زیروبم باهم سازگار شدیم . (چون درآن قصرتنك بازشدیم ـ چون بم وزیر (هردو چون یخت) کارساز شدیم) تصرف غلطست . (٨) بساط بلند ـ تخت خوابست .

شمعهای بساط بزم افروز ١ همه یاقوت ساز و عنبر سوز
سر ببالین بستر آوردیم ٢ هر دو بر ها ببر در آوردیم
یافتم خرمنی چو گل در بید ٣ نازك ونرم و گرم وسرخ وسپید
صدفی مهر بسته برسر (در) او مهر بـرداشتم ز گوهر او
بود تا گاه (وقت) روز در بر من پر ز کافور و مشك بستر من
گاه روز او چو بخت من برخاست ساز گرمابه کرد یك یك راست
غسل گاهم بسا آبدانی کرد ٤ کز گهر سرخ بود واز زر زرد
خویشتن را باب گل شستم در کلاه و کمر چو گل رستم
آمدم زان نشاط گاه برون ٥ بود یك یك ستاره بر گردون
در خزیدم بگوشهٔ خالی فرض (شکر) ایزد گزاردم حالی
آن عروسان ولعبتان سرای همه رفتند و کس نماند بجای
من بر آن سبزه مانده چون گل زرد برلب مرغزار و چشمه سرد
سر نهادم خمار می در سر ٦ بر گل خشك با گلاله تر
خفتم از وقت صبح تا گه شام بخت بیدار و خواجه خفته بکام
آهوی شب چو گشت نافه گشای صدفی شد سپهر غالیه سای
سر برآوردم از عماری خواب بنشستم چو سبزه برلب آب
آمد آن ابر و باد چون شب دوش این در افشان و (شد) آن عبیر فروش

(١) یاقوت سازی شمع از شعله است وعنبر سوز بودنش بمناسبت آنست که در پیه آن برای خوشبو ساختن مجلس عنبر داخل میکرده اند . (٢) یعنی هر دو بر و پیکر همدیگر را در بر آوردیم. در بعض نسخ (سر ببالین بستر آوردیم ـ وان پری را ببر در آوردیم) تصرف غلطست.

(٣) یعنی خرمنی از گل درمیان شاخهای سبز بید یافتم . از گل ، اندام واز بید ، شاخهای گیسوی وی مراد است در بعض نسخ (نازك ونرم چون حریر سپید ـ تصرف غلطست

(٤) یعنی آبدان وخزانهٔ برای غسل گاه و شستشوی من مهیا کرد مزین بزر و مرصع بیاقوت و گوهر . (٥) آمدم زان خزانه خانه (نشاطخانه) برون ـ تصرف کاتبست

(٦) یعنی سر خود را که از باده دوش مخمور بود با گلاله وکاکل خود که از شستشو و گلاب تر بود بر بالای گل وخاك خشك نهاده وبخواب رفتم .

باد میرفت و ابر می افشاند ... این سمن کاشت وان بنفشه نشاند

چون شد آن مرغزار عنبربوی ... (۱) آب گل سر نهاد جوی بجوی

لعبتان آمدند عشرت ساز ... (۲) آسمان باز گشت لعبت باز

تختی از تخته زر آوردند ... تخت پوشی ز گوهر آوردند

چون شد انگیخته سریر بلند ... بسته شد برسرش بساط پرند

بزمی آراستند سلطانی ... زیور بزم جمله نورانی

شور وآشوبی ازجهان برخاست ... آمدند آن جماعت ازچپ وراست

در میان آن عروس یغمائی ... برده از عاشقان شکیبائی

برسر تخت شد قرار گرفت ... تخت ازورنك (بوی) نوبهار گرفت

باز فرمود تا مرا جستند ... نامم از لوح غایبان شستند

رفتم و بر سریر خواندندم ... هم به (بر) آیین خود نشاندندم

هم بترتیب و ساز روز دگر ... (۳) خوان نهادند و خوردها برسر

هرابائی که در خورد بساط ... (٤) واورد در خورنده رنك نشاط

ساختندآ نچنان که باید ساخت ... (٥) چونکه هرکس ازآن خورش پرداخت

می نهادند و چنك ساخته شد ... از زدن رودها نواخته شد

نوش ساقی و جام نوشگوار ... (٦) گرم تر کرد عشق را بازار

در (بر) سرآمد نشاط سرمستی ... عشق با باده کرد همدستی

ترك من رحمت آشکارا کرد ... هندوی خویش را مدارا کرد

رغبت افزود در نواختنم ... مهربان شد بکار ساختنم

---

(۱) یعنی بادصحن چمن را میرویبدوابر آب میافشاند . (۲) لعبتان آمدند ازچپ و راست ـ نسخه (۲) یعنی بترتیب وسازروز دیگر که روز پیشین باشد خوان گسترده وخوردخوراکهای مختلف برسرآن نهادند . (٤) ابا ـ نان خورش . یعنی هرنانخورشی که درخوربساط بودودرخورنده نشاط ایجاد میکرد حاضرساختند دربعض نسخ (آورد دردل خورنده نشاط) تصرف غلطست (٥) (هر کسی خورد وازخورش پرداخت) نسخه (٦) یعنی جام نوشگوار ونوش گفتن یانوش وجود ساقی .

کرد شکلی بغمزه با یاران ١ تا شدند از برش پرستاران
خلوتی آنچنان و یاری نغز تابم از دل در اوفتاد بمغز
دست بردم چو زلف در کمرش ٢ در کشیدم چو عاشقان ببرش
گفت هان‌وقت بیقراری نیست ٣ شب شب زینهارخواری نیست
گر قناعت کنی بشکر و قند گاز میگیر و بوسه درمی بند
بقناعت کسی که شاد بود تا بود محتشم نهاد بود
وانکه با آرزو کند خویشی اوفتد عاقبت بدرویشی
گفتمش چاره‌کن ز بهر خدای کابم از سر گذشت وخار ازپای
هست زنجیر زلف چون قیرت ٤ من ز دیوانگان زنجیرت
در بزنجیر کن ترا گفتم ٥ تا چو زنجیریان نیاشفتم
شب بآخر رسید و صبح دمید ٦ سخن ما بآخری نرسید
گر کشی جانم از تونیست دریغ ٧ اینك اینك سر آنك آنك تیغ
این همه سر کشیدن از پی چیست ٨ گل نخندید تا هوا نگریست
جوی آبی و آبجویت من ٩ خاکی و آبدست ـ شویت من
تشنهٔ را که او گلوده تست ١٠ آب در ده که آب درده تست

(١) یعنی باغمزه شکل ومانندی به پرستاران فرمان دورشدن داد وهمه ازبرش دورشدند
(٢) یعنی مانند زلف وی که دست درکمرش زده بود من‌هم دست درکمرش زدم .
(٣) زینهارخواری عهد شکنی. (٤) یعنی زنجیر زلف چون قیرتراست ومن هم دیوانه وبسته زنجیرآن زلف هستم. (٥) یعنی اینك ترا گفتم وخبردادم که این دیوانه را بزنجیر اندرکن پیش از آنکه چون دیوانگان زنجیری آشفته شود . (٦) خطاب بمعشوقست که شب تمام شد وهنوزسخن ما تمام نشده بایدسخن را ختم کرد وبکاروصال پرداخت.
(٧) (اینك اینك سراینك اینك تیغ) نسخه. (٨) یعنی غنچه توآنگاه چون گل میخندد که ابرمن براوباران ببارد. (٩) یعنی من‌هم جوی آب دهنده توهم جوینده آب توهستم یا آنکه توجوی آب ومن جوینده آبم ونیزمن‌هم خاکی وافتاده توهم شوی وشوهر آبدست وچالاك توام .آبدست بمعنی چالاك وزبردست فراوان استعمال شده. درخسرو وشیرین فرماید (چنان برلطف بودش آبدستی ـ که برآب ازلطافت نقش بستی) .
(١٠) گلوده ـ گلوبند عشق داده وهنوزهم این لغت در زبانهاست که گویند گلوی فلان پیش فلان گیر کرده. یعنی تشنهٔ که گلویش دربندعشق تست آب وصال درده زیرا اوهم در عوض آب دهنده تست .

ندهی آب من بقای تو باد ۱ آب من نیز خاك پای تو باد
خاکیی‌را بگیر کابی (کابش) برد ۲ آبجوئی در آب جوئی مرد
قطرهٔ را بتشنگی مگداز ۳ تشنهٔ را بقطرهٔ بنواز
رطبی در فتاده گیر بشیر ۴ سوزنی رفته در میان حریر
گر جز اینست کار تا خیزم ۵ خاك در چشم آرزو ریزم
مرغی انگاشتم نشست و پرید ۶ نه خرافتاده شد نه خیك درید
پاسخم داد کامشبی‌خوش باش ۷ نعل شبدیز گودر آتش باش
گرشبی زین خیال گردی دور یابی از شمع جاودانی نور
چشمهٔ را بقطرهٔ مفروش ۸ کاینهمه نیش دارد آنهمه نوش
در یك آرزو بخود در بند ۹ همه ساله بخرمی میخند
بوسه میگیر و زلف می انداز نرد رو (را) با کنیزکان میباز

---

(۱) یعنی اگرآب وصال بمن ندهی ترا بقا بادکه من مردم وآبروی من نیز درخاك پای توریخته باد . من مردم ـ بقرینه بقای توباد محذوفست . (۲) بیت اگر مربوط ببعد باشد یعنی وجود خاکی‌بستی چون مرا دستگیری‌کن وگرنه سیلاب غم اورا میبرد واین آبجوی تودرمیان‌سیلاب آبجو یادرحالت آبجوئی خواهد مرد واگرمربوط ببیت پیش باشد معنی اینستکه فرض‌کن یك خاکی را آب برد ویك جویای آبی مرد مرك چنین‌کسی چندان نیست. (۳) یعنی‌قطره وجود مرا ازتشنگی مسوز وتشنه کام وصل را بقطره آب وصال نوازش‌کن . (٤) کنایه ازمواقعه است. (۵) یعنی اگر بوصال راضی نمیشوی من‌هم چشم آرزو را بخاك انباشته وازپی‌کارخود میروم .
(٦) یعنی‌اگرکام مرا ندهی بترك تومیگویم وفرض میکنم مرغی نشست وپرید زیرا هنوزخری نیفتاده وخیکی پاره نشده‌کنایه از آنکه زحمت وخرجی دست نداده است. نه خرافتاده شد نه الخ ـ مثل سایراست. (۷) یعنی‌امشب را با دیگری خوش باش و نعل شبدیزرا درطلب من بگذار درآتش باشد تاشب دیگرمرا دریابی . نعل درآتش بودن اشاره بطلسم ونیرنگی است که برنعل نقرکرده و در آتش میگذارند برای احضار معشوق .
(۸) یعنی‌چشمه را که فردا خواهی یافت بیك قطره امروزی مفروش .
(۹) یعنی‌دریك آرزوکه وصال‌من باشد امشب بخود دربند تا همه سال خرم وخندان ازوصال من باشی (درخود بریك آرزو دربند) تحریف است .

باغ داری بترك باغ مگوی (۱) مرغ باتست شیر مرغ مجوی
کام دل هست و کامرانی هست در خیانت گری چه آری دست
امشبی با شکیب ساز و مکوش (۲) دل بنه بر وظیفه شب دوش
من ازین پایه چون (گر) بزیر آیم (۳) هم بدست آیم ارچه دیر آیم
ماهی از حوضه اربشست آری (٤) ماه را دیر تر بدست آری

چون گران دیدمش دران بازی کردم آهنگی و دمسازی
دل نهادم ببوسه چو شکر (۵) روزه بستم بروزهای دگر
از سر عشوه باده میخوردم بر سر تابه صبر میکردم
باز تب کرده را در آمد تاب (٦) رغبتم تازه شد ببوس وشراب
چون دگرباره ترك دلکش من در جگر دید جوش آتش من
کرد از آن لعبتان یکی را ساز کاید و آتشم نشاند باز
یاری الحق چنانکه دل خواهد دل همه چیز معتدل خواهد
خوشدل آنشد که باشدش یاری (۷) گر بود کاچکی چنان باری
رفتم آنشب چنانکه عادت بود وانشبم کام دل زیادت بود
تا گه روز قند میخوردم با پری دست بند میکردم

---

(۱) شیرمرغ ـ بکسر ثالث کنایه ازبهانه جوئی کردن وکارمحال خواستن است.
(۲) یعنی بوظیفه شب دوش که وصال کنیزك باشد یك امشب هم دل ببند وکوشش مکن دربعض نسخ (امشبی با شکیب وسازبکوش) غلطست.
(۳) معنی دوبیت اینستکه من وقتیکه ازین پایه امتناع بزیر آمدم دردست توهستم اگر چه دیرباشد زیرا آن ماهی حوضه است که زود بشست می افتد نه ماه فلك .
(٤) (ماهی ازجوی خوش بشست آری) نسخه .
(۵) یعنی روزه ودهن بستن امروزرا از آب وصال بروزهای گذشته اتصال دادم .
(٦) یعنی بازتب کرده عشق را حرارت زیاد شد وبوسه وشراب رغبت وصال را تازه کرد . (۷) کاچکی ـ وکاشکی یکی است .

گل هر مرغزار بی سپر است مرغزار قرنفل آن دگر است

روز چون جامه کرد گازرشوی [1] رنگرز وار شب شکست سبوی
آنهمه رنگهای دیده فریب دور گشت از بساط زینت وزیب
در تمنا که چون شب آید باز می خورم بابتان چین و طراز
زلف ترکی بر آورم بکمر [2] دلنوازی در افکنم بجگر
گه خورم با شکر لبی جامی گه بر ارم ز گلرخی کامی
چون شب آمد غرض مهیا بود مسندم بر تر از ثریا بود
چندگاه اینچنین برود و بمی هر شبم عیش بود پی در پی

اول شب نظاره گاهم نور واخر شب هم آشیانم حور
روز بودم بباغ و شب ببهشت خاك مشكين وخانه زرین خشت
بودم اقلیم خوشدلی را شاه روز با آفتاب و شب با ماه
هیچ کامی نه کان نبود مرا [3] بخت من بود کان نمود مرا
چون در آن نعمتم نبود سپاس [4] حق نعمت زیاده شد زقیاس
ورق از حرف خرمی شستم کز زیادت زیادتی جستم
چون بسی شب رسید وعده ماه شب جهان بر ستاره کرد سیاه
عنبرین طره سرای سپهر [5] طره ماه در کشید بمهر

---

(۱) کازرشوی - سفید - یعنی چون روز جامه خودرا سپیدکرد وشب رنگرز مانند ، سبوی نیل سیاه خود را شکست. (۲) یعنی زلف معشوقی را بکمر خود بسته ودلنوازی را برجگرگاه خود جای دهم (زلف ترکی بکبرم اندردست - دلنوازی ببردرارم مست) تصرف کاتبست . (۳) یعنی تمام کامها برای من مهیا بود ولی بخت بد این ناکامی دوری را برای من مهیا ساخت . (هیچ ناکامی نبود مرا) نسخه . (٤) این دو بیت در بیان یك نتیجه ازچندین نتیجه این افسانه است یعنی بسبب اینکه حق نعمت زیاد ازقیاس را ادا نکرده وسپاس گذار نشدم وهرچه زیاده میشد زیاده میجستم عاقبت ازهمه مهجور ماندم. (۵) یعنی طره سیاه شب زلف زرین ماه را از راه مهردر برخودکشید .

بیست و نه شب در این دل انگیزی بود (شده) بازار من بدین تیزی

ابرو بـادی که آمدی زان پیش　　تازه کردند تازه روئی خویش
شورشی بـاز در جهان افتاد　　بانك زیور بر آسمان افتاد
و آن کنیزان برسم پیشینه　　(١) سیب در دست و نار در سینه
آمدند آن سریر بنهادنـد　　(٢) حلقه بستند و حلق بگشادند
آمد آن ماه آفتاب نشان　　در بر افـکنده زلف مشك‌فشان
شمعها پیش‌وپس بعادت‌خویش　　(٣) پس رها کن که شمع باشد پیش
بـا هزاران هزار زینت وناز　　بر سر بزمگـاه خود شد باز
مطربان پرده را نوا بستند　　(٤) پرده‌داران بکار(زکار)بنشستند
ساقیان صرف ارغوانی رنك　　(٥) راست کردند بر ترنم چنك
شاه شکر لبان چنان فرمود　　کاورید آن حریف ما را زود
بـاز خوبان بناز بردند م　　بخداونـد خود سپردنـدم
چون مرا دیدمهربان‌برخاست　　کرد بردست راست جایم‌راست
خدمتش کردم و نشستم شاد　　آرزوی گـذشته آمد یـاد
خوان نهادند باز بر ترتیب　　بیش‌از اندازه خوردهای غریب
چونز خوان‌ریزه‌خورده‌شدروزی　　(٦) می در آمد بمجلس افروزی
از کف ساقیان دریا کـف　　در فشان گشت کامهای صدف
من دگرباره گشته واله ومست　　زلف او چون رسن گرفته‌بدست
باز دیوانم از رسن رستند　　(٧) من دیوانه را رسن بستند

(١) نارسینه ـ کنایه از بستانست. (٢) یعنی دراطراف حلقه‌بسته‌وحلقها‌برای ترانه خوانی بر گشودند. (٣) یعنی‌ازپیش وپس اوشمعها افروخته بود ولی پس را اشتباه گفتم شمع‌همیشه‌در پیش‌است‌نه درپس. دراین بیت‌کنایه لطیفی‌هم بکاررفته (٤) یعنی‌مطربان نوارا درپرده‌سازبسته وپرده‌داران‌که خوانندگان باشند یازنان پردگی‌بکارخودمشغول شدند (٥) صرف ـ شراب‌نابست. (٦) خوان‌ریزه ـ دراینجابمعنی‌خوراکهای‌برخوان ریخته شده‌است وروزی‌ـرزق. (٧) معروفست‌که دیوانه را جن ودیوواذیت میکننـد یعنی‌دیوانی‌که مرا دیوانه میکردند ازرسن رسته وبرمن‌رسن‌بسته ودیوانه‌ام‌کردند. در بعض نسخ (بازدیوانه را رسن‌بستند ـ رسن من زدست بگسستند) تصرف کاتبست.

شد روانه میی چو راوندی　　خوشتر از شیره نهاوندی

عنکبوتی شدم ز طنازی ۱ وان شب آموختم رسن بازی
شیفتم چون خری که جو بیند ۲ یا چو صرعی که ماه نو بیند
لرزلرزان چو دزد گنج پرست ۳ در کمرگاه او کشیدم دست
دست بر سیم ساده میسودم ٤ سخت میگشت وسست میبودم
چون چنان دید ماه زیباچهر دست بر دست من نهادبمهر
بوسه زد دستم آن ستیزه حور ٥ تا ز گنجیه دست کردم دور
گفت بر گنج بسته دست میاز کز غرض کوتهست دست دراز
مهر برداشتن زکان نتوان ٦ کان بمهراست چون توان نتوان
صبر کن کان تست خرما بن تا بخرما رسی شتاب مکن
باده میخور که خود کباب رسد ماه می بین که آفتاب رسد
گفتم ای آفتاب گلشن من چشمه نور و چشم روشن من
صبح رویت دمیده چون گل باغ ۷ چون نمیرم برابرت چو چراغ
مینمائی به تشنه آب شکر گوئی آنگه که لب بدوزو مخور
چون در آمد رخت بجلوه گری عقل دیوانه شد که (چو) دید پری
نعلك گوش را چو کردی ساز ۸ نعل در آتشم فکندی (نهادی) باز
با شبیخون ماه چون کوشم ۹ آفتابی بذره چون پوشم

(۱) یعنی پس ازرسن بستن دیوان برمن باتار زلف وی عنکبوت وار برسن بازی مشغول شدم . (۲) قدما گویند صرعی ازدیدن ماه نوبحال صرع وجنون میافتد .
(۳) دربعض نسخ بجای مصراع دوم (زلف اوچون رسن گرفته بدست) تصرف غلطست
(٤) یعنی چندانکه اوسخت میگشت هوس وشهوت بیشترمرا سست میساخت.
(٥) معنی دوبیت اینستکه آن ستیزه وغیرت حوربوسه بردست من داد و گفت دست از گنجینه بسته بردارزیرا دست درازهمیشه ازدریافت غرض وآرزوکوتاهست .
(٦) یعنی کان کوه سربمهرسنك کوهست وچنین مهری را نمیتوان بآسانی برداشت .
(۷) چراغ پس ازدمیدن صبح میمیرد . (۸) نعلك گوش ـ گوشواره است .
(۹) یعنی ماه رخ توبرلشگرصبروسکون من شبیخون زده ومن تاب کوشش باوی ندارم.

دست چون دارمت که در دستی ١ اندهی نیستم چو تو هستی
از زمینی تو من هم از زمیم گر تو هستی پری من آدمیم
لب بدندان گزیدنم تا چند ٢ وآب دندان مزیدنم تا چند
چارهٔ کن که غم رسیده کسم تا یك امشب بکام دل برسم
بس که جانم بلب رسیده زدرد ٣ بوسه گرم ده مده دم سرد
بختم از یاری تو کار کند ٤ یاری بخت بختیار کند
گوئی انده مخور که یار توام ٥ کار خود کن که من بکار توام
کار ازین صعب تر که بار افتاد وارهان وارهان که کار افتاد
گرچه آهو سرینی ای دلبند خواب خرگوش دادنم تا چند
ترسم این پیر گرگ روبه باز گرگی وروبهی کند آغاز
شیرگیرانه سوی من تازد چون پلنگی بزیرم اندازد
آرزوهاست با تو بگذارم ٦ کارزوی خود از تو بردارم
گر در آرزوم در بندی میرم (سوزم) امشب درآرزومندی
تاز میکش که ناز مهمانان ٧ تاجداران کشند و سلطانان

(١) یعنی صیدی چون ترا که دردست آمده چگونه ازدست بگذارم .

(٢) یعنی تاچند ازحسرت وصال تو لب افسوس بدندان بگزم وزبون باشم. آبدندان چند معنی دارد ودراینجا کنایه اززبونی وعاجزی است .

(٣) یعنی ممانعت ازوصال را بس کن که جانم ازدرد هجران بلب رسید .

(٤) یعنی بخت من ازیاری توکار میکند وبختیاری چون توباید بخت مرا یاری کند .

(٥) معنی دوبیت اینست که بمن میگوئی که من یار توام وعاقبت ترا بکار میابم آیا کارمن ازین صعب ترمیشود که بارم ازخر افتاده زود مرا وارهان که امروزکار و احتیاجم بتو افتاده است .

(٦) یعنی مرا با تو آرزوهاست بگذار آرزوی خودرا ازتو برآورم .

(٧) یعنی ناز مرا بکش وبرمن نازمکن زیرا نازکشی مهمانان کارتاجداران و پادشاهانست وتوهم پادشاه خوبان هستی. دربعض نسخ (نازنین گفت نازمهمانان) غلطست .

چون شکیبم نماند دیگر بار (١) گفت چونین کنم تودست بدار
ناز تو گر بجان بود بکشم گر تو از خلخی من از حبشم
چه محل پیش چون تومهمانی (٢) پیشکش کردن اینچنین خوانی
لیکن این آرزو که میگوئی دیر یابی و زود میجوئی
گر براید بهشتی از خاری آید از چون منی چنین کاری
وگر از بید بوی عود آید ازمن اینکار در وجود آید
بستان هرچه از منت کامست جزیکی آرزو که آن خامست
رخ ترا لب ترا و سنیه ترا (٣) جز دری آندگر خزینه ترا
گر چنین کردهٔ شبت بیش است (٤) اینچنین شب هزار دربیش است
چون شدی گرم دل زباده خام ساقیی بخشمت چو ماه تمام
تا ازو کام خویش برداری دامن من ز دست بگذاری
چون فریب زبان او دیدم گوش کردم ولیك نشنیدم
چند کوشیدم ازسکونت وشرم (٥) آهنم تیز بود و آتش گرم
بختم از دور گفت کای نادان (٦) (لیس قریة وراء عبادان)

---

(١) یعنی چون دیگر بار بیطاقت شدم ازراه فریب گفت دست از گنج بردار تا هرچه میخواهی چنان کنم.

(٢) یعنی درپیش مهمانی چون توعزیز خوان گنجینه من قیمتی ندارد ولی این خوانرا دیرباید پیشکش کنم وتوزودتر ازوقت میجوئی.

(٣) معنی دوبیت اینستکه جزیك دانه در ناسفته تمام خزینه اینك ازتست واگرقناعت پیشه کرده از آن یك درچشم بپوشی شبهای عیش تو بیش وبسیارمیشود دوهزار ازاین گونه شب درپیش خواهی داشت. (٦) (گربدین کردهٔ شبت بیشست) نسخه.

(٥) یعنی برای سکونت وشرم چندی کوشیدم ولی آخرکوشش بازماندم زیرا آهن وجودم تیز وآتش هوسم گرم بود وبا این حال جای سکون وشرم نیست. دربسیاری از نسخ (دم من سرد بود وآهن گرم) (آتش گرم) غلطست.

(٦) یعنی درنتیجه گرمی وتیزی بخت بد فریبم داده وگفت بدودرآویز هرچه باداباد. لیس قریة الخ ـ مثل سایراست ازقبیل بالای سیاهی رنگی نیست.

من خام از زیادت اندیشی ‌ ‌ ‌ بکمی اوفتادم از بیشی
گفتم ای سخت کرده کار مرا ‌ ‌ ‌ برده یکبارگی قرار مرا
صد هزار آدمی دراین غم مرد [1] ‌ ‌ ‌ که سوی گنج راه داند برد
من که پایم فروشداست بگنج ‌ ‌ ‌ دست چون دارم ارچه بینم رنج
نیست ممکن که تادمی دارم [2] ‌ ‌ ‌ سر زلفت ز دست بگذارم
یا براین تخت شمع من بفروز [3] ‌ ‌ ‌ یا چو تختم بچار میخ بدوز
یا براین نطع رقص کن بر خیز [4] ‌ ‌ ‌ یادگر نطع خواه وخونم ریز
دل و جانی و هوش و بینائی [5] ‌ ‌ ‌ از تو چون باشدم شکیبائی
غرضی کز تو دلستان یابم ‌ ‌ ‌ رایگانست اگر بجان یابم
کیست کو گنج رایگان نخرد ‌ ‌ ‌ وارزوئی چنین بجان نخرد

شمع وار امشبی بر افروزم ‌ ‌ ‌ کزغمت چون چراغ میسوزم

---

(۱) یعنی صد هزار آدمی درراه گنج جوئی مرد و گنج نیافت من که پایم بگنج فرورفته چگونه از گنج دست بردارم گرچه هزار رنج پیش آید. (کس سوی گنج خانه راه نبرد) تصرف کاتبست.

(۲) دمی دارم - یعنی نفسی دارم.

(۳) چهارگوشه تخت را با میخ استوار میکنند. یعنی یا برسراین تخت که نشستهٔ شمع آرزوی مرا بوصال خود برافروز یا چون تخت خودت مرا بچهار میخ بدوز وهلاك کن.

(٤) یعنی یا براین بساط برقص ونشاط وصال برخیز یابساط ونطع دیگربرای خونریزی من بگستران. دربعض نسخ است (گرنه ریك آرونطع خونم ریز)

(٥) یعنی تودل وجان وهوش و بینائی هستی وکسی از این چهارشکیبائی و دوری نمیتواند کرد.

انگبین لب شدی وگل رخسار ‌ ‌ ‌ انگبین بی‌مگس‌چوگل بی‌خار
کو کسی کو گل انگبین نخورد ‌ ‌ ‌ مخوراد آنکسی که این‌نخورد

سوز تو زنده داردم چو چراغ (۱) زنده با سوز و مرده هست بداغ

آفتاب ار بگردد از سر سوز (۲) تنك روزی شود ز تنگی روز

این نه کامست کز تو میجویم (۳) خوابی از بهر خویش میگویم

مغز من خفته شد درین چه شکیست (٤) خفته و مرده بلکه هردو یکیست

گر نه چشمم رخ ترا دیدی اینچنین خوابها کجا دیدی

گر بر آنی که خون من زیزی (۵) تیز شو هان که خون کند تیزی

وانگه ازجوش خون وآتش مغز حمله بردم بر آن شکوفه نغز

در گنیجنه را گرفتم زود (٦) تا کنم لعل را عقیق آمود

زارزوئی چنانکه بود نداشت (۷) لابها کرد و هیچ سود نداشت

درصبوری بدان نواله نوش (۸) مهل میخواست من نکردم گوش

خورد سوگند کین خزینه تراست امشب امید و کام دل فرداست

---

(۱) یعنی سوزعشق تو مرا چون چراغ زنده میدارد. تازنده‌ام با سوزعشق توهمراهم وهرگاه بمیرم داغ حسرت ترا چون چراغ همراه میبرم - چراغ های روغنی‌قدیم را وقتی‌که خاموش میکنند درمغزفتیله اثرآتش چندی باقیست وآنرا داغ میگویند.
(۲) یعنی آدمی باید باسوزباشد تا تنك روزی نشود مانند آفتاب‌که چون از سوز و گرمی وی درفصل زمستان کاسته شد ازتنگی وکوتاهی روز تنك روزی وکم نور وشعاع میشود. (۳) یعنی کام من‌که وصال‌تست جزبخواب نمیتوان دید وکام جوئی من ازتومثل اینستکه خوابی چنین‌را برای خود باز گویم (٤) یعنی من‌چون‌خواب وصال ترا می بینم خفته بلکه مرده هستم زیرا این هر دو یکیست **النوم اخ الموت** مرده اینجا بمعنی عاشق است. (خفته و مرده درحساب یکیست) نسخه (۵) یعنی اگر میخواهی خون مرا بریزی تیز وتند شوکه تیزی خونریزی میکند نه ملایمت یاآنکه خون من هم برای ریخته شدن جوشش وتیزی میکند. دربعض نسخ (تیز شوتا که‌خون برانگیزی) تصرف کاتبست. (٦) یعنی خواستم بمواقعه بکارت اورا بردارم. (۷) یعنی ازآرزوی وصال‌که وجودنداشت. بود بمعنی وجود است. (۸) نواله نوش کنایه‌ازوصال است. یعنی درصبوری ازوصال مهلت میخواست ومن گوش بحرف وی نمیدادم.

بار گردش در آوریدم دست چشم او پرخمار و من سرمست

بر تمنای من جهان افروز شب بشب برده و روز بروز

امشبی بر امید گنج بساز — شب فردا (دیگر) خزینه میپرداز
صبر کردن شبی محالی نیست — آخر امشب شبیست سالی نیست
او همیگفت ومن چو دشنه تیز — ١ در کمر کرده دست کور آویز
خواهشی کو ز بهر خود میکرد — ٢ خارشم را یکی بصد میکرد
تا بدانجا رسید کز چستی — دادم آن بند بسته را سستی
چونکه دید او ستیزه کاری من — تا (بی) شکیبی و بیقراری من
گفت یك لحظه دیده را دربند — تا گشایم در خزینه قند
چون گشادم بر آنچه داری رای — ٣ در برم گیر و دیده را بگشای
من بشیرینی بهانه او — دیده بر بستم از خزانه او
چون یکی لحظه مهلتش دادم — گفت بگشای دیده بگشادم
کردم آهنك بر امید شکار — تا درارم عروس را بکنار
چونکه سوی عروس خود دیدم — ٤ خویشتن را در آن سبد دیدم
هیچکس گرد من نه اززن ومرد — مونسم آه گرم و بادی سرد
مانده چون سایهٔ زتابش نور — ٥ ترکتازی زترکتازی دور

---

(١) یعنی چون خنجر بکمر اودست زده وکور آویز بودم . کوردرراه رفتن دست بکمر دیگری میزندوا گردست بردارد ازراه میماند. (درکمر گاه (کمربند) کرده‌دست‌آویز) تصرف غلطست. (٢) یعنی خواهش اودرخلاص خودخارش شهوت مرا یکی برصدمیافزود دربعض نسخ بجای خارشم (خواهشم) نیزمناسبست ولی (آتشم) (روغنم) تصرف غلط.
(٣) دربعض نسخ (چون گشایم بر (چون گشایم من)(آنچه داری رای) تصرف کاتبست.
(٤) (درتمنا چودیده بگشودم ـ همچنان اندران سبد بودم) تصرف غلطست .
(٥) یعنی من که نامم ترکتاز بود ازمعشوق خودکه نام او هم ترکتاز بود مانند سایه که ازتابش نور دور ومعدوم میشود دورافتادم .

مشتری راو زهره راشب‌دوش — هردوچون‌ماه حلقه‌کرده بگوش
گه گشادم ز در علاقه قند — گه گزیدم ز گل فواره قند
آنزمان گنج بود دست خوشم — وین زمان اژدهاست مهره‌کشم
گنج با اژدها بسی فرق است — وین‌چه بینم حقیقت‌آن زرق‌است

من درین وسوسه که زیر ستون ۱ جنبشی زان سبد گشاد سکون
آمد آن یار وزان رواق بلند ۲ سبدم را رسن گشاد زبند
بخت چون از بهانه سیر آمد سبدم زان(از) ستون بزیر آمد
آنکه ازمن کناره کرد وگریخت درکنارم گرفت وعذر انگیخت
گفت اگر گفتمی ترا(بتو)صدسال باورت نامدی حقیقت حال
رفتی و دیدی آنچه بود نهفت این چنین قصه باکه شاید گفت
من درین جوش گرم جوشیدم ۳ وز(کز) تظلم سیاه پوشیدم
گفتمش کای چومن ستمدیده رای تو پیش من پسندیده
من ستمدیده را بخاموشی ٤ ناگزیراست ازین سیه پوشی
روپرند سپاه‌نزد(پیش)من‌آر ۵ رفت و آورد پیش من شب تار
درسر افکندم آن پرند سیاه هم در آنشب بسیچ کردم راه
سوی شهر خود آمدم دلتنك برخود افکنده از سیاهی رنك
من که شاه سیاه پوشانم ٦ چون سیه ابر ازان خروشانم
کز چنان پخته آرزوی بکام دور گشتم بآرزوئی خام
چون خداوند من زرازنهفت این حکایت به‌پیش‌من برگفت
من که بودم درم خریده او ۷ برگزیدم همان گزیده او

(۱) (جنبشی تازه شد بجای سکون) نسخه (۲) یعنی آن یارقصاب آمد وسبدمرا از بند آن رواق ومیل بلند برگشود . (۳) یعنی‌من درجوشش این‌ستم‌که ازروزگار برمن آمد سخت جوشیده وبرسم متظلمان برای تظلم زجور روزگارسیاه‌پوشیدم در زمان پیش‌کسانی‌که بپادشاه تظلم میبرده سیاه میپوشیده‌اند . (٤) یعنی من ستمدیده‌را سیاه پوشی ناگزیراست وازخاموشی‌ناچارم زیرا شرح این‌ستم را بکسی‌نمیتوان گفت وستمگررا دیگرنمیتوان دید. (۵) یعنی‌رفت وپرندی چون شب تارپیش من‌آورد . دربعض نسخ‌است (رفت وآورد هم درآن شب تار) (٦) معنی دوبیت اینست که‌من ازان چون ابرسیاه خروشانم که ازچنان دلبر وآرزوی پخته ورام‌که بکام من بود بسبب آرزوی خام زیاده طلبی دورافتادم دربعض‌نسخ (کزچنان ماه نارسیده بکام - درو گشتم بآرزوی‌تمام) تصحیح کاتبست . (۷) یعنی‌من هم گزیده‌او که سیاه پوشی است برگزیدم .

با سکندر ز بهر آب حیات ۱ رفتم اندر سیاهی ظلمات

در سیاهی شکوه دارد ماه ۲ چترسلطان از ان کنند سیاه

هیچ رنگی (حرفی) به‌ازسیاهی‌نیست ۳ داس ماهی‌چوپشت ماهی‌نیست

از جوانی بود سیه موئی ٤ وز سیاهی بود جوان روئی

بسیاهی بصر جهان بیند ٥ چرگنی بر سیاه ننشیند

گرنه سیفورشب‌سیاه‌شد(بد)ی ٦ کی سزاوارمهد ماه شد (بد)ی

هفت رنگست زیر هفتو رنك ۷ نیست بالا تر از سیاهی رنك

چونکه بانوی هند با بهرام باز پرداخت این فسانه تمام

شه برآن گفته آفرینها گفت در کنارش گرفت وشاد بخفت

---

(۱) یعنی پادشاه اسکندر جاه از برای‌سوك آب حیات وجود آناه در ظلمات لباس سیاه جای گرفتم (۲) شعارپادشاهان قدیم چتر سیاه بوده که بربالای آن باز زرین جای‌داشته است . دربعض نسخ مصراع دوم چنین‌است (همچو سلطان بزیر چترسیاه)
(۳) داس ماهی - استخوان ماهی‌است . پشت ماهی‌سیاه واستخوان وی‌سپیدوپشت سیاه‌وی بهتر ازاستخوان‌سپید است . دربعض نسخ بجای داس (راس) (سر) (زیر) (دم) همه تصرف غلط کاتبست (٤) یعنی ازجوانی سیاه موئی واز موی‌سیاه جوانی پدید می‌آید پس‌چون سیاهی نشانه جوانیست از رنك سپید وسایر رنگها بهتراست.
(٥) چرگنی - مخفف چرگینی است . و این گونه‌استعمال در کلمات اساتیدباستان فراوانست چون غمگنی مخفف غمگین وخشمگنی مخفف خشمگین‌رودکی گوید(ای آنکه غمگنی وسزاواری - واندر نهان سرشك همی‌باری) سعدی‌مرماید (اگر تو خشمگنی‌ای پسروگر خشنود) یعنی ازمحاسن سیاهی یکی‌آنست‌که چرگین‌نمیشود و باصطلاح عام‌چرك تابست .
(٥) سفیور - بافته ابریشمی بسیار لطیف . (۷) هفتورنك وهفت اورنك بمعنی‌بنات‌النعش (هفت‌برادران) وهفت آسمان هردو آمده و اینجا هفت آسمان مراد است . حکمای قدیم رنك‌ها راهفت رنك شمرده وهریکی را منسوب بیکی از سیارات دانسته وسیاهی را درجه کمال تمام رنگها گفته‌اند پس‌بالاتر از سیاهی که درجه کمال تمام رنگهاست رنگی نیست . مصراع ثانی‌مثل سایر است .

نشستن بهرام روز یکشنبه در گنبد زرد

و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم دوم

چون گریبان کوه و دامن دشت — از ترازوی صبح پر زر گشت
روز یکشنبه آن چراغ جهان (۱) زیر زر شد چو آفتاب نهان
جام زر بر گرفت چون جمشید (۲) تاج زر برنهاد چون خورشید
بست چون زرد گل برعنائی (۳) کهربا برنگین صفرائی
زر فشانان بزرد گنبد شد (٤) تا یکی خوشدلیش در صد شد
خرمی را در او نهاد بنا — بنشاط می و نوای غنا
چون شب آمد نه شب که حجله ناز (۵) پرده عاشقان خلوت ساز
شه بدان شمع شکر افشان گفت (٦) تا کند لعل با طبر زد جفت
خواست تا سازد از غنا سازی — در چنان گنبدی خوش آوازی
چون زفرمان شه گزیر نبود — عذر یا (با) ناز دل پذیر نبود
گفت رومی عروس چینی ناز (۷) کی خداوند روم و چین و طراز
توشدی زنده دار جان ملوك — عز نصره (نصرك) خدایگان ملوك
هر که جز بندگیت رای کند (۸) سر خود را سبیل پای کند

---

(۱) یعنی مانند آفتاب که گوئی سراپا از زر ساخته شده سرتاپای زرپوش گردید.
(۲) یعنی جمشیدوار جام زربر گرفت و تاجی چون خورشید زرد برسر گذاشت.
(۳) گل زرد بشکل نگین انگشتری و پرهای زرد اوبکهربائی میماند که برآن نگین نشانیده باشند. یعنی شاه انگشتری صفرائی زرد وکهربا نگین بردست کرد. دربعض نسخ (کهربائی برنك صفرائی) غلط وتصحیح کاتبست.
(٤) یعنی باحال زربخشی ودینار پاشی بگنبد زرد شد تا از سبب بخشش بمستحقان خوشدلی اویکی برصد گردد. شد درمصراع دوم بمعنی شود میباشد و این استعمال فراوانست خواجه حافظ گوید.
(فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش) یعنی گل شود یارش. (۵) یعنی آنشب حجله‌گاه ناز بود وپرده رازعاشقان معاشقه‌ساز. (٦) یعنی لعل لب‌را بشکر افسانه‌وسخن جفت سازد. (۷) طراز ـ یکی ازشهرهای ترکستانست که اهل آن‌درحسن وملاحت مشهورند. (۸) یعنی هرکه ازبندگی توسربپیچد سرش زیر پای‌همه سبیل‌میشود. در بعض نسخ بجای سبیل (نثار) (نثر) (فدای) همه تصحیف

چون دعا را گذارشی سره کرد ۱ دم خود را بخور مجمره کرد

« افسانه »

گفت شهری ز شهرهای عراق داشت شاهی ز شهریاران طاق
آفتابی بعالم افروزی خوب چون نوبهار نوروزی
از هنر هرچه در شمار آید ۲ وان هنرمند را بکار آید
داشت با آنهمه هنرمندی ۳ دل نهاد از جهان بخرسندی
خوانده بود از حساب طالع خویش ٤ کز زنانش خصومت آید پیش
زن نمیخواست از چنان خطری تا نه بیند بلا و درد سری
همچنان مدتی بتنهائی (ز دانائی) ساخت با یك تنی ویکتائی
چاره آن شد که چار ونارچارش ۵ مهربانی بود سزاوارش
چندگونه کنیز خوب خرید خدمت کس سزای خویش ندید
هر یکی تا بهفتهٔ کم و بیش پای بیرون نهادی از حد خویش
سر بر افراختی بخاتونی خواستی گنجهای قارونی
بود در خانه گوژ پشتی پیر ٦ زنی از ابلهان ابله گیر
هر کنیزی که شه خریدی زود ۷ پیره زن درگزاف دیدی سود
خواندی آن نوخریده را ازناز بانوی روم و نازنین طراز
چون کنیز آن غرور دیدی پیش بازماندی زرسم خدمت خویش

(۱) گذارش سره گذارش خوب وتمام. یعنی پس ازدعای کامل ازدم وافسانه‌خود چون بخورمجمره‌بزم‌رامعطر ساخت. (۲) معنی چهاربیت اینستکه هرچه‌هنر بشمار و هنرمند را بکارمیآید داشت وبا اینهمه هنر ازجهان‌دل‌بخرسندی نهاده وقناعت‌بتنهائی کرده زن نمیخواست.
(۳) دل نهاده ز زن بخرسندی ـ نسخه (٤) خوانده بود ازنجوم طالع‌خویش ـ نسخه (۵) یعنی چاره درد تنهائی وی‌آن شد که محبوب مهربان سزاواری او را در کار یار باشد. (٦) یعنی زنی ابله وابله فریب. (۷) معنی سه‌بیت اینست که پیره زن برای سودخود که‌تنها خدمتگذار شاه باشد کنیزان‌را بانو ونازنین خوانده فریب‌میداد وازخدمت بازمیداشت.

ای بسا بوالفضول کزیاران ٢ آورد کبر در پرستاران

منجنیقی بود بزیور وزیب ٢ خانه ویران کن عیال فریب

شاه چندانکه جهد بیش نمود ٣ یك کنیزك بجای خویش نبود

هرکه را جامهٔ ز مهر بدوخت چونکه بد مهر دید باز فروخت

شاه بس کز کنیزکان شد دور بکنیزك فروش شد مشهور

ازبرون هر کسی حسابی ساخت ٤ کس درون حساب را نشناخت

شه ز بس جستجوی تافته شد ٥ بی مرادی که باز یافته شد

نه ز بیطالعی بزن بشتافت ٦ نه کنیزی چنانکه باید یافت

دست از الوده دامنان میشست پاك دامن جمیلهٔ می جست

تا یکی روز مرد برده فروش ٧ برده خرشاه را رساند بگوش

کامداست ازبهار (نگار) خانه چین خواجهٔ با هزار حورالعین

دست نا کرده چند گونه کنیز ٨ خلخی دارد وخطائی نیز

هریك از چهره عالم افروزی مهر سازی و مهربان سوزی

---

(١) یعنی ای بسا یار بوالفضول که چاکران و پرستاران ترا ازفضولی خودمتکبر و گمراه میکنند . (٢) یعنی کسیکه عیال ترا فریب دهد وخانه‌ات را ویران کند منجنیقی است سنك انداز که درلباس زیوروزیب پنهان شده . (٣) یعنی شاه باهمه کوشش یك کنیز که جای خودش را بشناسد پیدا نکرد .

(٤) یعنی درباب کنیزفروشی شاه هر کسی از بیرون خانه پیش خود حدسی میزد واز درون خانه وکیفیت کار آگه نبود . (٥) یعنی شاه ازشدت جستجو وطلب کنیز همدم تافته وسوخته شد بدون اینکه مراد ومقصود خود را بیابد دربعض نسخ (سینه صبراو شکافته بود) تصرف غلطست (٦) یعنی بسبب آنکه درطالع وی از زنان خصومت بود واززن طالع نداشت بسوی زن نمی گرائید وکنیز سزاوارهم نمی یافت . (٧) برده خر شاه ـ یعنی شاه برده خر ـ برده مطلق اسیر است از زن ومرد ودراینجا زن مراد است بقرینه کنیز درپیش وپس بیت .

(٨) دست نا کرده ـ دست ناخورده وبکر

خواندی (خواند) این راحریم داودی گفتی (گوید) آن را ایاز محمودی

درمیانه(میانشان) کنیزکی چوپری ١ بـرده نور از ستاره سحری
سفته گوشی چو در ناسفته ٢ در فروشش بها بجان گفته
لب چو مرجان ولیك لؤلؤبند ٣ تلخ پاسخ ولیك شیرین(شکر)خند
چون شکر ریز خنده بگشاید خاك تا سالها شکر خاید
گرچه خوانش نواله شکرست ٤ خلق را زو نواله جگرست
من که این شغل را پذیره شدم ٥ زان رخ وزلف وخال خیره شدم
گر تو نیز آنجمال و دلبندی بنگری فارغم که بپسندی
شاه فرمود کاورد نخاس ٦ بردگان را بشاه برده شناس
رفت وآورد و شاه درهمه دید با فروشنده کرد گفت وشنید
گرچه هریك بچهره ماهی بود آنکه نخاس گفت شاهی بود
زانچه گوینده داده بود خبر خوبتر بود در پسند نظر
با فروشنده گفت شاه بگوی کاین کنیزك چگونه داردخوی
گر بـدو رغبتی کند رایم ٧ هرچه خواهی بها بیفزایم
خواجه چین گشاده کرد زبان گفت کین نوشبخش نوش(شهد)لبان
جزیکی خوی زشت وان نه نکوست ٨ کارزو خواه را ندارد دوست

(١) (درمیان بد (میانشان) کینزکی)نسخه (٢) یعنی گوش وی برای گوشوار سفته و درش ناسفته و بکر و فروشنده در وجود وی بهای اورا جان قرار داده بود . (درفروشش بجان بها (بهای جان) گفته) ـ نسخه (٣) یعنی لب وی چون مرجان واز دندان ها لؤلؤ برآن بسته شده بود . (٤) جگر ـ اینجا بمعنی غم است یعنی در حسرت خوان نوال شکر وی همه خلق نواله غم میخوردند . (٥) یعنی من با آنکه شغلم برده فروشی است وهزاران کنیز خوبروی دیده ام از ان جمال مبهوت وخیره مانده‌ام توهم که پادشاه هستی‌خاطرم جمع وفارغ‌است که اورا خواهی پسندید.
(٦) نخاس ـ برده فروش . (٧) (آنچه گوئی بها بیفزایم (برافزایم) ـ نسخه .
(٨) یعنی جزیك خوی زشت‌که الحق بسیار بداست که طالبان وصال را دوست نمیدارد وبکسی دست نمیدهد دیگرهمه چیزاز حسن واخلاق دراوجمع است.(جزیکی خوی زشت‌کان نه نکوست) نسخه .

هرچه باید ز دلبری و جمال ‌ ‌ همه دارد چنانکه بینی حال
هر که از من خرد بصد نازش ‌ ‌ بامدادان بمن دهد بازش
کاورد وقت آرزو خواهی ‌ ‌ آرزو خواه را بجان کاهی
وانکه با او مکاس پیش کند ‌ ۱ ‌ زود قصد هلاك خویش کند
بد پسند آمدست خوی کنیز ‌ ‌ تو شنیدم که بد پسندی نیز
او چینن و تو آنچنان بگذار ‌ ۲ ‌ سازگاری کجا بود در کار
از من او را خریده گیر بناز ‌ ۳ ‌ داده گیرم چو دیگرانش باز
به که از بیع او بداری دست ‌ ۴ ‌ بینی‌آن دیگران که لایق‌هست
هر که طبعت بدو شود خشنود ‌ ‌ بی بها در حرم فرستش زود
شاه درهر که دید ازان پریان ‌ ‌ نامدش رغبتی چو مشتریان
جز پریچهره آن کنیز نخست ‌ ۵ ‌ در دلش هیچ نقش مهر نرست
ماند حیران درآنکه چون سازد ‌ ۶ ‌ نرد با خام دست چون بازد
نه دلش میشد از کنیزك سیر ‌ ‌ نه زعیبش همی خرید دلیر
عاقبت عشق سر گرائی کرد ‌ ۷ ‌ خاك در چشم کد خدائی کرد
سیم درپای سیم ساق کشید ‌ ‌ گنبد سیم را بسیم خرید
دریك آرزو بخود(برو) دربست ‌ ۸ ‌ کشت ماری وزاژدهائی رست

---

(۱) مکاس بروزن کتاب سخت گیری در بیع است بحد کمال - **یقال دون هذا الامر عکاس ومکاس وهو ان تاخذ بناصیته و یاخذ بناصیتك** . (۲) یعنی او آنچنان بد پسند است وتوهم بد پسند پس اورا بگذارورها کن (اوچنان و تو اینچنین) نسخه (۳) (داده گیرش چودیگرانم باز) نسخه (٤) یعنی بهتر آنکه از خریداری این کنیزدست بداری ودیگران را که لایق مواصلتند به بینی. (بینی آنرا دگر که لایق هست)نسخه (٥) (دردلش مهرهیچکس بنرست) نسخه (٦) یعنی کنیزك درکارهمسری خام بود وچون نراد خام دست باشد ازپخته دست بازی را میبرد. خام دست بدقت وشکیب بازی میکند ازین سبب کسی ازو نمیبرد در خسروو شیرین فرماید. (نشاید دید خصم خویش را خرد ـ که نرد ازخام دستان کم توان برد (۷) یعنی عشق سربرکشید وکدخدائی عقل را خاك درچشم ریخت ونابینا ساخت. دربعض نسخ بجای کدخدائی (پارسائی) است (۸) یعنی دریك آرزوکه مواقعه باشد برخود بست و مار آرزو را کشت وازاژدهای فراق وهجران کنیز رست وآزاد شد.

وان پریرو(پریرخ)بزیرپرده‌شاه   خدمت(حرمت)اهل‌پرده‌داشت‌نگاه
بودچون‌غنچه‌مهربان‌درپوست   آشکارا ستیز و پنهان دوست
جز درخفت وخیزکان دربست   هیچ خدمت رها نکرد ازدست
خانه داری و اعتماد سرای   یك یك آورد مشفقانه بجای
گرچه شاهش چوسرو بالا داد   ١   اوچوسایه بزیرپای(پاش) افتاد
آمد آن پیره زن بدم دادن   ٢   خامه خام را بخم دادن
بانك بر زد برآن عجوزه خام   کز کنیزیش نگذراند نام
شاه ازان احتراز کومی‌ساخت   ٣   غور دیگر کنیزکان بشناخت
پیره زن را ز خانه بیرون کرد   ٤   بافسونگر نگر چه افسون کرد
تاچنان شد بچشم شاه عزیز   که شد از دوستی غلام کنیز
گرچه زان ترك دید عیاری   همچنان کرد خویشتن داری
تا شبی فرصت آنچنان افتاد   ٥   کاتشی در دو مهربان افتاد
پای شه در کنار آن دلبند   در خزیده میان خزو پرند
قلعه آن در آب کرده حصار   ٦   واتش منجنیق این برکار
شاه چون گرم گشت ازآتش‌تیز   ٧   گفت با آن گل گلاب انگیز
کای رطب دانه رسیده من   دیده جان و جان دیده من

(١) یعنی‌چندانکه شاه پایه اورا بالا میبرد اوقدر و پایه خود را شناخته چون سایه درزیرقرار میگرفت. (٢) یعنی‌آن پیره زن برای دم وافسون کنیز پیش آمد و خواست آن خامه خام را خم‌کند. خامه نی‌قلم‌است وتاخام است وجوان خم‌کردن آن ممکن است ولی وقتی ازخامی گذشت دیگرراستی اوتغییرپذیر نیست.
(٣) یعنی‌شاه ازپرهیزکنیز از پیرزن دانست‌که تمام کنیزان‌را پیر زن فریب میداده.
(٤) (بافسونی نگرچه افسون‌کرد) نسخه (٥) (تا شبی فرصتی چنان افتاد) نسخه.
(٦) یعنی قلعه صبر وتحمل کنیز را آب گرفت و منجنیق آرزو وشهوت شاه آتش فشان گردید ومعنی دقیق این دوکنایه معلوم است. (٧) یعنی چون شاه از آتش شهوت گرم شد باآن گل که ازخود یا شاه گلاب انگیز بود گفت، معنی دقیق گلاب انگیزی معلوم است.

سرو با قامتت گیاه فشی [1] طشت مه با تو آفتابه کشی
ازتویك نکته میکنم درخواست کانچه پرسم مرا بگوئی راست
گر بود پاسخ تو راست عیار راست گردد مرا چو قد توکار
وانگه‌ازبهراین(آن)دل‌انگیزی [2] کرد بر(با) تازه گل شکر ریزی
گفت وقتی‌چوزهره‌درتسدیس [3] باسلیمان نشسته بد بلقیس
بودشان از جهان یکی فرزند [4] دست وپایش گشاده از پیوند
گفت بلقیس کای رسول خدای من و تو تندرست سر تا پای
چیست فرزند ما چنین رنجور دست و پائی ز تندرستی دور
درد او را دوا شناختنیست [5] چون شناسی‌علاج ساختنیست
جبرئیلت چو آورد پیغام این حکایت بدو بگوی تمام
تا چو از حضرت تو گردد باز لوح محفوظ را بجوید راز
چارهٔ کو علاج را شاید بتو آن چاره ساز بنماید
مگر این طفل رستگار شود بسلامت امیدوار شود
شدسلیمان‌بدان سخن‌خوشنود روزکی چند منتظر میبود
چونکه‌جبریل گشت‌هم‌نفسش باز گفت آنچه بود در هوسش
رفت و آورد جبرئیل درود [6] از که؟ از کردگارچرخ کبود
گفت‌کاین را دوا دو چیز آمد [7] وان دو اندر جهان عزیز آمد

(۱) یعنی ماه تمام که شکل طشت دارد آفتابه‌کش ماه وجودتست. آفتابه ظرف مسین که در آن آب برای شستشو کنند.
(۲) یعنی برای دل انگیزی کنیز در راست گوئی.
(۳) زهره درتسدیس - تسدیس درکواکب سبعه نظردوستی ومحبت است.
(۴) یعنی دست وپای آن طفل بتن بی‌پیوند بود وبدین سبب نمیتوانست راه برود.
(۵) یعنی‌واجب است‌که دوای درد اورا بشناسیم وعلاج درد را بسازیم.
(۶) (رفت جبریل وآورید درود) نسخه (۷) ازدوچیز راستگوئی هریك از زن وشوهرمقصود است. که درجهان عزیز وبسیارکم است.

آنکه چون پیش تو نشینند جفت (۱) هردو را راستی بباید گفت
آنچنان دان کزان حکایت راست رنج این طفل بر تواند خاست
خواند بلقیس را سلیمان زود گفته جبرئیل باز نمود
گشت بلیقس ازین سخن شادان (۲) کز خلف خانه میشد (باشد) آبادان
گفت برگوی تا چه خواهی راست (۳) تا بگویم چنانکه عهد خداست
باز پرسیدش آن چراغ وجود کی جمال تو دیده را مقصود
هرگز اندر جهان زروی هوس جز بمن رغبت تو بود بکس ؟
گفت بلقیس چشم بد ز تو دور زانکه روشنتری ز چشمه نور
جز جوانی و خوبیت کاین هست برهمه پایگه تو داری دست
خوی خوش روی خوش نوازش خوش بزم تو روضه و تو رضوان فش
ملك تو جمله آشکار و نهان (٤) مهر پیغمبریت حرز جهان
با همه خوبی و جوانی تو پادشاهی و کامرانی تو
چون ببینم یکی جوان منظور از تمنای بد نباشم دور
طفل بیدست چون شنید این راز دستها (دسترا) سوی او کشید دراز
گفت ماما درست شد دستم (۵) چون گل از دست دیگران رستم
چون پری دید در پری زاده (٦) دید دستی براستی داده
گفت کای پیشوای دیو و پری چون هنر خوب و چون خرد هنری
برسر طفل نکتهٔ بگشای تازمن دست واز تو یابد پای

(۱) آنکه ـ یعنی آن دو چیز آنکه . (۲) یعنی بلقیس ازین سخن شاد شد زیرا از فرزند وخلف سالم خانه آباد میشد. (۲) یعنی بلقیس گفت چه چیزرا میخواهی راست بگویم برگو وبپرس تا چنانکه عهد خدائیست بتوراست بگویم .
(گفت برگوی آنچه (هرچه) خواهی راست ـ تا بگویم چنانچه شرط وفاست) نسخه
(٤) (مهر پیغمبری وملك جهان ـ حکم جزم تو بر کهان و مهان) تصرف غلطست .
(٥) یعنی ایمادر رستم وآزاد شدم از اینکه بسبب بیدست و بائی مانند گل در دست دیگران باشم.
(٦) یعنی چون بلقبس درفرزند خود دید که از راست گوئی خود دستی صحیح بدو داده است.

یك سخن پرسم ار نداری رنج [1] کز جهان باچنین خزینه و گنج
هیچ بر طبع ره زند هوست [2] که تمنا بود بمال کست
گفت پیغمبر خدای پرست — کانچه کس را نبود مارا هست
ملك و مال و خزینه شاهی — همه دارم ز ماه تا ماهی
با چنین نعمتی فراخ و تمام — هر که آید بنزد من بسلام
سوی دستش کنم نهفته نگاه [3] تا چه آرد مرا بتحفه ز راه
طفل کاین قصه گفته آمد راست [4] پای بگشاد واز زمین برخاست
گفت بابا روانه شد پایم — کرد رای تو عالم آرایم
راست گفتن چو درحریم خدای [5] آفت از دست برد ورنج ازپای
به که ما نیز راستی سازیم — تیر برصید راست اندازیم
باز گو ای ز مهربانان فرد — کزچه معنی شدست مهر توسرد
من گرفتم که میخورم جگری — در تو از دو میکنم نظری
تو بدین خوبی و پری چهری — خو چرا کردهٔ ببد مهری
سرو نازنده پیش چشمه آب — بهتر از راستی ندید جواب
گفت در نسل ناستوده ما [6] هست یك خصلت (خوی) آزموده ما
کز زنان هر که دل بمرد سپرد [7] چون بزادن رسید زاد و بمرد
مرد چون هرزنی که از ما زاد — دلچگونه بمرك (بمرد) شاید داد.

---

(۱) (گرچه داری بسی (گرچه هستی‌باین) خزینه‌و گنج) (گرچه داری همه‌سرای سپنج) همه تصرف غلطست . (۲) یعنی‌آیا هوسی رهزن‌طبع تومیشودکه بمال‌کسی طمع‌کنی. (۳) (تا چه حد آرد مرا زتحفه راه)نسخه (٤) یعنی‌چونکه این‌قصه‌راست گفته شد طفل‌پای بگشاد وازز‌مین برخاست . (۵) یعنی‌شاه بعدازبیان حکایت‌سلیمان وبلقیس بکنیزك گفت‌که چون راستی درحریم پیغمبرکه حریم خداست آفت از دست وپای آن طفل برد بهترآنست‌که ما هم بهم راست بگوئیم تا رستگارشویم و تیر را بجانب صید مقصود خود راست بیندازیم زیرا تیرکج بهدف نمیرسد. (٦) نسل خود را بناستودگی ازآن وصف میکند که ازین خصلت موروثی ناراضی است .
(۷) (چون بزادن رسید حالی مرد) نسخه

در سر کام جان نشاید کرد — زهر در انگبین نشاید خورد
بر من این جان ازان عزیزترست — که سپارم بدانچه زو خطرست
من که جان دوستم نه جانان دوست — (۱) با تو از عیبه برگشادم پوست
چون ز خوان اوفتاد سرپوشم — خواه بگذار و خواه بفروشم
لیك من چون ضمیر ننهفتم — با تو احوال خویشتن گفتم
چشم دارم که شهریار جهان — نکند نیز حال خویش نهان
کز کنیزان آفتاب جمال — زود سیری چرا کند همه (مه و) سال
ندهد دل بهیچ دلخواهی — نبرد با کسی بسر ماهی
هر کرا چون چراغ بنوازد — باز چون شمع سر بیندازد
برکشد بر (چون) فلك بنعمت و ناز — بفکند در (بر) زمین بخواری باز
شاه گفت از برای آنکه کسی — با من از مهر بر نزد نفسی
همه در بند کار خود بودند — نیك پیش آمدند و بد بودند
دل چو با راحت آشنا کردند — رنج خدمت گری رها کردند
هر کسی را بقدر خود قدمیست — (۲) نان میده (گندم) نه قوت هر شکمیست
شکمی باید آهنین چون سنك — (۳) کاسیاش از خورش نیاید تنك
زن چو مرد گشاده رو بیند — (۴) هم بدو هم بخود فرو بیند
بر زن ایمن مباش زن کاهست — (۵) بردش باد هر کجا راهست

---

(۱) عیبه- جامه‌دان وصندوق وموضع اسرار که قلب باشد ودر اینجا معنی سوم مناسبست.
(۲) یعنی قدم هر کسی باندازه قامت اواست طفل کوچك قدم بلند نمیتواند بردارد . ونان میده شکم آهنین میخواهد . (۳) یعنی نان میده شکمی میخواهد چون شکم سنك آسیا سخت وآهنین تا از خورش بتنك نیاید وخسته نشود، نان گندم یامیده شکم آهنین میخواهد. مثل سایر است ومیده نانیست که از مغز گندم تهیه میشود . (٤) یعنی زن چون مردی را نسبت بخود گشاده رو ومهربان دید بدو و بخود برای مواصلت بازمی بیند.
(۵) یعنی زن کاهیست سبك که باد فریب اورا از همه راهی میبرد. (برزن ایمن مباش کو کاهیست ـ بردش باد هر کجا راهیست) نسخه

زن چو زر دید چون ترازوی زر ۱ بجوی بـا جوی در آرد سر
نـار کز نار دانه گردد پر ۲ پخته لعل و نپخته باشد در
زن چو انگور و طفل بی گنهست ۳ خام سرسبز و پخته روسیهست
مادگان در کده کدو نـامند خامشان پخته پخته‌شان خامند
عصمت زن جمال شوی بود ٤ شب چومه یافت ماهروی بود
از پرستندگان من در کس جز خود آراستن ندیدم و بس
در تو دیدم بشرط خدمت خویش ٥ که زمان تا زمان نمودی بیش
لاجرم گرچه از تو بیکامم بیتو یك چشم زد (دم زدن) نیارامم
شاه ازین چند نکته‌های شگفت ٦ کرد بر کار و هیچ در نگرفت
شوخ چشم ازسر بهانه نرفت تیر بر چشمه نشانه نرفت
همچنـان زیر بـار دلتنگی ۷ میبرید آن گـریوه سنگی

(۱) یعنی زن اگر زر و سیم دید مانند ترازوی زرسنج بیك جو باجو بست بیمقداری همسر میشود. (۲) معنی دو بیت اینستکه زن انار نیست که انار دانه‌وار تا ناپخته و نرسیده است در سپید باشد و چون پخته و رسیده شد لعل گردد بلکه مانند انگور و طفل است انگور سیاه تا خام است سرسبز و چون پخته شد سیاهروست. طفل هم تا کودکست سر سبز و چون پخته و بزرك شد از ریش سیاهروست نتیجه اینکه زن تا خام و کودکست سرسبز و قابل مصاحبت ولی وقتی پخته شد و پیر سیاهروست و شایان پرهیز. (۳) کده بروزن دده ـ خانه و ده دراینجا خانه مقصود است. یعنی زنان درخانه مثل کدو هستند جوانان خامشان قابل مهر و محبت چون میوه‌های پخته ولی پیران پخته‌آنان شایان پرهیزند چون چیزهای خام. کدو تا خام است و کوچك قابل خوردنست وچون بزرك و پخته شد قابل خوردن نیست. (٤) یعنی زن را جمال وحسن شوهر پاسبان عصمت است مانند شب که از چهره ماه نورانی وسفیدرو میشود و اگر شوهر صاحب جمال نداشته باشد چون شب بی ماه سیاهرو و بی عصمت خواهد شد. (شب که مه دید ماهروی بود) نسخه (٥) یعنی تنها ترا دیدم که بشرط خدمت من قیام کرده ودمبدم برخدمت میافزائی. (٦) یعنی شاه ازینگونه نکته ها بسی بکار برد و مؤثر نیفتاد. (۷) یعنی بار سنگین دلتنگی را بردوش گرفته و بر گریوه سنگین و سخت وصال آن کنیز راه میبرید. گریوه ـ بلندی وقله کوه.

کرد با تشنگی برابر آب — او صبوری و روزگار شتاب
پیر زن کان بت همایونش — کرده بود از سرای بیرونش
آگهی یافت از صبوری شاه — که بدان آرزو نیابد راه
عاجزش کرده .نو رسیده زنی — از تنی اوفتاده تهمتنی
گفت وقتست اگر بچاره گری — (۱) رقص دیوان بر اورم بپری
رخنه در مهد آفتاب کنم — قلعه ماه را خراب کنم
تا دگر زخم هیچ تیر زنی — (۲) نرسد بر کمان پیر زنی
باشه افسونگرانه خلوت خواست — (۳) رفت و کرد آن فسون که باید راست
در مکافات آن جهان افروز — خواند بر شه فسون پیر آموز
گفت اگر بایدت که کره خام — (۴) زیر زین تو زود گردد رام
کرهٔ رام کرده را دو سه بار — پیش او زین کن و برفق بخار
رایضانی که کره رام کنند — توسنان را چنین لگام کنند
شاه را این فریب چست آمد — (۵) خشت این قالبش درست آمد
شوخ و رعنا خرید نوش لبی — مهره بازی کنی و بوالعجبی
برده پرور ریاضتش داده — (۶) او خود از اصل نرم سم زاده
باشه از چابکی و دمسازی — صد معلق زدی بهر بازی
شاه با او تکلفی در ساخت — (۷) بتکلف گرفتهٔ میباخت

---

(۱) یعنی وقتست که این بریروی را مانند دیو برقص در آورم. (۲) یعنی هیچکس نتواند بکمان قامت پیرزن تیر آزار واذیت بزند. (۳) (باشه افسونگرانه خلوت ساخت. باصد افسون پیش شه درتاخت) نسخه (٤) یعنی اگر میخواهی این کنیزك رام شود چون رایضان که کره توسن رام میکنند کره رامی را دربرابر اوزین کن وبمدارا بدنش را بخارتا ازدیدن آن تن بزین ولگام بدهد. اسب را گاه زین کردن تیمار وخارش میکنند. (۵) یعنی شاه دانست که ازقالب این تدبیر خشت مقصود درست بیرون میآید. (٦) نرم سم ـ کنایه از نالگدزنست ورام. (۷) گرفته ـ اینجا بمعنی طعن نیزه ونیزه بازیدنست . یعنی شاه چون دلش بآن کنیزك نخست مشغول بود بااین یك بتکلف وزحمت ساز گارشده وبتکلف با اونیزه بازی ومواصلت میکرد .

وقت بازی درآن فکندی شست ۱ وقت حاجت بدین کشیدی دست
ناز با آن نمود و با این خفت ۲ جگر آنجا و گوهر اینجا سفت
رغبت آمد زرشك آن خفتن در نا سفته را بدر سفتن
گرچه از راه رشك دادن شاه ۳ گرد غیرت نشست بر رخ ماه
از ره و رسم بندگی نگذشت ٤ یك سرموی از آنچه بود نگشت
درگمان آمدش که این چه فنست ٥ اصل طوفان تنور پیر زنست
ساکنی پیشه کرد و صبر نمود صبر در عاشقی ندارد سود
تا شبی خلوت آن همایون چهر فرصتی یافت با شه از سرمهر
گفت کای خسرو فرشته (خجسته) نهاد داور مملکت بدین و بداد
چون شدی راستگوی و راست نظر با من از راه راستی مگذر
گرچه هر روز کان گشاید کام ٦ اولش صبح باشد آخر شام
تو که روز ترا زوال مباد شب تو جز شب وصال مباد
صبح وارم چو دادی اول نوش ۷ ازچه گشتی چو شام سرکه فروش
گیرم ازمن نخورده گشتی سیر ۸ بچه انداختیم در دم شیر

(۱) یعنی وقت بازی وعشرت با کنیز نخست مشغول بود ولی وقت حاجت بوقاعدست بدومی درازمیکرد. دربعض نسخ بجای کشیدی (گشادی) است (۲) یعنی جگرخود را پیش کنیز نخست سفته و سوراخ میکرد و در مواصلت وی با کنیزك دوم بود.
(۳) یعنی هرچند بسبب رشك دادن شاه اورا ازراه مواصلت با کنیز دیگر گردغیرت بررخسارش نشسته بود ولی بازهم نسبت بشاه درخدمت کوتاهی نمیکرد.
(٤) یعنی سرموئی از آنگونه که نسبت بشاه خدمتگذاربود نگشت وتغییرنکرد.
(٥) یعنی باخود گفت طوفان این مصیبت را سرچشمه تنوروجودآن پیرزنست. درطوفان نوح نخست آب ازتنور پیره زنی جوشیدن گرفت. (٦) معنی سه بیت اینستکه گر چه هرروزی شبی درپی دارد ولی ترا که روزبی زوال و شب شب وصال باد چون در اول دیدارصبح وار بمن نوش محبت دادی چرا درآخر مانندشام سرکه فروشی وترش کاری آغاز نهادی وبادیگری ساز گارشدی. (۷) ازچه گشتی بشام سرکه فروش - تصرف غلطست (۸) معنی دوبیت اینستکه گرفتم آنکه ازمن سیرشدی دیگر چرا بعوض رها کردن من مرا دردهن شیررقیب انداختی وبرای آنکه جان سالم نبرم رقیب اژدهافش را دربرابرنظرم داشتی.

داشتی تا زغصه جان نبرم — اژدهائی برابر نظرم
کشتنم را چه در خورد ماری — ۱ — گر کشی هم بتیغ خود باری
بچنین ره که رهنمون بودت — وین چنین بازیی که فرمودت
خبرم ده که بیخبر شده ام — ۲ — تا نپرم که تیز پر شده ام
بخدا و بجان تو سوگند — که ازین قفل اگر گشائی بند
قفل گنج گهر بیند ازم — ۳ — با به افتاد شاه در سازم
شاه از آنجا که بود دربندش — چون که دید اعتماد سوگندش
حال ازان ماه مهربان ننهفت — گفتنی ونگفتنی همه (بر) گفت
کارزوی تو بر فروخت مرا — ٤ — آتشی در فکند وسوخت مرا
سخت شد دردم از شکیبائی — وز تنم دور شد توانائی
تا همان پیرزن دوا بشناخت — ۵ — پیر زن وارم از دوا بنواخت
بدروغم (بعلاجم) مزوری فرمود — ٦ — داشت نا خورده آن مزودسود
آتش انگیختن بگرمی تو — سختیی بد برای نرمی تو
نشود آب جز بآتش گرم — ۷ — جز بآتش نگردد آهن نرم

(۱) یعنی برای کشتن من مار وجود رقیب در خور وشایان نیست واگر میکشی بشمشیر خودت بکش. (۲) یعنی چون جان من ازینکار پر خودرا برای پرواز تیز کرده ومیخواهد ازآشیان تن پرواز کند. مرا ازین رازخبرده که ازخود بیخبر شده‌ام.
(۳) بعد ازین با رضای شه سازم ـ نسخه (٤) آتشی برفروخت وسوخت مرا ـ نسخه
(۵) یعنی دوای درد مرا پیرزن شناخت وپیرزن وارم مداوا کرد. پیرزنان همیشه طبیب بوده ومثل این زمان بمداوا ومعالجه مشغول بوده‌اند. (٦) یعنی مرا گفت آش مزوری دروغی از کنیزدیگر تهیه کن برای مداوا و نخورده آن آش مرا علاج کرد ـ مزوری آشی است که از کدو و گندنا تهیه میشود. خاقانی فرماید.
خنجر گندنائیت ـ بر بکدو مغزاو — میدهدش مزوری ـ تارهد ازمزوری
(۷) یعنی آتش انگیزی من بجان تو ازراه خریداری ومواصلت کنیزدیگر برای گرم کردن آب سرد عشق ومواصلت بود اینکار بسیارسخن را من ازآن تحمل کردم که آهن تو نرم بشود.

گرنه زانجا که با تورای منست (١) درد تو بهترین دوای منست

آتشی از تو بود در دل من (٢) پیرزن در میانه دود افکند

چون شدی شمع وار با من راست   دود دودافکن ازمیان برخاست

کافتاب من از حمل شد شاد (٣) کی ز برد العجوزم آید یاد

چند ازین داستان طبع نواز   گفت وآن نازنین شنید بناز

چون چنان دید ترك توسن خوی   راه دادش بسرو سوسن بوی

بلبلی بر سریر غنچه نشست   غنچه بشکفت وگشت بلبل مست

طوطیی دید پر شکر خوانی (٤) بی مگس کرد شکر افشانی

ماهیی را در آبگیر افکند   رطبی در میان شیر افکند

بود شیرین وچربیی عجبش (٥) کرد شیرین حوالت رطبش

شه چوآن نقش را پرند گشاد (٦) قفل زرین ز درج قند گشاد

---

(١) یعنی موافق رأی من درد عشق تو برای من بهترین دواست .

(٢) دود افکن - ساحری استکه عود وسپند وغیره برآتش ریخته وبا افسون جن وپری را حاضر میکند . معنی دوبیت اینستکه آتشی ازشوق وصال تو دردل من بود و پیر زن جادو برآن آتش سپند ساحری می‌سوخت تا بوصال برسم و اکنون که تو شمع وار با من راستی پیشه کردی البته دود افکن وجادو ازمیان خواهد رفت .

(٣) کافتاب - مخفف چونکه آفتاب میباشد . یعنی اکنون که آفتاب من ببرج حمل و فصل بهار وصال تو رسید از برد العجوز و زمستان پیره زن یاد نخواهم کرد .

(٤) یعنی طوطی شاه خوان پرشکر بی‌مگسی دید وبرآن شکری افشاند . یاء شکر افشانی نکره است . خوان پرشکر بی‌مگس کنایه ازخوان وصال موی سترده‌است.

(٥) یعنی آن کنیزك شیرینی وچربی شگرفی داشت وبرطب شاه ازجام نوش خود شیرینیی حوالت کرد تا شیرینی نوش برشیرینی رطب افزوده شود .

(٦) یعنی شاه ازنقش آن کنیزواندام وی پرند را دورکرد وقفل زرین بکارت را از درج قند برگشود گنجینهٔ یافت شایسته آنکه پراز زرباشد . (شه چو از نقش چنین پرند گشاد) نسخه .

دید گنجینهٔ بزر در خورد ۱ کردش اززیب های زرین زرد

زردیست آنکه شادمانی ازوست ذوق حلوای زعفرانی ازوست

آن چه بینی که زعفران زردست ۲ خنده‌بین‌زانکه‌زعفران خوردست

نور شمع از نقاب زردی تافت ۳ گاو موسی بها بزردی یافت

زر که زردست مایه طربست ۴ طین اصفر عزیز ازین‌سببست

شه چو این داستان شنید تمام درکنارش گرفت و خفت بکام

نشستن بهرام روزدوشنبه در گنبد سبز

و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم سوم

چونکه روز دوشنبه آمد شاه چترسر سبز بر کشید بماه

شد بر افروخته چو سبزچراغ ۵ سبز در سبز چون فرشته باغ

رخت‌را(خود)سویسبز گنبدبرد دل بشادی و خرمی بسپرد

چون برین سبزه زمرد وار ۶ باغ انجم فشاند برگ بهار

زان خردمند سرو سبز آرنك ۷ خواست تا ازشکرگشاید تنك

(۱) یعنی گنجینهٔ یافت سزاوار آنکه گنج وارپرازرز باشد پس‌اززیب وزینت های زرین سراپای آنرا در زرگرفت. (۲) یعنی در زردی زغفران مبین وروی اورا نشانه بیماری مشماربلکه درخنده وشادی زعفران خواربنگر. خوردن زعفران خنده انگیزاست. (۳) گاوموسی - گاوسامریست که ازطلا ساخته بود.

(٤) سین اصفر- گل‌سرشوی میباشد درخسرووشیرین فرماید (گل‌سرشوی‌ازانمعنی که پاکست - بسربرمبکشندش گرچه خاکست). (۵) سبزچراغ - چراغ‌سبزوتازه و پرنور. یعنی‌شاه چون چراغ سبزافروخته وروشن وچون فرشته موگل باغ سبز در سبزبود. فرشته را دراخباربسبزپوشی وصف‌کرده‌اند. ممکن است فرشته باغ بمعنی فرشته صفت سبزباشد. بعض نسخ - فرشته بباغ، دیده میشود (٦) یعنی شبانگاه‌که بر سبزه زمردرنك آسمان ازباغ انجم برك شکوفه ریخته شد. کنایه ازاینکه ستارگان سپید چون برشکوفه بر آسمان نمایان شدند. (۷) آرنك - اینجا بمعنی رنك است. یعنی‌ازآن نگارخردمند سبزرنك وسبزپوش.

پری آنگه که برده بود نماز ۱ بر سلیمان گشاد پرده راز
گفت کایجان‌ما (من) بجان‌توشاد همه جانها فدای جان تو باد
خانه دولتست خرگاهت ۲ تاج و تخت آستان درگاهت
تاج را سربلندی از سر تست بخت را پایگاهی از درتست
گوهرت عقد مملکت را تاج همه‌عالم (سرها) بدرگهت‌محتاج
چوندعا گفت (کرد) برسریر بلند برگشاد از عقیق چشمه قند

«افسانه»

گفت شخصی عزیز بود بروم ۳ خوب‌وخوشدل‌چوانگبین‌درموم
هرچه باید در آدمی ز هنر ٤ داشت‌آن (این) جمله‌نیکوی‌برسر
با چنان خوبی و خردمندی ۵ بود میلش بپاك پیوندی
مردمان‌در (بر) نظرنشاندندش ٦ بشر پرهیزگار خواندندش
میخرامید روزی از سر ناز در رهی خالی از نشیب وفراز
بر رهش عشق ترکتازی کرد فتنه‌باعقل‌دست‌یازی (بازی) کرد
پیکری دید در لفافه خام چون در ابر سیاه ماه تمام
فارغ از بشر میگذشت براه باد ناگه ربود برقع ماه

---

(۱) یعنی آن پری روی بعد از آنیکه نمازبرتخت شاه برده وستایش ودرودرا انجام داد برده راز را چنین برگشود .

(۲) یعنی تاج وتخت چون آستان خانه هرگز ازخانه تو دورمباد .

(۳) خوبی انگبین معلوم وخوشدلی او ازآنست‌که از موم دل نرم و خوش دارد و سخت دل نیست . (٤) یعنی هرهنری‌که درآدمی میباید داشت و نیکوی را هم بعلاوه داشت . برسر- بعلاوه معنی‌دارد . (۵) با چنین خوبی و هنرمندی - نسخه .

(٦) درنظرنشانیدن -کنایه از اینست‌که نظرها بسوی او معطوف ودرپرهیزکاری نصب‌العین همه بود .

فتنه را باد رهنمون آمد — ماه از ابر سیه برون آمد
بشرکان دید سست شد پایش — ۱ — تیریك زخمه دوخت برجایش
صورتی دید کز (سر) کرشمه مست — آنچنان صد هزار توبه شکست
خرمنی گل ولی بقامت سرو — ۲ — شسته روئی ولی بخون تذرو
خواب غمزش بسحرکاری خویش — ۳ — بسته خواب هزار عاشق بیش
لب چو برگ گلی که تر باشد — برگ آن گل پر ازشکر باشد
چشم چون نرگسی که خفته بود — فتنه در خواب او نهفته بود
عکس رویش بزیر زلف بتاب — ۴ — چون حواصل بزیر پر عقاب
خالی از زلف عنبر افشان تر — چشمی از خال نامسلمان تر
باچنان زلف وخال دیده فریب — هیچ دل را نبود جای شکیب
آمد از بشر بیخود آوازی — ۵ — چون زطفلی کـه برگردگازی
ماه تنها (پنهان) خرام ازان آواز — بند برقع بهم کشید فراز
پی تعجیل بر گرفت بپیش — ۶ — کرده خونی چنان بگردن خویش

---

(۱) تیریك زخمه ـ کنایه ازتیری است که خطا نکرده وبیك زخم کار صید را میسازد ومحتاج بزخمه دیگرنیست . یعنی تیریك زخمه عشق اورا برجای دوخت و ازحرکت باز داشت .

(۲) شسته روئی ـ پاکیزه روئی وبخون تذرو رخ شستن کنایه ازگونه سرخ است و بمناسبت سروخون تذرو گفته زیرا تذرو درسایه سروزندگانی میکند بعقیده قدما .

(۳) یعنی غمزه خفته وی هزارعاشق را خواب بند وازخواب دورکرده بود .

(٤) زلف بتاب ـ یعنی زلفی که بتاب وپیچ وشکن بود . (۵) یعنی چون طفلی که گاز بدو گرفته شود وفریادکند بی‌اختیار از بشرفریادی بلند شد . دربعض ازنسخ (جانش (هوشش) ازتن بکرد پروازی) (چونکه طفلی که برگردگازی (گیردش گازی) (برگری گازی) همه غلط وتصحیح کاتبست . (٦) یعنی درحالتیکه خون چنان عاشقی را بگردن گرفته بود بتعجیل پی برداشت بسوی خانه . (پی بتعجیل بر گرفت) نسخه.

بشر چون باز کرد دیده زخواب ۱ — خانه بر رفته و خانه خراب
گفت اگر بر پیش روم نه رواست — ور شکیبا شوم شکیب کجاست
چاره کار هم شکیبائیست — هرچه زین درگذشت رسوائیست
شهوتی گر مرا ز راه ببرد ۲ — مردم آخر ز غم نخواهم مرد
ترک شهوت نشان دین باشد — شرط پرهیزکاری این باشد
به که محمل برون برم زین کوی — سوی بیت المقدس آرم روی
تا خدائی که خیر وشر داند — بر من این کار سهل گرداند
رفت از آنجا و برگ راه بساخت — بزیارتگه مقدس تاخت

در خداوند خود گریخت زبیم ۳ — کرد خود را بحکم او تسلیم
تا چنان دادش ز دیو نگاه — که بدو فتنه را نباشد راه
چون بسی سجده زد بر آن سر خاک — باز گشت از حریم خانه پاک
بود همسفرهٔ در آن راهش ۴ — نیک خواهی بطبع بد خواهش
نکته گیری بکار نکته شگفت ۵ — بر حدیثی هزار نکته گرفت
بشر با او چو نیک و بد گفتی — او بهر (باوی از) نکتهٔ برآشفتی

---

(۱) یعنی دزد خانه بررا رفته وخانه را خراب دید. خانه بربهم باست.
(۲) یعنی چون مردم وزن نیستم از غم نخواهم مرد ومردانه صبوری خواهم کرد.
(۳) درخدای خودش گریخت زبیم ـ نسخه (۴) یعنی نیکخواهی بصورت ظاهر ولی بطبع وباطن بد خواه. (بود همسفرهٔ درآن سفرش ـ هیچ خواری گرفته رهگذرش) نسخه
(۵) یعنی نکته گیری که بکار نکته گیری بسیار عجب بود و بهر حدیثی هزار نکته میگرفت و میگفت که باید چنین وچنان باشد وکسی نباید زبان بر خلاف گفته من بگزاف بگشاید.

چون بدان جایگاه پاک رسید — دادش آن بند را خدای کلید
پوزش انگیخت عذرها درخواست — از سر آرزوی خود برخاست

کاین چنین باید آن‌چنان شاید   کس زبان بر گزاف نگشاید
بشر گوینده را ز خاموشی   ۱ داده بد داروی فراموشی
گفت نام تو چیست تا دانم   پس (بعد) از ینت بنام خود خوانم
پاسخش داد و گفت نام رهی   بشر شد تا تو خود چه نام نهی
گفت بشری تو ننك آدمیان   من ملیخا امام عالمیان
هرچه در آسمان و در زمیست   وانچه درعقل ورای آدمیست
همه دانم بعقل خویش تمام   واگهی دارم از حلال وحرام
یك تنم بهتر از دوازده تن   ۲ یك فنی بوده در دوازده فن
کوه ودریا دشت و بیشه ورود   هرچه هستند زیر چرخ کبود
اصل هریك شناختم بدرست   کین وجود از چه یافت وانز چه رست
ازفلك نیز وآنچه هست در (بر) او   آگهم نا رسیده دست بر او
در هر اطراف کاوفتد خطری   دانم آنرا بتیزتر (ببهترین) نظری
گر رسد پادشاهیی بزوال   پیش از اندانمش بپنجه (بچندین) سال
ور در آید بدانه کم بیشی   ۳ من بسالی خبر دهم پیشی

(۱) یعنی ازبس زیاده میگفت ونکته میگرفت بشر زبان ازسخن بربسته ویکباره خاموش شده بود چنانکه گوئی داروی فراموشی بدوداده.

(۲) یك تنم - مخفف یك تنه‌ام میباشد. یعنی من یك تنه ازدوازده تن که هریك در یکی از دوازده فن علم ادب یك فن باشند برتر وبهترم. یکفن بودن بمعنی کامل و مجتهد بودن درفن است چه‌ذی فن همیشه برذی فنون درفن خود میچربد. علم ادب در قدیم بدوازده قسم منقسم میشده دربعض نسخ است (یك تنم من (یك تن‌من) به از دوازده تن)

(۳) یعنی اگربرای دانه وحبوبات خطری پیش آید وقحط سال بشود من یکسال پیش از آن‌خبرمیدهم زیرا بتمام اسرار طبیعت آگاهم. دربعض نسخ است (ور در آید بدانهٔ (بدانها) کم وبیش - من‌بسالی خبردهم زان پیش)

نبض وقاروره را چنان دانم　　　　کافت تب ز تن بگردانم

چون بافسون درآتش آرم نعل (۱)　　　　کهربا را کنم بگوهر لعل

سنك از اکسیرمن گهر گردد (۲)　　　　خاك در دست من بزر گردد

بادسحری چو(که)بردمم زدهن (۳)　　　　مار پیسه کنم ز پیسه رسن

کان(مهر)هر گنج کافریدخدای　　　　منم آن گنج را طلسم گشای

هرچه پرسنداز آسمان وزمین　　　　هم ازان آگهی دهم هم ازین

نیست در هیچ دانش آبادی　　　　فحل و دانا تر از من استادی

چون ازین برشمرد لافی چند (٤)　　　　خیره شد بشرازان گزافی چند

ابری از کوه بر دمید سیاه　　　　چون ملیخا در ابر کرد نگاه

گفت کابری سیه چراست چوقیر (۵)　　　　وابر دیگر سپید رنك چو شیر

بشر گفتا که حکم یزدانی　　　　اینچنین پر(ها) کندتوخوددانی

گفت ازین بگذراین بهانه بود (٦)　　　　تیر باید که بر نشانه بود

ابر تیره دخان محترقست　　　　بر چنین نکته عقل متفقست

وابر کو شیر گون و درفامست　　　　در مزاجش رطوبتی خامست

جست بادی ز باد های نهفت　　　　بازبنگر که بوالفضول چه گفت

گفت بر گو که بادجنبان چیست　　　　خیره چون گاووخر نبایدزیست

(۱) یعنی چون برای حاضر کردن سحر وافسون نعل در آتش نهم وافسون سازکنم کهربا را بسحر تغییر گوهر واصل داده از آن لعل میسازم . (کهربا را کنم چو گوهی ولعل) تصرف کاتیست .
(۲) یعنی از اثر دست من سنك گهر و خاك زرناب میشود . (۳) رسن پیسه ـ رسن دو رنك است ومار پیسه ـ یکنوع مار دو رنك وکشنده است . یعنی بسحر و جادو رسن پیسه‌را مار پیسه میکنم .
(٤) چون ازینگونه گفت لافی چند ـ نسخه (۵) معنی دو بیت اینست که ملیخا گفت چرایك ابر سپید ودیگری سیاهست بشرجواب داد که خدا ازاینکارها پروبسیار میکند . (ابردیگر سپید همچون شیر) نسخه . (٦) معنی سه بیت اینست که ملیخا گفت تیرسخن باید برنشانه حقیقت و صحت برسدخدا چنین کرده یعنی چه ، مطابق فلسفه ابر تیره دودسوخته بی آب وابرسفید دارای نم ورطوبت خام است وسوخته نیست .

گفت بشر اینهم ازقضای خداست — هیچ بیحکم او نگردد (نیاید) راست
گفت در دست حکمت آرعنان — چندگوئی حدیث پیر زنان
اصل باد از هوا بود بیقین — که بجنباندش بخار زمین
دید کوهی بلند و گفت این کوه (۱) — از دگرها چرا بود بشکوه
گفت بشر ایزدیست این پیوند — که یکی پست و دیگریست بلند
گفت بازم زحجت افکندی (۲) — نقش تا چند بر قلم بندی
ابر چون سیل هولناك آرد (۳) — کوه را سیل در مغاك آرد
وانکه تیغش براوج دارد میل — دور تر باشد از گذرگه سیل
بشربانگی براو زد از سرهوش — گفت با حکم کردگار مکوش
من نه کز سر کار بیخبرم (۴) — در همه علمی از تو بیشترم
لیك علت بخود نشاید گفت (۵) — رو بپندار خود نباید رفت
ما که در پرده ره نمیدانیم (۶) — نقش بیرون پرده میخوانیم
پی غلط راندن اجتهادی نیست — برغلط خواندن اعتمادی نیست
ترسم این پرده چون بر اندازند (۷) — با غلط خواندگان غلط بازند

---

(۱) یعنی ملیخا گفت این کوه ازدگر کوهها چراباشکوه‌تر وبلندتر است .

(۲) یعنی ملیخا گفت بازهم سخن بی‌حجت ازبرای من گفتی ونقش هرچیزرا بقلم قدرت خدا بستی . (۳) یعنی کوهی که پست است سیل‌های هولناك اورا خراب کرده وبمغاکها ریخته‌اند از آن کوتاه شده وآن کوهی که تیغه‌اش بلند است از خطرسیل هولناك ایمن بوده . تیغه کوه قله وسر کوهست .

(۴) یعنی تصور مکن که من ازسرکار ورموزطبیعت بیخبرم من همه‌علمی‌رافرا گرفته واز تو بیشتر میدانم . (۵) یعنی علت آفرینش را بفکر خود نتوان گفت و این راه را بجاروب گمان وپندارنمیتوان رفت وهموار وصاف‌کرد . (۶) یعنی پی‌براه‌غلط راندن وراه غلط رفتن اجتهاد صحیحی نیست وغلط خواندن شایسته اعتماد نیست .

(۷) یعنی چون پرده آسمان براندازند وقیامت پدیدآید باغلط گویان‌وغلط خواندگان غلط بازی کنند ورحمت خدا درحق آنان غلط شود وعذاب گردد .

به که با این درخت عالی شاخ ١ نشود دست هر کسی گستاخ
اینعزیمت که «چو» بشربروی خواند ٢ هم دران دیو بوالفضولی ماند
روز کی چند می شدند بهم وانفضولی نکرد یك مو «ازانها» کم
در بیابان گرم و بی آبی مغز شان تافته ز بیخوابی
میدویدند با نفیر و خروش ٣ تا رسیدند ازان زمین بجوش
بدرختی سطبر وعالی شاخ سبز وپاکیزه و بلند و فراخ
سبزه در زیر اوچو سبزحریر دیده از دیدنش نشاط پذیر
آکنیده خمی سفال درو آبی الحق خوش و زلال درو
چونکه دیدآن فضول آب زلال ٤ همچو ریحان تر میان سفال
گفت بابشرکای خجسته‌رفیق باز پرسم بگو که از چه طریق
این سفالین خم گشاده دهان تا بلب هست زیر خاك نهان
واب این‌خم بگو که تا بکجاست ٥ کوه پایه نه گرد او صحراست
گفت بشراز برای مزد کسی ٦ کرده باشد که کرده اند بسی
تا نگردد بصدمهٔ بدو نیم ٧ در زمین آکنیده اند ز بیم
گفت‌تا(اگر)پاسخ توزین نمطست هرچه گوئی و گفتهٔ غلطست

(١) یعنی بهتر آنست که دست هرکس بجانب درخت عالی شاخ اسرار آفرینش بگستاخی دراز نشود. (٢) یعنی با آنکه این عزیمت را بشر برملیخا خواند دیو بوالفضولی از هیکل وی یا ازآن دیو بوالفضولی بیرون نرفت و برجای ماند. عزیمت ـ افسونیست که از آن دیو وجن میگریزند (بوالفضول بماند) نسخه
(٣) یعنی از آن زمین ازآفتاب بجوش وتاب آمده بدرختی سطبر رسیدند. (٤)ـ یعنی آب زلال آن‌خم سفال مانند دسته‌گل تروتازه بود که درمیان گلدان‌سفال‌باشد. (٥) یعنی بگوبدانم آب این‌خم از کجاست در صورتیکه کوهپایهٔ اینجا نیست که این‌آب ازچشمه آن باشد واطراف همه‌صحراست. دربعض نسخ بجای مصراع دوم است (باش تا این سخن بگوئی راست).
(٦) یعنی‌بشر گفت‌کسی برای‌مزد وپاداش‌خدائی این‌کاررا کرده تامردم آب‌بخورند و بسیارازینگونه کارهای خیر کرده‌اند. (٧) یعنی‌برای آنکه ازصدمه شکستن ایمن‌باشد تابگلوی خم‌رازیر خاك کرده‌اند. دربعض‌نسخ (درزمینش‌نشانده‌اندزبیم) تصحیح کاتب.

آری آری کسی ز بهر کسی ١ کشد آبی بدوش هرنفسی
خاصه در وادیی که ازتف وتاب صد در صد درو نیابی آب
این وطنگاه دامیارانست ٢ جای صیاد و صید کارانست
آب این خم که در نشاخته اند ٣ از پی دام صید ساخته اند
تا چو غرم و گوزن و آهو و گور ٤ در بیابان خورند طعمه شور
تشنه گردند و قصد آب کنند سوی این آبخور شتاب کنند
مرد صیاد راه بسته بود با کمان در کمین نشسته بود
بزند صید را بخوردن آب کند ازصید زخم خورده کباب
بند ها را چنین گشای گره ٥ تا (که) نیوشنده برتو گوید زه
بشر گفت ای نهفته گوی جهان ٦ هرکسی را عقیده ایست نهان
من و تو زانچه درنهان داریم بهمه کس ظن آنچنان داریم
بد میندیش گفتمت پیشی عاقبت بد کند بد اندیشی
چون بر آن آب سفره بگشادند نان بخوردند وآب در دادند
آبی الحق به تشنگان در خورد روشن وخوشگوار وصافی وسرد

(١) معنی دوبیت اینست که ملیخا ازراه تمسخر ببشر گفت که آری عجب درست گفتی! آیا هیچکس ازبهر کس دیگرهر ساعتی در این بیابان آب بدوش میکشد ومیآورد در این خم برای اجرخدائی بریزد ! خاصه دربیابانی که صد فرسخ درصد فرسخ آب ندارد.
(٢) دامیار - صیاد .
(٣) نشاختن - نشاندن . یعنی این خم که درخاك نشانیده اند دامی است از برای صید . (این وطنگاه دمدارانست - جای صیاد ودامیارانست) نسخه . (٤) غرم -بضم غین - گوسفند وقوچ .
(٥) یعنی ملیخا بیشتر گفت نکته را اینگونه که من گفتم بیان کن تاهمه کس ترا زه واحسنت گوید . (٦) یعنی بشر گفت ای که بعقیده خودت نهفته گو و واقف اسرار غیب میباشی من وتو مطابق عقیده قلبی خود درحق دیگران ظن میبرم من چون نیك اندیشم معتقدم که مردنیك اندیشی این خم را درنشانیده وتو چون بداندیشی میگوئی صیاد برای صید ساخته است .

بانك بر بشر زد مليخا تيز   كه ازانسو ترك نشين بر خيز
تا دراين آب خوشگوار شوم   شويم اندام و بی غبار شويم
از عرقهای شود تن فرسای   چرك بر من نشسته سرتا پای
چرك تن را ز تن فرو شويم   پاك و پاكيزه سوی ره پويم
وانگه اين خم بسنك پاره كنم   صيد را از گزند چاره كنم
بشر گفت ای سليم دل بر خيز ١ در چنين خم مباش رنك آميز
آب او خورده با دل انگيزی   چرك تن را چرا در او ريزی
هر كه آبی خورد كه بنوازد ٢ در وی آب دهن نيندازد
سركه ـ نتوان بر آينه سودن ٣ صافيی را بدرد آلودن
تا دگر تشنه چون بتاب رسد ٤ زاب نوشين او باب رسد
مرد بدرای گفت او نشنيد   گوهر زشت خويش كرد پديد
جامه بر كند وجمله برهم بست   خويشتن گرد كرد ودرخم جست
چون درون شدنه خم كه چاهی بود ٥ تا بن چه دراز راهی بود
با اجل زيركی بكار نشد ٦ جان بسی كند و رستگار نشد
زاب خوردن تنش بتاب افتاد   عاقبت غرقه «غرق» شددر اب افتاد
بشر ازانسو نشسته دل زده تاب ٧ از پی آب كرده ديده پر آب

(۱) رنك ـ اينجا بمعنی مكر ودغل است . (۲) يعنی هركس آبی بخورد كه‌آن آب اورا جان نواز ازتشنگی باشد هرگز آب دهن وخيو در آن نخواهد انداخت .
(۳) درقديم از آهن آينه ميساخته‌اند وسركه آهن را تار كرده وزنك براو ميافزايد معنی دوبيت اينست كه آب صافی را چرك آلود مكن تاچون تشنه ديگری بتاب و گرمی از راه برسد از آب‌او بنوشد .
(٤) تا دگر تشنه‌چون فراز رسد ـ زاب نوشين او بناز رسد ـ تصحيح كاتبست .
(٥) چون درو رفت خم (چون دروشد خمی) نه چاهی بود ـ نسخه (٦) يعنی‌زيركی وغيب‌دانی وحكمت او با اجل كاری نتوانست بكند ودر آن چاه غرق‌وهلاك گرديد
(۷) يعنی دل بشرتاب‌زده و چشمش برای‌اينكه آب را مليخاآلوده ميكند پر آب‌بود .

گفت باز این حرام زاده خام (۱) کرد برمن سلام خویش حرام

ترسم این چرگن نمونه خصال (۲) آرد آلودگی بآب زلال

آب را چرك او کند بدرنك وانگهی در سفال دارد سنگ

این بد اندیشی از بدان آید نه ز پاکان و بخردان آید

هیچکس را چنین رفیق مباد این چنین سفله جز غریق مباد

چون درین گفتگوی زد نفسی (۳) مرد نامد برتن گذشت بسی

سوی خم شد بجستجوی رفیق واگهی نه که خواجه گشت غریق

غرقهٔ دید جان اوشد گم (٤) سرچون خم نهاده بر سر خم

طرفه درماندکاین چه شاید بود (٥) چوبی ار شاخ آندرخت ربود

هم ببالای نیزهٔ کم و بیش ساده کردش بچنك وناخن خویش

چون مساحت گران دریائی زد دران خم بآب پیمائی

خم رها کن که دید چاهی ژرف (٦) سربآجربر «در» آوریده شگرف

نیمهٔ خم «نیم خمی» نهاده برسراو تا دده کم شود شناور او

(۱) یعنی باز این مرد خام از زشت گوئی سلام دوستی مرا برخودش حرام کرد و من ناگزیر دوستی او را باید ترك کنم . (۲) چرگن ـ مخفف چرگین است چنانکه شرح آن در گنبد سیاه گذشت . یعنی میترسم این مرد که چرگن بودن او نمونه خصال زشت اوست آب زلال راآلوده کند . (ترسم این چرگن بهیمه (نگونه) خصال) تصحیح کاتبست . (۳) یعنی چون نفسی ودمی چند از این گفتگوها با خود کرد ودیدآنمرد بیرون نیامد وبسی مدت گذشت ، سوی خم بجستجوی رفیق بلندشد .(٤) یعنی غرقهٔ درخم دید که سرچون خم خودرا برسرکار خم بباد داده وبرای شکستن خم وآلودن آب جان درباخته . (٥) طرفه درماند ـ یعنی بعجب فروماند که این چه پیش آمدی است پس چوبی ازدرخت باندازه نیزه شکست وبچنك وناخن خویش از برك ساده اش ساخت ودرخم فروبرد . (٦) یعنی درعوض خم چاهی دید که سرش را بآجر برآورده ونیمه خمی برسرش گذاشته اند تاددگان درآن شناوری نکنند وآب رانیالایند.

اثری زو ندید اندر آب گشت حیران فتاد در تك وتاب

بشر نیکو سیر شناور بود ایزدش آشنا و یاور بود

جهد بسیار کرد و قوت کرد تا نشانی ازو پدید آورد

برکشید آن غریق را بشتاب ۱ درچه خاك بردش از چه آب
چون درانباشتش بخاك وبسنك ۲ بر سرینش نشست با دل تنك
گفت کان گربزی ورایت کو ۳ وان درفش گره گشایت کو
وانهمه دعویت بچاره گری با دد و دیو و آدمی و پری
وانکه گفتی زهفت چرخ بلند غیب را سر در آورم بکمند
کوشد آن دعوی دوازده فن ٤ وانهمه مردی‌ای نه مردونه‌زن
وان نمودن که بنگرم پیشی کار ها را بچابك اندیشی
چاهی آنـگاه سر گشاده به پیش ۵ چون ندیدی بدروبینی خویش
وانکه ما را بر آنچنان آبی ٦ فصلها گفته شد ز هر بابی
فصل ما گربهم شماری داشت آن نگفتیم کاصل کاری داشت
هرچه در آب آن خم افکندیم ۷ آتش اندر خم خود آ کندیم
نقش آن کارگه دگرگون بود از حساب من وتو بیرون بود
تا فلك رشته را گره داد ست ۸ بر سر رشته کس نیفتاد ست

(۱) چه خاك ـ قبراست . (۲) سرین ـ بفتح اول یعنی طرف سر او بالای قبر . سرین وپائین قبر هنوز هم درزبانها هست وچندین جا نظامی درشعر آورده درلیلی و مجنون گوید (که‌ریخت سرشك برسرینش) درشرفنامه گوید (سرین سوده پائین فروریخته)
(۳) گربزی ـ زیرکی . (٤) یعنی آن دعوی داشتن دوازده فن ادب کو وکجاشد و با آن‌همه پیش بینی چگونه این چاه سر گشاده را بچشم ندیدی .
(۵) چاه آنگاه سرنهاده بپیش ـ چون ندیدی بچشم دانش خویش ـ نسخه (٦) معنی دوبیت آنست که هرچند ما درباب آب خم باهم حدسها زده وفصلها راندیم وفصلهای سخن مادنبال هم مسلسل گشت ولی ازسخن اصل کاری که هلاکت تست هردو دور ماندیم. اصل کاری ـ بمعنی حقیقی وواقعی است ودر زبانها اکنون هم هست گرچه در فرهنگها نیست. (۷) یعنی هر سخن وهر حدسی که در آن خم پیش افکنده وبزبان آوردیم همه غلط بودو آتشی بود که درخم وجودخود برای سوختن خود تهیه میکردیم و تو بدان آتش سوختی .
(۸) یعنی تارشته فلك گره یافته وبرهم بافته وایجاد شده‌است هرکس که سررشته کار را دردست داشته افتادگی وهلاکت نیافت همیشه فرو افتادن نصیب کسی است که از سررشته بگذردورشته کار را ازدست بدهد .

گرچه هرچه اندران نمط گفتیم ١ هردو ز اندیشه غلط گفتیم
تو بدان غرقهٔ و من رستم که تو شاکرنهٔ و من هستم
تو که دام بهایمش خواندی چون بهایم بدام درماندی
من بنیکی بدو گمان بردم ٢ نیك (ظن) من نیك بود و جان بردم
اینسخن گفت واز زمین برخاست ٣ رخت او باز جست از چپ و راست
رفت و برداشت یك بیك سلبش ٤ دق مصری عمامه قصبش
چونکه مهر از نورد باز گشاد ٥ کیسهٔ زان میان بزیر (فرو) افتاد
زر مصری درو هزار درست ٦ زان کهن سکه‌ها که بود نخست
مهر بنهاد و مهر ازو برداشت ٧ همچنان سر بمهر خود بگذاشت
گفت شرط آن بود که جامه او با زر و زینت و عمامه او
جمله در بندم و نگهدارم بکسی کاهل اوست بسپارم
باز پرسم سرای او بکجاست برسانم بآنکه اهل سراست
چون زمن نامد استعانت او نکنم غدر در امانت او
گر من آن‌ها کنم که او کرد دست هم از آنها خورم که او خورد دست
همچنان آن نورد را دربست چونکه دربسته شد گرفت بدست
رهروی در گرفت و راه نوشت سوی شهر آمد از کرانه دشت

(١) معنی سه بیت اینستکه اگرچه درباره این خم آب من و تو هرچه گفتیم هردو غلط بود واین نه خم بلکه چاه بود ولی چون تو گمان بد برده وشاکر نشده وآنرا دام نهادی لاجرم بدام افتادی (٢) یعنی من چون پاکدل بوده و گمان نیك بردم همان گمان نیك برای من نیکی پیش آورده جان از آن چاه بدر بردم. (٣) رخت او گردکرد ازچپ وراست - نسخه (٤) دق - بفتح دال نوعی ازاقمشه نفیس .(٥) نورد - یعنی لباسهای درنوردیده واسباب سفری که درجامه دان بود . (٦) درست - اینجا بمعنی مسکوك زر راست یعنی هزار مسکوك زر مصری که سکه کهن از نخست روزگار سلطنت مصر داشت در آن نورد بود . (٧) یعنی سر نوردرا مهر کرد ومهر ومحبت خودرا از زرمصری برداشت .

رفت ازینگونه تا بشهر رسید خویش و پیوند خویشتن را دید

چون درآسودیك دو روزبشهر　　داد ازخواب وخوردخوددابهر
آن عمامه بهر کسی بنمود　　که خداوند این که شاید بود
زاد مردی عمامه را بشناخت　　گفت اختی رهت بباید تاخت
در فلانکوی چندمین(هفتمین)خانه ۱　　هست کاخی بلند و شاهانه
دربزن کان در آستانه اوست ۲　　بیگمان شوکه خانه‌خانه اوست
بشر با جامه وعمامه و زر　　سوی آن خانه شدکه یافت خبر
در زر آمد شکر لبی دلبند ۳　　باز کرد آن در رواق بلند
گفت کاری و حاجتی بنمای　　تا برآرم چنانکه باشد رای
بشر گفتا بضاعتی دارم　　بانوی خانه کو که بسپارم
گر درون آمدن بخانه رواست　　تا درایم سخن بگویم راست
که ملیخای آسمان فرهنگ　　ازرمانه‌چه‌ریو(رسم)دیدوچه‌رنك
زن درون بردش ازبرون سرای　　بر کنار بساط کردش جای
خویشتن روی کرد زیر نقاب ٤　　گفت برگوسخن که‌هست صواب
بشر هر قصهٔ که بود تمام　　گفت با ماهروی سیم اندام
آن بهم صحبتی رسیدن او　　در هنرها سخن شنیدن او
وان براشفتنش چو بد مستان　　دعوی انگیختن بهردستان
وان بهرچیز بد گمان بودن　　خوبیی را بزشتی آلودن
وان چه ازبهر دیگران کندن　　خویشتن را دران چه‌افکندن
وان‌شدی چون محیط موج زنش ۵　　عاقبت ماندن آب در دهنش

(۱) یعنی هفتمین خانه‌که درفلان‌کوی واقع است دربکوب که بیگمان خانه خداوند این عمامه است . (۲) یعنی از گمان‌دورشو ویقین بدان‌که خانه خانه اوست. (۳) یعنی‌در آن خانه‌که دارای رواق بلند وقصرعالی بود باز کرد. (٤) خویشتن‌روی کرده(بسته روی) زیرنقاب-نسخ (۵) یعنی وآن مانند دریا موج زدن وی ازلاف حکمت ونکته پردازی وعاقبت آب دردهنش ماندن . آب دردهن ماندن . کنایه ازفروماندن وعاجزی است مانند آب دردهن خشکیدن .

چون فرو گفت هرچه دید همه ‌ ‌ ‌ وانچه زان بیوفا شنید همه

گفت کاو غرقه شد بقای تو باد ‌ ‌ ‌ [۱] جای او خاك خانه جای تو باد

جیفهٔ کاب شسته بودش پاك ‌ ‌ ‌ [۲] درسپردم (بسپردم) بگنج خانه خاك

رخت او هرچه بود در بستم ‌ ‌ ‌ و اینك اینك گرفته در دستم

جامه و زر نهاد حالی پیش ‌ ‌ ‌ کرد روشن درستکاری خویش

زن زنی بود کاردان و شگرف ‌ ‌ ‌ آن ورق باز خواند حرف بحرف

ساعتی زان سخن پریشان گشت ‌ ‌ ‌ [۳] آبی از چشم ریخت وزاب گذشت

پاسخش داد کای همیون رای ‌ ‌ ‌ [٤] نیك مردی زندگان خدای

آفرین برحلال زادگیت ‌ ‌ ‌ بر لطیفی و رو گشادگیت

که کند هرگز این جوانمردی ‌ ‌ ‌ که تو در حق بیکسان کردی

نیك مردی نه آن بود که کسی ‌ ‌ ‌ ببرد انگبینی از مگسی

نیك مردی آن بود که در کارش ‌ ‌ ‌ رخنه نارد فریب دینارش

شد ملیخا و تن بخاك سپرد ‌ ‌ ‌ [۵] جان بجائی که لایق آمد برد

آنچه گفتی ز بد پسندان بود ‌ ‌ ‌ [٦] راست گفتی هزار چندان بود

بود کارش همه ستمکاری ‌ ‌ ‌ بیوفائی و مردم آزاری

کرد بسیار جور برزن و مرد ‌ ‌ ‌ [۷] برچنانی چنین بود درخورد

---

(۱) یعنی گفت که ملیخا غرقه وجای اوخاك شد ترا بقا باد وخانه جایگاه باد.
(۲) یعنی جیفه ومرداری که درچاه غرقه شده وآب اورا پاك شسته بود بخاك سپردم.
(۳) یعنی ازچشم آبی فشاند وازآب وسیل محنت وغم آن شوهرستمکار بیك آب چشم درگذشت. از آب گذشتن - از خطر نجات یافتن است. یاء ریخت درمصراع دوم مجهول واز تقطیع ساقطست. (٤) یعنی زن بیشتر گفت تو مرد نیکی از بندگان خدای هستی.
(۵) یعنی اگرسزای ملیخا دوزخ بود بدوزخ رفت وگرنه ببهشت.
(٦) راستی را هزارچندان بود - نسخه (۷) یعنی برچنان ستمکاری چنین پاداش غرقه شدن سزاوار بود. (لاجرم جورباشدش درخورد) تصحیح کاتبست.

بعقیدت جهود کینه سرشت ۱ مار نیرنك و اژدهای کنشت
سالها شد که من برنجم ازو جز بدی هیچ بر نسنجم ازو
من ببالین نرم او خفته ۲ او بمن بر دروغها گفته
من زبادش سپر فکنده چو میغ ۳ او کشیده چو برق برمن تیغ
چون خدا دفع کردش ازسرمن رفت غوغای محنت از درمن
گربد ارنیك بود روی نهفت ٤ از پس مرده بد نشاید گفت
پای او از میانه بیرون شد حال پیوند ما دگرگون شد
تو از آنجا که مرد کار منی بزناشوئی اختیار منی
مایه وملك هست وستر و جمال ٥ به ازین کی رسد بجفت حلال
بنکاحی که آن خدا فرمود کار ما را فراهم آور زود
من بجفتی ترا پسندیدم که جوانمردی ترا دیدم
تو بمن گر ارادتی داری تا کنم دعوی پرستاری
قصه شد گفته حسب حال اینست مال دارم بسی جمال اینست
وانگهی برقع از قمر برداشت ٦ مهر خشك از عقیق تر برداشت
بشر چون خوبی وجمالش دید فتنه چشم و سحر خالش دید
آن پری چهره بود کاول روز ۷ دیده بودش چنان جهان‌افروز

(۱) ملیخا ـ جهود بوده وازآن بزیارت بیت المقدس میرفته ـ مار نیرنك یعنی ماری که ازافسون ساخته شده چون مارساحران فرعون واژدهای گنشت یعنی درغار گنشت و معبدیهودیان اژدها بود. (۲) بالین نرم زیرسرکشی گذاشتن ـ کنایه ازفریب دادن و نوید بدروغ است. یعنی من سربربالین نرم و نوید او گذاشته و خفته بودم در صورتیکه آنچه بمن گفته بود دروغ بود. (۳) میغ وابردرپیش باد سپرانداخته وزبونست زیرا باد ابررا حرکت داده ومتفرق میکند. (٤) پس مرده بدی نشاید گفت ـ نسخه (٥) یعنی کیست جزتو که بهتر ازین جفت حلال دریابد. (٦) مهرخشك ـ بضم میم کنایه ازبرقع وعقیق تررخساره است. (۷) یعنی همان پریچهره بودکه روزاول دیده بودکه آنگونه جهان افروزی داشت.

نعرهٔ زد چنانکه رفت از هوش [1] — حلقه در گوش یار حلقه بگوش
چون چنان دید نوش لب بشتافت [2] — بوی خوش کرد و جان او دریافت
هوش رفته چو هوش یافته شد — سرش از تاب شرم تافته شد
گفت اگر شیفتم ز عشق پری — تا بدیوانگی گمان نبری
گر بود دیو دیده افتاده [3] — من پری دیدم ای پری زاده
وین که بینی نه مهر امروزست [4] — دیرباشد که درمن این سوزست
که فلان روز درفلان ره تنك — برقعت را ربود باد از چنك
من ترا دیدم و ز دست شدم — می وصلت نخورده مست شدم
سوختم در غم نهانی تو — رفت جانم ز مهربانی تو
گرچه یکدم نرفتی از یادم — با کسی راز خویش نگشادم
چونکه صبرم دراو فتاد ز پای — رفتم و در گریختم بخدای
تاخدایم بفضل ورحمت خویش — آورید آنچه شرط باشد پیش
چون نکردم طمع چو بوالهوسان — در حریم جمال و مال کسان
دولتی کو جمال و مالم داد [5] — نز حرام اینك از حلالم داد
زن چو از رغبت وی آگه شد — رغبتش زانچه بد یکی ده شد
بشر کان حور پیکرش بنواخت [6] — رفت بیرون وکار خویش بساخت
گشت با او بشرط کاوین جفت — نعمتی یافت شکر نعمت گفت

---

(۱) یعنی درحالتیکه حلقه بندگی آن یار گوشواره بگوش را در گوش کرده بودچنان نعرهٔ بزد که خودش ازهوش برفت .
(۲) یعنی بوسیله رسانیدن بوی خوش بدماغ وی اورا بهوش آورد وجانش ازخطر رهانید . (۳) پری دیدم ـ مخفف پری دیده‌ام میباشد . (٤) مدتی شد که درمن این سوزاست ـ نسخه . (۵) یعنی دولت وبخت واقبال مرا اینگونه جمال ومال معشوق ازراه حلال داد نه ازطریق حرام . (٦) یعنی ازخانه بیرون رفت وکارعروسی خویش را بساخت .

با پریچهره کام دل میراند — برخودافسون چشم بدمیخواند
از جهودی رهاند شاهی را — دور کرد از کسوف ماهی را
از پرندش غیار زردی شست [1] — برك سوسن ز شنبلیدش رست
چون ندید از بهشتیان دورش — جامه سبز دوخت چون حورش
سبز پوشی به از علامت زرد [2] — سبزی آمد بسرو بن در خورد
رنك سبزی صلاح کشته بود [3] — سبزی آرایش فرشته بود
جان بسبزی گراید ازهمه چیز — چشم روشن بسبزه گردد نیز
رستنی را بسبزی آهنگست [4] — همه سر سبزیی بدین رنگست
قصه چون گفت ماه بزم آرای — شه درآغوش خویش کردش جای

نشستن بهرام روز سه‌شنبه در گنبد سرخ

و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم چهارم

روزی از روزهای دیماهی [5] — چون شب تیر مه بکوتاهی
از دگر روز هفته آن به بود [6] — ناف هفته مگر سه شنبه بود

(۱) معنی دوبیت اینستکه ازملیخای جهود آن زن را که برخوبان شاه بود رهانید واز پرند جامه وی غیار زردی دور شد و بجای شنبلید زرد سوسن سبزنشست . غیار - بروزن خیار وصله زردیست که یهودان برای امتیاز بحکم اسلام بلباس میدوخته اند .

(۲) یعنی سبزپوشیدن ازعلامت زردکه نشانه جهود بودن میباشد بهتراست .

(۳) فرشتگان آسمان بسبزرنگی دراخبارآسمانی و افواه عوام موصوفند.

(٤) یعنی چون رستنی بسبزی آهنك‌دارد ورفتنی وخزان بزردی پس هرسرسبزی همین رنك رستن و ترقی را دارد ، رنك اینجا بمعنی صفت است . (راستی سبزه خوشترین رنگست) تصرف کاتبست .

(۵) روزهای ماه دی وشب های ماه تیرهر دوکوتاهند .

(٦) یعنی ناف ومیان هفته و سه شنبه بود از انرو از دیگر روزها بهتر بود زیرا (**خیرالامور اوسطها**)

روز بهرام و رنك بهرامی ۱ شاه با هر دو کرده هم نامی
سرخ درسرخ زیوری برخاست صبحگه سوی سرخ گنبد تاخت
بانوی سرخ روی سقلابی آن برنك آتشی بلطف آبی

بپرستاریش میان در بست خوش بود ماه آفتاب پرست
شب چومنجوق برکشیدبلند ۲ طاق خورشید را درید پرند
شاه ازان سرخ سیب‌شهدآمیز خواست افسانهٔ نشاط انگیز
نازنین سر نتافت از رایش در فشاند از عقیق در پایش
کای فلك آستان درگه تو ۳ قرص خورشید ماه خرگه تو
بر تراز هردری که بتوان سفت ٤ بهتر ازهرسخن که بتوان گفت
کس بگردت رسید نتواند ٥ کور باد آنکه دید نتواند
چون دعائی چنین بپایان برد ٦ لعل کان را بکان لعل سپرد

---

(۱) روز بهرام‌بدان‌مناسبت است‌که سه‌شنبه رامنجمان‌منسوب ببهرام فلك‌میدانندورنك سرخ هم منسوب ببهرام فلکست یعنی‌شاه باروزبهرام ورنك‌بهرام چون همنام بود آیین هردو را نگاه داشت . (۲) منجوق ـ ماهچه علم و طاق خورشید آسمانست‌که در پرند سبز پوشیده شده . چون سیاهی شب و سایه زمین بعقیده قدما از هفت آسمان بشکل مخروطی میگذرد ازین سبب گوید که منجوق سیاه علم شب پرند سبز طاق خورشید را درهم درید . (۳) یعنی ایکسیکه قرص خورشید دلبر ماهروی خرگاهی تواست یا آنکه شکل ماهیست که بخرگاه تو نقش کرده‌اند . (٤) یعنی ایکسیکه از هر دری‌که درمدحت تو بتوان سفت بالاتر و از حد سخن والاتری .
(٥) دربعض نسخ بجای مصراع ثانی (داند آنکس که نیك‌وبد داند) تصرف‌کاتبست
(٦) یعنی افسانه سرخی را که چون لعل کانی بود بکان لعل وجود بهرام سپرد . بهرام درآنروز چون کان لعل سراپا سرخ آمود بوده .

پیش او در دوید و خدمت کرد زاستین رفت از رخانش گرد

« افسانه »

گفت کز جمله ولایت روس　　　بود شهری بنیکوی چو عروس
پادشاهی درو عمارت ساز　　　دختری داشت پرورده بناز
دلفریبی بغمزه جادو بند　　　گلرخی قامتش چو سرو بلند
رخ بخوبی ز ماه دلکش تر　　　لب بشیرینی از شکر خوشتر
زهرهٔ دل ز مشتری برده　　　۱　شکر و شمع پیش او مرده
تنك شکر ز تنگی شکرش　　　۲　تنگدلتر ز حلقه کمرش
مشك با زلف او جگر خواری　　　۳　گل ز ریحان باغ او خاری
قدی افراخته چو سرو بباغ　　　روئی افروخته چو شمع وچراغ
تازه روئیش تازه تر ز بهار　　　٤　خوب رنگیش خوبتر ز نگار
خواب نرگس خمار دیده او　　　٥　ناز نسرین درم خریده او
آب گل خاك ره پرستانش　　　٦　گل کمر بند زیر دستانش
بجز از خوبی شکر خندی　　　داشت پیرایه هنر مندی
دانش آموخته ز هر نسقی　　　در نبشته ز هر فنی ورقی

(۱) مرده در اینجا بمعنی عاشق است یعنی شکر عاشق لب شیرین و شمع عاشق رخسار روشن و رنگین او بود. (۲) تنك شکر ـ بار شکر است. یعنی بارشکر از رشك تنگی لب او چون حلقه‌کمر باریکش دلتنك بود. (۳) جگر خوار ـ غمخوار یعنی مشك از رشك زلف مشکینش اسیر غمخواری بود. یا آنکه جگری بود خوار و پست. چون از جگر مشك بدل میساخته‌اند ومشك بدل پیش‌مشك اصل خوار وبی‌قیمت است. (٤) یعنی ازشکوفه تازه روتر و از نگار ونقش خوشرنك‌تر بود. (٥) یعنی خواب نرگس باهمه زیبائی چون خمار در چشم مخمور وی جای داشت و ناز نسرین درم خریده و مقیم آستان او بود.

(٦) یعنی گلاب خوشبو در پیش راه کسانی‌که راه و رسم او را می‌پرستیدند خاك پست و گل بنده کمر بسته زیر دستان وی بود.

خوانده نیرنگ نامهای جهان ١ جادوئیها و چیزهای نهان
در کشیده نقاب زلف بروی ٢ سر کشیده ز بارنامه شوی
آنکه دردور خویش طاق بود سوی جفتش کی اتفاق بود
چون شد آوازه درجهان مشهور کامد است از بهشت رضوان حور
ماه و خورشید بچهٔ زادست ٣ زهره شیر عطاردش دادست
رغبت هر کسی بدو شد گرم آمد از هرسوئی شفاعت نرم
این بزور آن بزر همی کوشید ٤ و او زر خود بزور می پوشید
پدر از جستجوی ناموران کان صنم را رضا ندید در آن
گشت عاجز که چاره چون سازد نرد با صد حریف چون بازد
دختر خوبروی خلوت ساز دست خواهندگان چو دید دراز
جست کوهی دران دیار بلند دور چون دور آسمان زگزند
داد کردن براو حصاری چست ٥ گفتی از مغز کوه کوهی رست
پوزش انگیخت وز پدر درخواست تا کند برك راه رفتن راست
پدر مهربان از آن دوری ٦ گرچه رنجید داد دستوری
تا چوشهد ش زخانه گردد دور در نیاید ز بام و در زنبور

(١) یعنی نیرنك و افسون نامه های عالم را خوانده و درجادو گری سرآمد جهان شده بود . (٢) بارنامه ـ اجازت نامه . یعنی ازاجازه نامه دادن برای قبول شوهر سر پیچ بود . دربعض نسخ (کارنامه شوی) غلطست . (٣) یعنی ازمواصلت ماه و خورشید بچهٔ بوجودآمده که گوئی از بستان زهره شیرعطاردخورده وازآنسبب چون زهره در دلبری ورقاصی طاق و چون عطارد دبیر علم وفضل آفاق است . (٤) یعنی آن دختر زروجود خود را بزور از تمام صاحبان زر و زور میپوشد و دریغ میداشت . (٥) یعنی فرمان داد که برکوه حصاری کوه مانند ساز کنند . (٦) یعنی پدر از رفتن وی درکوه و دوری وی گرچه رنجه خاطر شد ولی بدو دستور رفتن داد برای آنکه شهد آن دختر از خانه دور شود و دیگر از بام و در زنبور شهد خوار در نیاید و اورا رنجه ندارد .

نیز چون در حصار باشد گنج — پاسبان را ز دزد ناید رنج
وان عروس حصاری از سرناز — کردکار(گرد)حصارخویش بساز
چون بدان محکمی حصاری بست — رفت وچون گنج درحصار نشست
گنج اوچون در استواری شد — (۱) نام او بانوی حصاری شد
دزد گنج از حصار او عاجز — (۲) کاهنین قلعه بد چو روبین دز
او دران دز چو بانوی سقلاب — (۳) هیچ دز بانوآن ندیده بخواب
راه بر بسته راه داران را — دوخته کام کامگاران را
در همه کاری آن هنر پیشه — چاره گر بود و چابك اندیشه
انجم چرخ را مزاج شناس — طبعها را بهم گرفته قیاس
بر طبایع تمام یافته دست — (٤) راز روحانی آوریده بشست
که زهرخشك وترچه شاید کرد — (٥) چون شود آب گرم وآتش سرد
مردمانرا چه میکند مردم — وانجمن را چه میدهد انجم
هرچه فرهنك را بکار آید — وادمیزد را بیاراید
همه آورده بود زیر نورد — آن بصورت زن و بمعنی مرد
چون شکیبنده شددران باره — دل ز مردم برید یکباره
کرد(بست)در راه آن حصاربلند — از سر زیرکی طلسمی چند
پیکرهر طلسم از آهن و سنك — (٦) هریکی دهرهٔ(دشنهٔ) گرفته بچنك

---

(۱) یعنی چون گنج وجوداودرآن حصار محکم واستوار گردیدنامش بانوی حصاری شد. دربعض نسخ (سیمتن چون دراستواری شد) تصحیح کاتبست (۲) روبین دز - نام قلعه ایست درتوران ونیز قلعهٔ که درحوالی اردبیل بوده وممدوح نظامی درآن مقرداشته ودرزبان عوام برواندوز معروفست . ممکن است از روبین دز آهنین مرادباشد نه قلعه مخصوص.(۳) یعنی هیچ دز بانو و بانوی دزی چنان دز و قلعهٔ بخواب ندیده بود . دزبانو ملکه دز .
(٤) یعنی بوسیله علوم طبیعی ونجوم برطبایع دست یافته واسرار روحانی وآثار انجم را میدانست . (٥) معنی دوبیت اینستکه بقوه علم میدانست که چرآب سردوآتش گرم است ومردمان ازچه چیز مردمی میابندو تاثیر انجم درانجمن خاکیان چیست (٦) دهره - حربه ایست قمه مانند .

هر که رفتی بدان گذرگه بیم گشتی از زخم تیغها بدونیم
جز یکی کو رقیب آن دز بود ۱ هر که آن راه رفت عاجز بود
وان رقیبی که بود محرم کار ره نرفتی مگر بگام شمار
گر یکی پی غلط شدن زصدش اوفتادی سرش ز کالبدش
از طلسمی بدو رسیدی تیغ ماه عمرش نهان شدی درمیغ
در آن باره کاسمانی بود ۲ چون در آسمان نهانی بود
گر دویدی مهندسی یکماه بردرش چون فلك نبردی راه
آن پری پیکر حصار نشین بود نقاش کارخانه (نامه) چین
چون قلم را بنقش پیوستی ۳ آب را چون صدف گره بستی
از سواد قلم چو طره حور ۴ سایه را نقش بر زدی برنور
چون دران برج شهربندی یافت برج از ان ماه بهره مندی یافت
خامه برداشت پای تاسر خویش بر پرندی نگاشت پیکر خویش
برسر صورت پرند سرشت ۵ بخطی هرچه خوبتر بنوشت

(۱) رقیب - بمعنی نگاهبانست . معنی دو بیب اینستکه جز پاسبان آن دز همه کس از رفتن درآن عاجز بود و رقیب هم آن راه را با شماره گام وقدم می پیمود زیراا گر یك گام از صد گام پس و پیش وغلط میشد بضربت دهره آن طلسم هلاك میگردید .

(۲) یعنی درآن باره آسمانی وهمسر آسمان چون درآسمان پنهان بود و هیچ مهندس آن را پیدا نمیتوانست کرد .

(۳) یعنی چون قلم نقاشی برداشتی همچنانکه صدف آبرا گره زده و لؤلؤ میکند یا آنکه مانند صدف که گره برسردارد اوهم آب را گره بسته و با آنکه قابل نقش بندی نیست برآن نقش بندی میکرد .

(٤) یعنی از سواد قلم سایه را برصفحه نور نقش میکرد و دو نقیض را با هم جمع میساخت مانند طره حورکه سایه خود را برنور رخسار حور نقش میکند یاخود طره که سایه وار برنور رخسار حور نقش است .

(۵) یعنی بربالای آن صورت که بر پرندنقش وسرشته شده بود بخطی خوب برنوشت .

کز جهان هرکرا هوای منست / با چنین قلعهٔ که جای منست [1]
گو چو پروانه در نظاره نور / پای در نه سخن مگوی از دور
بر چنین قلعه مرد یابد بار / نیست نامرد را دراین دز کار
هر کرا این نگار (شکار) میباید / نه یکی جان هزار میباید
همتش سوی راه باید داشت / چار شرطش نگاه باید داشت
شرط اول درین زناشوئی / نیکنامی شدست ونیکوئی
دومین شرط آن که از سر رای / گرد این راه را طلسم گشای
سومین شرط آنکه ازپیوند / چون گشاید طلسمها را بند
در این دز نشان دهد که کدام / تا ز درجفت من شود نه زبام
چارمین شرط اگر بجای آرد / ره سوی شهر زیر پای آرد [2]
تا من آیم ببارگاه پدر / پرسم از وی حدیثهای هنر [3]
گر جوابم دهد چنانکه سزاست / خواهم اورا چنانکه شرط وفاست
شوی من باشد آن گرامی مرد / کانچه گفتم تمام داند کرد
وانکه زین شرط بگذرد تن او / خون بی شرط او بگردن او [4]
هر که این شرط رانکو دارد / کیمیای سعادت او دارد
وانکه پی برسخن نداند برد / گر بزرگست زود گردد خرد
چون زترتیب این ورق پرداخت / پیش آنکس که اهل بود انداخت
گفت برخیز واین ورق بردار / وین طبق پوش ازین طبق بردار

---

(۱) معنی دو بیت اینستکه هرکس که عشق وهوای مرا دارد مانند پروانه که در تماشای نور پای پیش میگذارد بایددراین حصار طلسم بند پای پیش بگذارد وگرنه ازدور سخن عشق گفتن بیفایده است . (۲) یعنی شرط چارم اگر میتواند بجای آرد اینستکه ازین دز رو بشهر کرده در بارگاه پدرم برود تا منهم بیایم و حدیث های دیگر از او بپرسم .

(۳) پرسم از وی سئوالهای هنر (دیگر) ـ نسخه (٤) معنی دو بیت اینستکه شوی من کسیست که تمام این شرط ها را بتواند بجای آرد و هر کس نتواند بی شرط خون او بگردن اوست .

بر در شهر شو بجای بلند — این ورق رابتاج (بطاق) دردربند
تا زشهری ولشگری هر کس — کافتدش برچو من عروس هوس
بچنین شرط راه بر گیرد — یا شود میر قلعه یا میرد
شدپرستنده وان ورق برداشت — پیچ برپیچ راه را بگذاشت
بر در شهر بست پیکر ماه — تا درو عاشقان کنند نگاه
هر که را رغبت اوفتد خیزد — [1] خون خودرا بدست خودریزد
چون بهر تخت گیر و تاجوری — زین حکایت رسیده شد خبری
برتمنای آن حدیث گزاف — سر نهادند مردم از اطراف
هر کس ازگرمی جوانی خویش — داد برباد زندگانی خویش
هر که در راه او نهادی گام — [2] گشتی از زخم تیغ دشمن کام
هیچ کوشندهٔ بچاره و رای — نشد آن قلعه را طلسم گشای
وانکه لختی نمود چاره گری — [3] هم فسونش زچاره شد سپری
گرچه بگشاد ازان طلسمی چند — برد گرهانگشت (نبود) نیرومند
از سر بیخودی و بیزائی — در سر کار شد برسوائی
بی مرادی کزو میسر شد — [4] چند برنای خوب در سر شد
کس ازآن ره خلاص دیده نبود — همه ره جز سر بریده نبود
هر سری کز سران بریدندی — بدر شهر بر کشیدندی
تا زبس سر که شد بریده بقهر — [5] کله برکله بسته شد در شهر

(١) هرکرا رغبت است برخیزد ـ تصرف کاتبست . (٢) یعنی هرکه درراه عشق او قدم مینهاد از زخم تیغ آن طلسم ها بکام دشمن سرش از تن دور میگشت .
(٣) یعنی آنکه قدری چاره گری کرد و یك شرط یا دوشرط را بجای آورد برسر شرط دوم یاسوم کشته شد . (٤) یعنی بدون اینکه مرادی از آن نگاربرای کسی میسرشود چندین برنا و جوان خوب درسرکار شده و نابود گردیدند .
(٥) یعنی از بس سربریده شد بردر و دروازه آنشهر کله برسرکله بسته شد .

گرد گیتی چو بنگری همه جای ۱ نبود جز بسور شهر آرای

وان پریرخ که شد ستیزه حور شهری آراسته بسر نه بسور

تا رسیده بسایه در او ای بسا سر که رفت در سر او

از بزرگان پادشا زاده بود زیبا جوانی آزاده

زیرك و زورمند وخوب ودلیر صید شمشیر او چه گور چه شیر

روزی از شهر شد بسوی شکار تا شگفته شود چو تازه بهار

دید یك نوش نامه بر در شهر ۲ گرد او صد هزار شیشه زهر

پیکری بسته بر سواد پرند پیکری دلفریب و دیده پسند

صورتی کز جمال و زیبائی برد ازو در زمان شکیبائی

آفرین گفت بر چنان قلمی کاید از نوکش آنچنان رقمی

گرد آن صورت جهان آرای صد سر آویخته ز سر تا پای

گفت از این گوهر نهنك آویز ۳ چون گریزم که نیست جای گریز

زین هوسنامه گر بدارم دست آورد در تنم شکیب شکست

گر دلم زین هوس بدر نشود سر شود وین هوس ز سر (بسر) نشود

برپرند ارچه صورتی زیباست ۴ مار در حلقه خار در دیباست

(۱) سور - بضم اول بمعنی حصار است. یعنی درهمه‌جای عالم شهرها بسور وحصار آراسته میشوند ولی آن پریرخ بسر جوانان آن شهر را آراسته و ازسر باطراف شهر سور بسته است.

(۲) نوش نامه - کنایه از نقش زیبای آن دختر وشیشه‌های زهر شرطهای چهارگانه و سرهای باطراف آویخته است.

۳) گوهر نهنك آویز - یعنی گوهری که برگردن نهنك آویخته شده و دربردن اوبیم جانست.

(٤) مار چون خشمناك شد حلقه شده و برای زدن جستن میکند. در بعض نسخ (مار برگنج و خار برخرماست) ظاهراً تصحیح کاتبست.

این همه سر بریده شد باری (۱) هیچکس را بسر نشد کاری
سر من نیز رفته گیر چه سود (۲) خاکیی گشته گیر خاك (خون) آلود
گرنه زین رشته باز دارم دست (۳) سر برتن رشته باز باید بست
گر دلیری کنم بجان سفتن چون توانم بترك جان گفتن
باز گفت این پرند را پریان (٤) بسته‌اند از برای مشتریان
پیش افسون آنچنان پریی نتوان رفت بی فسون گری
تا زبان بند آن پری نکنم سر درین کار سرسری نکنم
چارهٔ بایدم نه خرد بزرك تا رهد گوسفندم از دم گرك
هر که در کار سخت گیر شود (۵) نظم کارش خلل پذیر شود
در تصرف مباش خرداندیش تازیانی بزرك ناید پیش
ساز بر پرده جهان میساز سست میگیر وسخت می‌انداز
دلم از خاطرم خراب ترست جگرم از دلم کباب ترست
بچنین دل چگونه باشم شاد وز چنین خاطری چه آرم یاد
این سخن گفت ولختی انده خورد وز نفس برکشید و بادی سرد

(۱) یعنی اینهمه سربریده شد و کار هیچکس بانجام نرسید (کاشکی هم بسر شدی کاری) نسخه .
(۲) خاکیی کشته گیر خون آلود ـ نسخه
(۳) یعنی اگر از رشته این هوس دست باز ندارم سرمن هم بریده شده و دررشته سرهای بریده دیگر آویخته میشود . (٤) یعنی با خود گفت آن پری که این پرند را آویخته درطلب مشتری است چون نهایت افسون گراست ازراه افسون بایداورا بدست آورد .
(۵) معنی سه بیت اینستکه کار را سخت و محال مگیر و گرنه هیچوقت بکاری دست نیافته و نظم کار ازدست بیرون میرود ونیز کار را هنگام دخل و تصرف خردمگیر تابترك احتیاط نگوئی ودوچارزیان بزرك نشوی بلکه جهان وار همه کاری را سست و آسان گرفته و هنگام تصرف و مداخله سخت گیری و سخت اندازی پیشه کن .

آب در دیده زان نظاره گذشت (۱) نطع با تیغ دید و سر باطشت
این هوس را چنانکه بود نهفت (۲) با کس اندیشهٔ که داشت نگفت
روز و شب بود با دلی پرسوز — نه شبش شب بد و نه روزش روز
هر سحرگه بآرزوی تمام — تا در شهر بر گرفتی گام
دیدی آن پیکر نو آیین را (۳) گور فرهاد و قصر شیرین را
آن گره را بصد هزار کلید (٤) جست و سر رشتهٔ نگشت پدید
رشتهٔ دید صد هزارش سر (٥) وز سر رشته کس نداد خبر
گرچه بسیار تاخت ازپس وپیش — نگشاد آن گره ز رشته خویش
کبر از آن کار بر کناره نهاد — روی در جستجوی چاره نهاد
چاره سازی به(ز)هرطرف میجست — که ازو بند سخت گردد سست
تاخبریافت از خرد(هنر)مندی — دیو بندی فرشته پیوندی
در همه توسنی کشیده لکام (٦) بهمه دانشی رسیده تمام
همه همدستی اوفتاده او — همه در بستهٔ گشاده او
چون جوانمرد ازآن جهان هنر — از جهان دیدگان شنید خبر
پیش سیمرغ آفتاب شکوه — شد چو مرغ پرنده کوه بکوه

---

(۱) یعنی آب حسرت در دیده از آن تماشا درگذشت زیرا نطع و بساط تماشاگاه با تیغ و سرباطشت بود. پادشاهان پیشینه نطع گسترده و طشت نهاده و سرها را با تیغ درطشت میبریده اند.

(۲) با کس اندیشهٔ که بود نگفت ـ نسخه (۳) قصرشیرین ـ کنایه ازنقش صورت آن نگار برپرند و گور فرهاد سرهای آویخته است.

(٤) یعنی سررشته آن گره را باصد هزار کلید فکر جستجو کرد ولی پیدا نشد و از سررشته آن رشته با آن که صدهزار سربدو آویخته بود کسی را آگاهی نبود. (جست سررشته و نگشت پدید) نسخه (٥) رشتهٔ دید با هزاران سر ـ نسخه

(٦) معنی دو بیت اینستکه خردمندی که هرعلم توسن و سرکشی‌را لگام کرده وهمه دانش‌هارا آموخته وتمام همدستان خودرا بزیرافکنده وهر راز دربسته راگشاده بود.

یافتش چون شگفته گلزاری		در کجا ؟ در خرابتر غاری
زد بفتراك او چو سوسن دست		خدمتش چو گل میان دربست
از سر فرخی و فیروزی		کرد ازان خضر دانش آموزی
چون ازان چشمه بهره یافت بسی		بر زد از راز خویشتن نفسی
زان پریروی و آن حصار بلند		وانکه زو خلق را رسید گزند
وان طلسمی که بست ره خویش		وان فکندن هزار سر دز پیش
جمله در پیش فیلسوف کهن		گفت و پنهان نداشت هیچ سخن
فیلسوف از حسابهای نهفت	۱	هرچه درخورد بود با او گفت
چو نشد آنچاره جوی چاره شناس		باز پس گشت با هزار سپاس
روز کی چند چون گرفت قرار		کرد با خویشتن سگالش کار
زالت راه آن گریوه تنك		هرچه بایستش آورید بچنك
نسبتی (سببی) باز جست روحانی	۲	کارد از سختیش بآسانی
آنچنان کز قیاس او برخاست	۳	کرد ترتیب هر طلسمی راست
اول از بهر آن طلبگاری	٤	خواست از تیز همتان یاری
جامه راسرخ کردکاین خونست	٥	وین تظلم ز جور گردونست
چون بدریای خون درآمد زود	٦	جامه چون دیده گرد خون آلود

(۱) یعنی فیلسوف اسرار پنهانی و رموز پوشیده حکمت و علم را همه با او گفت .

(۲) نسبت اینجا بمعنی قرب و بعد ستارگان وطالع است . یعنی از قرب و بعد ستارگان که جای درجهان روحانی دارند نسبتی و طالعی مناسب پیدا کرد .

(۳) یعنی مطابق قیاس وعلم و عقل خود ترتیب شکستن هرطلسمی رافراهم ساخت .

(٤) یعنی برای پیشرفت کار خود از تیز همتان مرتاض یاری خواست وهمت آنانرا با خود همراه کرد .

(٥) یعنی جامه سرخ درپوشید و چنان باز نمود که این سرخی از خون و تظلم و دادخواهی من از جور گردونست که بزخم محنت مرا خونین و خسته ساخته .

(٦) مراد از دریای خون بهنه طلسم گشائی قصر آن دختر است که هزاران خون در آنجا ریخته شده بود .

آرزوی خود از میان برداشت — بانك تشنیع از جهان برداشت (١)

گفت رنج از برای خود نبرم — بلکه خونخواه صد هزار سرم

یا زسرها گشایم این چنبر — یا سر خویشتن کنم در سر

چون بدین شغل جامه در خون زد — تیغ برداشت خیمه بیرون زد

هر که زین شغل یافت آگاهی — کامد آن شیر دل بخونخواهی (٢)

همت کارگران (بدان) دربست — کو بدان کار زود یابد دست

همت خلق و رای روشن او — درع پولاد گشت (بست) بر تن او

وانگهی بر طریق معذوری — خواست از شاه شهر دستوری

پس ره آن حصار پیش گرفت — پی تدبیر کار خویش گرفت

چون بنزدیك آن طلسم رسید — رخنهٔ کرد و رقیهٔ بدمید (٣)

همه نیرنك آن طلسم بکند — برگشاد آن طلسم را پیوند

هر طلسمی که دید بر سر راه — همه را (از) چنبر او فکند بچاه

چون ز کوه آن طلسمها برداشت — تیغ ها را بتیغ کوه گذاشت (٤)

بر در آن حصار شد در حال — دهلی را کشید زیر دوال

---

(١) یعنی آرزوی خود را بکنار گذاشته و بنام اهل جهان از شفعت صد هزار سر بریده بانك و فریاد دادخواهی برداشت .

(٢) یعنی هرکس که آگاه شد که او بخونخواهی صد هزار سرآمده همت کارگر و مؤثر خودرا با او همراه ساخت و همت خلق و توجه گروه و افکار عامه بر تن او درع آهن شد . همت وتوجه همانست که امروز با اصول مانیتیسم مصدر هزار گونه شگفت و حیرت میشود و در چندین جا نظامی که خود اهل اینکار بوده ازآن تعبیر بهمت کرده است .

(٣) رقیه ـ بضم اول و سکون ثانی افسون وسحر . یعنی در آن طلسم بوسیله رقیه رخنه و سستی ایجاد کرد .

(٤) یعنی چون طلسم هارا از کوه برداشت و تیغ ها را نابودکرد وجز برای تیغه و قله کوه تیغی باقی نگذاشب بر در حصار درآمد و دهلی را از دوال بنواخت .

وان صدا را بگرد بارو جست [1] کندچون جای کنده بود درست

چون صدا رخنه را کلید آمد [2] از سر رخنه در پدید آمد

زین حکایت چو یافت آگاهی کس فرستاد ماه خرگاهی

گفت کای رخنه بند راه گشای دولتت بر مراد راهنمای

چون گشادی طلسم راز نخست در گنجینه یافتی بدرست

سرسوی شهر کن چو آب روان صابری کن دو روز اگر بتوان

تا من آیم بهارگاه پدر [3] آزمایش کنم ترا بهتر

پرسم از تو چهار چیز نهفت [4] گر نهفته جواب دانی گفت

با توام دوستی یگانه شود شغل و پیوند بی بهانه شود

مردچون دیدکامگاری خویش روی پس کرد دوره گرفت بپیش

چون بشهر آمد از حصار بلند ازدرشهر بر کشید (گشاد) پرند

در نوشت و بچاکری یسپرد [5] آفرین زنده گشت و آفت مرد

جمله سر ها که بود بردر شهر از رسنها فرو گرفت بقهر

داد تا بروی آفرین کردند با تن کشتگان دفین کردند

شد سوی خانه با هزار درود مطرب آورد و بر کشید سرود

---

(۱) یعنی دهلی را بادوال بسختی بنواخت وصدای آنرا گرد باروی حصار جستجو کرد و چون آنجا که صدا بیرون میآید برکند کنده و راه و در حصار درست همانجا بود. کنده ـ راههای زیر زمینی است و هنوز هم در زبانها معمولست.

(۲) یعنی چون صدای دهل کلید یافتن رخنه و کنده شد وارد رخنه شده و دررا پیداکرد. (۳) تا من آیم بشهر پیش پدر ـ نسخه

(٤) یعنی چهار راز نهفت ازتو میپرسم اگر توانستی نهفته ها را جواب گفت همسر من خواهی بود.

(٥) یعنی آن پرند که دارای صورت دختر بود از درشهر بزیر کشید و درپیچید و بچاکری سپرد و سرهارا بقهر فرود آورده بمردم داد پس آفرین مردم بر او زنده شد و آفت جانها و سرها که آن نقش باشد برداشته شد و مرد.

شهریان بر سرش نثار افشان ١ همه بام و درش نگار افشان

همه خوردند یك بیك سوگند که اگر شه نخواهد این پیوند

شاه را در زمان تباه کنیم بر خوداو را امیر و شاه کنیم

کان سرما برید و سردی کرد وین سرما رهاند و مردی کرد

وز دگر سو عروس زیبا روی شادمان شد بخواستاری شوی

چون شب ازنافه های مشك سیاه ٢ غالیه سود بر عماری ماه

در عماری نشست با دل خوش ٣ ماه در موکبش عماری کش

سوی کاخ آمد از گریوه کوه ٤ کاخ ازاو یافت چون شکوفه شکوه

پدر ازدیدنش چوگل بشگفت دختراحوال خویش ازونهفت

هرچه پیش آمدش زنیك وزبد کرد با او همه حکایت خود

زان سواران کزو پیاده شدند ٥ چاه کندند و در فتاده شدند

زان هزیران که نام او بردند وز سر عجز پیش او مردند

تا بدانجا که آن ملك زاده بود یکباره دل بدو داده

وانکه آمد چو کوه پای فشرد کرد یك یك طلسمها را خرد

وانکه برقلعه کامکاری یافت وز سر شرط رفته روی نتافت

چون سه شرط ازچهارشرط نمود تا چهارم چگونه خواهد بود

شاه گفتا که شرط چهارم چیست شرط خوبان یکی کنند نه بیست

نوش لب گفت چارمشکل سخت پرسم از وی برهمونی بخت

گر بدو مشکلم گشاده شود تاج بر تارکش نهاده شود

---

(١) یعنی اهل شهر برسروی زر وسیم نثار میکردند و بام ودرخانه اواز دیباهای منقش که برسم نثار آورده بودند نگار افشان بود . (٢) نافه مشك شب ـ تاریکی و عماری ماه آسمانست . (٣) یعنی ماه بوسیله رسن مهتاب مهار بدست وعماری کش آن نگار ماهروی بود . (٤) یعنی کاخ از شکوفه وجود وی شکوه یافت یا آنکه کاخ از تابش آفتاب رخسار وی شکوفه مانند رنگین و روشن شد و باشکوه یافت . (٥) یعنی بدست خود چاه قبر خودکنده و درآن افتادند .

ور درین ره خرش فرو ماند خرگه(خیمه)آنجا زند که او داند
واجب آن شد که بامداد پگاه [۱] برسر تخت خود نشیند شاه
خواند او را بشرط مهمانی من شوم زیر پرده پنهانی
پرسم او را سئوال سر بسته تا جوابم فرستد آهسته
شاه گفتا چنین کنیم رواست هرچه آن کردهٔ تو کرده ماست
بیشتر زین سخن نیفزودند در شبستان شدند و آسودند
بامدادان که چرخ مینا رنك [۲] گرد یاقوت بر دمید بسنك

مجلس آراست شه برسم کیان بست بر بندگیش بخت میان
انجمن ساخت نامداران را [۳] راستگویان و رستگارانرا

خواند شهزاده را بمهمانی برسرش کرد گوهر افشانی
خوان زرین نهاده شد در کاخ تنك شد بارگه ز برك فراخ
از بسی آرزو که بر خوان بود آن نه خوان بود کارزودان بود
ازخورشها که بود بر چپ وراست [۴] هرکس آخورد کارزو درخواست
چون خورش خورده شد باندازه شد طبیعت بپرورش تازه
شاه فرمود تا بمجلس خاص [۵] بر محکها زنند زر خلاص

---

(۱) بامداد پگاه ـ صبح نخست . (۲) گرد یاقوت ـ کنایه از شعاع خورشید است .
(۳) راست گویان و راست کارانرا ـ نسخه
(٤) یعنی از بس هر خوراکی که هرکس آرزو داشت در آن خوان موجود آن خوان گوئی آرزو دان بود . (آن نه خوان بلکه آرزو دان بود) نسخه
(۵) یعنی زر و خلاص و پاك وجود آن شاهزاده را برمحك سئوالها بیازمایند .

چون دراین هفت نرد شش خانه زرع یك خوشه گشت یگدانه

چون بدرگه کشید صف سپهش کرد مهمانسرای بارگهش

خود درون رفت وجای خویش بماند ۱ میهمانرا بجای خویش نشاند
پیش دختر نشست روی بروی ۲ تا چه بازیگری کند باشوی
بازی آموز لعبتان طراز ۳ از پس پرده گشت لعبت باز
ازبنا گوش خود دولؤلؤی خرد برگشاد و بخازنی بسپرد
کین بمهمان ما رسان بشتاب چون رسانیده شد بیارجواب
شد فرستاده پیش مهمان زود وآنچه آورده بد بدو بنمود
مرد لؤلؤی خرد بر سنجید ٤ عبره کردش چنانکه درگنجبد
زان جواهر که بود درخورآن سه (اوسه) دیگر نهاد برسرآن
هم بدان بیك نامه ور (بر) دادش ٥ سوی آن نامور فرستادش
سنگدل چونکه دید لؤلؤ پیچ سنك برداشت گشت لؤلؤسنج
چون کم و پیش دیدشان بعیار هم بران سنك سودشان چوغبار
قبضه واری شکر بران افزود ٦ آن درو آن شکر بیکجا سود
داد تا نزد میهمان بشتافت میهمان باز نسکته را دریافت
ازپرستنده خواست جامی شیر هردو دروی فشاند گفت بگیر
شد پرستنده سوی (نزد) بانوی خویش وان ره آورد را نهاد بپیش
بانو آن شیر برگرفت و بخورد وانچه زو مانده بد خمیر بکرد
برکشیدش بوزن اول بار یکسر موی کم نکرد (نگشت) عیار

(۱) یعنی خود باندرون رفت و جای خویش را خالی گذاشت . (۲) نزد دختر نشست روباروی - نسخه (۳) طراز - یکی ازشهرهای ترکستانست که صورتهای خوب درآنجاست .

(٤) یعنی آن دو لؤلؤ خرد که از گوش بیرون آورده و فرستاده بود سنجید و باندازه گنجایش برآن افزود . عبر - بضم عین و سکون باء بمعنی بسیاری ازهرچیز است - در بعض نسخ عبره بیاء تصحیح کاتبست .

(٥) نامه ور - همان نامه براست زیرا باء و واو بیکدیگر تبدیل میشوند .

(٦) قبضه وار - بمعنی یکمشت است . دربعض نسخ (قدری ازشکر) تصحیح کاتبست .

حالی انگشتری گشاد ز دست … داد تا برد پیك راه پرست
مرد بخرد ستد ز دست کنیز … پس در انگشت کرد و داشت عزیز
داد یکتا دری جهان افروز … شبچراغی بروشنائی روز
باز پس شد کنیز حور نژاد … در یکتا بلعل یکتا داد
بانو آن در نهاد بر کف دست … (١) عقد خود را ز یکدگر بگسست
تا دری یافت هم طویله آن … شبچراغی هم از قبیله آن
هر دو در رشتهٔ کشید بهم … (٢) این و آن چون؟ یکی نه بیش و نه کم
شد پرستنده در بدریا داد … بلکه خورشید را ثریا داد
چونکه بخرد نظر بران انداخت … آن دو هم عقد را ز هم نشناخت
جز دوئی در میان آن دو خوشاب … (٣) هیچ فرقی نبد برونق و آب
مهرهٔ ازرق از غلامان خواست … کان دویم را سوم نیامد راست
بر سر در نهاد مهره خرد … داد تا آنکه آورید ببرد
مهربانش چو مهره بادر دید … مهر برلب نهاد و خوش خندید
ستد آن مهره و در از سر هوش … مهره در دست بست و در در گوش
باپدر گفت خیز و کار بساز … (٤) بسکه بربخت خویش کردم ناز
بخت من بین چگونه یار منست … کاین چنین یاری اختیار منست
همسری یافتم که همسر او … نیست کس در (اندر) دیار و کشور او
ما که دانا شدیم و دانا دوست … دانش ما بزیر دانش اوست

---

(١) یعنی عقد گردن بند را گسسته ودری طویله و همسنك آن پیدا کرده هردورا دریکرشته کشیده و نزد او فرستاد . طویله اینجا بمعنی سلك و رشته است .
(٢) یعنی این در و آن در آیا میدانی چگونه بودند ؟ از جهت وزن و رنك یکی و مطابق بودند و بیش و کمی نداشتند . (٣) یعنی میان آن دو لؤلؤ خوشاب هیچ فرق و تفاوتی جز اینکه دوبودند نبود . (٤) یعنی با پدر گفت کار عروسی را بساز که من اینك ببخت خویش مینازم که از یاری بخت چنین یار و انبازی یافتم .

پدر از لطف آن حکایت خوش | با پری گفت کای فرشته وش
آنچه من دیدم از سئوال وجواب | روی پوشیده بود زیر (شد بزیر) نقاب
هرچه رفت از حدیثهای نهفت | یك بیك با منت بباید گفت
ناز پرورده هزار نیاز | پرده رمز برگرفت ز راز
گفت اول که تیز کردم هوش [1] | عقد لؤلؤ گشادم از بن گوش
در نمودار آن دو لؤلؤ ناب | عمر گفتم دو روزه شد دریاب
او که بر دو سه دیگر بفزود | گفت اگر پنج بگذرد هم زود
من که شکر بدر در افزودم [2] | وان در و آن شکر بهم سودم
گفتم این عمر شهوت آلوده | چون در و چون شکر بهم سوده
بفسون و بکیمیا کردن | که تواند زهم جدا کردن
او که شیری درآن میان انداخت [3] | تا یکی ماند و دیگری بگداخت
گفت شکر که با در آمیزد | بیکی قطره شیر برخیزد
من که خوردم شکر ز ساغر او | شیر خواری بدم برابر او
وانکه انگشتری فرستادم | بنکاح خودش رضا دادم
او که داد آن گهر نهانی گفت | که چو گوهر مرا نیابی جفت

---

(۱) یعنی درسئوال اول که تیزهوشی کرده و دولؤلؤ از گوش کشیده نزد او فرستادم بکنایه گفتم که عمر آدمی دو روز بیش نیست وقت را دریاب و غنیمت بشمارواو که سه لؤلؤ دیگر برآن فزود گفت اگر عمر پنج روز هم باشد زود درياب که خواهد گذشت . (گفت اول که برگرفتم هوش) نسخه .

(۲) یعنی در سئوال دوم که من شکر و در را بهم سودم بکنایه گفتم این عمر که با شهوت چون در و شکر درآمیخته چگونه ممکن است از هم جدا بشود و او که با شیر شکر را گداخت جواب داد که چون در را از شکر بیك جرعه شیر میتوان جدا کرد پس عمر را از شهوت نیز میتوان بپرهیزکاری جدا کرد و من که آن شیر را نوشیدم خود را دربرابر علم او کودك شیر خوار معرفی کردم

(۳) او که آن شیر درمیان انداخت ـ نسخه .

من که هم عقد گوهرش بستم (۱) وانمودم که جفت او هستم
او که(چو)درجستجوی آندو گهر سومی در جهان ندید دگر
مهرهٔ ازرق آورید بدست وز پی چشم بد در ایشان بست
من که مهره بخود بر آمودم (۲) سر بمهر رضای او بودم
مهره مهر او بسینه من مهر گنج است بر خزینه من
بروی از پنج راز پنهانی پنج نوبت زدم بسلطانی
شاه چون دید توسنی را رام (۳) رفته خامی بتازیانه خام
کرد بر سنت زناشوئی هرچه باید ز شرط نیکوئی
در شکر ریز سور او بنشست (٤) زهره را با سهیل کابین بست
بزمی آراست چون بساط بهشت بزمگه را بمشك و عود سرشت
کرد پیرایه عروسی راست سرو و گل را نشاند و خود برخاست
دو سبك روح را بهم بسپرد (٥) خویشتن زان میان گرانی برد
کان کن لعل چون رسید بکان (٦) جان کنی را مدد رسید (زجان)
گاه رخ بوسه داد و گاه لبش گاه نارش گزید و گه رطبش

(۱) یعنی من که گوهر هم عقد و همسنك آن گوهر را دررشته بستم بدو بازنمودم که درعلم و هنر جفت او هستم . (۲) معنی دو بیت اینستکه من که آن مهره را بخود برآمودم بکنایه گفتم که سر بمهر رضای او هستم و مهره مهر و محبت او بر خزینه سینه من مانند مهری است که برسر گنج باشد . (۳) یعنی چون شاه آن کره توسن سرکش را رام و از خامی بسبب تازیانه خام علم و دانش شاهزاده دور دید . خام دوم بمعنی چرم است . (رفت و تدبیر کار کرد تمام) نسخه (٤) شکر ریز نثار عروسی است . درقدیم برسر عروس و داماد شکر میفشانده‌اند . (٥) یعنی دو روح که بچالاکی و سبکی درجستجوی هم بودند بهم سپرد و خود شاه چون در آنموقع میان عروس وداماد گران و ثقیل بر طبع بود ازمیان بیرون رفت . (دوسبك روح را بحجله سپرد) نسخه (٦) یعنی کننده کان لعل چون بکان لعل رسید آن دختر را که جان کن جوانان بود مدد بجان رسید یا شاهزاده که در راه وصل جان میکند از جان مدد یافت کان لعل کنایه از بکارتست .

شاهزاده چو دید دلبر خویش حور جنت گرفته همسر خویش

آخر الماس یافت بر در دست ۱ باز بر سینه تذرو نشست
مهره خویش دید در دستش ۲ مهر خود در دو نرگس مستش
گوهرش را بمهر خود نگذاشت مهر گوهر زگنج او برداشت
زیست با او بناز و کامه خویش ۳ چون رخش سرخ کرد جامه خویش
کاولین روز بر سپیدی حال ٤ سرخی جامه را گرفت بفال
چون بدان سرخی از سیاهی رست زیور سرخ داشتی پیوست
چون بسرخی برات راندندش ملك سرخ جامه خواندندش
سرخی آرایشی نو آیینست گوهر سرخ را بها زاینست
زرکه گوگرد سرخ شد لقبش ٥ سرخی آمد نکوترین سلبش
خون که آمیزش روان دارد ٦ سرخ ازان شد که لطف جان دارد
در (از) کسانیکه نیکوئی جوئی ۷ سرخ روئیست اصل نیکوئی
سرخ گل شاه بوستان نبود گر ز سرخی در و نشان نبود
چون بپایان شد این حکایت نغز گشت پر سرخ گل هوا را مغز
روی بهرام ازان گل افشانی ۸ سرخ شد چون رحیق ریحانی
دست بر سرخ گل کشید دراز در کنارش گرفت و خفت بناز

---

(۱) یعنی الماس شاهزاده برای سفتن در بر در دست یافت و چیره شد.
(۲) یعنی چون دیدکه مهره‌اش نزد دختر ودرعشق او بی اختیار و بدو نرگس مست او مهرو محبت دارد از گوهر ذات او مهر اصلی و بکارت را برداشت. معروفست که اگر مهره مار را بدزدند مار بی اختیار دنبال صاحب مهره میرود وازینجا مثل شده که میگویند معشوق مهره عاشق را دزدیده ازان بی اختیار بدنبالش میرود. مهره در دست او بودن یك معنی لطیف دیگر هم دارد. (۳) یعنی از کان لعل او جامه خودرا مانند رخسار گلرنك او سرخ کرد. (زیست با او بسی بکامه خویش) نسخه (٤) یعنی از آنسبب جامه خود را سرخ کردکه روز اول که بنام خونخواهی دیگران جامه سرخ پوشیدرنك سرخ را بفال نیك گرفت (٥) کیمیا گران اززر بگوگرد سرخ تعبیر میکنند. (٦) یعنی خون که با روان آمیخته است چون بمقام لطافت روان وجان رسید ازآنسبب سرخ شد پس سرخی رنك جانست. (۷) یعنی اگر میخواهی خوبان و نیکوکاران را بشناسی از سرخ روئی بشناس که اصل خوبی و نیکوکاری سرخ روئیست. (۸) رحیق ریحانی ـ باده گلرنك

نشستن بهرام روز چهارشنبه در گنبد پیروزه رنك

و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم پنجم

چارشنبه که از شکوفه مهر (۱) گشت پیروزه گون سواد سپهر
شاه را شد زعالم افروزی (۲) جامه پیروزه گون ز پیروزی
شد بپیروزه گنبد از سر ناز (۳) روز کوتاه بود و قصه دراز
زلف شب چون نقاب مشکین بست شه ز نقابی نقیبان رست
خواست تابانوی فسانه سرای آرد آیین بانوانه بجای
گوید از راه عشقبازی او (٤) داستانی بدلنوازی او
غنچه گل گشاد سرو بلند (۵) بست بر برك گل شمامه قند
گفت کای چرخ بنده فرمانت (٦) واختر فرخ آفرین خوانت
من و بهتر ز من هزار کنیز از زمین بوسی تو گشته عزیز
زشت باشد که پیش چشمه نوش در گشاید دکان سرکه فروش
چون زفرمان شاه نیست گزیر گویم از شه بود صداع پذیر

« افسانه »

بود مردی بمصر ماهان نام منظری خوبتر ز ماه تمام

(۱) یعنی شکوفه خورشید شکفت و آسمان که از ظلمت شب سیاه بود برنك پیروزه درآمد. (۲) یعنی شاه بسبب آنکه چون خورشید عالم افروز و برگیتی پیروز بود برنك آسمان لباس پیروزه گون پوشید.

(۳) معنی چهار بیت اینست که چون روز کوتاه بود و قصه دراز از آنرو قصه گوئی دختر را بشب دراز محول کرد پس چون زلف شب برچهره آفاق نقاب مشکین بست و شاه از پاسبانی پاسبانان بی نیاز شد و تنها گردید از آندختر تمنای افسانه سرائی کرد. نقیب ـ بمعنی پاسبانست.

(٤) گوید از راه دلنوازی او ـ داستانی بعشق بازی او ـ نسخه

(۵) شمامه قند ـ شمامه خوشبو و شمامه قند کنایه از افسانه گوئی است و برك گل لبهای اوست

(٦) اختر فرخ ـ اختر سعد است که مشتری باشد.

یوسف مصریان بزیبائی (۱) هندوی او هزار یغمائی
جمعی از دوستان و همزادان — گشته هریك بروی او شادان
روزکی چند زیر چرخ کبود (۲) دل نهادند برسماع و سرود
هریك ازبهر آن خجسته چراغ — کرده (کرد) مهمانیی بخانه وباغ
روزی آزادهٔ بزرك نه خرد (۳) آمد او را بباغ مهمان برد
بوستانی لطیف و شیرین کار — دوستان زو لطیف تر صد بار
تا شب آنجا نشاط میکردند (۴) گاه می گاه آنجا میوه میخوردند
هرزمان از نشاط پرورشی (۵) هردم از گونه دگر خورشی
شب چو از مشك برکشید علم (۶) نقره را قیر در کشید قلم
عیش خوش بودشان دران بستان — باده در دست و نغمه دردستان
هم دران باغ دل گرو کردند — خرمی تازه عیش نو کردند
بود مهتابی آسمان افروز — شبی الحق بروشنائی روز
مغز ماهان چو گرم شد زشراب (۷) تابش ماه دید و گردش آب
گرد آن باغ گشت چون مستان — تا رسید از چمن بنخلستان
دید شخصی زدور کامد (آمد) پیش (۸) خبرش داد از آشنائی خویش
چونکه بشناختش همالش بود — در تجارت شریك مالش بود

---

(۱) یعنی هزار ترك یغمائی درپیش او هندوی سیاه پاسبان بودند . پادشاهان و بزرگان برای پاسبانی هندوی سیاه داشته اند . (۲) شاد بودند بانشاط و سرود ـ نسخه (۳) یعنی روزی یکی از رفیقان وی که آزادهٔ بزرك بود و از مردم خرد فرومایه نبود او را بباغ دعوت کرد . (٤) دربعض نسخ (گاه وبیگاه میوه میخوردند) غلطست (٥) یعنی هرزمان نشاط تازه و پرورشی نو وهرلحظه خورشی دیگر گرن حاضر میکردند . (٦) معنی سه بیت اینستکه چون آسمان نقره رنك را شب قیر گون قلم سیاه درکشید و شب فراز آمد بسبب آنکه عیش خوشی درآن بستان داشتند دل باغ گرو کرده و شب را درباغ بجای ماندند . (۷) تابش ماه دید و کرد شتاب ـ تصحیح کاتبست . (۸) دید شخصی زدر (نه دور) کاید پیش ـ تصحیح کاتبست .

گفت چون آمدی بدین هنگام — نه رفیق و نه چاکر و نه غلام
گفت کامشب رسیدم از ره دور — دلم از دیدنت نبود صبور
سودی آورده‌ام برون ز قیاس — زان چنان سود هست جای سپاس
چون رسیدم بشهر بیگه بود — شهر در بسته خانه بیره بود
هم دران کاروانسرای برون — بردم آن بار مهر کرده درون
چون شنیدم که خواجه مهمانست — آمدم باز رفتن آسانست
گر تو آیی بشهر به باشد (۱) داور ده صلاح ده باشد
نیز ممکن بود که درشب داج (۲) نیمه سودی نهان کنیم از باج
دل ماهان ز شادمانی مال — برگرفت آن شریك را دنبال
در گشادند باغ را ز نهفت — چون کسی شان ندید هیچ نگفت
هر دو درپویه گشته باد خرام — تا ز شب رفت یکدو پاس تمام
پیش میشد شریك راه نورد (۳) او بدنبال میدوید چو گرد
راه چون از حساب خانه گذشت (٤) تیر اندیشه از نشانه گذشت
گفت ماهان زما بفرضه نیل (٥) دوری راه نیست جز یك میل
چار فرسنك ره فزون رفتیم (٦) از خط دایره برون رفتیم
باز گفتا مگر که من مستم — بر نظر صورتی غلط بستم

(۱) یعنی ازین باغ که در ده واقع است اگر تو بشهر بیائی بهتر است زیرا کدخدا و داور ده صلاحش بودن در دهست (۲) یعنی سود تجارتی که درسرای بیرون شهر گذاشته‌ام ممکن است باتفاق ازباجگاه بگریزانیم . (مال خودرا نهان کنیم از باج) نسخه

(۳) پیش میشد رفیق (حریف) راه نورد - نسخه

(٤) یعنی مساحت راه خانه بحساب یك میل بود و چون ماهان دید چند میل راه پیموده تیر خیال و فکرت وی از نشانه خانه که مصر باشد گذشت و گمان کرد که راه خانه غلطست .

(٥) فرضه - بر وزن عرضه بمعنی ساحل است .

(٦) یعنی از خط دایره محیط برشهر مصر بیرون رفتیم .

او که در رهبری مرا یارست ‏ راه دانست و نیز هشیارست
همچنان میشدند در تك وتاب ‏ پس رو آهسته پیشرو بشتاب
گرچه پس‌رو زپیش‌رو میماند (۱) پیش رو باز مانده را میخواند
کم نکردند هر دو زان پرواز ‏ تابدانگه که مرغ کرد(داد)آواز
چون پر افشاند مرغ صبحگی (۲) شد دماغ شب از خیال تهی
دیده مردم خیال پرست (۳) از فریب خیال بازی رست
شد ز ماهان شریك نا پیدا ‏ ماند ماهان زگمرهی شیدا
مستی و ماندگی دماغش سفت ‏ مانده و مست بود برجا خفت
اشك چون شمع نیم‌سوز فشاند ‏ خفته تا وقت نیم روز بماند
چون زگرمای آفتاب سرش ‏ گرمتر گشت از اتش جگرش
دیده بگشاد بر نظاره راه ‏ گرد بر گرد خویش کرد نگاه
باغ گل جست وگل بباغ ندید ‏ جز دلی با هزار داغ ندید
غار بر غار دید منزل خویش ‏ مار هر غار از اژدهائی بیش
گرچه طاقت نماند در پایش ‏ هم برفتن پذیره شد رایش
پویه میکرد و زور پایش نه ‏ راه میرفت و رهنمایش نه
تانزد شاه شب سه پایه خویش (۴) بود ترسان دلش زسایه خویش

(۱) یعنی هر گاه ماهان که از پس میرفت فرو میماند وبفکر می‌افتاد که بکجا میرود رفیق پیشرو او را بطرف خود میخواند . (۲) یعنی چون صبح دمید و مرغ صبح خیز برای حرکت بال و پر برافشاند و دماغ شب ازخیال ظلمت و تاریکی تهی و خالی شد (۳) یعنی چشم مردم و آدمیان که همه خیال پرست و بخیال سود زنده‌اند از فریب خیال بازی آزاد شد . چون ماهان فریب خیال بازی را خورد و بخیال اینکه سود فراوان را از باج برهاند دوچار غول گردید . (٤) یعنی تا آنگاه که پادشاه شب سه پایه سیاست را بر نیفراشته و روز باقی بود ماهان برفتن مشغول و از سایه خود هم هراسان بود . سه پایه آلتی است که پادشاهان گناهکاران را بدان بسته تازیانه میزنند .

شب چو نقش سیاه کاری بست — روزگار از سپید کاری رست
بیخود افتاد بر در غاری — هر گیاهی بچشم او ماری
او دران دیو خانه رفته زهوش — کامد آواز آدمیش بگوش
چون نظر برگشاد دید دوتن — ١ زو یکی مرد بود و دیگر زن
هر دو بر دوش پشتها بسته — میشدند از گرانی آهسته
مرد کورا بدید بر (در) ره خویش — ٢ ماند زن را بجای و آمد پیش
بانك برزد بروکه هان چه کسی — باکه داری چو باد هم نفسی
گفت مردی غریب وکارم خام — ٣ هست ماهان گوشیار (هوشیارم) نام
گفت کاینجا چگونه افتادی — ٤ کین خرابی ندارد آبادی
این برو بوم جای دیوانست — شیر ازاشوبشان غریوانست
گفت لله وفی اللهای سره مرد — ٥ آنکن ازمردمیکه شاید (باید) کرد
که من اینجا بخود نیفتادم — دیو بگذار کادمیزادم
دوش بودم بناز و آسانی — ٦ بر بساط ارم بمهمانی
مردی آمد که من همال توام — از شریکان ملك و مال توام
زان بهشتم بدین خراب افکند — ٧ گم شد ازمن چوروز گشت بلند

---

(١) یعنی دوتن زن ومرد را دیدکه پشتها بردوش بسته واز گرانی بارآهسته میروند (٢) یعنی مرد چون ماهان را دید زن خود را بجای گذاشته و خودش تنها پیش ماهان آمد . (٣) یعنی گفت مردی غریبم که نامم ماهان گوشیار است ولی کارم خام و غلط و بیهوشی . گوشیار ـ کسیکه حافظه وهوش با او یار باشد زیرا گوش بمعنی حفظ و پاس هم آمده است . (٤) خرابی ـ بمعنی ویرانه است . یعنی این بادیه ویران اثری ازآبادی وشهر و خانه ندارد . دربعض نسخ بجای خرابی خرابه غلطست (٥) یعنی گفت از برای خدا و درراه خدا ای نیکمرد بامن مردمی کن (٦) یعنی بر بساط باغی چون بهشت ارم مهمان بودم . (٧) خراب بمعنی ویرانه است . در بعض نسخ خرابه غلطاست زیرا خرابه بمعنی دزدیدن و دزد شدنست .

بامن آن یار فارغ از یاری — یا غلط کرد یا غلط کاری
مردمی کن تو از برای خدای — راه گم کرده را بمن بنمای
مرد گفت ای جوان زیبا روی — بیکی موی رستی از یك موی [1]
دیو بود آنکه مردمش خوانی — نام او هایل بیابانی

چون توصد آدمی ذره بردست — هریکی بر گریوهٔ مردست
من و این زن رفیق ویار توایم — هر دو امشب نگاهدار توایم
دل قوی کن میان ما بخرام — پی زپی برمگیر (مدار) و گام از گام
رفت ماهان میان آن دو دلیل — راه را مینوشت میل بمیل
تا دم صبح هیچ دم نزدند — جز پی یکدیگر قدم نزدند
چون دهل بر کشید بانك خروس — صبح برناقه بست زرین کوس [2]
آندو زندان که بی کلید شدند — هردواز (ازدر) دیده ناپدیدشدند [3]
باز ماهان در اوفتاد ز پای — چون فروماندگان بماند بجای
روز چون عکس روشنائی داد — خاك بر خون شب گوائی داد [4]
گشت ماهان دران گریوه تنك — کوه بر کوه دید جای پلنك [5]

(۱) موی اول بمعنی خود و دوم مخفف مویه بمعنی گریه و نوحه . یعنی با آنکه از تو تا مویه یك موی فاصله بود از ماتم و مویه رستی . (۲) یعنی چون آواز خروس مانند بانك دهل بلند شد وکوس زرین خورشید بر پشت ناقه آسمان بسته‌شد . (۳) یعنی آن دو زندان که برای رهیدن از آنها کلیدی درکار نبود نا پدید شدند در بعض نسخ ـ آن دوزندان بی‌کلید شدند ـ از در دیه نا پدید شدند . غلطست (٤) یعنی چون روشنائی خورشید بسبب تافتن بر زمین منعکس شد و روز عکس روشنائی را بجهان باز داد و خاك برگشته شدن و نابود شدن شب بزبان روشنی گواهی داد . (٥) گشت‌ماهان دران گریوه سنك ـ کوه‌بر کوه دیدجائی تنك ـ نسخه

آنکه با تو شریك مال نمود — غرض او هلاك جان تو بود

طاقتش رفت ازآنکه خوردنبود   خورشی جز دریغ و دردنبود
بیخ و تخم گیا طلب میکرد   اندك اندك بجای نان میخورد
باز ماندن ز راه روی نداشت [1]   ره نه و رهروی فرو نگذاشت
تا شب آن روز رفت کوه بکوه   آمد ازجان و از جهان بستوه
چون جهان سپید گشت سیاه   راهرو نیز باز ماند ز راه
در مغاکی خزید ولختی خفت   روی خویش ازروندگان بنهفت
تا گه آواز پای اسب شنید   بر سر راه شد سواری دید
مرکب خویش گرم کرده سوار   درد گر دست مرکبی رهوار
چون درآمد بنزد ماهان تنك   پیکری دید در خزیده بسنك

گفت کای ره نشین زرق نمای   چه کسی وچه جای تست اینجای
گر خبر باز دادی از رازم [2]   ورنه حالی سرت بیندازم
گشت ماهان ز بیم اولرزان [3]   تخمی افشاند چون کشاورزان
گفت کای ره نورد خوب خرام [4]   گوش کن سر گذشت بنده تمام
وانچه دانست از آشکار ونهفت   چون نیوشنده گوش کرد بگفت
چون سوار آن فسانه زو بشنید   در عجب ماند و پشت دست گزید
گفت بر دم بخویشتن لاحول [5]   که شدی ایمن ازهلاك دوهول

(١) یعنی چون از راه ماندن روی نداشت ومصلحت نبود ازین سبب باپیدا نبودن راه و با همه خستگی و گرسنگی از رهروی فرو گذار نکرد . (راهرو (راه شد) رهروی فرو نگذاشت) نسخه
(٢) یعنی اگراز راز خود مرا خبر دادی ایمنی و گرنه سرت‌را فوری می‌اندازم .
(٣) یعنی مانند کشاورزان تخم سخن تملق آمیزی برای دفع بیم بخاك باشید .
(٤) گفت کای ره نورد کوه خرام ـ نسخه
(٥) یعنی لاحول بخوان و برخودت بدم که از هول و بیم دوغول آسوده شدی .

مرکب خویش را که راند چنان   لختی از پویه باز داشت عنان

نر و ماده دو غول چاره (حیله) گرند — کادمی را ز راه خود ببرند
درمغاك افکنند و خون ریزند — چون شود بانك مرغ بگریزند
ماده هیلا و نام نر غیلاست — کارشان کردن بدی و بلاست
شکر کن کز هلا کشان رستی (۱) — هان سبك باش اگر کسی هستی
بر جنیبت نشین عنان درکش — وزهمه نیك و بد زبان درکش
بر پیم باد پای را میران (۲) — در دل خود خدایرا میخوان
عاجز و یاوه گشته زان درغار (۳) — بر پر آن پرنده گشت سوار
آنچنان بر (در) پیش فرس میراند — که ازو باد باز پس میماند
چون قدر مایه راه بنوشتند — وز خطر گاه کوه بگذشتند
گشت پیدا ز کوه پایه پست (٤) — ساده دشتی چگونه؟ چونکف دست
آمد از هر طرف نوازش رود — ناله بربط و نوای سرود
بانك ازانسو که سوی ما بخرام — نعره زین سو که نوش بادت جام
همه صحرا بجای سبزه و گل — غول در غول بود و غل درغل
کوه وصحرا ز دیو گشته ستوه (٥) — کوه صحرا گرفته صحرا کوه
بر نشسته هزار دیو بدیو — از درو دشت بر کشیده غریو
همه چون دیو باد خاك انداز (٦) — بلکه چون دیوچه سیاه ودراز
تا بدانجا رسید کزچپ وراست — های هوئی بر آسمان برخاست

---

(۱) معنی سه بیت اینستکه هان سبك و چالاك باش اگر زنده و باقی هستی و براین جنیبت بچالاکی بنشین و درپی من بیا . (۲) ادهم (فرس) باد پای را میران - تصحیح کاتبست . (۳) یاوه گشته - کنایه از گمشده و بی خانمان . (بر براق رونده گشت سوار - تصحیح کاتبست . (٤) یعنی از دنبال کوه پایه پست ساده دشتی چون کف دست هموار پیدا شد . (٥) یعنی غولهای چون کوه تنومند صحرا گرفته و صحرا از غول کوه گرفته و پراز کوه بود . یا آنکه از هیبت غول و دیو کوه بصحرا فرارکرده وصحرا بکوه پناه برده بود . (٦) دیوباد - گرباد - ودیوچه - زلو .

صفق و رقص بر کشیده خروش [۱] مغز را درسر آوریده بجوش
هر زمان آن خروش میافزود لحظه تا لحظه بیشتر میبود
چون برین ساعتی گذشت زدور گشت پید هزار مشعل نور
نا گه آمد پدید شخصی چند کالبد های سهمناك و بلند
لفچهائی چو زنگیان سیاه [۲] همه قطران قبا و قیر کلاه
همه خرطوم دار و شاخ گرای گاو و پیلی نموده در یکجای
هر یکی آتشی گرفته بدست [۳] منکر وزشت چون زبانی مست
آتش از حلقشان زبانه زنان [٤] بیت گویان و شا خشانه زنان
زان جلاجل که در دم آوردند [۵] رقص در جمله عالم آوردند
هم بدان زخمه کان سیاهان داشت [٦] رقص کرد آن فرس که ماهان داشت
کرد ماهان در اسب خویش نظر تا ز پایش چرا بر آمد پر
زیر خود محنت و بلائی دید خویشتن را بر اژدهائی دید
اژدهائی چهار پای و دو پر وین عجبتر که هفت بودش سر

---

(۱) صفق ـ بفتحتین کیف زدن . (۲) معنی دوبیت اینستکه لنچ و لب های آنان چون زنگی کلفت و سطبر و جامه کلاهشان سیاه و با خرطوم و شاخ بودند چنانکه گوئی هریك در یك پیکر هم پلست و هم گاو . (۳) زبانی ـ ملك عذاب دوزخ است . یعنی چون زبانی دوزخ منکر و زشت و آتش بردست بودند .
(٤) شاخشانه ـ عبارتست از یکشاخ و یك شانه گوسفند که بعضی از گدایان بردست گرفته بردرخانها بهم میزنند و صدای عجیبی از آن برمی‌آورند و اگر دیر بآنها چیز بدهند با کارد خود را مجروح میکنند و آن گدا را شاخشانه و کنکر وند هم گویند . (۵) جلاجل زنگوله ودف . یعنی از زنگوله ها که بدهان گرفته بودند یا از دم وآواز برآوردن ازجلاجل و جهانرا برقص آورده بودند . (٦) زخمه آلت نواختن ساز . یعنی برطبق آهنك و زخمه ساز آن سیاهان اسب ماهان هم رقصیدن آغاز کرد .

چارپائی که دید چار پری غلطم کاژدهای هفت سوی

فلکی کو بگرد ما کمرست (۱) چه عجب کاژدهای هفت‌سرست
او بران اژدهای دوزخ وش (۲) کرده بر گردنش دو پای بکش
وان ستمگاره دیو بازی گر هر زمان بازیی نمود دگر
پای میکوفت با هزار شکن (۳) پیچ در پیچ تر ز تاب رسن
او چو خاشاك سایه پرورده (٤) سیلش از کوه پیش در کرده
سو بسو میفکند و میبردش کرد یکباره خسته و خردش
میدواندش ز راه سر مستی میزدش بر بلندی و پستی
گه برانگیختش چو گوی از جای (۵) که بگردن در آوریدش پای
کرد بروی هزار گونه فسون تا بهنگام صبح و بانك خروس
صبح چون زد دم از دهانه شیر (٦) حالی از گردنش فکند بزیر
رفت و رفت از جهان نفیر و خروش (۷) دیگهای سیه نشست ز جوش
چون ز دیو او فتاد دیو سوار (۸) رفت چون دیو دیدگان از کار

(۱) یعنی آسمانی که گرد ما چون کمر بند پیچیده عجبی نیست اگر اژدهای هفت سر باشد . این بیت اشارتست بنتیجه افسانه که نکوهش دنیا باشد . مراد از غول و اژدها جهان جسم است وچهار یا چار عنصر و هفت سر هفت فلك و نتیجه آنستکه اگر غول جهان چند روزی بکام و لکام تو باشد و بر او سوارشوی مغرور مشو زیرا عاقبت حقیقت غول نمودار شده ودررقص و مستی ترا پایمال ونابود خواهدکرد . (۲) کش ـ بغل و تهیگاه و سینه . یعنی او بر گردن آن اژدها سوار و پاهایش را ببغل و سینه اژدها چسبانیده بود (۳) یعنی در حال پای کوبی و رقص پای و اندام خود را مانند رسن تاب وپیچ خورده هزار پیچ وشکن میداد . (٤) یعنی ماهان مثل خاشاك سایه پروردی بودکه سیل از پیش کوه او را برکند و بزیر بیاورد وآن اژدها چون سیل او را سوبسو میفکند ومیبرد تاخسته وخردش کرد . (۵) یعنی گاهی ماهانرا چون گو بهوا می انداخت و گاهی پای اورابگردن میگرفت و او را بگردن خود سوارمیکرد . (گه برانداختش چو گوی (برانگیختش چو کوه) از جای) غلطست . (٦) دهانه شیر افق است وچون بسبب شفق اطرافش مانندلبان شیرسرخ میشود بدهان شیر تشبیه شده . (۸) یعنی آن اژدها ماهان را از گردن در افکند و رفت و نفیر و خروش هم از جهان رفت و خاموش شد . (۸) یعنی چون ماهان دیو سوار از دیو افتاد مانند دیو دیده و جن زده بیهوش شد .

ماند بیخود در آن ره افتاده ‌‌ ‌ چونکسی خسته (خفته) بلکه جانداده
تاتفسید (بتفسید) ازآفتاب سرش ‌ ١ ‌ نه زخود بود ونز جهان خبرش
چون زگرمی گرفت مغزش جوش ‌ ‌ در تن هوش رفته آمد هوش
چشم مالید واززمین برخاست ‌ ‌ ساعتی نیك دیددرچپ وراست
دید بر(در) گرد خود بیابانی ‌ ‌ کز درازی نداشت پایانی
ریك رنگین کشیده نخ بر نخ ‌ ٢ ‌ سرخ چون خون وگرم چوندوزخ
تیغ چون بر سری فراز کشند ‌ ‌ ریك ریزند و نطع باز کشند
آن بیابان علم بخون افراخت ‌ ٣ ‌ ریك ازان ریخت نطع ازان انداخت
مردمحنت کشیده (رسبده) شب دوش ‌ ‌ چون تنومندشد بطاقت وهوش
یافت ازدامگاه آن ددگان ‌ ٤ ‌ کوچه راهی بکوی غمزدگان
راه برداشت میدوید چو دود ‌ ٥ ‌ سهم زدزان هوای زهر آلود
آنچنان شد که تیر در پرتاب ‌ ٦ ‌ باز ماند از تکش بگاه شتاب
چون درآمد بشب سیاهی شام ‌ ‌ آن بیابان نوشته بود تمام
زمی سبز دید و آب روان ‌ ‌ دل پیرش چوبخت گشت جوان

---

(١) تفسیدن - بمنتهای گرمی وحرارت رسیدنست . (٢) یعنی سطح بیابان ازریگهای رنگارنك مانند منسوجی بود که نخ های رنگارنك درآن کشیده باشند .

(٣) درزمان پیشین پادشاهان برای خونریختن کسان در مجلس خود نطع گسترده و ریك گرم برسر نطع میریختند تا ریك گرم خون را جذب کند و اطراف آلوده بخون نشود . یعنی آن بیابان چون علم خونریزی افراشته بود از آن سبب بر نطع پهناور خود ریك ریخته بود . (٤) کوچه راه تنك و کوی راه فراخ است . یعنی از محلی که آن ددان دام گسترده بودند راه تنگی پیدا کرد و خود را برسرکوی غمزدگان و دیو دیدگان رسانید . کوچه راه همانست که عوام کوره راه میگویند . یافت زارامگاه آن ددگان - کوچ راهی (کوچگاهی) بکوی غمزدگان - نسخه

(٥) سهم زد - بمعنی بیمناك است (٦) یعنی آنچنان باشتاب براه روان شد که تیر پرتابی از تکش باز میماند .

خورد ازان و خویشتن را شست ۱ وزپی خواب جایگاهی جست
گفت به گر بشب بر آسایم ۲ کز شب آشفته میشود رایم
من خود اندر مزاج سودائی ۳ وین هوا خشك و راه تنهائی
چون نباشد خیالهای درشت؟ خاطرم را خیالبازی کشت
خسبم امشب ز راه دمسازی تا نبینم خیال شب بازی
پس ز هر منزلی و هر راهی باز میجست عافیت گاهی
تا به بیغولهٔ رسید فراز ٤ دید نقبی درو کشیده دراز
چاهساری هزار پایه درو نا شده کس مگرکه سایه درو
شد در آن چاهخانه یوسف وار ٥ چون رسن پایش اوفتاده ز کار
چون بپایان چاهخانه رسید مرغ گفتی بآشیانه رسید
بی خطر شد ازان حجاب نهفت ٦ بر زمین سر نهاد و لختی خفت
چون درآمد ز خواب نوشین باز ۷ کرد بالین خوابگه را ساز (باز)
دیده بگشاد بر حوالی چاه ۸ نقش می بست بر حریر سیاه

(۱) وز پی خوابگاه جائی جست - نسخه . (۲) گفت به گر بشب بیاسایم - نسخه .
(۳) معنی سه بیت اینستکه با مزاج سودائی من و این هوای خشك و راه تنهائی چگونه میشود که خیالهای درشت وحشتناك درکار نباشد و چون خیالبازی خاطر و فکر و عقل مرا کشت امشب می خسبم و راه نمیروم .
(٤) بیغوله - غار و جایگاهی که درکوه و بیابان برای چهار پایان تهیه میکنند یعنی درآن بیغوله نقب درازی - و چاهساری دیدکه هزار پایه و پله داشت و جز سایه هیچکس بدرون آن نرفته بود (٥) یعنی یوسف مانند درآن چاه رفت درحالتیکه پایش رسن وار از حس وحرکت افتاده بود . (٦) خطر اینجا بمعنی آفت و بلاست . یعنی در حجاب پنهانی آن چاه از بلا و خطر ایمن شد . (۷) یعنی چون از خواب بیدار شد بالین خوابگاه را که بن چاه و نقب باشد بساختن و پرداختن از خس و خار برآمد .
(۸) یعنی برای ساختن و پرداختن بالین چشم باطراف چاه گشوده و برحریر سیاه ظلمت و تاریکی چاه با انگشت دست بنقش بندی مشغول شد .

یك درم وار دید نور سپید (۱) چون سمن بر سواد سایه بید
گرد آن روشنائی از چپ وراست (۲) دید تا اصل روشنی ز کجاست
رخنهٔ دید داده چرخ بلند نور مهتاب را بدو پیوند
چون شد آگه که آن فواره نور تابد از ماه و ماه از آنجا دور
چنك و ناخن نهاد در سوراخ تنگیش رابچاره (بزور) کردفراخ
تا چنان شد که فرق تا گردن می توانست ازو برون کردن
سربرون کرد وباغ وگلش دید جایگاهی لطیف و روشن دید
رخنه کاوید تابجهد وفسون خویشتن راز رخنه کرد برون
دید باغی نه باغ بلکه بهشت به ز باغ ارم بطبع و سرشت
روضه گاهی چوصد نگاردرو (۳) سرو و شمشاد بیشمار درو
میوه دارانش از برومندی (٤) کرده با خاك سجده پیوندی
میوه هائی برون ز اندازه جان ازو تازه اوچوجان تازه
سیب- چون لعل جام های رحیق (٥) نار- برشکل در جهای عقیق
به چوگوئی برآگنیده بمشك (٦) پسته باخنده تر از لب خشك
رنك شفتالو از شمایل شاخ (۷) کرده یاقوت سرخ وزرد فراخ

(۱) سمن سپید و سایه بید سیاهست . (۲) معنی هفت بیت اینستکه اطراف آن روشنائی نظرکرد تا ببیند این روشنائی ازکجاست و دید نور مهتابست که از روزن تابیده پس باچنك وناخن رخنه رابکاوش فراخ کرده وخودرا ازرخنه بیرون انداخت .

(۳) یعنی روضه گاهی دید که سرو و شمشاد بیشمار مانند صد نگار زیبا در او بودند . سرو وشمشاد بیشمار تشبیه بصد نگار شده .

(٤) یعنی درختان میوه دارازسنگینی میوه سر بخاك گذارده و گوئی بسجودمشغولند .

(٥) یعنی سیب مانند جامهای لعل پراز رحیق بود . رحیق ـ شراب .

(٦) یعنی به مانند گوئی بود که درون آن آگنده بمشك باشد .

(۷) شفتالو ـ یکطرفش سرخ وطرف دیگر زرد است ازانرو گوید بر شمایل شاخ درخت یاقوت سرخ و زرد را فراوان کرده بود .

موز(جوز) با لقمه خلیفه براز	۱ رطبشراسه‌بوسه(سبوسه)رده‌گاز
شکر امرود در شکر خندی	۲ عقد عناب در گهر بندی
شهد انجیر و مغز بادامش	۳ صحن پالوده کرده درجامش (کامش)
تاك انگور کج نهاده کلاه	۴ دیده در حکم خود سپیدوسیاه
ز آب انگور و نار آتش گون	۵ همچو انگوربسته محضرخون
شاخ نارنج وبرگ تازه ترنج	۶ نخلبندی نشانده بر هر کنج
بوستان چون مشعبد ازنیرنك	۷ خربزه حقه‌های رنگا رنگ

(۱) موز - بروزن روز میوه‌ایست درهند ومصرکه برك درخت آن سه چهار ذرع میشود وسالی یکمرتبه میوه میدهد . لقمه خلیفه - بحکم ظاهر عبارت باید یکنوع میوهٔ باشد که درآنزمان معروف بوده و اکنون در فرهنگها نیست . یعنی موز سه بوسه بطریق گاز از لقمه خلیفه ربوده بود . (۲) شکر امرود - بظاهر نوعی از امرود یا آنکه مقصود امرود شکرین است و شکر خند - تبسم . (۳) صحن - بمعنی فضای خانه و قدح بزرگست ودراینجا قدح بزرك مناسب است . یعنی از شهدانجیر و مغز بادام آن جام وجود آن باغ یا کام وی قدح پالوده شده بود کلمه (در) حرف زینت و زاید است . پالوده - نوعی از حلواست که دارای شهد و مغز بادام میباشد . صحن حلواهم بهمین معنی است دراشعار بعد گوید (صحن حلوای پروریده بقند) (٤) یعنی تاك انگور از برك کلاه خود را کج نهاده زیراسپید و سیاه انگورهای گوناگون را در زیر حکم و فرمان خود میدید . (٥) یعنی در آن باغ از آب انگور آتشگون و انار یا آب انار سرخ آتشگون هیچون انگور که آنهم آتشگون وسرخ بود محضرخون بسته شده بود و اگر کلمه فعل بسته معلوم باشد نه مجهول و ضمیر تباك راجع باشد معنی اینست که تاك انگور کج کلاه چون سپید وسیاه را بفرمان خود دید از آب انگور و انار و انگور که هر سه آتشگون بودند محضر خون بست . (هم برانگور بسته محضرخون) نسخه (٦) ترنج بدوضمه میوه‌ایست معروف . نخلبند - باغبان و کسی‌که از موم وغیر آن درخت میوه مصنوعی بسازد و اینجا درخت میوه مصنوعی مراد است . یعنی در هرکنج باغ از شاخ نارنج و برك ترنج که باهم آمیخته بود نخلبند بود نخلبند و درخت مصنوعی هویدا شده بود .
(۷) مشعبد - حقه باز . حقه باز برای بازی چیزهائی دارد حقه نام که مهره ها را درآن پنهان و آشکار میکند و اینجا خربوزه بحقه تشبیه شده است .

رازقی و ملاحی و خزری	بوزری و گلابی و شکری

میوه بر میوه سیب و سنجد و نار (۱) چون طبرخون ولی طبرزدوار
چونکه ماهان چنان بهشتی یافت دل زدوزخ سرای دوشین تافت

او در آن میوه ها عجب مانده (۲) خورده برخی وبرخی افشانده
ناگه از گوشه نعرهٔ بر خاست که بگیرید دزدرا چپ وراست
پیری آمد زخشم وکینه بجوش چوبدستی بر آوریده بدوش
گفت کای دیو میوه دزد کئی شب بباغ آمده ز بهر چئی
چند سالست تا در این باغم (۳) از شبیخون دزد بی داغم
توچه خلقی چه اصل دانندت (٤) چونی و کیستی چه خوانندت
چون بماهان بر این حدیث شمرد (٥) مردمسکین بدست وپای بمرد
گفت مردی غریبم از خانه (٦) دور مانده بجای بیگانه
با غریبان رنج دیده بساز تا فلك خواندت غریب نواز
پیر چون دید عذر سازی او کرد رغبت بدلنوازی او
چوبدستی نهاد زود ز دست (۷) فارغش کرد وپیش او بنشست

---

(۱) طبرخون - بمعنی عناب سرخ یا بید طبری سرخ رنك است و طبرزد - معرب تبرزد نبات و قند سفید. یعنی سیب و سنجد و نار چون طبرخون سرخ رنك وچون قند و نبات شیرین بودند. (۲) خورده لختی و لختی افشانده - نسخه

(۳) معنی دوبیت اینستکه من چند سال است که دراین باغ زیست میکنم و تا کنون داغ شبیخون دزد ندیده‌ام توکیستی و چیستی و ازکجائی که بدزدی دراین باغ آمدهٔ - (٤) چه کسی چیستی چه خوانندت - نسخه (٥) یعنی چون این سخنان را برماهان شمرد آن مسکین بیچاره از ترس چنان بدست وپا زدن افتاد و بقول عوام دست پاچه شد که گوئی مرد. (٦) یعنی گفت من مردی غریبم که از خانه بمکان وجای بیگانه افتاده‌ام. (۷) یعنی چوبدستی را از دست نهاده و او را از ترس فارغ ساخته پیشش نشست. (ایمنش کرد و پیش او بنشست) نسخه

چید ازان میوه های نوشین بار خورد ازان شوشهای شیرین کار
از حلاوت که نوش کرد آن نوش چاك چاك لبش رسید بگوش

گفت بر گوی سرگذشته خویش — تا چه دیدی ترا چه آمد پیش
چه ستم دیدهٔ ز بیخردان — چه بدی کرده اند با تو بدان
چونکه ماهان ز روی (راه) دلداری — دید در پیر نرم گفتاری
کردش آگه ز سرگذشته خویش — وز بلاها که آمد او را پیش
آن ز محنت بمنحت افتادن — هر شبی دل بمحنتی دادن
وان سرانجام نا امید شدن — گه سیاه و گهی سپید شدن
تا بدان چاه وآن خجسته چراغ [1] — که ز تاریکیش رساند بباغ
قصه خود یکان یکان بر گفت — کرد پیدا بر او حدیث نهفت
پیر مرد از شگفتی کارش — خیره شد چون شنید گفتارش
گفت بر ما (تو) فریضه گشت سپاس — کایمنی یافتی ز رنج و هراس
زان فرو مایه گوهران رستی — بچنین گنج خانه پیوستی
چونکه ماهان ز رفق و یاری او — دید بر خود سپاس داری او [2]
باز پرسید کان نشیمن شوم — چه زمین است وز کدامین بوم [3]
کان قیامت نمود دوش بمن — کافرینش نداشت گوش بمن
آتشی بر زد از دماغم دود — کانهمه شور «سوز» یك شراره نمود
دیو دیدم ز خود شدم خالی — دیو دیده چنان شود حالی
پیشم آمد هزار دیو کده — در یکی صد هزار دیو و دده

(۱) یعنی خجسته چراغ ماه که از روزن چاه براو تافته بود. (۲) یعنی چون ماهان دید که آن پیر از راه رفق و یاری برای ایمنی او سپاس گذار شده.

(۳) معنی سه بیت اینستکه آن سر زمین که دوش برای من چنان قیامت سخت را پدیدار ساخت که آفرینش بفریادم نمیرسید و آتشی از دماغم دود بر زد که از یك شرار آن آنهمه شور دیو و غول نمودار شد کدام سرزمین است.

این کشید آن فکند و آنم زد   دده و دیو هر دو بد در بد
تیرگی را ز روشنی است کلید   ۱   در سیاهی سپید شاید دید
من سیه در سیه چنان دیدم   کز سیاهی دیده ترسیدم
ماندم از کار خویش سرگشته   ۲   دهنم خشك و دیده تر گشته
گاهی از دست دیده نالیدم   ۳   گاه بر دیده دست مالیدم
میزدم گام ومیبریدم راه   این بلا حول و آن بسم الله
تا زرنجم خدای داد نجات   ظلمتم شد بدل بآب حیات
یافتم باغی از ارم خوشتر   باغبانی ز باغ دلکش تر
ترس دوشینم از کجا برخاست   ٤   وامشبم کام ایمنی ز کجاست؟
پیر گفت ای ز بند غم رسته   بحریم نجات پیوسته
آن بیابان که گرد این طرفست   دیولاخی مهول «مخوف» وبی علفست
وان بیابانیان رنگی سار   دیو مردم شدند و مردم خوار
بفریبند مرد را ز نخست   بشکنندش شکستنی بدرست
راست خوانی کنند و کج بازند   دست گیرند و در چه اندازند
مهرشان رهنمای کین باشد   دیو را عادت اینچنین باشد

---

(۱) معنی دو بیت اینستکه سپیدی راحت جز پس از سیاهی رنج پیدا نمیشود ولی سیاهی و ظلمت من سپیدی دربی نداشت همه سیاهی در سیاهی بود تا بحدی که از سیاهی چشم خود دیگر میترسم .

(۲) خشکیدن دهن ـ کنایه از ترس و وحشت بسیار است .

(۳) یعنی گاهی ازدست دیده که چیزهای هولناك میدید نالیدم و گاهی دست بردیده مالیده و گمان کردم خواب می بینم .

(٤) یعنی نمیدانم که آیا آن ترس از کجا بود و این ایمنی و راحت ازکجا آمد .

آدمی کو فریب ناک بود   ۱   هم زدیوان آن «این» مغاک بود
وین چنین دیو درجهان چندند   کابلهند و بر ابلهان خندند
گه دروغی براستی پوشند   گاه زهری درانگبین جوشند
در خیال دروغ بی مددیست   ۲   راستی حکم نامه ابدیست
راستی را بقا کلید آمد   ۳   معجز از سحرازان پدید آمد
ساده دل شد در اصل گوهر تو   ٤   کین خیال اوفتاد در سر تو
اینچنین بازیی کریه (کثیف) و کلان   ننمایند جز بساده دلان
ترس تو بر تو ترکتازی کرد   ۵   با خیالت خیال بازی کرد
آن همه بر تو اشتلم کردن   بود تشویش راه گم کردن
گردلت بودی آنزمان برجای   نشدی خاطرت خیال نمای
چون ازآن غولخانه جان بردی   ٦   صافی آشام تا کی از دردی

(۱) معنی سه بیت اینستکه مردمان فریب دهنده و دروغگوی جهان همه مانند دیوان آن مغاك و ابلهانی هستند که بر ابلهان دیگر بدروغ میخندند و آنانرا فریب داده از راه بچاه میاندازند. (۲) یعنی خیال که دروغ است و حقیقت ندارد مددی و کمکی بکسی نمیکند چنانچه هیچ تشنه از خیال آب سیراب نمیشود ولی راستی وحقیقت تاابد آدمی را مددکار و یاراست. (۳) یعنی راستی و حقیقت را بقا و دوام کلیداست و بکلید بقا سحر دروغ از معجزه راست شناخته میشود چون سحر بقا ندارد ولی معجزه دایم و ابدیست. (٤) معنی دو بیت اینستکه چون تو با لذات ساده دل و خالی از نیرنك و ابله هستی برای تو این بازی را پیش آوردند ـ و اینگونه بازی ها را جز با ساده دلان نمی توانند کرد.

(۵) معنی سه بیت اینست که وحشت و ترس بتودرتاخته وبا خیالت خیالبازی کرده وآن اشتلم های دیوان همه برای آن بودکه ترا بترسانند ومشوش کنند تا راهرا گم کنی و اگر ترس نداشتی ودلت برجای بود آن خیالات پیش نمی‌آمد وراه راگم نمیکردی وبچاه نمی‌افتادی.

(٦) یعنی اکنون که ازبلا نجات یافتهٔ از دردی بلا گذشته سخن مگوی و باده صافی ایمنی وعیش کنونی را بیاشام.

مادر انگار امشبت زادست ۱ وایزدت زان (زین) جهان بماد ادست
این گرانمایه باغ مینو رنك که بخون دل آمدست بچنك
ملك من شد دران خلافی نیست ۲ در گلی نیست کاعترافی نیست
میوه هائیست مهر پرورده هر درختی ز باغی آورده
دخل او آنگهی که کم باشد زو یکی شهر محتشم باشد
بجز اینم سراو انبارست زر بخرمن گهر بخروارست
این همه هست ونیست فرزندم که دل خویشتن درو (بدو) بندم
چون ترا دیدم از هنرمندی در تو دل بسته ام بفرزندی
گربدین شادی ای غلام تو من ۳ کنم این جمله را بنام تو من
تا درین باغ تازه میتازی نعمتی میخوری و مینازی
خواهمت آنچنان که رای بود نو عروسی که دلربای بود
دل نهم بر شما و خوش باشم ٤ هر چه خواهید ناز کش باشم
گر وفا میکنی بدین فرمان ۵ دست عهدی بده بدین پیمان
گفت ماهان چه جای این سخنست خاربن کی سزای سروبنست
چون پذیرفتیم بفرزندی بنده گشتم بدین خداوندی

(۱) یعنی اکنون که ازبلای هلاك غولان رستی فرض کن که امشب ترا مادرزاده و تازه بدنیا آمدهٔ .

(۲) یعنی تمام گل های این باغ بمالکیت من اعتراف دارند .

(۳) یعنی اگر بفرزندی من شادمانی من هم بغلامی توکمر می بندم وهرچه دارم بنام توکرده و بتو واگذار میکنم .

(٤) یعنی تو و عروس تو از من با نازهرچه بخواهبد ناز کشی کرده و با نیاز حاضر میکنم .

(۵) یعنی اگر بفرمان فرزندی من وفا میکنی دست بده تا عهد استواری در این کار بربندیم .

شاد بادی که کردیم شادان ۱ ای بتو خان و مانم آبادان
دست او بوسه داد شاد بدو ۲ وآنگهی دست خویش داد بدو
پیر دستش گرفت زود بدست ۳ عهد ومیثاق کرد وپیمان بست
گفت برخیز میهمان برخاست ٤ بردش ازدست چپ بجانب راست
بارگاهی بدو نمود بلند گسترش های بارگاه پرند
صفهٔ تا فلك سر آورده ٥ گیلویی طاق او بر آورده
همه دیوار وصحن او زرخام ٦ بفروزندگی چو نقره خام
پیشگاهی فراخ و اوجی تنك ۷ ازبسی شاخ سرووبید وخدنك
درگهی «پردهٔ» بسته برجناح درش ۸ کاسمان بوسه داد بر کمرش
پیش آن صفه کیانی کاخ ۹ رسته صندل بنی بلند و فراخ
شاخ در شاخ زیور افکنده ۱۰ زیورش درزمین سرافکنده

(۱) خان ومان ـ مان تبع خان است ازقبیل کژمژ وخرد ومرد درفارسی وخراب ویباب درعربی واینکه دراواخر خانمان تلفظ وکتابت میکنند غلط مشهوراست .
(۲) یعنی درحالتیکه ازاوشاد بود دست خود را برای عهد بستن بدو داد .
(۳) پیردستش گرفت (چند) بدست . نسخه
(٤) یعنی پیر گفت بر خیزومیهمان برخاست پس او را ازدست چپ باغ بطرف راست برد .
(٥) گیلوبکسراول وسکون ثانی بمعنی آب انبار است . یعنی آن صفه سر برفلك کشیده برسردریاچه آب ساخته شده بود چون آب انباریکه طاق اورا بلندساخته باشند تا بکیوانش طاق برکرده ـ نسخه .
(٦) بفروزندگی چوماه تمام ـ نسخه . (۷) یعنی ازبس شاخهای سرو وبید وخدنك سربرصفه کشیده بود با اینکه پیشگاه ونشیب آن فراخ بود اوج صفه تنك شده بود .
(۸) یعنی درگاه درازبس بلند بود سرآسمان تا کمروی بیش نبود از آن روآسمان برکمر درگاهش بوسه میداد نه بصورت درگاه .
(۹) صندل بن ـ یعنی درخت صندل . (۱۰) یعنی برشاخهای آن درخت صندل زیور های دیبا وفرشهاافکنده بودندچنانکه ازسنگینی زیورسر شاخهای درخت بزمین رسیده بود

کرده بروی نشستگاهی چست   [۱] تخت بسته بتخته های درست
فرشهائی کشیده بر سر تخت   نرم وخوش بو چوبرگهای درخت
پیر گفتش برین درخت خرام   ور نیاز آیدت بآب و طعام
سفره آویخته است وکوزه فرود   [۲] پر زنان سپید و آب کبود
من روم تا کنم زبهر تو ساز   [۳] خانهٔ خوش کنم زبهر تو باز
تا نیایم صبور باش بجای   هیچ ازین خوابگه فرودمیای
هرکه پرسد ترا بگردان گوش   درجوابش سخن مگوی وخموش
بمدارای هیچکس مفریب   [٤] از مراعات هر کسی بشکیب
گرمن آیم زمن درستی خواه   [٥] آنگهی ده مرا بپیشت راه
چون میان من وتو ازسر عهد   صحبتی تازه شدچوشیروچوشهد
باغ باغ تو خانه خانه تست   [٦] آشیان من آشیانه تست
امشب ازچشم بدهراسان باش   همه شبهای دیگر آسان باش
پیر چون داد یك بیك پندش   داد با پند نیز سوگندش
نردبان پایهٔ دوالین بود   [۷] کزپی آن بلند(خجسته)بالین بود

(۱) یعنی بالای آندرخت صندل با تخته های درست که بهم وصل کرده بودند تختی بسته شده بود ممکن است ازتخته های درست شاخهای صندل که تخته بالقوه میباشد مقصود باشد . (۲) یعنی سفره نان برشاخ درخت آویخته وکوزه آب هم برفرودآن آویخته است (۳) یعنی من میروم که برك خانه را برای توساز و جای دیگر را برای تو مهیا و خوش کنم . (٤) یعنی فریب مدارای کسی را مخوروهرکسی خواست بتومراعاتی کند قبول مکن وازمراعات وی دورباش یا آنکه ازمراعات کردن خودت بهرکس شکیبا باش بمدارای هیچکس مشکیب ـ وزمراعات هیچکس مفریب ـ نسخه . (٥) یعنی اول از من درستی وصحت بخواه که من خود هستم یا دیگری است بنام من وبعد از تحصیل درستی مرا بخودت راه بده . (٦) آستان من آستانه تست ـ نسخه . (۷) دوال بضم اول چرم حیوانات ومعنی دوبیت اینستکه نردبانی ازدوال وچرم مخصوص آن کاخ و بالین ساخته بودند پیربدو گفت برخیز وپا برنردبان پایه دوالین بنه و دوال را بپای خود بسای ویك امشب دوال پائی کن ـ دوال پا درافسانه های قدیم نوعی ازغول وجن را میگویندکه پای اودوال وتسمه مانند است وبفریب درراه بردوش مردم سوارمیشود وچون سوارشد پای خود را براو پیچیده و دیگرازدوش اوپائین نمیآید .

گفت بر شو دوال سائی کن — یکی امشب دوال پائی کن
وز زمین برکش آن دوال دراز (۱) تا نگردد کسی دوالك باز
امشب از مارکن کمر سازی (۲) بامدادان بگنج کن بازی
گرچه حلوای ما شبانه رسید (۳) زعفرانش بروز باید دید

پیر گفت این ورفت سوی سرای — تا بسازد ز بهر مهمان جای
رفت ماهان بران درخت (رواق) بلند (٤) برکشید از زمین دوال کمند
بر سریر بلند پایه نشست — زیر پایش همه بلندان (بلندی) پست
در چنان خانه معنبر پوش (۵) شد چو باد شمال خانه فروش
سفره نان گشاد ولختی خورد (٦) از رقاق سپید و گرده زرد
خورد ازآن سرد کوزه آب زلال — پرورش یافته بباد (زباد) شمال
چون بران تخت رومی آرایش (۷) یافت از فرش چینی آسایش
شاخ صندل شمامه کافور — ازدلش کرد رنج سودا دور
تکیه زد گرد (سوی) باغ مینگریست — ناگه ازدور تافت (دید) شمعی بیست

---

(۱) دوالك بازی - نوعی ازشعبده وقماراست که زنگیان با دوال وحلقه انجام میدهند

(۲) یعنی امشب ازاین دوال مارمانند کمربند بساز وبالا برو و فردا باگنج عیش و خوشی دمسازشو. (۳) یعنی گرچه حلوای دوستی ومهمان پذیری ما امشب بتورسیده ولی شادمانی خنده خیزآن حلوا را که پراززعفران خنده خیز است فرداخواهی دید.

(٤) یعنی دوال کمند مانند که بمنزله نردبان بود بالا کشید تا کسی نتواند بالابیاید.

(۵) یعنی درچنان خانه که ازبرك درختان زیبا لباس عنبرین پوشیده بود مانند بادشمال عنبرفروشی آغاز کرد. (٦) رقاق- بضم اول نان تنك که اکنون لواش گویند. گرده- نوعی ازنان غیرتنك است.

(۷) یعنی چون برآن تخت که آرایش لعبتان رومی داشت برفراز فرش چینی بیاسود. وشاخ صندل وشمیم کافور رنج سودای پیشین را ازدلش دورساخت.

گرچه امروز شب گلوگیراست — نار خندان بدست شبگیر است

نوعروسان گرفته شمع بدست — شاه نوتخت شد عروس پرست
هفده سلطان در آمدند ز راه ١ هفده خصل تمام برده ز ماه
هر يك آرايشى دگر كرده ٢ قصبى بر(پر) گل و شكر كرده
چون رسيدند پيش صفه باغ ٣ شمع بردست وخويشتن چوچراغ
بزمگه (بزمۀ) خسروانه بنهادند — پيشگاه بساط بگشادند
شمع بر شمع گشت روى بساط — روى درروى شد سرور ونشاط
آن پريرخ كه بود مهترشان ٤ درة التاج عقد گوهرشان
رفت وبر بزمگاه خاص نشست ٥ ديگرانرا نشاند هم بر دست
بركشيدند مرغ وار نوا — دركشيدند مرغ را زهوا
برد آوازشان ز راه فريب ٦ هم زماهان و هم ز ماه شكيب
رقص درپايشان بزخمه گرى ٧ ضرب در دستشان بخانه برى
بادى آمد نمود دستانها ٨ در گشاد از ترنج پستانها

(١) خصل - بفتح اول داونرداست كه آنرا ندب نيز گويند وداو هفدهم آخرين داواست كه ازآن بدست خرن تعبير ميكنند دربعض نسخ - هفده خصلت ، غلطست . هريكى هفده خصل برده زماه - نسخه . (٢) يعنى هريك قصبى ديگرگون بر گل بدن كه شكروار شيرين بود درپوشيده . (٣) يعنى پيش صفه باغ رسيدند درحالتيكه شمع بدست داشتند وچهره خودشان هم مانند چراغ روشن بود . (٤) درة التاج عقد گوهر- يعنى بهتر وپربها ترين گوهر درميان يك رشته گوهر (٥) يعنى بر بزمگاه نشست وديگران را هم برمسند نشانيد دست - بمعنى مسند است . (٦) يعنى آوزشان نه از ماهان تنها بلكه از ماه آسمان صبروشكيب را در ربود . (٧) يعنى پايشان دررقص چنان چابك وچالاك بود كه گوئى درسرعت حركت زخمه چگيانست وضرب ونواختشان نيز از شدت خوبى خانه برانداز شنوندگان بود .

(٨) يعنى بادى وزيد وجامهارا بعقب زد وپستانهاى ترنج مانند را ازقصب برگشوده وپديدار ساخت .

در غم آن ترنج طبع گشای ۱ مانده ماهان ز دور صندل سای

کرد صد ره که چارهٔ سازد ۲ خویشتن زان درخت اندازد

با چنان لعبتان حور سرشت بی قیامت در اوفتد ببهشت

باز گفتار پیرش آمد یاد ۳ بند بر صرعیان طبع نهاد

وان بتان همچنان دران بازی می نمودند شعبده سازی

چون زمانی نشاط بنمودند ٤ خوان نهادند وخورد را بودند

خورد هائی ندیده آتش و آب ۵ کرده خوشبو بمشك وعود و گلاب

زیر بائی بزعفران و شکر ٦ ناربائی ز زیربا خوشتر

بره شیر مست بلغاری ۷ ماهی تازه مرغ پرواری

گردهای سپید چون کافور نرم ونازك چو پشت وسینه حور

---

(۱) یعنی ماهان ازغم آن ترنج پستان گرفتار درد سرشده وازبس بالای درخت بر خود می پیچد گوئی درخت صندل را برای دفع درد سر میسود . صندل رفع درد سر میکند .

(۲) یعنی صد بار اندیشه کرد چارهٔ بسازد وخود را از درخت بزیر اندازد وبی قیامت درمیان آن حورسرشتان ببهشت افتد . (۳) یعنی صرعیان ودیو زدگان طبع دیوانه را بند وزنجیر عقل دربست .

(٤) یعنی خوان گسترده وبکار خوردن پرداختند . (۵) خورد هائی که محتاج طبخ وآتش وآب نیست ازقبیل میوه وشیر وعسل ومی وامثال آنست . (٦) زیربا بمعنی آتش زیره از خوردهای آتش وآب دیده ومطبوخ است . ونار با نیز آش انار .

(۷) گردهای سپید ـ قرص نانهای سپید .

شب سودا زده شکر میریخت صندلی با ترنج می آمیخت

طبع اوچون لطیف وزیرك بود چون سماع خوش وسرود شنود

خوانی از لعل و در در اوبسته لعل با در بهم به پیوسته

صحن حلوای پرورده بقند ۱ بیشتر زانکه گفت شاید چند
وز کلیچه هزار جنس غریب ۲ پرورش یافته بروغن و طیب
چون بدین گونه خوانی آوردند ۳ خوان مخوان بل جهانی آوردند
شاه خوبان بنازنینی گفت ٤ طاق مازود گشت خواهد جفت
بوی عود آیدم ز صندل خام ۵ سوی آن عود صندلی بخرام
عود بوئی براوست عودی پوش ٦ صندل آمیز وصندلی برودوش
شب چوعود سیاه و صندل زرد ۷ عود ما را بصنداش پرورد
مغز ما را زطیب هست نصیب طیبتی نیز خوش بود با طیب
می نماید که آشنا نفسی ۸ بر درختست و میپزد هوسی
زیر خوانش زروی دمسازی تا کند با خیال ما بازی

(۱) صحن حلوا - یعنی فضا و میان حلوا چنانکه بیان آن در شرح این مصراع (صحن پالوده کرده در جامش) گذشت . ممکن است نیزکه صحن حلوا وصحن پالوده نوعی ازحلوا وپالوده باشدکه درآنزمان معمول بوده و اکنون نامی ازآن باقی نیست.
(۲) کلیچه - بضم اول نان کوچك روغنی . (۳) خوان نه خوان بل (نه خوانی) (مخوانش) جهانی آوردند - نسخ. (٤) یعنی وجود طاق من عنقریب جفت خواهد یافت.
(۵) یعنی ازآن درخت صندل خام بوی عود میشنوم بسوی آن عودی که صندل نشین است بخرام.
(٦) یعنی شخص عود بوئی بران درخت صندلست که از شب تیره برنك عود لباس پوشیده وازنظر پنهان شده وعود خشبوی وی بدرخت صندل آمیخته . وبرودوش و اندامش برنك صندل سرخ فام است . صندل آمیزوصندلی بر (در) دوش - نسخ .
(۷) عود سیاه را باصندل زرد ممزوج وپرورش میداده) ودرمجلس بزرگان برمجمر می نهاده اند وعود درمصراع دوم سازنواختنی است وعود نواختنی اگرازصندل ساخته شود بهترین عودهاست . یعنی این شب عود وچنك ما را بصندل وی مانند عود سیاه که بصندل زرد بیامیزد پرورش داد وبسرحد کمال خوبی رسانید . (۸) یعنی امشب که مغزما ازطیب وبوی خوش با نصیب است خوشترآنست که طیبت وجود وی هم با طیب ما باشد . طیبت سخن صافی لطیف وسرورانگیزاست .

گر نیاید بگو که خوان پیشست (۱) مهر آن مهربان ازان بیشست
که بخوان دست خویش بگشاید … مگر آنکه که میهمان آید
خیز تا بر خوری ز پیوندش (۲) خوان نهاده مدار دربندش
نازنین رفت سوی صندل شاخ … دهنی(دهن)تنك ولایهای فراخ
بلبل آسا بر او درود آورد (۳) وز درختش چو گل فرود آورد
میهمان خود که جای کش بودش (٤) بر چنان رقص پای خوش بودش
شد بدنبال آن میانجی چست … کو بدان کار خود میانجی جست
زان جوانی که در سر افتادش … نامد از پند پیر خود یادش
چون جوان جوش درنهاد آرد … پند پیران کجا بیاد آرد
عشق چون برگرفت شرم از راه … رفت ماهان بمیهمانی ماه
ماه چون دید روی ماهان را (۵) سجده بردش چو تخت شاهان را
باخودش بر بساط خاص «ناز» نشاند (٦) این شکر ریخت وان گلاب افشاند
کرد با او بخورد هم خوانی … کاینچنین است(رفت)شرط مهمانی
وز سر دوستی و اخلاصش … داد هر دم نوالهٔ خاصش
چون فراغت رسیدشان از خوان … جام یاقوت گشت قوت روان
ساغری چند چون زمی خوردند (۷) شرم را از میانه پی کردند
چون زمستی درید پرده شرم … گشت بر ماه مهر ماهان گرم

---

(۱) معنی دو بیت آنسنکه بگو آن ماهروی بیش ازآن با تومهربانست که بتواند بیتو دست بخوان بگشاید . دربعض نسخ نگشاید بظاهر تصرفست . (۲) یعنی درحال این که خوان گسترده شده اورا دربند فراق خود مبند و ازصرف غذا محروم مدار . (۳) بلبلی شد برو درود آورد ـ تازشاخش چو گل فرود آورد ـ نسخه . (٤) معنی دو بیت اینستکه میهمان با جای کش وزیبائی که داشت چون برقص پای آنان خوش و فریفته بود و میانجی میطلبید که خود را در میان بیفکند ازان بدنبال میانجی روانه شد . (۵) یعنی ماهان چنانکه تخت شاهانرا سجده میبرند بدوسجده برد . (٦) یعنی پس از آنکه ماهان دربساط درپهلوی آن عروس نشست یکی شکرعروسی برسرش نثارکردو دیگری گلاب برصورتش افشاند . رسم قدیم بوده که مهمان وداماد را گلاب برصورت میفشانده‌اند . (۷) پی کردن ـ قطع دست و پاست . یعنی سمندشرم رادست و پا قطع کردند .

لعبتی دید چون شکفته بهار ۱ نازنینی چو صد هزار نگار
نرم و نازك بری چولورو پنیر ۲ چرب وشیرین تری زشکر وشیر
رخ چو سیبی که دلپسند بود / در میان گلاب و قند بود
تن چو سیماب کاوری در مشت / ازلطافت برون رود ز انگشت
درکنار آنچنان که گل درباغ / درمیان آنچنان که شمع وچراغ
دیور مه نثار گشته بر او / مهر ماهان هزار گشته بر او
گه گزیدش چوقند را مخمور / گه مزیدش چو شهد را زنبور
چونکه ماهان بماه در پیچید ۳ ماه چهره ز شرم سر پیچید
در بر آورد لعبت چین را / گل صد برگ وسرو سیمین را
لب بران چشمه رحیق نهاد ۴ مهر یاقوت برعقیق نهاد
چون دران نور چشم وچشمه قند / کرد نیکو نظر بچشم پسند
دید عفریتی از دهن تا پای / آفریده ز خشمهای خدای
گاو میشی گراز دندانی ۵ کاژدها کس ندید چندانی
ز اژدها درگذر که اهرمنی / از زمین تا بآسمان دهنی
چفته (خفته) پشتی نعوذ بالله کوز ۶ چون کمانی که بر کشند بتوز
پشت قوسی و روی خرچنگی / بوی گندش هزار فرسنگی

---

(۱) شکفته بهار- شکوفه بازشده . (۲) لور- غذائیست که ازآب پنیر گرفته میشود و بسیارسفید ونازك ولطیف است . (۳) ماه چهره زمهرسر پیچید مهرماهان بماه در پیچید - نسخه . (٤) چشمه رحیق- کنایه ازلب ومهریاقوت برعقیق نهادن کنایه ازآغاز مواقعت است . (۵) گاومیش - نوعی ازگاواست که بیشتردر مرداب ها زندگی میکند وکریه منظروبد شکل است. (٦) چفته - بروزن هفته بمعنی خمیده وچوب تاك انگور واینجا بمعنی اول انسب است . کوز- بضم کاف عربی خمیده پشت . توز- پوست درخت بسیارسخت ومحکمی است که برکمان وزین اسب می پیچیده اند . یعنی خمیده پشتی مانند کمانی که توز بدان بربندند .

بینیی چون تنور خشت پزان   ١   دهنی چون لوید «تغار» رنگرزان
باز کرده لبی چون کام نهنك   در بر آورده میهمانرا تنك
بر سر و رویش آشکار و نهفت   بوسه میداد واین سخن میگفت
کای بچنك من اوفتاده سرت   وی بدندان من دریده برت
چنك درمن زدی ودندان هم   تـا لبم بوسی و زنخدان هم
چنك ودندان نگر چو تیغ وسنان   چنك ودندان چنین بود نه چنان
آنهمه رغبتت چه بود نخست   وین زمان رغبتت چرا شد سست
لب همان لب شدست بوسه بخواه   رخ همـانرخ نظر مبند ز ماه
باده از دست ساقیی مستان   ٢   کاوردسیکیی (ساغری) بصددستان
خانه در کوچهٔ مگیر بمزد   که دران کوچه شحنه باشد دزد
ای چنان اینچنین همی شاید   ٣   تا کنم آنچه بـا تو می بایـد
گر نسازم چنانکه در خورتست   ٤   بس چنانم که دیدهٔ ز نخست
هر دم آشوبی اینچنین میکرد   اشتلمهای آتشین میکرد

---

(١) لوید - بروزن نوید دیك وپاتیل است. رنکرزان نیل‌را درپاتیل‌کرده جامه‌رنك میکنند. (٢) این دوبیت یکی‌ازنتیجه واندرزهای ابن‌افسانه است: یعنی‌آدمی ازدست چنان ساقی نباید باده بستاندکه درهرسیکی صد حیله ودستان دارد ودرکوچهٔ نباید خانه بمزد وکرایه بگیردکه شحنه‌آن دزد است. پس‌نباید ما دلبستگی بدنیا پیدا کنیم زیرا حالش چنان وعاقبتش‌چنین است. سیکی‌بمعنی‌جام شراب وشراب جوشیده مثلث هردو آمده ولی اینجا جام شراب انسب‌است. (٣) معنی دوبیت اینستکه آن لعبت تبدیل بدیوشده گفت ای‌که ازاول چنان بودی وآنهمه رغبت بمن داشتی ومیخواستی لب و زنخدان مرا ببوسی‌شایسته است‌که اینك من ترا با ناخن وچنك پاره پاره‌کنم و اگر نکنم بجای آن باشم‌که دراول دیدی یعنی دیونبوده وحورباشم. دیوحوری بودن را ننك خود میداند!

ای چنین و چنین بلی شاید   تـا کنم با تو آنچه میاید - نسخه

(٤) پس همانم‌که دیدیم زنخست - نسخه.

چونکه ماهان بینوا گشته ١ دید ماهی باژدها گشته
سیم ساقی شده گراز سمی ٢ گاو چشمی شده بگاو دمی
زیر آن اژدهای همچون قیر ٣ میشد از زیرش آب معنی گیر
نعرهٔ زد چوطفل زهره شکاف یا زنی طفلش اوفتاده ز ناف
زان گراز سیه چو دیو سپید میزد از بوسه آتش اندر بید
تا بدانگه که نور صبح دمید آمد آواز مرغ و دیو رمید
پرده ظلمت از جهان برخاست وان خیالات ازمیان برخاست
آن خزف گوهران لعل نمای ٤ همه رفتند و کس نماند بجای
ماند ماهان فتاده بر در کاخ تا بدانگه که روز گشت فراخ
چون ز ریحان روز تابیده ٥ شد دگر بار هوش یابنده
دیده بگشاد دید جائی زشت دوزخی تافته بجای بهشت
نالشی چند مانده نال شده ٦ خاك در دیده خیال شده
زان بنا کاصل او خیالی بود ٧ طرفش آمد که طرفه حالی بود
باغ را دید جمله خارستان ٨ صفه«سفره»راصفری‌ازبخارستان

(١) یعنی چون ماهان دید که ماه باژدها مبدل گشت . (٢) یعنی دلبری که چشمش بخوبی چشن گاو بود بدل بحیوان گاو دم‌شده ـ گاو ـ چشمش خوب و دمش زشت است (٣) آب معنی گیر . یعنی آبی که پس ازصورت‌بندی در رحم معنی‌انسان در او جای میگیرد بی‌اختیار از زیروی‌روان شد . (٤) گوهر ـ اینجابمعنی ذات‌واصل است . یعنی آن‌دیوان که بذات‌خزف طبیعت‌بودند .
(٥) یعنی چون ازریحان خوشبوی روزماهان بهوش‌آمد . بیهوش رابانوای خوش از قبیل ریاحین و گلاب بهوش میآورند . (٦) نال ـ نی‌است . یعنی نای‌ونی‌ها وسازها ازمیان رفته وناله‌ها باقی‌مانده و آن‌خیالات همه‌نابود شده . مالشی‌چند مانده مال‌شده‌ـ نسخه (٧) یعنی ازبنای آن‌تخت برفراز درخت صندل که جزخیال چیزی‌نبود بعجب آمد زیرا حالتی طرفه وعجب‌انگیز بود مانند تمام بناهای اوضاع روز گار . طرفش‌ـ مخفف طرفه‌اش میاشد .
(٨) یعنی صفه آن کاخ یا سفره شب دوش را صفری خالی ولی پراز بخارهای مغز وبخارستان خیال دید .

سرو و شمشادها همه خس و خار — میوها مور و میوه داران مار
سینه مرغ و پشت بزغاله «گوساله» — همه مردارهای ده ساله
نای و چنگ و رباب کارگران — ١ استخوانهای گور و جانوران
وان تتق (نمط) های گوهر آموده — ٢ چرمهای دباغت آلوده

٥. حوضهای چو آب در دیده — ٣ پارگینهای آب گندیده
وانچه او خورده بود و باقی ماند — ٤ وانچه از جرعه ریز ساقی ماند
بود حاشا ز «نه» جنس راحتها — همه (بلکه) پالایش جراحتها
وانچه ریحان و راح بود همه — ریزش مستراح بود همه
بازماهان بکار خود درماند — برخود استغفر اللهی بر (می) خواند
١٠. پای آن نی که رهگذار شود — روی «دست» آن نی که پایدار شود
گفت با خویشتن عجب کاریست — این چه پیوند و این چه پرگاریست
دوش دیدن شکفته بستانی — دیدن امروز محنتستانی
گل نمودن بما و خار چه بود — ٥ حاصل باغ روزگار چه بود

(١) یعنی چنك و نای و ربابها استخوان مرده گور و استخوان جانوران بود. در حقیقت نای و چنك و رباب همچنین است و از استخوان حیوانات مرده ساخته شده و بهتر از این نکوهش اوضاع دنیا را نمیتوان کرد. استخوانهای خشك جانوران - نسخه (٢) تتق - چادر و پرده بزرك یعنی پرد های گوهر آمود چرمهائی بود آلوده کثافات دباغت.

(٣) یعنی حوضهائی که آبش چون اشك چشم صافی و روشن بود بپار گین پر از آب گندیده بدل شده بود.

(٤) یعنی باقیمانده خوراکهای ماهان و ته جرعه ساقیان حاشا که از جنس غذای راحت انگیز باشد بلکه پالایش و چرك جراحتها بود. (٥) تمام نتیجه این افسانه همین است. که حاصل باغ روزگار همه درظاهر فریب ودرحقیقت الم ومشقت ومحنت است وخوبان ماه پیکر همه اژدهای خونخوار ودرون آنان غیراز برونست.

صندل و فرشهای زنبوری — تاب کافور بود و کافوری

وانگهی نه که هر چه ما داریم ‌‌ ‌ ‌ در نقاب مه اژدها داریم
بینی(دانی) ار پرده را براندازند ‌ ‌ کابلهان عشق باچه(که) میبازند
این رقمهای رومی و چینی ‌ ١ ‌ زنگی زشت شد که می بینی
پوستی بر کشیده بر سر خون ‌ ‌ راح بیرون و مستراح درون
گر ز گرمابه بر کشند آنپوست ‌ ٢ ‌ گلخنی را کسی ندارد دوست
بس مبصر که مار مهره خرید ‌ ٣ ‌ مهره پنداشت مار در سله دید
بس مغفل در این خریطه خشك ‌ ‌ گره عود یافت نافه مشك
چونکه ماهان ز چنك بدخواهان ‌ ٤ ‌ رست چون من ز قصه ماهان
نیت کار خیر پیش گرفت ‌ ‌ توبه ها کرد و نذر ها پذرفت
ازدل پاك درخدای گریخت ‌ ٥ ‌ راه میرفت وخون زرخ میریخت
تا بآبی رسید روشن و پاك ‌ ‌ شست خود را ورخ نهاد بخاك
سجده کرد وزمین بخواری رفت ‌ ‌ با کس بیکسان بزاری گفت

---

(١) معنی دو بیت اینست که این خوبان ونگاران روم وچین اگر بدقت بنگری همه زنگی زشتند و حقیقت آنان پوستی است برسرخون کشیده شده وهمه‌ازبرون راح واز درون مستراحند.
(٢) یعنی اگر از گرمابه وجود این خوبان پوست‌ظاهر برداشته شود گلخنی‌هویدا میگردد از معده و روده که قابل‌دوستی نیست. (٣) معنی دوبیت اینست که‌عاشقان خوبان رومی وچینی دنیا بجای مهره مار خریده وبجای نافه مشك گره چوب‌یافته‌اند. عود اینجا بمعنی مطلق چوب‌است. بس‌دغل کاندرین خریطه‌خشك ـ تصرف کاتبست
(٤) در قصه ماهان حکیم نظامی رنج فراوان برده وجای آنست زیرا چنین شگفت افسانهٔ را اختراع کردن واین گونه منظوم داشتن جزکار حکیم نظامی نمیتواند بود. در شرح وتصحیح این افسانه هم‌نگارنده بی‌نهایت دوچار زحمت شد واز دست‌زشت کاری کاتبان که هیچ شعری را بصحت خود باقی نگذاشته بودند تاصحیح رادریابد بجان آمد.
(٥) یعنی ازبس سجده میکرد ورخ بخاك میمالید راهرا بچهره میرفت.

کای گشاینده کار من بگشای / وی نماینده راه من بنمای
تو گشائیم کار بسته و بس / تو نمائیم ره نه دیگر کس
نه مرا راهنمای تنهائی (١) کیست کورا تو راه ننمائی
ساعتی در خدای خود نالید / روی درسجده گاه خود مالید
چونکه سربرگرفت دربرخویش (٢) دیدشخصی بشکل وپیکرخویش
سبز پوشی چو فصل نیسانی / سرخ روئی چو صبح نورانی
گفت کایخواجه کیستی بدرست (٣) قیمتی گوهرا که گوهر تست
گفت من خضرم ای خدای پرست / آمدم تا ترا بگیرم دست
نیت نیك تست کامد پیش / می رساند ترا بخانه خویش
دست خودرا بمن ده ازسرپای (٤) دیده بر(در)هم ببندوباز گشای
چونکه ماهان سلام خضر شنید / تشنه بود آب زندگانی دید
دست خودرا سبك بدستش داد / دیده دربست ودرزمان بگشاد
دید خود را دران سلامتگاه / کاولش دیو برده بود ز راه
باغ را در گشاد و کرد شتاب / سوی مصر آمد از دیار خراب
دید یاران خویش راخاموش / هریك ازسوگواری ازرق پوش
هرچه زاغازدیدتافرجام (انجام) / گفت با دوستان خویش تمام
با وی آن دوستان که خو کردند / دید کازرق ز بهر او کردند

(١) یعنی نه بتها رهنمای منی بلکه همه بندگانرا تورهنما هستی . (٢) یعنی چون سراز سجده بر گرفت شخصی راشبیه خود دربر خود یافت وسبب اینکه آن شخص که خضرباشد بشکل وپیکر ماهان بوداینست که نیت نیك ماهان مجسم شده بودچنانکه در بیت نهم تصریح شده ونیت بشکل نیت کننده درآمده بود .
(٣) قیمتی گوهرا - یعنی گوهر بسیار قیمتی . الف الف تأکید و تکثیر است .
(٤) یعنی دست خود راهمچنین که برسرپای ایستاده بدست من بده .

شستشان وازرقی زسنك نرفت / ازرقی بسته بود رنك نرفت

با همه در موافقت کوشید ١ ازرقی راست کرد ودر پوشید
رنگ ازرق برو قرار گرفت چون فلك‌رنك روزگار گرفت
ازرق آنست کاسمان بلنـد ٢ خوشتر از رنك او نیافت پرند
هر که همرنك آسمان گردد ٣ آفتابش بقرص خوان گردد
گل ازرق که آنحساب کند ٤ قرصه از قرص آفتاب کند
هر سوئی کافتاب سر دارد ٥ گل ازرق در او نظر دارد
لاجرم هر گلی که ازرق هست خواندش هندو آفتاب پرست
قصه چون گفت ماه زیبا چهر در کنارش گرفت (کشد) شاه‌بمهر

نشستن بهرام روز پنجشنبه در گنبد صندلی

وافسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم ششم

روزپنجشنبه است روزی‌خوب ٦ وز (در) سعادت‌بمشتری‌منسوب

(١) معنی دو بیت اینست که چون دید که دوستان‌از دوری وی ازرق پوشی‌اختیار کرده‌اند اوهم برنك روزگار زرق نمای ازرق پوش شد وبسبب همرنگی روزگار از آفات روزگار برست زیرا در هرجماعت وگروه باید همرنك آنان بود تابتوان با آنان زندگانی کرد.

(٢) یعنی ازرق آن رنك خوب وزیباست که آسمان دیباو پرندی ازآن‌خوشرنك‌تر نیافت که برتن خود بپوشد. (٣) یعنی هرکس برنك آسمان ازرق پوش وزرق‌نما شد مانند آسمان آنقدر صاحب دولت میشود که یك قرص سفره او آفتابست.

(٤) یعنی گل‌ازرق‌که حساب‌ازرق‌پوشی‌کرده وازرق میپوشد قرصه سفره او ازقرص آفتابست گل ازرق در وسط خودیك قرص مانند زرد دارد آن قرص‌مانند را بادعای شاعر ازقرص آفتاب دریافته‌است.

(٥) معروفست که گل ازرق‌با آفتاب میگردد وهمیشه روبروی‌آفتابست. پس‌هر گل ازرقی را هندوان آفتاب‌پرست میگویند. (٦) بحر شعر در مصراع اول مطابق قواعد عروضی صحیح است وجیم پنج از تقطیع ساقط زیرا اگردر تلفظ نیایدبافادت معنی زیانی نمیرسد.

چون دم صبح گشت نافه گشای ۱ عودرا سوخت خاك صندل‌سای
برنمودار خاك صندل فام ۲ صندلی کرد شاه جامه وجام
آمد از گنبد کبود برون شد بگنبد سرای صندل گون
باده خورشد زدست لعبت چین واب کوثر زدست حورالعین
تا شب ازدست حورمی میخورد ۳ وز می خورده خرمی میکرد
صدف این محیط کحلی رنك ٤ چون برآمود در بکام نهنك
شاه ازآن تنك‌چشم چین برورد خواست کز خاطرش فشاند گرد
بانوی چین ز چهره چین بگشاد ۵ وزرطب جوی انگبین بگشاد
گفت کای زنده از توجان جهان برترین پادشاه پادشهان
بیشتر زانکه ریك درصحراست سنك درکوه وآب در دریاست
عمربادت که هست بختت یار بادی از عمروبخت برخوردار
ای چوخورشید روشنائی‌بخش پادشا بلکه پادشائی بخش
من خود اندیشناك پیوسته ٦ زین زبان شکسته وبسته

(۱) اقلیم ششم منسوب بمشتری ومناسب رنك صندل گون است چنانچه در کتب نجوم قدیم مقرر گردیده . یعنی چون دم صبح آفاق‌را مشکین ساخت خاك‌صندل‌سای صندل رنك وتناسب که اقلیم ششم باشد از افسانه سرائی دختر پادشاه اقلیم ششم بعود سوزی ومعطر ساختن تمام اقطار گیتی مشغول شد .

(۲) یعنی شاه برای همرنگی بانمودار خاك صندل فام اقلیم ششم که آن دخترباشد جامه صندل رنك پوشیده وجام صندل گون برداشت . صندل گون قرمز کمرنك‌است وتیره برنك خاك زیرا خاك کمی بسرخی مایل میباشد چنانچه در پایان افسانه بدان تصریح میشود . (۳) تاشب ازراه خرمی می‌خورد ـ نسخه (٤) یعنی چون صدف آسمان که درمحیط کحلی رنك وسرمه‌گون جای دارد ازستارگان‌کام نهنك تاریکی شب‌را از دربرآمود .

(۵) بانوی چین زجبهه چین بگشاد ـ نسخه (٦) معنی دوبیت اینست که من‌ازز‌بان شکسته وبسته الکن‌خود درنزد خود پیوسته اندیشناك وترسانم پس‌چگونه میتوانم‌در پیش‌راح ریحانی وجود شاه ازچنین زبان سکاهن افشانی کنم. سکاهن ـ رنگی‌است سیاه که‌ازسرکه وآهن تهیه کرده بدان چرم وجامه‌رنك میکنند وبی‌نهایت بد بوست .

وآنگهی پیش راح ریحانی — کرد باید سکاهن افشانی

لیك چون شه نشاط جان خواهد (١) وزپی خنده زعفران خواهد

کژمژی را (از) خریطه بگشایم — خندهٔ در نشاطش افزایم

گویم ارزانکه دلپذیر آید (بود) — در دل شاه جایگیر آید (بود)

چون دعا کرد ماه مهر پرست (٢) شاه را بوسه داد بر سردست

(افسانه)

گفت وقتی زشهر خود دوجوان — سوی شهری دگر شدند روان

هریکی درجوال گوشه خویش (٣) کرده ترتیب راه توشه خویش

نام این خیرو نام آن شر بود (٤) فعل هر یك بنام در خور بود

چون بریدند روزکی دوسه راه — توشهٔ را که داشتند نگاه

خیر میخوردوشر نگه میداشت — این غله میدرود و آن میکاشت

تا رسیدند هر دو دوشا دوش — ببیابانی از بخار بجوش

کورهٔ چون تنور از آتش گرم (٥) کاهش ازوی چوموم گشتی نرم

گرمسیری ز خشك ساری بوم (٦) کرده باد شمال را بسموم

شرخبرداشت کان زمین خراب — دوریی دارد و ندارد آب

مشکی از آب کرده پنهان پر (٧) در خریطه نگاهداشت چو در

(١) معنی دوبیت اینستکه چون شاه میخواهد برسخن شکسته بسته من بخندد ناگزیر سخنان کژمژوناهمواری با این زبان الکن از خریطه خاطر گشوده و زعفران وار باعث خنده شاه میشوم . (٢) شاهرا داد بوسهٔ بردست ـ نسخه (٣) جوال گوشه ـ یعنی گوشه جوالی که اسباب سفر را در آن نهاده بودند . (٤) یعنی کار هر یك با نامش مطابق بود خیر اهل خیر و شر کارش شر بود . (٥) کورهٔ چون تنور آتش گرم ـ نسخه (٦) یعنی بیابان گرمسیری چنان که ازخشکی بوم و برباد شمال خنك را بباد سموم کشنده تبدیل میکرد . (٧) خریطه ـ صندوق چوبین . یعنی آب را مانند درکه درصندوق میگذارند در صندوق پنهان کرد .

خیر فارغ که آب در راهست ۱ بیخبر کاب نیست آن چاهست
در بیابان گرم و راه دراز ۲ هر دو میتاختند با تك وتاز
چون بگرمی شدند روزی هفت ۳ آب شر ماند و آب خیر برفت
شر که آن آبرا ز خیر نهفت با وی ازخیروشرحدیث نگفت
خیر چون دیدکو ز گوهر بد ٤ دارد آبی در آبگینه خود
وقت وقت از رفیق پنهانی ٥ میخورد چون رحیق ریحانی
گرچه درتاب تشنگی میسوخت لب بدندان ز لابه بر میدوخت
تشنه در آب او نظر میکرد ٦ آب دندانی از جگر میخورد
تا بحدی که خشك شد جگرش ۷ باز ماند از گشادگی نظرش

داشت باخود دولعل آتش رنك ۸ آب دارنده وابشان در سنك
میچکید آب ازان دو لعل نهان ۹ آب دیده ولی نه آب دهان

---

(۱) یعنی خیر آسوده خاطر بود و گمان میکرد در راه آب فراوانست غافل ازاینکه بجای آب چاه در راهست . (۲) هر دوتن میشدند با تك و تاز ـ نسخه .
(۳) چون بگرمی رسید روز بتف ـ نسخه (٤) معنی دوبیت اینستکه خیر دیدکه شر آبی از مشك باده وار در آبگینه کرده و درراه گاهگاه میخورد . (٥) وقت وقت آنرفیق پنهانی ـ نسخه غلط .
(٦) آب دندان ـ دراینجا بمعنی نوعی از حلواست و جگر بمعنی غم و اندوه یعنی خیر درآب شر بحسرت نظرکرده و از اندوه آب آبدندان غم میخورد .
(۷) یعنی ازتشنگی چشمش چنان از هم گشاده شد و باز شد که دیگر نمیتوانست فرو بندد . گشت گیتی سیاه درنظرش ـ نسخه . (۸) یعنی دولعل آتش رنك آبدار داشت که آب آنها در سنك وجود خودشان جای داشت و آشامیدنش ممکن نبود .
(۹) یعنی از آن دو لعل آب میچکید ولی آبی که بچشم میتوان دید نه آبی که بدهان میتوان خورد .

پس پیشین میان هر دو نماز تشنه ماند از شکیب وطاقت باز

حالی آن لعل آبدار گشاد (١) پیش آن ریگ آبدار نهاد
گفت مردم ز تشنگی دریاب آتشم را بکش بلتخی آب
شربتی آب از آن زلال چونوش (٢) یا بهمت ببخش یا بفروش
این دو گوهر درآب خویش انداز (٣) گوهرم را بآب خود بنواز
شر که خشم خدای باد بر او (٤) نام خود را ورق گشاد بر او
گفت کز سنك چشمه برمتراش (٥) فارغم زین فریب فارغ باش
میدهی گوهرم بویرانی تا بآباد شهر (بوم) بستانی
چه حریفم که این فریب خورم من ز دیو آدمی فریب ترم
نرسد وقت چاره سازی من (٦) مهره تو بحقه بازی من
صدهزاران چنین فسون و فریب (٧) کرده ام، از مقامری بشکیب
نگذارم که آب من بخوری (٨) چون بشهر آیی آب من ببری
آن گهر چون ستانم از تو براز (٩) کز منش عاقبت ستانی باز

(١) یعنی پیش شر که مانند زمین ریك سخت و آبدار بود بنهاد. آب سرچشمه ازریك بیرون میآید. (٢) یا بمن بخش یا بمن بفروش - یا بمنت ببخش یابفروش - نسخ
(٣) یعنی این دو گوهر را در آب مالکیت خود انداخته و گوهر وجود مرابجرعه آبی نوازش کن. (٤) یعنی نام خود را که شر بود بر خیر ورق گشاده و او را دوچار شر ساخت. (٥) یعنی گفت از وجود سنك دل‌من چشمه آب نمیشود تراشید من ازین فریب فارغم تو هم از من فارغ باش و آب مخواه. (٦) مهره و حقه‌اسباب شعبده بازیست. یعنی تو اگر از این دو گوهر مهره شعبده داری این مهره بحقه من نمیرسد و من از تو در شعبده بیشم.
(٧) یعنی من صدهزار ازینگونه فسون و فریب ها با دیگران کرده‌ام تو از مقامره و فسون و فریب با من شکیبا باش و ترك کن که اثری درمن نخواهدکرد.
(٨) یعنی نمیگذارم که در بیابان گرم آب ذخیره مرا بخوری و درشهر آبروی مرا برای گرفتن گهرهای خود ببری.
(٩) براز - یعنی پنهانی. آن گهرکی‌ستانم - نسخه

گهری بایدم که نتوانی کز منش هیچ گونه بستانی
خیر گفت آن چه گوهر است بگوی تا سپارم بدست گوهرجوی
گفت شر آن دو گوهر بصر است (۱) کان ازان آن ازاین عزیزتر است
چشمها را بمن فروش بآب ور (گر) نه زین آبخور دروی بتاب
خیر گفت ازخدا نداری شرم؟ کاب سر دم دهی به آتش گرم
چشمه گیرم که خوشگوار بود چشم کندن بگو چه کار بود
چون من از چشم خود شوم درویش (۲) چشمه گر صد شود چه سود ازبیش
چشم دادن ز بهر چشمه نوش چون توان؟ آبرا بزر بفروش
لعل بستان و آنچه دارم چیز (۳) بدهم خط بدانچه دارم نیز
بخدای جهان خورم سوگند که بدین داوری شوم خرسند
چشم بگذار برمن ای سره مرد (۴) سرد مهری مکن بآبی سرد
گفت شر کاین سخن فسانه بود (۵) تشنه را زین بسی بهانه بود
چشم باید گهر ندارد سود (۶) کین گهر بیش ازاین تواند بود
خیر در کار خویش خیره بماند (۷) آب چشمی برآب چشمه فشاند

---

(۱) یعنی شر گفت آن دو گوهر گوهر چشم است که این چشم ازان و آن ازین عزیزتر است. (۲ یعنی باکور بودن من صد چشمه هم اگر بمن بدهی از بیش بودن چه فایده خواهد داشت. چشمه گرصد بود چه سود از پیش ـ نسخه.

(۳) یعنی علاوه براین دو لعل و هرچه همراه دارم خط و نوشته میدهم که هرچیز دیگر هم دارم مال تست.

(٤) سره مرد ـ بمعنی نیکمرد است زیرا سره بمعنی نیك است وخوب نه بمعنی خالص چنانچه بعضی تصور کرده‌اند. (٥) یعنی تشنه را ازین گونه بهانه و فسانه ها بسیار است برای آنکه بآب برسد. (٦) یعنی باید چشمت را بدهی زیرااین گهر سود ندارد چون گهر بیش ازین هم ممکن است بدست بیاید اما چشم دیگر بدست نمی‌آید. (۷) یعنی خیربرای آب چشمهٔ که شر همراه داشت آب از چشم فروریخت.

دید کز تشنگی بخواهد مرد　　　جان ازان جایگه نخواهد برد
دل گرمش بآب سرد فریفت　　۱　　تشنهٔ کو کز آب سرد شکیفت
گفت بر خیز تیغ و دشنه بیار　　　شربتی آب سوی تشنه بیار
دیده آتشین من بر کش　　۲　　واتشم را بکش بآبی خوش
ظن چنین برد کز چنان تسلیم　　۳　　یابد امیدواری از پس بیم
شر که آن دید دشنه باز گشاد　　　پیش آن خاك تشنه رفت چو باد
در چراغ دو چشم او زد تیغ　　　نامدش کشتن چراغ دریغ
نرگسی را بتیغ گلگون کرد　　٤　　گوهری را ز تاج بیرون کرد
چشم تشنه چو کرده بود تباه　　　آب نا داده کرد همت راه
جامه ورخت و گوهرش برداشت　　　مرد بیدیده را تهی بگذاشت
خیر چون رفته دید شر زبرش　　٥　　نبد آگاهیی ز خیر و شرش
برسر خون و خاك میغلتید　　　به که چشمش نبد که خودرا دید

بود کردی زمهتران بزرگ　　　گلهٔ داشت دور از افت گرگ
چار پایان خوب نیز بسی　　　کانچنان چارپا نداشت (ندید) کسی

---

(۱) شکیفتن - بکاف عربی اینجا بمعنی صبر کردن است .
(۲) یعنی چشم من که چون آتش روشن و نورانی است بیرون بکش وآتش تشنگی مرا بآبی سرد و خوش خاموش کن . آتش من بکش - آتشی خوش بکش - نسخ .
(۳) یعنی خیر گمان کرد که ازینگونه تسلیم شدن در پیش شر شر ازکار تباه کردن چشم وی دست برمیدارد و باو آب میدهد .
(٤) نرگسش را بتیغ - گوهرش را زتاج - نسخه
(٥) یعنی خیر از شدت درد خیر و شررا فراموش کرده درخاك و خون می غلطید و بهتر آن شد که چشمش نبود تا حال خود را به بیند چیست .

حال خود گر بچشم خود دیدی　　　مردی از غم چنان بترسیدی

خانهٔ هفت و هشت بااوخویش ۱ او توانگر بد آندگر درویش
کرد صحرا نشین کوه نورد ۲ چون بیابانیان بیابان گرد
از برای علف بصحرا گشت گله را میچراند دشت بدشت
هرکجا دیدی آبخورد و گیاه ۳ کردی آنجا دو هفته منزلگاه
چون علف خوردجای رامیماند ٤ گله بر جانب دگر میراند
ازقضا را درآن دوروزه نه دیر ۵ پنجه آنجا گشاده بود چو شیر
کرد را بود دختری بجمال لعبتی ترك چشم وهندو خال
سروی آب ازرگ جگر خورده ٦ نازنینی بناز پرورده

رسن زلف تا بدامن بیش ۷ کرده مه‌رارسن بگردن‌خویش
جعد برجعد چون بنفشه باغ بسیاهی سیه تر از پر زاغ
سحرغمزش که‌بوداز‌افسون‌مست ۸ بر فریب زمانه یافته دست

---

(۱) یعنی هفت هشت خانوار دیگر کرد با او برسم ایل همراه بودند و او توانگر و مهتر و ایلخان آنان بود .
(۲) معنی‌دوبیت‌اینستکه‌کردصحرا نشین که چون بیابانیان بیابان‌گردبود برای علف بوسیله (صحراگشت) و گشت صحرا گله را دشت بدشت میچرانید .
(۳) هرکجا آب (کاب) یافتی وگیاه ـ تصرف کاتبست . (٤) یعنی چون علف را بوسیله گله و رمه میخورد و میچرانید آنجای را نهاده وبجای علفزار دیگرمیرفت .
(۵) یعنی در همان دو روز نزدیك نه روزهای بسیار دیر . از قضای ازل دوروز دلیر ـ تصرف کاتبست .
(٦) آب از رك جگر خورده ـ یعنی بخون جگر پرورش یافته .
(۷) یعنی رسن زلف وی که تا بدامن رسیده ماه فلك را اسیر عشق خویش کرده بود . چون ماه رخسار وی هم در رسن زلف بسته شده بود ایهام شگرفی دراینجا بکار است . (۸) سحر غمزش ـ مخفف سحر غمزه‌اش میباشد .

انگبینی چو نقره از خامی درجی از آبگینه در شامی

خلق از آن سحر بـابلی کردن [1] دل نهاده ببـابلی خوردن
شب ز خالش سواد یافته بود [2] مه ز تابندگیش تافته بود
تنگی پسته شکر شکنش بوسه را راه بسته بر دهنش
آن خرامنده مـاه خرگاهی شد طلبگـار آب چون ماهی
خانیی آب (سرد) بود دورازراه [3] بود ازان خانی آب آن بنگاه

کوزه پر کرد از آب آن خانی [4] تـا برد سوی خانه پنهانی
ناگهان نالـهٔ شنید از دور [5] کامد از زخم خوردهٔ رنجور
بر پی نـاله شد چو ناله شنید [6] خسته درخاك وخون جوانی دید
دست و پائی ز درد می افشاند در تضرع خدایرا میخوانـد
نازنین را زسربرون شد ناز پیش آن زخم خورده رفت فراز
گفت ویحك چه کس توانی بود این چنین خا کساروخون آلود
این ستم بر جوانی تو که کرد [7] وینچنین زینهاربر(با) توکه خورد
خیر گفت ای فرشته فلـکی گر پری زادهٔ و گر ملـکی
کار من طرفه بازیی دارد قصـه مـن درازیی دارد
مردم از تشنگی و بی آبی تشنه را جهد کن که دریائی

---

(۱) یعنی خلق زمانه از سحر بابلی غمزه وی دل بفریب خوردن از سحربابلی نهاده بودند . بابلی خوردن ـ بسحر بابلی فریفته شدن است .
(۲) یعنی سیاهی شب از خال و روشنی ماه از جمال وی وام شده بود .
(۳) خانی ـ حوض و چشمه .
(٤) مشك برکرد از اب ـ نسخه
(٥) نالهٔ ناگهان ـ نسخه (٦) خفته درخاك و خون ـ نسخه
(۷) زنهار خواری ـ عهد و پیمان شکنی است .

نازنین کوزهٔ گرفته به پیش تا برد آب سوی خانه خویش

آب اگر نیست رو که من مردم [1] وریکی قطره هست جان بردم
ساقی نوش لب کلید نجات — دادش آبی بلطف آب حیات
تشنهٔ گرم دل ز شربت سرد [2] خورد برقدرآنکه شاید خورد
زنده شد جان پژمریده او [3] شاد گشت آن چراغ دیده او
دیدهٔ را که کنده بود زجای [4] در هم افکند وبرد نام خدای
گر خراشیده شد سپیدی توز [5] مقله در پیه مانده بود هنوز
آنقدر زور دید در پایش [6] که برانگیخت شاید ازجایش
پیه در چشم او نهاد و ببست — وز سر مردمی گرفتش دست
کرد جهدی تمام تا بر خاست — قایدش گشت وبرد برره راست
تا بدانجا که بود بنگـه او — مرد بیدیده بود(گشت)همره او

چاکری را که اهل خانه شمرد — دست او را بدست او بسپرد
گفت آهسته تا نرنجانی — بر در ما برش بآسانی
خویشتن رفت پیش مادر زود — سرگذشتی که دید باز نمود
گفت مادر چرا رها کردی — کامدی با خودش نیاوردی

---

(١) یعنی اگر آبی بهمراه داری من از مرك جان برده و سرگذشت خود را میگویم وگرنه بربی‌کار خود برو که من الان مردم . (٢) یعنی تشنهٔ که دلش از تشنگی گرم شده و آتش گرفته بود .

(٣) یعنی آن دختر که چراغ و روشنائی دیده خیربود از زنده شدن او شاد شد .

(٤) معنی دو بیت اینستکه چشم از جای‌کنده را درجای خود افکند و اگر سپیدی توزکمان چشم خراشیده شده بود چون مقله ومردمك دربیه چشم باقی مانده و فاسد نشده بود امید بهبودی داشت . توز ـ پوست درخت سختی است سپید رنك که برکمان و زین می بندند و سپیدی چشم اینجابدان تشبیه شده .

(٥) پیه در مقله ـ مقله درپله ـ نسخ غلط .

(٦) یعنی دیدآنقدر زوردرپای خیرباقی مانده‌که میتوان اورابلند کرد وبراه انداخت .

خیر را برد تا بینگه خویش — مهربانی نمود از حد بیش

تا مگر چارهٔ نموده شدی — کاندکی راحتش فزوده شدی
گفت کاوردم اربجان برسد [1] — چشم دارم که این زمان برسد
چاکری کو بخانه راه آورد — خسته را سوی خوابگاه آورد
جای کردند و خوان نهادندش [2] — شوربا و کباب دادندش
مرد گرمی رسیده بادم سرد [3] — خورد لختی و سر نهاد بدرد
کرد کامد شبانگه از صحرا [4] — تا خورد آنچه بشکند صفرا
دید چیزی که آن نه عادت بود — جوش صفراش ازآن زیادت بود
بیهشی خسته دید افتاده — چون کسی زخم خورده جانداده
گفت کین شخص ناتوان زکجاست — واینچنین ناتوان وخسته چراست
آنچه بروی گذشته بود نخست — کس ندانست شرح آن بدرست
قصه چشم کندنش گفتند — که بالماس جزع او(را) سفتند
کرد چون دیدکان جگر خسته — شد زبیدیدهٔ (گی) نظر بسته
گفت کزشاخ آندرخت بلند — بازبایست کرد برگی چند
کوفتن برگ و آب ازو ستدن [5] — سودن آنجا وتاب ازوستدن

---

(۱) یعنی گفت آن خسته و مرده را آورده‌ام واگر جان باو برسد و زندگی یابد امید است که الان بخانه برسد .

(۲) جای کردند - یعنی جای وبستر او را ساز کردند .

(۳) یعنی آن مرد گرمی بیابان و آتش خنجر در چشم دیده با آه و ناله سردکه از جگر میکشید کمی غذا خورد و با درد بسیار سربر بستر نهاد .

(٤) معنی دو بیت اینستکه کرد از صحرا آمد تا صفرای گرسنگی وتشنگی‌خود را بشکند ولی برخلاف عادت چیزی دید که بر صفرایش افزوده شد .

(٥) یعنی برك آندرخت را باید کوبید وآبش راگرفت پس آب یا برك را برچشم او سود و تاب و سوزش را از چشم او دور کرد .

گر چنین مرهمی گرفتی ساز   یافتی دیده روشنائی باز
رخنه دیده گرچه باشد سخت   به شود زاب آن دوبرك درخت
پس نشانداد کاندرخت کجاست   (۱) گفت ازآن آبخور که خانی ماست
هست رسته کهن درختی نغز   کز نسیمش گشاده گردد مغز
ساقش ازبیخ برکشیده دوشاخ   (۲) دوریی درمیان هردو (آندو) فراخ
برگ یکشاخ ازو چو حله حور   دیده رفته را درآرد نور
برگ شاخ دگر چو آب حیات   صرعیان را دهد زصرع نجات
چون زکردآن شنید دختر کرد   (۳) دل بتدبیر آن علاج سپرد
لابه ها کرد وازپدر درخواست   (٤) تا کند برگ بینوائی راست
کرد چون دید لابه کردن سخت   (۵) راه برداشت رفت سوی درخت
باز کرد از درخت مشتی برگ   نوشدا روی خستگان ازمرگ
آمد آورد نازنین برداشت   (٦) کوفت چندانکه مغز باز گذاشت
کرد صافی چنانکه درد نماند   در نظرگاه دردمند فشاند
دارو و دیده را بهم در بست   (۷) خسته از درد ساعتی بنشست
دیده بر تخت کار ساز نهاد   سر ببالین تخت باز نهاد

(۱) یعنی آنگاه نشانی درخت را داده و گفت بر آن سرچشمه خانی که ما داریم درخت کهنی است که از بیخش دوشاخ دور از هم رسته است برك یکشاخ آنچون حله حور بهشت دیده نور رفته را نور میدهد و برك شاخ دیگر علاج مصروعانست .
(۲) یعنی میان آندوشاخ که از یك بیخ رسته‌اند فاصله بسیاری هست .
(۳) این سخن چون شنید دختر کرد ـ نسخه (٤) یعنی بپدر لابه کرد که برك علاج بینوا از چشمی را ساز کند .
(۵) راه برداشت سوی برك درخت ـ راه بگرفت و رفت سوی درخت ـ نسخه .
(٦) یعنی کرد برگهارا آورد و دختر نازنین برگها را چندان کوبید که مغز آنها گذاشته شد و بیرون آمد . آمد آورد و نازنین برداشت ـ نسخه . (۷) معنی دوبیت اینستکه چون آب آن برك را درچشمش ریخت نخست دردی عارض شده ویکساعت از شدت درد نشست و آنگاه سرببالین نهاده و خوابید .

بود تا پنج روز بسته سرش ۱ وآن طلا ها نهاده بر نظرش (بصرش)
روز پنجم خلاص دادندش دارو از دیده برگشادندش
مرد بیدیده برگشاد نظر چون دو نرگس که بشکفد بسحر
خیرکان خیر دید برد سپاس ۲ کز رمد رسته شد چو گاو خراس
اهل خانه ز رنج دل رستند ۳ دل گشادند و روی بر (در) بستند
از بسی رنجها که بروی برد مهربان گشته بود دختر کرد
چون دو نرگس گشاد سرو بلند ٤ درج گوهر گشاده گشت ز بند
مهربان تر شد آن پریزاده بر جمال جوان آزاده
خیز نیز از لطف رسانی او مهربان شد ز مهربانی او
گرچه رویش ندیده بود تمام دیده بودش بوقت خیز و خرام
لفظ شیرین او شنیده بسی ۵ لطف دستش بدو (بر او) رسیده بسی
دل درو بسته بود و آن دلبند هم درو بسته دل زهی پیوند
خیربا کرد پیر هر سحری بستی از راه چاکری کمری

---

(۱) طلا - چیزی است که برچیزی مالیده شود وزر از آن بطلا معروف شده که برروی مس ونقره مالیده زرکاری میکرده‌اند .

(۲) گاوخراس - چشم بند دارد وچون چشم بند را میگشایند گوئی از رمد رسته میشود . یعنی خیرهم یکمرتبه مانند گاو خراس چشم بند رمدش گشوده شد .

(۳) روی دربستن اهل خانه بسبب چشم پیدا کردن او بود چون دوزمان کوری روی ازو نمی‌بستند .

(٤) یعنی چون خیر دو نرگس چشم گشود ودرج گوهر بینائی او از بند کوری آزاد شد.

(۵) معنی دو بیت اینستکه بوسیله دست گرفتن ازاو خیر و دست مالیدن برچشم مجروح او طاقت دستش را دریافته وازین سبب بدو دلبستگی داشت وآن دختر دلبند هم نیز دل برخیر بسته بود .

بشتربانی و گله داری | کردی آهستگی و هوشیاری
از گله دور کردی آفت گرگ (١) داشتی پاس جمله خورد و بزرگ
کرد صحرا رو بیابانی | چون از او یافت آن تن آسانی
بتولای خود عزیزش کرد | حاکم خان و مان و چیزش کرد
خیر چون شد بخانه در گستاخ | قصه جستجوی گشت فراخ
باز جستند حال دیده او (٢) کز که بود آن ستم رسیده او
خیر از ایشان حدیث شر ننهفت | هرچه بودش ز خیر و شر همه گفت
قصه گوهر و خریدن آب (٣) کاتش تشنگیش کرد کباب
وانکه از دیده گوهرش برکند | بدگر گوهرش رساند گزند
این گهر سفت و آن گهر برداشت | واب ناداده تشنه را بگذاشت
کرد کان داستان شنید ز خیر | روی برخاك زد چو راهب دیر
کانچنان تند باد بی اجلی (٤) نرساند این شکوفه را خللی
چون شنیدند کان فرشته سرشت | چه بلا دید ازآن زبانی زشت
خیر از نام گشت نامی تر (٥) شد برایشان ز جان گرامی تر
داشتندش چنانکه باید داشت | نازنین خدمتش بکس نگذاشت

---

(١) یعنی خرد و بزرك گله را پاس میداشت . (٢) یعنی خیر باز جستند که این ستم از کی بدو رسیده .

(٣) معنی سه بیت این استکه قصه تشنگی و خریدن آب بگوهر وآن بدکاری که شر گوهر بینائی را از دیده او برکنده و گوهر چشم را خست و گهر کانرا برداشت و تشنه را آب نداد همه را باز گفت . (٤) اجل- اینجا بمعنی مهلت است . یعنی چنان تند باد مهلت نادهندهٔ .

(٥) یعنی خیر از نام خود که خیر و در خوبی شهره و نامی جهانست نامی تر شد . خیرش (فرخ) (قدرش) از نام (زرخش نام) گشت نامی تر - تصرف کاتبانست .

روی بسته پرستشی میکرد (۱) آب میداد و آتشی میخورد
خیر یکباره دل بدو بسپرد (۲) ازوی آن جان که باز یافت نبرد
کرد بر یاد آن گرامی در — خدمت گاو و گوسپند و شتر
گفت ممکن نشد که این دلبند (۳) با چومن مفلسی کند پیوند
دختریرا بدین جمال و کمال (۴) نتوان یافت بی خزینه و مال
منکه نانشان خورم بدرویشی (۵) کی نهم چشم خویش برخویشی
به ازان نیست کز چنین خطری — زیرکانه بر آورم سفری
چون براین قصه هفتهٔ بگذشت — شامگاهی بخانه رفت از دشت
دل ز تیمار آن عروس برنج — چون گدائی نشسته برسر گنج
تشنه و در برابر آب زلال (۶) تشنه تر زانکه بود اول حال
آنشب از رخنهٔ که داشت دلش (۷) زاب دیده شکوفه کرد گلش
گفت با کردکای غریب نواز — از غریبان بسی کشیدی ناز
نورچشمم بنا نهاده تست — دل وجان هر دو بازداده تست
چون بخوان ریزه تو پروردم (۸) نعمت ارخوان تو بسی خوردم
داغ تو برتر ازجبین منست (۹) شکر تو بیش از آفرین منست

---

(۱) یعنی دختر چون خدمتکاران درحجاب بدو کوزه‌آب میداد وآتش عشق خودرا بخیر فروخورده و پنهان میداشت . (۲) یعنی خیر جانی که بوسیله او باز یافته بود از دست عشق او بدر نبرد . (۳) معنی سه بیت اینستکه با خود گفت این دلبند ممکن نمیشود که با من انباز شود زیرا چنین دختری را بی خزینه و مال نمیتوان گرفت و من که درویش و ریزه خوار نان ایشانم چگونه میتوانم از راه پیوند با ایشان خویش شده ممکن نشد بمعنی ممکن نمیشود است ازقبیل (فکر بلبل همه‌آنست که گل شد یارش) (٤) نتوان یافت جز بملك و بمال ـ نسخه (٥) من که ز ایشان خورم بدرویشی ـ نسخه (٦) تشنه بود و برابر (تشنهٔ دربرابر) آب زلال ـ نسخه (۷) یعنی آنشب گل اندام وی از آب چشم قی‌کرد . گل بکسر اول بمعنی‌اندام در زبانها معمولست مانند خوشگل گرچه در فرهنگها نیست شکوفه هم اینجا بمعنی قی میباشد . (۸) چون بنان ریزه ـ نسخه (۹) یعنی داغ‌بندگی توبزرگتر از جبین من و جبین من لایق چنین داغی نیست و چندانکه آفرین و شکر کنم حق نعمت ترا بجای نیاورده‌ام .

گر بجوئی درون و بیرونم — بوی خوان تو آید از خونم
خوان برسر- براین ندارم دست (۱) سربرخوان‌ا گربخواهی هست
بیش ازاین میهمان نشاید بود — نمکی بر جگر نشاید سود
بر قیاس نواله خواری تو — ناید از من سپاس داری تو
مکرم هم بفضل خویش خدای — دهد آنچه آورم حق توبجای
گرچه تیمار یابم از دوری (۲) خواهم ازخدمت تو دستوری
دیرگاهست کزولایت خویش — دورم از کار وازکفایت‌خویش
عزم دارم که بامداد پگاه (۳) سوی خانه کنم عزیمت راه
گر بصورت جدا شوم ز برت (۴) نبرد همتم ز خاك درت
چشم دارم چون توچشمه‌نور (۵) که ز دوری دلم نداری دور
همتم را گشاده بال کنی — وانچه خوردم مرا حلال کنی
چون سخن‌گو سخن بآخر برد (۶) در زد آتش بخیل خانه کرد

---

(۱) یعنی براینکه خوان دربرسر تو و پیش روی تو گسترده وتلافی نعمت ها کنم دست ندارم و از من ساخته نیست زیرا من درویشم ولی براینکه خود را قربانی تو ساخته و سر خود را برسر خوان تو بگذارم دست دارم و اگر بخواهی فوری جانرا فدا خواهم کرد .

(۲) تیمار - اینجا بمعنی اندوه و رنج است . (۳) بامداد پگاه - بفتح بای فارسی صبح زود . (٤) یعنی اگر بصورت دورم ولی در معنی نزدیکم و همیشه همت قلب و فکر من آنجاست و قطع و بریده نمیشود .

(٥) معنی دو بیت اینستکه چون من همت دل از تو دور نمیدارم از تو هم چشم دارم که بسبب دوری من دلت را از من دور نداری و مرغ همت خودت را در حق من بال بگشائی تا همیشه بسوی من از راه دور پرواز کند و همیشه با من همراه باشد و هرچه خوردم نیز حلالم کنی .

(٦) معنی دو بیت اینستکه از سخن وی آتشی درخیل خانه کرد افتاد و گریه کردی باهیاهوازخیل خانه بلند شد. خیل‌خانه - خانهٔ که درآن گله ورمه وجود داشته باشد .

گریه کردی ازمیان بر خاست [1] های هائی فتاد درچپ وراست
کرد گریان و کرد زاده بتر — مغزها خشك و دیده ها شد تر
از پس گریه سر فرو بردند [2] گوئی آبی بدند کافسردند
سر بر آورد کرد روشن رای — کرد خالی ز پیشکاران جای
گفت با خیرکای جوان بهوش — زیرك وخوب ومهربان وخموش
رفته گیرت بشهر خود باری [3] خورده از همرهی دگر خاری
نعمت و ناز و کامگاری هست — برهمه نیك وبد توداری دست
نیك مردان ببد عنان ندهند — دوستان را بدشمنان ندهند
جز یکی دختر عزیز مرا [4] نیست و بسیارهست چیز مرا
دختر مهربان خدمت دوست [5] زشت باشد که گویمش نه نکوست
گرچه در نافه است مشك نهان — آشکار است بوی او بجهان
گر نهی دل بما و دختر ما — هستی از جان عزیز تر برما
بر چنین دختری بآزادی — اختیارت کنم بدامادی
وانچه دارم ز گوسفند و شتر — دهمت تا زمایه گردی پر
من میدان شما بنعمت و ناز — میزیم تا رسد رحیل فراز
خیر کین خوشدلی شنید ز کرد — سجدهٔ آنچنانکه شاید (باید) برد
چون بدین خرمی سخن گفتند — از سرناز و دلخوشی خفتند

---

(۱) های هائی (های و هوئی) برامد از چپ و راست ـ نسخه

(۲) یعنی گوئی آبی بودند که از موج جوش و خروش داشتند ولی یکمرتبه افسرده و یخ بسته و از موج افتادند .

(۳) یعنی فرض کن که بدیار خود رفتی و رفیق دیگری بلائی بسرت آورد چنانچه شرآورد . (٤) معنی دوبیت اینستکه مرا جزیك دختر نیست و مال و دولت فراوان هست و اگر بگویم دخترم نیکو روی نیست حرف زشتی زده ام .

(٥) زشت باشد که گویمش نیکوست (چه نکوست) نسخه غلط

صبح هرون صفت چو بست کمر ١ مرغ نالید چون جلاجل زر
از سر طالع همـایون بخت رفت سلطان مشرقی بر تخت
کردخوشدل زخوابگه برخاست کردکارنکاح کردن «بستن» راست
بنکاحی که اصل (شرط) پیوندست ٢ تخـم اولاد ازو برومند ست
دختر خویشرا سپرد بخیر زهره را داد با عطارد سیر
تشنه مرده آب حیوان یافت ٣ نورخورشیدبرشکوفه بتافت «شتافت»
ساقی نوش لب بتشنه خویش شربتی داداز آب کوثر «حیوان» بیش
اولش گر چه آب خانی داد آخرش آب زندگانی داد
شادمان زیستند هر دو بهم زانچه باید نبود چیزی کم
عهد پیشینه یاد میکردند وانچه شان بود شاد میخوردند
کرد هر مایهٔ که با خودداشت بر گرانمایگان خود بگذاشت
تا چنان شد که خان و مان ورمه ٤ بسوی خیر باز گشت همه
چون ازان مرغزار آب ودرخت بر گرفتند سوی صحرا رخت
خیر شد زی درخت صندل بوی که ازو جانش گشت درمان جوی
نه زیك شاخ کز ستون دوشاخ چید بسیار برگهای فراخ
کرد ازان برگها دوانبان پر تعبیه در میان بار شتر
آن یکی بد علاج صرع تمام واندگرخود «بد» دوای دیده بنام
با کس احوال برك باز نـگفت آن دوا را زدیده داشت نهفت
تـا بشهری شتافتند ز راه که درو صرع داشت دختر شاه

---

(١) هرون ـ دراینجا بمعنی پاسبان است و پاسبانان شاهان برکمربند جلاجل و زنگوله های بسیار میآویخته‌اند تا در شبانگاه صدای زنگوله نگذارد بخواب بروند .
(٢) معنی دوبیت اینستکه دختر خود را بوسیله نکاح که شرط پیوند است و فرزند بوسیله آن حلال زاده و برومند میشود بخیر داد .
(٣) مرده دراینجا بمعنی عاشق است . یعنی عاشق تشنه آب حیوان وصال یافت .
(٤) تا چنان شد که ملك و مال و رمه ـ نسخه .

گرچه بسیار چاره میکردند — به نمیشد دریغ (فسوس) میخوردند
هر پزشگی که بود دانش بهر — آمده بر امید شهر بشهر
تا برند از طریق چاره گری — آفت دیو را ز پیش پری

پادشه شرط کرده بود نخست — که هرانکو کند علاج درست
دختر او را دهم بآزادی — ارجمندش کنم بدامادی
وانکه بیند جمال این دختر — نکند چاره سازی «پی» درخور
بروی از تیغ ترکتاز کنم — سرش از تن بتیغ باز کنم
بیدوائی که دید آن بیمار (۱) کشت چندین پزشك در تیمار
سربریده شده (بشد) هزارطبیب — چه زشهری چه مردمان غریب
این سخن گشت درولایت فاش — لیك هر یك بآرزوی معاش
سر خود را بباد بر میداد — در پی خون خویش می افتاد
خیر کزمردم این سخن بشنید (۲) آن خلل را خلاص باخود دید
کس فرستاد و پادشه را گفت — کز ره این خارمن توانم رفت
ببرم رنج او «ازو» بفضل خدای — واورم با تو شرط خویش بجای
لیك شرط آن بود بدستوری (۳) کزطمع هست بنده را دوری
این دوا راکه رای خواهم کرد — از برای خدای خواهم کرد
تا خدایم بوقت پیروزی — کند اسباب این غرض روزی
چونکه پیغام او رسید بشاه — شاه دادش بدست بوسی راه

---

(۱) یعنی بدون اینکه آن بیمارمداوا شود چندین پزشك را در راه تیمار و پرستاری او پادشاه گشت . (۲) خیر کزمردم این خبر (کز مردمان خبر) بشنید ـ نسخه (۳) معنی سه بیت اینستکه با دستور و اجازه شاه شرط میکنم که در این مداوا از طمع همسری دور باشم و برای خدا بمعالجه بپردازم تا خدا بپاداش این خلوص مرا در علاج پیروز گرداند و پس از پیروزی اسباب غرض ازدواج را برایم مهیاسازد

همه بیچاره گشته در کارش — دیو می شد (سودا) زبون بآزارش

خیر شد خدمتی بواجب کرد ... شاه پرسید و گفت کای سره مرد
چیست نام تو؟ گفت نامم خیر ... کاخترم داد از سعادت سیر
شاه نامش خجسته دید بفال ... گفت کای خیرمند چاره سگال
در چنین شغل نیك فرجامت ... عاقبت خیر باد چون نامت
وانگه او را بمحرمی بسپرد ... تا بخلوت سرای دختر برد
پیکری دید خیر چون خورشید ١ سروی ازباد صرع گشته چو بید
گاو چشمی چو شیر آشفته ... شب نیاسوده روز ناخفته
اندکی برك ازان خجسته درخت ... داشت باخود گره بروزده سخت
سودوزان سوده شربتی برساخت ... سردو شیرین که تشنه را بنواخت
داد تا شاهزاده شربت خورد ... وز دماغش فرونشست آن گرد
رست ازان ولوله که سودا بود ... خوردن و خفتنش بیکجا بود
خیرچون دید کان شکفته بهار ٢ خفت وایمن شد از نهیب غبار
شدبرون زان «از» سرای مینوفش ٣ سرسوی خانه کرد بادل خوش
وان پریرخ سه روز خفته بماند ٤ باپدر حال خود (او) نگفته بماند
درسیم روزچونکه سر برداشت ... خورد آن چیزها که درخورداشت
شد که این مژده‌اش بگوش رسید ... پای بیکفش در سرای دوید
دختر خویش را بهوش و برای ... دید بر تخت در میان سرای
روی برخاك زد بدختر گفت ٥ کی بجز عقل کس نیافته جفت
چونی از خستگی و رنجوری ... کز برت «درت» باد فتنه را دوری

(١) دختری دید خیر ـ نسخه (٢) یعنی چون دید که غبار صرع از دماغ وی فرو نشست و از درد ایمنی یافت. (٣) یعنی خیر از سرای دختر شاه بیرون آمد و سر بسوی خانه خود کرد. (سرسوی خانه کرد خرم وخوس) نسخه (٤) یعنی آن دختر سه روز خفت و حال خود را با پدر نگفته گذاشت. بماند ـ اینجا فعل متعدی است (٥) یعنی برخاك سجده شکر کرد و بدختر گفت که ای جفت وانباز عقل شده و از جنون صرع رسته

تا مگر (اگر) رنج را دواسازد ... پادشاهش بسلطنت بنوازد

دختر شرمگین ز حشمت شاه — برخود آیین شکر داشت نگاه
شاه رفت از سرای پرده برون — (۱) اندهش کم شد و نشاط فزون
داد دختر بمحرمی پیغام — تا بگوید بشاه نیکو نام
که شنیدم که در جریده جهد — پادشا را درست باشد عهد
چون بهنگام تیغ تارك سای — (۲) شرط خویش آورید شاه بجای
با سری کو بتاج شد در خورد — عهد(شرط)خودرادرست باید کرد
تا چو عهدش بود بتیغ درست — بسکه تاج هم نباشد سست
صد سر از تیغ تیز یافت گزند — (۳) گو یکی سر بتاج باش بلند
آنکه زوشد مرا علاج پدید — وزوی این بند «قفل» بسته یافت کلید
کار اورا بترك نتوان گفت — کز جهانم جز او نباشد جفت
به که ما دل ز عهد نگشاییم — وز چنین عهدهٔ برون آییم
شاه را نیز رای آن برخاست — که کند عهد خویشتن را راست
خیر آزاده را بحضرت شاه — (٤) باز جستند و یافتند براه
گوهری یافته شمردندش — (٥) در زمان نزد شاه بردندش
شاه گفت ای بزرگوار جهان — رخ چه داری زبخت خویش نهان
خلعت خاص دادش از تن خویش — از یکی مملکت بقیمت بیش
بجز این چند زینت دگرش — کمر زر حمایل گهرش
کله بستند گرد شهر و سرای — (٦) شهریان ساختند شهر آرای

(۱) شه چو رفت از درسرای برون ـ نسخه . (۲) معنی دوبیت اینستکه شاه چون بتیغ زدن مطابق شرط خود رفتارکرده باید بتاج دامادی نهادن هم بعهد رفتار کند . (۳) گو یکی سر شود (بشو) بتاج بلند ـ گو یکی سربتاج گرد بلند ـ نسخ غلط (٤) معنی دو بیت اینستکه خیر را که بدرگاه شاه آزاده و محترم بود جستجو کرده و در راه چون گوهر یافته و فورا او را نزد شاه بردند . (٥) هم ازان پی بشاه (شاد تانزد شاه) بردندش ـ نسخ . (٦) کله ـ بکسر کاف عربی و تشدید ثانی در اینجا پرده است . یعنی شهریان برای شهر آرائی و زینت شهر پرده های زیبا بر در و دیوار شهر و سراها بربستند .

دختر آمد ز طاق گوشه بام　　دید داماد را چو ماه تمام
چابك و سروقد و زیبا روی　　غالیه خط جوان (بهار) مشكین موی
برضای عروس و رای پدر　　خیر داماد شد بکوری شر
بر در گنج یافت سلطان دست　　۱ مهر آنچش درست بود شکست
عیش ازان پس بکام دل میراند　　نقش خوبی وخوشدلی میخواند
شاه را محتشم وزیری بود　　خلق را نیك دستگیری بود
دختری داشت دلربای وشگرف　　۲ چهره چون خون خون زاغ بر سر برف
آفت آبله رسیده بماه　　زابله دیده هاش گشته تباه
خواست دستوریی دران دستور　　۳ که دهد خیر چشم مه را نور
هم بشرطی که شاه کرد نخست　　٤ کرد مه را دوای خیر درست
وان دگر نیز گشت با او جفت　　٥ گوهری بین که چند گوهر سفت
یافت خیر ازنشاط آن سه عروس　　تاج کسری و تخت کیکاوس
گاه با دختر وزیر نشست　　برهمه کام خویش یافته دست
چشم روشن گهی بدختر شاه　　کاین چوخورشید بود وآن چو نماه
شادمانه گهی بدختر کرد　　بسه نرد از جهان ندب میبرد

تا چنان شد که نیکخواهی بخت　　برساندش بپادشاهی و تخت

---

(۱) یعنی مهر بکارت درست و سر بمهر اورا برداشت . آنچش مخفف آنچه اش میباشد . (۲) دختری داشت دلربای شگرف ـ نسخه . (۳) یعنی در آن باب که خیرچشم دختر را مداوا کند دستور از شاه دستوری و اجازت گرفت . (خواست دستوری از شه آن دستور) نسخه. (٤) یعنی بشرط نخست پادشاه که اگر دختر صحت یافت بنکاح خیر درآید . (٥) یعنی کسیکه گوهر های اورا شر برده بود ببین چند گوهر ناسفته بکر را بسفت .

از نکو خوئی و لطافت رای　　در دل خلق شد مر اورا جای
شاه آن ملك از میان برخاست　　خیر میکرد کار او را راست

ملك آن شهر در شمار گرفت   ۱   پادشاهی برو قرار گرفت
از قضا سوی باغ شد روزی   تا کند عیش با دل افروزی
شر که همراه بود در سفرش   ۲   گشت سر (شر) دلش قضای سرش
با جهودی معاملت می‌ساخت   ۳   خیر دید آن جهود را بشناخت
گفت کاین شخص را بوقت فراغ   از پس من بیاورید بباغ
او سوی باغ رفت و خوش بنشست   ٤   کرد پیش ایستاده تیغ بدست
شر درآمد فراخ کرده جبین   ٥   فارغ از خیر بوسه داد زمین
گفت خیرش بگو که نام تو چیست   ٦   ایکه خواهد سر تو بر تو گریست
گفت نامم مبشر سفری   درهمه کار نامهٔ (نامها) هنری
خیر گفتا که نام خویش بگوی   ۷   روی خودرا بخون خویش بشوی
گفت بیرون ازین ندارم نام   خواه تیغم نمای وخواهی جام
گفت خیرای حرامزاده خس   هست خونت حلال بر همه کس
شر خلقی که نام شر داری   ۸   سیرت از نام خود بتر داری
تو نه آنی که با هزار عذاب   چشم آن تشنه کندی از پی آب
وان بتر شد که درچنان تابی   بردی آب و ندادیش آبی
گوهر چشم و گوهر کمرش   ۹   هر دوبردی وسوختی جگرش

(۱) یعنی ملك آنشهر راهم درشمار دولت ومال ومنال خویش درآورد. (۲) یعنی رازدل شر که هیچکس از آن آگاه نبود از بردن گوهر وکورکردن خیر دراینجا بلاوآفت سرش گردید. (۳) یعنی شر باجهودی بمعاملت مشغول بود خیر نگاه کرد و شر که خودش هم ازطایفه جهود بود بشناخت. جهودان معلوم میشود درهرزمان بشرارت وجنایت وخباثت و حرص وطمع معروف بوده‌اند. (٤) یعنی کرد که پدرزن نخست او بود تیغ بدست دربیش ایستاده بود. (٥) یعنی شر چون خبر ازواقعه نداشت باچهره باز وبشاش واردشد. (٦) خیر پرسید ازوکه نام توچیست - نسخه (۷) یعنی نام خودت رابگو تابسبب نام وکردار زشت رویت بخونت شسته وسرخ شود. (۸) شرخلقی که نام داری شر - سیرتت هست هم زنام بتر - نسخه (۹) یعنی بدتر از همه آنکه در آن تابش گرما و سختی آبی که همراه داشتی بردی و جرعهٔ بدو ندادی.

منم آن تشنه گهر بـرده — بخت من زنده بخت تو مرده
تو مرا کشتی و خدای نکشت — مقبلی آن کزخدای گیرد پشت
دولتم چون خدا پناهی داد — اینکم تاج و تخت شاهی داد
وای بر جان تو که بد گهری (۱) — جان بری کردهٔ و جان نبری
شر که درروی خیردیدشناخت (۲) — خویشتن زود برزمین انداخت
گفت زنهار اگر چه بد کردم (۳) — در بد من مبین که خود کردم
آن نگر کاسمان چابك سیر — نام من شر نهاد و نام تو خیر
گرمن آن با تو کرده‌ام زنخست — کاید از نام چون منی بدرست
بامن آن کن تو درچنین خطری — کاید از نام چون تو نـاموری
خیرکان نکته رفت بر یادش (۴) — کرد حالی ز کشتن آزادش
شر چو از تیغ یافت آزادی (۵) — میشد و میپرید از شادی
کردخونخواره رفت بر اثرش — تیغ زد وز قفا برید سرش
گفت اگر خیر هست خیراندیش — تو شری جز شرت نیاید پیش
درتنش جست ویافت آن دو گهر (۶) — تعبیه کرده در میان کمر
آمد آورد پیش خیر فراز — گفت گوهر بگوهر آمد باز

---

(۱) یعنی تو بد گهر چون جان بری و خونریزی کردهٔ بمکافات از دست من جان نخواهی برد .
(۲) خویش رابرسر زمین انداخت ـ نسخه
(۳) معنی دوبیت اینستکه هرچند من بدکرده‌ام تو دربدی های من مبین که شر نام دارم و درخیر های خود بنگر .
(٤) یعنی خیرچون این نکته که نام اوخیر است وباید بخیر رفتار کند بیادش گذشت و بخاطرش آمد شر را ازکشتن آزاد ساخت .
(۵) یعنی شر ازشدت شوق وشعف اینکه ازخطرمرك جسته بود پرواز میکرد .
(٦) یعنی کرد جستجو در لباس و اندام شرکرد و آن دو گهر را که درمیان‌کمربند پنهان کرده بود یافت .

خیر بوسید و پیش او انداخت (۱) گوهری را بگوهری بنواخت
دست بر چشم خود نهاد و بگفت کز تو دارم من این دو گوهر جفت
این دو گوهر بدان شد ارزانی (۲) کاین دو گوهر بدوست نورانی
چونکه شد کار های خیر بکام خلق ازو دید خیرهای تمام
دولت آنجا که راهبر گردد خار خرما و خاره زر گردد
چون سعادت بدو سپرد سریر (۳) آهنش نقره شد پلاس حریر
عدل را استوار کاری داد ملك را بر خود استواری داد
برگهائی کزان درخت آورد (۴) راحت رنجهای سخت آورد
وقت وقت از برای دفع گزند تاختی سوی آن درخت بلند
آمدی زیر آن درخت فرود دادی آن بوم را سلام و درود
برهوای درخت صندل بوی (۵) جامه را کرده بود صندلشوی
جز بصندل خری نکوشیدی جامه جز صندلی نپوشیدی
صندل آسایش روان دارد بوی صندل نشان جان دارد
صندل سوده درد سر ببرد (۶) تب ز دل تابش از جگر ببرد

---

(۱) یعنی خیر گوهر ها را پیش کرد انداخته و آن مرد گوهری و اصیل را یاآنکه گوهر آور را بگوهر بخشی نوازش کرد . (۲) یعنی این دو گوهر کانی ارزانی برآنکسی است که دو گوهر چشم مرا نورانی کرده . (۳) آهنش زر شد و پلاس حریر ـ نسخه .
(٤) یعنی علاوه برعدل و داد از برك آن درخت دردهای سخت اهالی آن مملکت را علاج کرده و آنانرا راحت میساخت .
(٥) یعنی بهوا وعشق درخت صندل که اینهمه سعادت نور چشم و پادشاهی بدو داد جامه خود را بصندل شستشو داده و همرنك صندل ساخته بود . جامه را کرده بود صندل روی ـ نسخه . (٦) درطب قدیم ازصندل دردسر وتب را علاج میکرده‌اند .

صندل ازرنك خاکیی عجبست صندلی رنك خاك ازین سببست

ترك چینی چو این حکایت چیست　　　بزبان شکسته کرد درست
شاه جای از میان جان کردش　۱　یعنی از چشم بد نهان کردش

نشستن بهرام روز آدینه در گنبد سپید

و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم هفتم

روز آدینه کاین مقرنس بید　۲　خانه را کرد از آفتاب سپید
شاه با زیور سپید بناز　　　شد سوی گنبد سپید فراز
زهره بر برج پنجم اقلیمش　۳　پنج نوبت زنان بتسلیمش
تا نزد برختن طلایه زنك　۴　شه ز شادی نکرد میدان تنك
چون شب ازسرمه فلك پرورد　۵　چشم ماه و ستاره روشن کرد
شاه از ان جان نواز دل داده　۶　شب نشین سپیده دم زاده
خواست تاازصدای گنبدخویش　۷　آرد آواز ارغنونش پیش
پس ازان کافرینی آن دلبند　　　خواند برتاج و بر سریر بلند
وان دعا ها که دولت افزاید　　　وانچنان تاج و تخت را شاید

(۱) شاه جای از میان جانش کرد - یعنی از چشم بد نهانش کرد - نسخه شب وروزش بجای جان میداشت - وزهمه نیك وبد نهان میداشت - تصرف کاتبست (۲) از مقرنس بید آسمان سبز رنك مقصود است یعنی آسمان خانه خود را بنور خورشید سپیدکرد و سیاهی شب را ازخانه خود سترد . (۳) چون اکثر ایران داخل اقلیم پنجم است اکثر قدما ایرانرا اقلیم پنجم شمرده‌اند . یعنی زهره شادی پرور آندختر بربرج و گنبد اقلیم پنجم که مملکت بهرام بود پنج نوبت برای تسلیم اقلیم وجودخود یا کشورشادی ببهرام فرومیکوفت . (٤) یعنی تا طلایه زنگی شب برلشکر ختن روز نزد وشب نیامد شاه ازلشگر شادی میدانرا برغم تنك نکرد و چون شب آمد بشادی کوشید . (٥) سرمه فلك پرور - کنایه از ظلمت شب است که چشم ماه و ستاره بدان روشن گشته و نمودار میشوند . (٦) یعنی آن لعبت جان نواز شب نشین که ازسپیدی اندام گفتی فرزند سپیده‌دم است . (۷) یعنی شاه از دختر خواست که از انعکاس وبازگشت آواز وی در گنبد سپید خودآواز ارغنون برای اوپیش آورد و افسانه بگوید .

گفت شه چون ز بهر طیبت خواست ۱ آنچه از طیبت من آید راست

(افسانه)

مادرم گفت و او (کو) زنی سره بود — پیره زن گرگ باشد او بره بود
کاشنائی مرا ز همزادان — برد مهمان که خانش آبادان
خوانی آراسته نهاد بپیش — خوردهائی چگویم از حد بیش
بره و مرغ و زیربای عراق ۲ — گردها و کلیچها و رقاق
چند حلوا که آن نبودش نام — برخی پسته برخی از بادام
میوه های لطیف طبع فریب ۳ — از ری انگور و از سپاهان سیب
بگذر از نار نقل مستان بود ۴ — خود همه خانه نار پستان بود
چون باندازه زان خورش خوردیم — بمی آهنگ پرورش کردیم
درهم آمیختیم (آویختیم) خنداخند — من و چون من فسانه گوئی چند
هر کسی سرگذشتی از خود گفت ۵ — یکی از طاق و دیگری از جفت
آمد افسانه تا بسیمبری — شهد در شیر و شیر در شکری
دلفریبی که چون سخن گفتی — مرغ و ماهی بران سخن خفتی

---

(۱) یعنی دختر گفت که چون شاه از برای طیبت و خندیدن و خوش آمد افسانه گوئی خواست اینک آن طیب و مزاح که از چون منی گفتنش راست میآید و ساخته میشود افسانه‌ایست که مادرم برای من گفته واو زنی نیکو و سره بود . طیبت ـ مزاح و سختی که شادی و مسرت بیاورد . آنچه از طیب چون (طینت) من آید راست ـ نسخه .

(۲) زیره با ـ آش زیره ـ گرده ـ نان سپید . کلیچه نان روغنی . رقاق ـ نان تنك و نازك .

(۳) انگور ری وسیب سپاهان در آنزمان ضرب المثل بود .

(٤) یعنی انار درآن خوان ازبس فراوان بود نقل مستان و قابل ذکر نبود . پس از آن بگذر و از نار پستان سخن بشنو .

(٦) یعنی یکی از وجود طاق خود سخن و افسانه میگفت و دیگری ازجفت وانباز خود سخن میراند . یکی از جفته دیگری از جفت ـ نسخه .

برگشاد از عقیق چشمه نوش — عاشقانه برآورید خروش

گفت شیرین سخن جوانی بود — کز ظریفی شکرستانی بود

عیسیی گاه دانش آموزی — یوسفی وقت مجلس افروزی

آگه از علم واز کفایت نیز — پارسائیش بهتر از همه چیز

داشت باغی بشکل باغ ارم — ۱ باغها گرد باغ او چو حرم

خاکش از بوی خوش عبیرسرشت — میوه‌هایش(ئی)چومیوه‌های بهشت

همه دل بود چون میانه ناز — ۲ همه گل بود بی(چون)میانجی خار

تیز خاری که در گلستان بود — از پی چشم زخم بستان بود

آب در زیر سروهای جوان — سبزه در(بر)گرد آبهای روان

مرغ در مرغ برکشیده نوا — ارغنون بسته در میان هوا

سروبن چون ز مردین کاخی — قمریی بر سریر هر شاخی

زیر سروش که پای در گل بود — بنوا داده هر که را دل بود

برکشیده ز خط پرگارش — ۳ چار مهره بچار دیوارش

از بناهای برکشیده بماه — چشم بد را نبود در وی راه

در تمنای آنچنان باغی — بر دل هر توانگری داغی

(۱) یعنی باغی داشت چون بهشت ارم و باغهای دیگر بر پیرامن آن بود چنانکه گوئی باغ وی حرم است وآن باغها طواف کننده. باغکی داشت خوش (موضعی داشت خوش) (باغکی داشت همچو) باغ ارم - همه تصحیح کاتبست. (۲) معنی دو بیت اینستکه از بس دلها بدیدار آن باغ مشتاق بود باغ چون میانه انار پر از دل شده بود. دانه های انار بشکل دلست. و نیز گلهای آن باغ همه بیخار بود و اگر خاری بود برای فرو رفتن درچشم بد بود. (۳) یعنی چار دیوار اطراف هریك دارای چهار مهره راست بود که با خط پرگاری هر مهرهٔ را کشیده بودند. دیوار باغ هارا قسمت بقسمت برسرهم میکشند و هر قسمتی که طولش تقریباً نیم ذرع است مهره میگویند.

آب کوثر نه آب خانی بود — چشمه آب زندگانی بود

مرد هر هفتهٔ ز راه فراغ (۱) بتماشا شدی بدیدن باغ
سرو پیراستی سمن کشتی — مشك سودی و عنبر آغشتی
تازه کردی بدست نرگس جام — سبزه را دادی از بنفشه پیام
ساعتی گرد باغ بر گشتی — باز بگذاشتی و بگذشتی
رفت روزی بوقت پیشین گاه (۲) تا در ان باغ روضه یابد راه
باغ را بسته دید درچون سنك (۳) باغبان خفته بر نوازش چنك
باغ پرشورازان خوش آوازی (٤) جان نوازان درو بجان بازی
رقص بر هر درختی افتاده (۵) میوه‌دل‌برده‌بلکه(برك)جان‌داده
خواجه کاواز عاشقانه شنید (٦) جانش حاضر نبود وجامه درید
نه شکیبی که بر گراید سر (۷) نه کلیدی که بر گشاید در
در بسی کوفت کس نداد جواب — سرو دررقص بودو گل‌درخواب

(۱) معنی چهاربیت‌اینستکه خواجه در همه هفته آنگاه‌که فراغ خاطر داشت بتماشای باغ رفته و ازبرای پرورش باغ سروها را پیراسته و سمن میکاشت و نرگس های تازه مینشانید و برسر سبزه بنفشه میکاشت و ساعتی نیزدراطراف باغ گردش کرده و آنگاه باغ را باز گذاشته و بطرف خانه میگذشت. (۲) پیشین گاه - بامداد زود وگاه نماز پیشین. (۳) یعنی در باغ را سخت چون سنك بسته‌دید.
(٤) یعنی باغ از آواز خوش آنان پرشور بود و خوبان جان نواز برآن باغ ازبس خوب بود جان فدا میکردند یا اینکه جان‌فدای یکدیگر میکردند.
(۵) یعنی میوه آن باغ دل تماشائیان را برده و درعوض بآنها جان می بخشید.
(٦) یعنی خواجه چون دسترس بجان نداشت‌که فدای‌آن نازنینان‌کند چنانچه نازنینان فدای یکدیگر میکردند و جانش بسمت باغ پرواز کرده بود جامه خود را درید. دست بیچاره چون بجان نرسد - چاره جز پیرهن دریدن چیست. دربعض نسخ جام حاضر نبود (جای خاطر نبود) جامه درید. تصرف کاتبانست. (۷) یعنی نه صبر داشت که سری بر گراید وبترك رغبت باغ بگوید و نه کلید داشت که در را باز کند. گرائیدن - میل ورغبت و بر گرائیدن ترك‌رغبت‌است چون گشتن وبر گشتن

مطرب آواز برکشیده زساز — کافرین باد بر چنین آواز
خوب رویان نشاط میکردند — رقص‌کردند وباده میخوردند
دستهای نگار بر بسته — خوبرویان نرم آهسته

گرد بر گرد باغ بر گردید　　در همه باغ هیچ راه ندید
بر در خویشتن چو بار نیافت ١　　زکن دیوار خویشتن بشکافت
شد درون تا کند تماشائی　　صوفیانه براورد پائی
گوش بر نغمه ترانه نهد «کند»　　دیدن باغ را بهانه نهد «کند»
شورش باغ بنگرد که ز کیست ٢　　باغ چونست و باغبانرا چیست
زان گلی چند بوستان افروز　　که دران بوستان بدند آنروز
دو سمن سینه بلکه سیمین ساق ٣　　بر در باغ داشتند یتاق
تا بر آن حور پیکران چو ماه　　چشم نا محرمی نیاید راه
چون درون رفت خواجه از سوراخ ٤　　یافتندش کنیزکان گستاخ
زخم (چوب) برداشتند و خستندش ٥　　دزد پنداشتند و بستندش
خواجه در داده تن بدان خواری　　از چه از تهمت گنه کاری
بعد از آزردنش بچنك و بمشت　　بانگهائی برو زدند درشت
کای ز داغ تو باغ ناخشنود ٦　　نیست اینجا نقیب باغ چه سود
چون بباغ کسان درآید دزد　　زدنش هست باغبانرا مزد
ما که لختی بچوب خستیمت ٧　　شاید ار دست و پای بستیمت
تا توای نقب زن درین پرگار　　در گذاری درایی از دیوار

(١) بردر باغ خود چوراه نیافت ـ تصحیح کاتبست . (٢) یعنی ببیند این شورش چیست و باغبانرا چه پیش آمده که درباغ را بسته است . (٣) یتاق ـ پاس داری .

(٤) یعنی کنیزان خواجه را درآمدن زباغ گستاخ یافتند یا آنکه کنیزکان باگستاخی او را دریافته و بزخم چوبش خستند .

(٥) یعنی بدنش را زخم و مجروح و خسته ساختند .

(٦) معنی دوبیت اینستکه کنیزان گفتند ای از داغ دزدی توباغ ناخشنود افسوس که نقیب باغ و باسبان و صاحب آن اینجا نیست تا ترا سیاست کند زیرا دزد اگر بباغ آید مزد او کتك خوردن از باغبانست

(٧) یعنی خستن و بستن ماترا سزاوار است چون تو دررا گذاشته و از دیوار بباغ آمدهٔ .

مرد گفتا که باغ باغ منست (۱) برمن این دود ازچراغ منست
با دری چون دهان شیر فراخ (۲) چون درایم چوروبه ازسوراخ
هرکه درملك خود چنین آید ملك ازو زود بر زمین آید
چون کنیزان نشان او دیدند وز نشانهای باغ پرسیدند
یافتندش دران گواهی راست (۳) مهر بنشست وداوری برخاست
صاحب باغ چونشناخته(نواخته)شد هردورادل بمهرآخته(باخته)شد
بودخوب و جوان ونادره گوی (٤) زن که این دیدازوتودست بشوی
آشتی کردنش روا دیدند زانکه با طبعش آشنا دیدند

دست وپایش ز بند بگشادند بوسه بر دست وپای او دادند
عذر ها خواستند بسیارش هر دو یکدل شدند در کارش
پس بعذری که خصم یار شود رخنه باغ استوار شود
خار بردند و رخنه را بستند وزشبیخون رهزنان رستند
بنشستند پیش خواجه بناز باز گفتند قصه های دراز
که درین باغ چون شگفته بهار که ازو خواجه باد بر خوردار
میهما نیست دلستانانرا ماهرویان و مهربانانرا
هرزن خوبروکه در شهرست دیده را از جمال او بهرست

---

(۱) یعنی این باغ باغ من است و دود خستن وبستن ازچراغ وجود من بچشم من رفته که در را گذاشته و از دیوار آمده‌ام . در بعض نسخ است (خواجه گفتا که باغ باغ منست ـ برمن این داغ هم ز داغ منست) یعنی این داغ بر من از باغی است که مملوکیت مرا دارد . (۲) معنی دو بیت اینستکه با درباغی که مانند دهان شیر فراخست چون من روباه وار از سوراخ بباغ آمدم پس گناه از منست و هرکس در ملك خود اینگونه وارد شود ملك ازاو سلب شده و مالکیت او برزمین آمده با خاك برابر میشود . (۳) یعنی چون دانستند راست میگوید در دلها مهر و محبت نشست وجنك وداوری برخاست . (٤) زن که دید اینچنین تو دست بشوی ـ نسخه

شاد گشتند از آشنائی او سعی کردند در رهائی او

همه جمع آمده درین باغند ۱ شمع بیدود و نقش بیداغند
عذر آنرا که با توبد کردیم ۲ خاك در آبخورد خود کردیم
خیز وبا ما یکی زمان بخرام تا براری ز هر که خواهی‌کام
روی درکش بکنج پنهانی شادمان بین دران گل افشانی
هر بتی را که دل درو بندی مهر بروی نهی و بپسندی
آوریمش بکنج خانه تو تا نهد سر بر آستانه تو
خواجه‌را کان سخن بگوش آمد شهوت خفته درخروش آمد
گرچه در طبع پارسائی داشت طبع با شهوت آشنائی داشت
مردیش مردمیش را بفریفت ۳ مرد بود از دم زنان نشکیفت
با سمن سینگان سیم اندام پای برداشت بر امید تمام
تا بجائی رسیدشان ناورد ۴ که بدانجای دل قرار آورد
پیش آن شاهدان قصر بهشت غرفهٔ بود برکشیده ز خشت
خواجه‌برغرفه‌رفت وبست‌درش باز گشتند رهبران ز برش
بود در ناف غرفه سوراخی ۵ روشنی تافته درو شاخی

(۱) یعنی این خوبان‌که می بینی همه نگار ونقش هائی هستندکه هنوز داغ مالکیت شوهر بر آنان نخورده و همه بکرند . (۲) آبخورد - بمعنی مشربه و سرچشمه هردو آمده وهردومناسبت دارد . بجای مصراع دوم - گرچه آن بدبجای خود کردیم - نسخه

(۳) شکیفتن - با کاف تازی بمعنی صبر و آرام است و مردی در مصراع اول بمعنی رجولیت و شهوت است . یعنی شهوت او بر مردمی چیره شد وچون مردبود از مرد بود از دم زنان نتوانست آرام بگیرد و بی صبر شد .

(٤) نا ورد - اینجا بمعنی رفتار و رفتن است .

(٥) یعنی یك شاخ از روشنی و شقهٔ از نور از آن سوراخ در غرفه تافته بود . شاخ در اینجا بمعنی شقه است .

چشم خواجه زچشمه سوراخ ۱ چشمه تنك دیـد و آب فراخ

کرده بر هرطرف گـل افشانی ۲ سیم ساقی و نا ر پستانی

روشنانی چراغ دیده همه ۳ خوشتر از میوه رسیده همه

هر عروس از ره دل انـگیزی ٤ کرده بر سور خود شکر ریزی

اژدهـائی نشسته بر گنجش ۵ بترنجی رسیـد • نـارنجش

نار پستان بدید وسیب زنخ ٦ نـام آن سیب بر نبشته بیخ

بود در روضه گاه آن بستان چمنی بر کـنار سروستان

حوضهٔ ساخته زسنك رخام ۷ حوض‌کوثربدو(برو)نوشته‌غلام

میشد آبی چو آب دیده دراو ۸ ماهیانی ستم ندیده در او

گرد آن آبدان رو شسته ۹ سوسن و نرگس وسمن رسته

آمدند آن بتان خرگاهی ۱۰ حوض(ضه) دیدند وماه‌باماهی

---

(۱) یعنی در پیکر آن خوبان چشمه تنك وآب ورنك فراخ و فراوان دید .
(۲) یاء قافیه درهر دو مصراع نکره است . گل افشانی سرخ گل بر سر یکدیگر فشاندنست ودرفصل گل سرخ اهل عیش وطرب را اینکار معمول بوده خواجه حافظ گوید (بیا تا گل برافشانیم ومی درساغراندازیم) (۳) روشنان - بمعنی ستارگان و اختران است خاقانی فرماید (روشنان زان کارکاول کرده‌اند) یعنی اخترانی دید که همه چراغ چشم ومردمك دیده بودند . (٤) یعنی هرعروسی برسور وعروسی خود ازسخن رانی وسرود خوانی بشکرریزی ونثارشکرکه‌خاص عروسی‌است مشغول بود. (۵) یعنی از زلف اژدها بر گنجش نشسته ونارنج پستانش بسبب بلوغ بزرك شده وبسرحد ترنجی رسیده. (٦) نام‌چیزی بریخ‌نوشتن - کنایه ازاینست که بدان دسترس نیست . (۷) یعنی حوض‌کوثر سرخط غلامی وبندگی‌خود را بدو داده .
(۸) یعنی آب حوض مانند اشك چشم صاف بود وماهیانی درآن حوض بودندکه کسی بآنها ستم نکرده و صیدشان نمیکرد . (۹) آبدان روشسته - یعنی‌حوض بسیار پاك و پاکیزه.(۱۰) یعنی‌آن‌خوبان خرگاهی که هرجائی‌نبودند عکس‌روی چون ماه‌خود را باماهیان درحوض دیدند. دربعض‌نسخ (حوض دیدندماه تاماهی) بظاهر غلطست .

باغ را نار وسیب کم نبود خاصه کز باغبان ستم نبود

گرمی آفتاب تافته شان ۱ واب چون آفتاب یافته شان
سوی حوض (آب) آمدند نازکنان ۲ گره از بند فوطه باز کنان
صدره کندند وبی نقاب شدند ۳ وز لطافت چو در در آب شدند
میزدند آب را بسیم مراد ۴ می نهفتند سیم را بسواد
ماه وماهی روانه هردو در آب ۵ ماه تا ماهی اوفتاده بتاب
ماه در آب چون درم ریزد ۶ هر کجا ماهیی است بگریزد (برخیزد)
ماه ایشان در آن درم ریزی ۷ خواجه را کرد ماهی انگیزی
ساعتی دست بند میکردند ۸ برسمن ریشخند میکردند
ساعتی بر ببر در افشردند ۹ نارونارنج را کرو (گرو) کردند
این شد آنرا بمار میترساند مار میگفت و زلف می افشاند

(۱) یعنی گرمی آفتاب آنانرا تافته ومشتعل کرده و آب حوض همانگونه که آفتاب را می یابد وصورت اورا درخود منعکس میسازد صورت آن ماهرویانرا هم یافته ودر خود منعکس ساخت. نیزمعروفست که طلوع وغروب خورشید درآبست (۲) فوطه - منسوج منقشی است که از آن ازار وزیر جامه وچادرمیکنند واینجا ازارمقصود است در بعض نسخ بجای فوطه (قرطه) غلطست (۳) صدره - بضم اول جامهٔ که بدان سینه را میپوشانند. یعنی صدره را کنده و برهنه شده و چون دریائی لطیف در آب شدند. (٤) سیم مراد - کنایه از پیکر سیمین معشوقانست که مراد ومقصود عاشقان میباشد. وازسواد سواد آب مقصود است (٥) یعنی خوبان ماهرو باماهیان در آب روانه وشناور شدند واز حسرت روی آن ماهرویان ماه تاماهی از آتش عشق بتاب افتاد. (٦) معنی دو بیت اینست که چون ماه درشب ماهتاب درم نور در آب ریزد ماهیان فرار میکنند ولی ماه رخسار آنان از خواجه ماهی انگیزی کرد وشهوت اورا بجوش آورد. درشب مهتاب صید ماهی سخت است. (۷) ماه ایشان در آن دل آویزی - کرد برماهیان درم ریزی - نسخه غلط (۸) دست بند کردن دست بدست یکدیگر دادنست برای بازی کردن درآب. وریشخند کردن سمن بمعنی آنست که ازاندام سپید خود طعنه برسمن زده وبدو میخندیدند. (۹) کرو - بکسر کاف عربی وضم راء کشتی کوچك وقایق است. یعنی از نارونارنج بستانها که بهم میچسبانیدند بر روی آب قایق میساختند سعدی فرماید (که با پاکیزه روئی درکرو بود.)

وان بدین مینمود ساق و سرین کوه میگفت و میدرید زمین

بیستونی (ن) همه ستون انگیز ۱ کشته فرهاد را بتیشه تیز
جوی شیری که قصر شیرین داشت ۲ سربدان حوضهای شیرین داشت
خواجه کان دید جای صبر نبود ۳ یاری و یارگی نداشت چوسود
بود چون تشنهٔ که باشد مست ٤ آب بیند بر او نیابد دست
یا چو صرعی که ماه نو بیند ۵ بر جهد گاه و گاه بنشیند
سوی هر سرو قامتی میدید قامتی نی (با) (بی) قامتی میدید
رگ برگ خونش ازگرفتن جوش ٦ از هر اندام بر کشید خروش
ایستاده چو دزد پنهانی ۷ وانچه دانی چنانکه (نچه) میدانی
خواست تا درمیان جهد گستاخ ۸ مرغش ازرخنه مارش ازسوراخ
لیک مارش نکرد گستاخی از چه از راه تنگ سوراخی
شسته رویان چوروی گل شستند ۹ چونسمن بر (در) پرند گل (ها) رستند

---

(۱) یعنی همه از فربهی سرین بیستونی بودند ازخواجه ستون انگیز ومحرك شهوت. (۲) یعنی ازبس سفید اندام بودند گوئی جوی شیر قصر شیرین در حوض وجود آنان سردارد و شیرهای سپید آنجا جمع شده. حوضهای سیمین - نسخه (۳) یعنی خواجه بی صبر شد ولی درآن کار نه یارداشت و نه توانائی وقدرت که خودرا بآنها برساند یارگی - بمعنی توانائیست (لیك گستاخی نداشت چه سود) نسخه (٤) یعنی خواجه مانند تشنه مستی بود که آبرا بیند ولی ازشدت مستی نتواند دست بآب درازکند.
(۵) صرعی ازدیدن ماه نوبحالت صرع وجست وخیز میافتد. (٦) هنگام غلیان شهوت خون بجوش آمده و نبض سریع میشود. (۷) آنچه دانی - کنایه ازآلت رجولیت است یعنی خواجه چون دزد پنهان ایستاده وآلت رجولیت وی نیزچنانکه میدانی برسر پا ایستاده بود. سعدی دراین عبارت که فرماید (درایام جوانی چنانکه افتد ودانی) بدین بیت نظری داشته. (۸) معنی دوبیت اینستکه خواجه میخواست که مرغ وجودش از رخنه غرفه بمیان باغ جهد و مارآلتش نیز ازسوراخ درمیان سیمبران فرو رود ولی مارش گستاخی نتوانست کرد زیرا سوراخ بسیار تنك و قابل آنکه مار درآن برودنبود. لطف ایهام دراین بیت پوشیده نیست. (۹) شسته رویان - پاکیزه رویان. یعنی آن پاکیزه رویان رخسار گل مانند خودرا بآب شستند و چون سمن سپید از پرندجامه گلرنك رسته و سر بدر آورند.

آسمان گون پرند پوشیدند　　　بر مه آسمان خروشیدند
در میان بود لعبتی جنگی　　　پیش رومی رخش همه زنگی
آفتابی هلال غبغب او　　　رطبی نا گزیده کس لب او
غمزش از غمزه تیز پیکان تر ۱　　　خندش ازخنده شکر افشان تر
اوفتاده ز سرو پر بارش ۲　　　نار در آب و آب در نارش
بفریبی هزار دل برده　　　هر که دیده برابرش مرده
چون بدستان زدن (نی) گشادی دست　　　عشق هشیار و عقل گشتی مست
خواجه بر فتنهٔ چنان از دور　　　فتنه تر زانکه هندوان برنور

زاهد از راه رفت پنهانی　　　کافری بین زهی مسلمانی
بعدیکساعت (لحظه) آندوآهوچشم ۳　　　کاتش برق بودشان در پشم
واهوانگیز آن ختن بودند　　　آهوانرا بیوز بنمودند

---

(۱) یعنی هرغمزه وی ازغمزه پش تیزپیکان تر وهر خنده وی ازخنده پیش شکر افشان تر بود. غمزش وخندش مخفف غمزه اش وخنده اش میباشد. (۲) یعنی در پش سرو قامت وی که از نارپستان بارور شده بود انار از خجالت آب شده و در آب خجلت افتاده ونار پستانش نیز بر آب شده بود. پر آبی انار منتهای خوبیست. یا آنکه نار پستان وی درآب حوض وآب در نار وی افتاده بود ولی اینمعنی بعداز جامه پوشیدن بی مناسبت است. (۳) بر پشم آهو و بز درشب اگر دست بکشید چون برق آتش میدهد. از آتش برق - آتش برق عشق مراداست. دربعض نسخ بجای پشم (چشم) (خشم) وبجای مصراع ثانی (پش خواجه شدند نز سرخشم) غلطست. معنی پنج بیت اینست که آن دوپاسبان آهو چشم که در دشت ختن آن باغ آهو انگیز بوده وخوبان را چون آهو برانگیخته وبخواجه که چون یوز در پی صید بود باز مینمودند برای نثار وشکر ریزی عروسی درآن غرفه نزد خواجه آمده وگفتند در میان این خوبان کدام را پسندیدی.

گرچه بودند هریکی ماهی　　　اودرآن جمع بود چون شاهی

آمدند از ره شکر باری   کرده زیر قصب کله داری

خواجه را در حجابگه دیدند   حاجبانه ز کار پرسیدند

کز همه لعبتان حور نژاد   میل تو بر کدام حور افتاد

خواجه نقشی که در پسند آورد   ۱   در میان دو نقشبند آورد

این نگفته هنوز بر جستند   گفتی آهو نه شیر سر مستند

آن پریزاده را به تنبل و رنك   ۲   آوریدند با نوازش چنگ

بطریقیکه کس گمان نبرد   ۳   وربرد زان دوشحنه جان نبرد

طرفه را چون بغرفه پیوستند   غرفه را طرفه بین که دربستند

خواجه زان بیخبر که او اهلست   ٤   یار او اهل و کار او سهلست

وان بت چنگزن که تاخته بود   کار او راچو (همچو) چنك ساخته بود

گفته بودندش آن دو مایه ناز   قصه خواجه کنیز نواز

وان پری پیکر پسندیده   دل درو بسته بود نا دیده

چون درو دید ازان بهی تر بود   ٥   آهنش سیم و سیم او زر بود

---

(۱) یعنی خواجه آن نقش و نگاری که درمیان نگاران دلش پسندیده بود بدان دو نقشبند باز گفت . (۲) تنبل ـ بضم اول وسکون ثانی جادو وافسونست . دربعض نسخ بجای تنبل ورنك (بهر نیرنك) (بحیله ورنك) تصحیح کاتبست . (۳) معنی دو بیت اینستکه براه وطریقی که هیچکس گمان نبرد واگر هم گمان ببرد وبخواهد مما نعت کند از دست آن دو ماهرو وکنیزان پاسبان نتواند جان ببرد آن ماه طرفه را در غرفه برده وطرفه تر آنکه در غرفه را بروی خواجه وکنیز بربستند .

(٤) معنی سه بیت اینستکه خواجه خبر نداشت که کارش سهل ویارش رام واهل است وآن بت چنگزن که برخواجه تاخته و با تیر عشق کارش را ساخته بگفتار دو کنیز بخواجه دلبستگی دارد . (٥) یعنی چون کنیز در خواجه ازنزدیك دید دید بهی تر و روشنتر از آنست که بدو گفته اند ،

خواجه کز مهر ناشکیب آمد — با سهی سرو در عتیب آمد
گفت نام تو چیست گفتا بخت — گفت جایت کجاست گفتا تخت
گفت اصل توچیست گفتا نور ۱ — گفت چشم بد از تو گفتا دور
گفت پردت چه پرده گفتا ساز ۲ — گفت شیوت چه شیوه گفتا ناز
گفت بوسه دهیم گفتا شصت — گفت هان وقت هست گفتا هست
گفت آیی بدست گفتا زود — گفت باد این مراد گفتا بود
خواجه را جوش از استخوان برخاست ۳ — شرم ورعنائی از میان برخاست
زلف دلبر گرفت چون چنگش ۴ — دربر آورد چون دل تنگش
بوسه و گاز بر شکر می زد — از یکی تا ده و ز ده تا صد
گرم شد بوسه در دل انگیزی ۵ — داد گرمی نشاط را تیزی
خاست تا نوش چشمه را خارد — مهر از آب حیات بردارد
چون در آمد سیاه شیر بگور ۶ — زیر چنگک خودش کشید بزور
جایگه سست بود سختی یافت — خشت بر خشت رخنه‌ها بشکافت
غرفه دیرینه بد فرود آمد — کار نیکان ببد نینجامد
این زمویی و آن بمویی رست ۷ — این ازین سو شد آن از آن سو جست

(۱) گفت نام تو چیست گفتا نور ـ گفت چشم بد از تو بادا دور ـ نسخه
(۲) یعنی گفت پرده پوشیده توچیست و در کدامین پرده مستوری گفت من در پرده ساز خود مستورم وبس و حجاب دیگر ندارم . پردت وشیوت مخفف پرده‌ات و شیوه‌ات میباشد ـ گفت پیشه‌ات چه پیشه گفتا ناز ـ نسخه (۳) رعنائی ـ اینجا بمعنی کبر و نازست . (٤) یعنی زلف دلبر را همانگونه که دلبر زلف چنك را گرفته بود گرفت و اورا مانند دل تنك خود در بر خود جای داد .
(٥) یعنی گرمی بوسه نشاط وصال را تیز کرد . (٦) معنی دو بیت اینستکه آن خواجه چون مانند شیر سیاه بر سینه گور نشست جایگاه سست بود و از خواجه و کنیز سختی و سنگینی دیده درهم شکافت وفروریخت . (۷) موی اول مویه‌و گریه است ودوم موی زلف. یعنی خواجه‌زاهد از مویه پشیمانی و توبه بعد که بحکم پارسائی برایش پیش میامد آزادشد وکنیز بموی زلف او که ازدست خواجه رها گردید از چنك خواجه برست.

تا نبینند شان بران سر راه (۱) دور گشتند از ان فراخیگـاه
خواجه گوشه گرفت ازان غم ودرد رفت در گوشهٔ و غم میخورد
شد کنیزك نشست با یاران بردو ابرو گره چو غمخوران
رنجهای گذشته پیش نهاد چنك را بر کنار خویش نهاد
ناله چنك را چو پیدا کـرد (۲) عاشقانرا ز نـاله شیدا کرد
گفت کز چنك من بناله رود باد بر خستگان عشق درود
عاشق آن شد که خستگی دارد بدرستی شکستگی دارد
عشق پوشیده چند دارم چند عاشقم عاشقم ببانگ بلنـد
مستی و عاشقیم برد ز دست صبر ناید ز هیچ عاشق مست
گرچه برجان عاشقان خواریست توبه در عاشقی گنه گاریست
عشق بـا توبه آشنا نبود توبه در عاشقی روا نبود
عاشق آن به که جان کند تسلیم عاشقانرا زتیغ تیز (وتیر) چه بیم
ترك چنگی چو درزلعل افشاند حسب حالی بدین صفت برخواند
آن دوگوهر که رشته کش بودند (۳) درنشاط و سمـاع خوش بودند
دردل افتادشان که دردوچراغ (٤) تند بادی رسید است ببـاغ
یوسف یاوه گشته (کرده) راجستند (٥) چون زلیخا ز دامنش رستند
باز جستندش از حقیقت کار داد شرحی که گریه آرد بار

(۱) یعنی از آنجایگاه فراخ که اطرافش حصار ودیوار نبود برای آنکه کسی آنرا نبیند دور شدند . دور گشتند از آن عمارتگاه ـ نسخه (۲) خلاصه معنی چند بیت اینستکه باناله چنك عاشقانرا دیوانه کرد ودرطی نغمه وسرودآنچه براو گذشته بود از عشق وحرمان وصال یاران خود باز گفت . (۳) یعنی آن دوکنیز زیبا گوهررا که رشته کش گوهر محبت خواجه وکنیز چنگی بودند دردل گذشت که میا ن خواجه و کنیز بسببی مفارقت اتفاق افتاده . در نشاط سماع ـ نسخه (٤) تند بادی رسیده بود زباغ ـنسخه (٥) یاوه ـ بمعنی گم شده است. یعنی یوسف گمشده را جسته وزلیخاوار بدامنش آویختند .

هر دو تشویر کار او خوردند ۱ باز تدبیر کار او کردند
کامشب اینجایگه وطن سازیم   از تو با کار کس نپردازیم
نگذاریم بر بهانهٔ خویش ۲ که کس امشب رود بخانه خویش
مگر آنماه را که دلبر تست   امشب اندر کنار گیری چست
روز روشن سپید کار بود ۳ شب تاریك پرده دار بود
کاین سخن گفته شد روانه شدند ٤ با بتان بر سر فسانه شدند
شب چو زیر سمور انقاسی ٥ کرد پنهان دواج بر طاسی
تیغ یك میخ آفتاب گذشت ٦ جوشن شب هزار میخی گشت
آمدند آن بتان وفا کردند   وان صنم را بدو رها کردند
سرو تشنه بجوی آب رسید   آفتابی بماهتاب رسید
جای خالی و آنچنان یاری   که کند صبر در چنان کاری
خواجه را درعروق هفت اندام ۷ خون بجوش آمده بجستن کام
وانچه گفتن نشایدش با کس ۸ با تو گفتم نعوذ بالله و بس

(۱) تشویر ـ خجات (۲) یعنی با بهانه جوئی‌های خود نمیگذاریم‌کسی ازین خوبان بخانه خود بر گردد تا آنماه روی را بتوبرسانیم. (۳) یعنی چون سپیدی روز باعث پیش‌آمد وزحمت تست در شب تاریك که ازظلمت پرده دار است اسباب وصال را مهیامیکنیم. (٤) کاین سخن ـ مخفف چونکه این‌سخن‌است. (٥) انقاس ـ مرکب سیاه ومدادکه بدان خط مینویسند. ودواج توشك وبرطاس یك قسمت ازمملکت روس قدیم است چنانچه در اسکندر نامه شرح داده. یعنی شب دواج زرین برطاسی باف روز را زیر سمورسیاه انقاسی تاریکی شب پنهان ساخت. (٦) یعنی شمشیرآفتاب که خود بشکل یك میخ بیشتر نبود در گذشت و جوشن شب ازستارگان هزار میخی شد. (۷) هفت اندام ـ سرو سینه و دودست ودو پا وشکم است.

(۸) خلاصه معنی شش بیت اینستکه کاری که نمیشود بکسی گفت پناه برخدا وهرچه باداباد بتو میگویم وآن اینستکه وقتی میخواست در بکارت کنیز بوسیله لعل خواجه سفته شود وطوق وطاق جفت گردند ناگهان یك گربه وحشی ازسرشاخ بقصد مرغ یاموش پرید وبر زمین افتاد وآن دو یار باز فرارکردند.

خواست تا در بلعل سفته شود ۱ طوق با طاق هر دو جفته شود
گربهٔ وحشی از سر شاخی دیدمرغی(موشی)بکنج سوراخی
جست‌برمرغ(موش)وبرزمین‌افتاد ۲ صدمهٔ بر(در) دونـازنین افتاد
هر دوجستند دل رمیده زجای تاب در دل فتاده تك در پای
دور گشتند نا رسیده بـکام ۳ تا به پخته بین که چون شد خام
نوش لب رفت پیش نوش لبان چنك‌رابر(در) گرفت نیم‌شبان
چنك میزد بچنگ در میگفت ۴ کارغوان آمد و بهار شکفت
سرو بن برکشید قد بلند خنده گل گشاد حقه قند
بلبل آمد نشست برسر شاخ ۵ روز بازار عیش گشت فراخ
باغبان باغرا مطرا کرد شاهی آمد درو تماشا کرد
جام می دید و برگرفت بدست سنگی افتاد وجام را بشکست
ای بتاراج برده هرچه مراست جزبتو کار من نگردد راست
گرچه با توز کار خود خجلم ۶ بیتوی(ئی) نیست‌درحساب دلم

(۱) طاق باطاق هردو جفته شود (خفته شود) نسخه های غلط (۲) بجای مصراع دوم - خواجه را خشت برجبین افتاد - تصرف کاتبست (۳) تا به - آلتی است آهنین که نان وغیره آن برروی‌آن‌میپزند ونانی‌که برآن پخته میشود نان تابهٔ میگویند وهنوز در ده وکهسار این‌لغت معمولست ولی درفرهنگها نیامده. ونیز تابه نوعی ازغذاهای مطبوخ میباشد چنانچه، چند جا در ردیف غذاهای ملوکانه آنرا نام میبرد. در بعض نسخ بجای تابه (قلیه) تصرف کاتبست (٤) آمدن ارغوان وقد برکشیدن سروبن راجع بخواجه و شکفتن بهار که شکوفه باشد وخنده گل برای گشادن حقه قند راجع بکنیز چنگی است ولطف کنایات معلوم. (٥) بلبل وشاه در دوبیت راجع بخواجه وشاخ وباغبان راجع بکنیز است وسنك جام شکن گربه ایست‌که بهوای موش بر زمین افتاد. (٦) یعنی اگرچه نزد تواز پیش‌آمدکارخود خجلم ولی بی‌تو بودن درحساب کار دل من نیست در بعض نسخ (بیتو اینست درحساب دلم) ظاهراً تصحیح کاتبست

راز داران پرده سازش | آگهی یافتند از رازش
باز رفتند و غصه میخوردند | خواجه را جستجوی میکردند
خواجه چون بندگان روغن زرد ۱ | در رهش حجرهٔ گرفته بمزد
در خزیده بجویباری تنك | زیر شمشاد وسرو بید و خدنك
خیره گشته ز خام تدبیری ۲ | بر دمیده ز سوسنش خیری
بازجستند از آنچه داشت نهفت | یك بیك با دو راز دار بگفت
فرض گشت آن نهفته کارانرا | که بیاری رسند یارانرا
باز گشتند و راه بگشادند | آب گل را بگل فرستادند
آمد آن دستگیر دستان ساز | مهر نو کرده مهربان را باز
خواجه دستش گرفت ورفت ازپیش ۳ | تا بجائیکه دید لایق خویش
تاك بر تاك شاخهای درخت | بسته بر اوج کله تخت بتخت
زیر آن تخت پادشاهی تاخت | بفراغت نشستگاهی ساخت
دلستانرا بمهر پیش کشید ٤ | چون دل اندر کنار خویش کشید

---

(۱) حجره بمعنی ناحیه و گوشه وقبر و بالاخانه است . چون خواجه را از اول فرود آمدن حجره وبالا خانه گرفتارکرد میگوید خواجه چون بنده روغن دزدی که حجره عسس وار اورا در راه گرفته باشد باز درحجره وحظیره جویبارتنك درخزید یا آنکه خواجه که روغن عشق آن کنیزك چرب زبان را ربوده بود مانند روغن دزدی که سراپایش ازروغن چرب و تارازش را چربی فاش نکند پنهان میگردد در گوشه جویباری تنك بسزاومزد پنهان شده بود . این شعر بهمین صورت اگر صحیح باشد بهتر ازین نمیشود ترجمه تقریبی کرد . احتمال قوی میرود که در رهش (دره‌اش) بوده . دره - روان شدن روغن است بدامن وی که بهمین سبب گوشه گیر شده بود ولی درهیچ نسخه (دره) یافت نشد.
(۲) خیری گل زرد و سوسن سفید است . یعنی چهره سپیدش زرد شده بود.
(۳) معنی سه بیت اینستکه خواجه او را بجائی لایق کار برد که شاخهای درخت تاك برتاك برسرهمدیگر افتاده وتخت بتخت کله بسته وتختها وکله‌ها برسرهم قرار گرفته بود وزیر آن تخت پادشاهی بفراغت نشست . کله بکسر کاف عربی وتشدیدثانی- اینجابمعنی سقف یاخیمه است . فراغت - درعربی ناشکیبائی وبی صبری است ولی درفارسی تمام اساتیدسخن بمعنی آسایش وشکیبائی استعمال کرده‌اند سعدی فرماید (فراغت ازتومیسر نمیشودمارا) بسته براوجگاه تخت بتخت - نسخه . (٤) پیش گرفت-خویش گرفت - نسخه

زاد سروی بدان خرامانی (١) چون سمن بر بساط سامانی
درکنارش کشید(گرفت)وشادیکرد (٢) سرو با گل قران بادی کردی
خواجه را مه در آمده بکنار — دست بر کار وپای رفته ز کار
مهره خواجه خانه گیرشده (٣) همبساطش گرو پذیر شده
چون بران شد که قلعه بستاند — آتشی را بآب بنشاند
موش دشتی مگر ز تاك بلند (٤) دیده‌بد(بود) آخته کدوئی چند
کرد چون مرغ بررسن پرواز — از کدوها رسن برید بگاز
بر زمین آمد آنچنان حبلی — هر کدوئی بشکل هر طبلی
بانك آن طبل رفت میل بمیل (٥) طبل وآنگه چه‌طبل‌طبل‌رحیل
باز بانك اندر او فتاد بهوز (٦) آهوآزاد(آواره)شد زپنجه‌یوز
خواجه پنداشت کامدست بجنك (٧) شحنه با کوس و محتسب باسنك
کفش بگذاشت وراه پیش گرفت — باز دنبال کار خویش گرفت

---

(١) زاد سرو مخفف آزاد سرو وازبساط سامانی فرش ومسند پادشاهان سامانی که آنزمان در خوبی وگرانبهائی مشهور بوده مقصود است. (٢) قران بادی سروکنایه ازنعوظاست (٣) یعنی درآن بازی نرد مهره‌خواجه خانه‌گیرشده وراه فراربرحریف مسدود ساخته وهمبساط و حریف وی بپذیرفتن گرو حاضر شده بود. مهره خواجه خانه گیری کرد - همبساطش گرو پذیری کرد -نسخه (٤) آخته - برکشیده. یعنی‌موش دشتی دیده بودکه چندکدو را بتاك بلند بوسیله رسن برکشیده‌اند ازرسن بالا رفته و بدندان رسن را قطع‌کرد ویکمرتبه کدوها مانند چندین‌طبل برزمین افتاد. در بعض نسخ دیده آویخته (دید پرداخته) تصرف کاتبست (٥) یعنی بانك آن طبل میل بمیل رفته وطبل رحیل و فرار خواجه شد. طبلی آنکه - نسخه (٦) هوز - بروزن یوز صدای تند وتیزکه ازطاس وکوس وامثال آن براید وبمجاز برطبل وکوس هم‌اطلاق شده واینجا بمعنی طبل وکوس است یعنی بار دیگر آواز درطبل افتاد و آوازطبل کدو بلند شد وکنیزك ازدست خواجه فرارکرد. (٧) شحنه باتیغ و- نسخه

وان صنم رفت با هزار هراس ‌‌ پیش آن همدمان پرده شناس
چون زمانی بران نمود درنگ [1] پرده در گشت وساخت پرده چنگ
گفت گفتند عاشقان باری ‌ رفت یاری بدیدن یاری
خواست کز راه آرزومندی ‌ یابد از وصل او برومندی
درکنارش کشد چنانکه هواست [2] سرخ گل در کنار سرو رواست
از ره سینه و زنخدانش ‌ سیب و ناری خورد ز بستانش
دست بر گنج در داز کند [3] تا در گنج خانه باز کند
بطبر زد شکر برامیزد [4] برطبرخون ز لاله خون ریزد
ناگه آورد فتنه غوغائی ‌ تا غلط شد چنان تمنائی
ماند پروانه را در انده نور [5] تشنهٔ گشت از آب حیوان دور
ای همه ضرب تو بکج بازی [6] ضربهٔ زن براست اندازی
تومرا پرده کج دهی و رواست [7] نگذرم با تو من زپرده راست
کاین غزل گفته شد چودمسازان [8] زو خبر یافتند همرازان
سوی خواجه شدند پوزش ساز ‌ یافتندش کشیده پای دراز
شرم زد گشته دل رمیده شده [9] بر سر خاک آرمیده شده

(۱) یعنی چون زمانی برآن حالت صبرکرد باز بیطاقت شده و پرده از روی کار برداشت وپرده چنگ‌را برای شرح حال خود بآوازآورد . (۲) یعنی چنانکه هوای عشق ومحبت مقتضی است اورا درکنارکشد (۳) قفل از گنج خانه بازکند ـ نسخه (٤) طبرزد قند ونبات سفید وطبر خون بید طبری سرخ است . لطف کنایات در طبر زد وشکر وطبر خون ولاله معلوم است . بطبر خون زلاله ـ نسخه (٥) تشنه گشته زآب ـ نسخه (٦) یعنی ای‌کسیکه ضربه ساز توهمیشه درپرده کج است درپرده راست ضربهٔ بزن وهرچند پرده‌کج ساختن ازمعشوق رواست ولی‌من که عاشقم باتو از پرده راست نمیگذرم . ای همه ضربه (زخمه)تو کجبازی ـ زخمهٔ زن براست اندازی ـ نسخه (۷) پرده کج روی مرانه رواست ـ تصرف کاتبست . (۸) کاین غزل گفته شد ـ یعنی چونکه این غزل گفته شد . (۹) یعنی خواجه ازین پیش آمد شرم زده ورمیده دل برسرخاک خوابیده بود .

بنوازش گری و دلداری (۱) برکشیدندش از چنان خواری
حال پرسیده شد ـ حکایت کرد (۲) آنچه در دوزخ آورد دم سرد
چاره سازان بچارهای خودش — دور کردند از خیال بدش
بر دل بسته بند بگشادند — بیدلی را بوعده دل دادند
که درین کار کاردان تر باش — مهربانی و مهربان تر باش
وقت کار آشیانه جائی ساز — کافت آنجا نیاورد پرواز
ما خود از دور پی نگهداریم (۳) پاس دارانه پاس ره داریم
آمدند آنگهی پذیره کار (٤) پیش آن سرو قد گل رخسار
تا دگر باره ترکتازی کرد — خواجه را یافت دلنوازی کرد
آمد از خواجه بارغم برداشت — خواجه کان دید خواجگی بگذاشت
سر زلفش گرفت چون مستان — جست بیغولهٔ دران بستان
بود در کنج باغ جائی دور (۵) یاسمن خرمنی چو گنبد نور
بر کشیده علم بدیواری (٦) بر سرش بیشه در بنش غاری
خواجه به زان نیافت بارگهی — ساخت اندر میانه کارگهی
یاسمن را ز هم درید بساز — نازنین را درو (درون) کشید بناز

---

(۱) بجای مصراع دوم ـ بازجستند حالش از یاری ـ تصرف کاتبست (۲) یعنی چون احوال و کیفیت از او پرسیده شد حال خود را حکایت کرد اماچنان حکایتی که از شدت سردی دوزخ را هم سرد میکند. (۳) پی نگهداشتن ـ مواظبت و مراقبت. (٤) معنی در پیش آن کنیز پذیرندهٔ کار مواصلت آمدند. (۵) معنی سه بیت اینستکه در کنج باغ وجائی از دسترس دور درخت یاسمنی که خرمن مانند و چون گنبدی از نوربود بردیواری علم برکشیده وسرش چون بیشه وبنش چون غاربود.
(٦) بردرش بیشه و بین غاری ـ نسخه

بند صدرش گشاد و شرم نهفت ۱ بند صدری دگر که نتوان گفت
خرمن گل در اوریـد ببر مغز بـادام در میان شکر
میل درسرمه دان نرفته هنوز بازیی باز کـرد گنبد گوز
روبهی چند بود در بن غار بهم افتاده از بـرای شکار
گرگی آورده راه بر سرشان ۲ تا کنند دورسر زپیکرشان
روبهان ازحرام خواری گرگ کافتی بود سهمناك و بـزرك
بهزیمت شدند و گرگ از پس راهشان بربساط خواجه و بس
بر دویدند بر دو چاره سگـال ۳ روبهان پیش و گرك در دنبال
خواجه را بارگه فتـاد از پای ۴ دید لشکرگهی وجست ازجای
خود ندانست کان چه واقعه بود سو بسو میدویـد خاك آلـود
دل پراندیشه و جگر پر خون ۵ تا چگونه رود ز باغ برون
آن دو سروش برابـر افتادنـد ۶ کانهمه ناز و نرگسش دادنـد
دامن دلبرش گـرفته بچنك چون دری در میانه دو نهنك
بانك بروی زدندکاین چه فنست درخصال تو این چه اهرمنست
چند بر هم زنی جوانی را کشتی (کشته) ازکینه مهربانی را

(۱) صدرش ـ مخفف صدره اش مبا شد . یعنی بند صدره و سینه بند اورا گشود وشرم را بکنار نهاد وبند صدره دیگروی را که از شرم نمیتوان گفت نیز گشود ـ صدره دیگر کنایه ازشلوار است . (۲) تا کنند دورترزدیگرشان (یك‌زدیگرشان) بظاهر غلطست . (۳) یعنی گرك وروباهان برآن دو چاره وصل سگال که خواجه وکنیز باشد دویدند . (٤) بارگاه خواجه عبارت است از درون درخت یاسمن در بیغوله باغ . دید لشکرگهی بجست ازجای ـ نسخه (٥) دل پراندیشه وجگر پرداغ ـ تا چگونه رود برون ازباغ ـ نسخه (٦) یعنی آن دوسروقد وواسطه‌کار این بار چون پاسبانی میکردند برابر خواجه اتفاق افتاده و او را دیدند که فرار میکند پس بگمان اینکه فتنه ازطرف کنیز چنگی است دامن اورا بدست گرفته وسخت بانك بروی زدند که این چه فن وفتنه ایست . چه فنیست ـ چه اهرمنیست ـ نسخه

با غریبی ز روی دمسازی ‌ ‌ ‌ نکند هیچکس چنین (چنان) بازی
چند با امشبش رها کردی ‌ ‌ ‌ چند نیرنك و کیمیا کردی
او بسوگند عذرها میخواست ‌ ‌ ‌ نشنیدند ازو حکایت راست
تا ز بنگه رسید خواجه فراز ‌ ١ ‌ شمع را دید در میان دوگاز
در خجالت ز سرزنش کردن ‌ ‌ ‌ زخم این وقفای آن خوردن
گفت زنهار دست ازو دارید ‌ ‌ ‌ یار آزرده را میازارید

گوهر او ز هر گنه پاکست ‌ ‌ ‌ هر گناهی که هست ازین خاکست
چابکان جهان و چالاکان ‌ ‌ ‌ همه هستند بنده پاکان
کار ما را عنایت ازلی ‌ ٢ ‌ ازخطا داده بود بی خللی
وان خللها که کرد مارا خرد ‌ ‌ ‌ آفتی را بآفتی می برد
بخت ما را چو پارسائی داد ‌ ‌ ‌ از چنان کار بد رهائی داد
آنکه دیو شر بکام (لکام) خود نکند ‌ ٣ ‌ نیك شد هیچ نیك بد نکند
بر حرام آنکه دل نهاده بود ‌ ‌ ‌ دور ازینجا حرام زاده بود
باعروسی بدین (بدان) پریچهری ‌ ‌ ‌ نکند هیچ مرد بد مهری
خاصه آن کو جوانیی دارد ‌ ‌ ‌ مردی و مهربانیی دارد
لیك چون عصمتی بود در راه ‌ ‌ ‌ نتوان رفت باز پیش گناه
کس ازان میوه دار بر نخورد ‌ ٤ ‌ که یکی چشم بد درو نگرد
چشم صد گونه دام و دد بر ما ‌ ‌ ‌ حال ازینجا شدست بد برما

---

(١) گاز آلتی است آهنین که سر شمع را از آن میگرفته‌اند. (٢) معنی دو بیت اینست که چون تقدیر وعنایت خداوندی خلل وخطا را درکارما راه نداده بود پس این خللها که درکاروصال پیش آمد همه برای دفع خلل گناه و پاس و پارسائی بود. (٣) یعنی هرکرا دیو بکام خود مسخر نکرد نیك است ومرد نیك کاربد نمیکند. (٤) معنی دو بیت اینستکه یك چشم بد درخت میوه‌دار را خشك میکند وکسی ازو دیگر بر نمیخورد پس مارا که چشم بدصد گونه دام ودد برماست اگر حال بد ودرخت بی برباشد جای آن هست.

چون گناهی نیامد از ماهی ‌ ‌ ‌ به ازین بایدش زدن راهی
گر گناهی درین خیانت هست ‌ ‌ ‌ سوی فحلان کشید باید دست

آنچه شد شد حدیث آن نکنم ١ وانچه دارم بدو زیان نکنم
توبه کردم بآشکار و نهان   در پذیرفتم از خدای جهان
که اگر در اجل بود تأخیر ٢ وین شکاری (شکرلب) بود شکارپذیر
بحلالش عروس خویش کنم   خدمتش زانچه بود بیش کنم
کار بینان که کار او دیدند ٣ از خدا ترسیش بترسیدند
سر نهادند پیش او بر خاک   کافرین برچنان عقیدت پاک
که درو تخم نیکوئی کارند   وز سرشت بدش نگه دارند
ای بسا رنجها که رنج نمود   رنج پنداشتند و راحت بود
وای بسا دردها که برمردست ٤ همه جانداروِیی دران دردست
چون برآمد زکوه چشمه نور   کرد از افاق چشم بدرا دور

صبح چون عنکبوت اصطرلاب ٥ بر عمود زمین تنید لعاب
بادی آمد بکف گرفته چراغ ٦ باغبانرا بشهر برد زباغ
خواجه بر زد علم بسلطانی ٧ رست ازان بند و بنده فرمانی
زاتش عشقبازی شب دوش   آمده خاطرش چو دیگ بجوش
چون بشهر آمد از وفاداری   گرد مقصود را طلبکاری
ماه دوشینه را رساند بمهد   بست کابین چنانکه باشد عهد

---

(١) یعنی آنچه شد شد و گذشت وآنچه برمن باقی مانده که گوهر پارسائیست برای من زیان ندارد وسود دارد . (٢) یعنی اگراین شکارکننده دلها شکار من بشود . (٣) معنی سه بیت اینستکه آن دو کاربین سر پیش خواجه بسجده نهاده و گفتند آفرین برچنین پاک عقیدتی که در وجود وی تخم نکوئی کاشته وازبد سرشتی وکاربد محفوظش داشته اند . (٤) یعنی ای بسا درد درمرد که جاندار وی صحت وداوری پاس جانست. (٥) برطبق قواعد اصطرلاب عنکبوت اصطرلاب برعمود حرکت میکند وبدین مناسبت زمین را بعمود اصطرلاب تشبیه کرده . (٦) یعنی نسیم صبح چراغ خورشید را بکف گرفته وخواجه باغبانرا از باغ بخانه برد . (٧) معنی دوبیت اینستکه خواجه که در باغ گاهی دربند زندان دوکنیز و گاهی بنده فرمان عشق بود چون بشهر آمد علم سلطانی وخواجگی وبزرگی برافراشت ولی عشق یار را فراموش نتوانست کرد

باز گشتند لعبتان از ناز   خیره گشته ز چرخ لعبت باز

در ناسفته را بمرجان سفت ۱ مرغ بیدار گشت و ماهی خفت
گر ببینی ز مرغ تا ماهی همه را باشد این هوا خواهی
دولتی بین که یافت آب زلال ۲ وانگهی خورد ازو که بود حلال
چشمهٔ یافت پاك چون خورشید چون سمن صافی و چو سیم سپید
در سپیدیست روشنائی روز وز سپیدیست مه جهان افروز
همه رنگی تکلف اندودست جز سپیدی که او نیالودست
هرچ از آلودگی شود نومید پاکیش را لقب کنند سپید
در پرستش بوقت کوشیدن سنت آمد سپید پوشیدن
چون سمن سینه زین سخن پرداخت شه در آغوش خویش جایش ساخت
وین چنین شب بسی بناز و نشاط ۳ سوی هر گنبدی کشید بساط
بروی این آسمان گنبد ساز کرده درهای هفت گنبد باز

آگاهی بهرام از لشگر کشی خاقان چین بار دوم

چون بتثلیث مشتری و زحل ۴ شاه انجم زحوت شد بحمل
سبزه خضروش جوانی یافت چشمه آب زندگانی یافت
ناف هر چشمه رود نیلی شد ۵ هر سبیلی بسلسبیلی شد
مشك برگشت خاك عودی پوش ۶ نافه خر گشت باد نافه فروش

---

(۱) معنی دوبیت اینستکه پس از سفتن در ناسفته هنگام صبحدم که مرغ بیدار میشود ماهی خواجه خفت واگر درست بنگری از مرغ تا ماهی همه را ازین هواخواهی درکار است وباعث دوام نژاد وبقای نسل همین است. (۲) یعنی دولتی ومرد دولتیار را ببین که آب زلال معشوق یافت واز آن آب تا حرام بود نخورد وبحلال خورد.
(۳) معنی دو بیت اینستکه بسی شب ها مثل این هفت شب درهفت گنبد بروز آورد درحالتیکه آسمان گنبد ساز درهای هفت گنبد فلك را ازسعادت برویش بازکرده بود.
(٤) یعنی درموقعی که مشتری با زحل نظر تثلیث وسعادت داشت شاه انجم که آفتاب باشد از برج حوت بحمل آمد. (۵) یعنی ازبسیاری آب وسیل که راهها را فرو گرفته بود هرسبیل وراهی تبدیل بچشمه سلسبیلی شد.
(٦) عود - برنك خاکست وخاك نیز چون رنك عود است لباس عودی پوشیده یعنی خاك عودی پوش مشکین بر واندام گشت وباد ازخاك مشکین بربخریدن نافه مشغول شد برای نافه فروشی. دربعض نسخ مشك بو(تر) گشت ونافه خو گشت تصحیح کاتبست

اعتدال هوای نوروزی	١	راست رو شد بعالم افروزی
باد نوروزی از قباله نو	٢	با ریاحین نهاد جان بگرو
رستنی سر برون زد از دل خاك	٣	زنك خورشید گشت از اینه پاك
شبنم از دامن اثیر نشست	٤	گرمی اندام ز مهریر شکست
برف کافوری از گریوه کوه	٥	رود را زاب دیده داد شکوه
سبزه گوهر ز دود بینش را	٦	داد سر سبزی آفرینش را
نرگس تر بچشم خواب آلود	٧	هر کرا چشم بود (دید) خواب ربود
باد صبح از نسیم نافه گشای	٨	بر سواد بنفشه غالیه سای
سرو کز سایه بادبانه زده	٩	جعد شمشاد را بشانه زده
چشم نیلوفراز شکنجه خواب	١٠	جان در انداخته بقلعه آب

(١) یعنی هوای نوروزی بسبب اعتدال درعالم افروزی راست روشد . عدل عالم افروزاست (٢) یعنی باد نوروزی از قباله تازه که بوسیله سبزه برصفحه باغ و دشت نوشته شده بود جان خودرا با جان گلها بهم گرو داده ومبادله کرده پس باد نوروز در حقیقت جان گل و ریحانست که منزرا زنده میکند . (٣) یعنی زنك ابر زمستانی از آینه رخسار خورشید پاك شد . (٤) یعنی بجای برف ازدامن چرخ اثیر که کره نارباشد شبنم وباران برزمین نشست و گرمی هوای بهاراندام زمهریر زمستانرا درهم شکست شبنم از دامن اثیر برست - گرمی اندام زمهریر بشست - نسخه .
(٥) یعنی برف کوه ازآب چشم خود رودها را شکوه داد وسیل برخاست .
(٦) یعنی دیدار سبزه گوهر چشم بینش را روشن کرد . (٧) یعنی نرگس با آنکه دیده خودش خواب آلوده است از دیده اهل بصر خواب در ربود وهمه را شب و روز بتماشای خود مشغول ساخت . (٨) نسیم - بمعنی وزش ملایم است . یعنی باد صبح از وزش ملایم نافه گشای خود بربنفشه سیاه غالیه سائی میکرد. غالیه ازمشك وعنبر وچیزهای دیگر پس ازسودن ساخته میشود . (٩) بادبان پرده عمود کشتی و سایه کنایه از کرامت ونوازش است . یعنی سرو که برای نوازش زیردستان واز راه سایه بر سر آنان افکندن کشتی وار بادبان زده بود در زلف شمشاد با دست سایه لطف بمشاطگی مشغول بود . (١٠) گل نیلوفر درآب منزل دارد ودرآفتاب روز خفته ودرهم پیچیده ودر سایه شب باز وبیداراست . یعنی گل نیلوفر بسبب فراراز شکنجه خواب جان خود را درقلعه آب متحصن کرده بود .

غنچه های نواز شکوفه شاخ	۱	کرده لؤلؤ چو برك لاله فراخ
سوسن ازبهرتاج نرگس مست	۲	شوشه زر نهاده بر کف دست
از شمایل شمامه های بهار	۳	بی قیامت ستاره کرده نثار
شنبلید سرشك در دیده	٤	زعفران خورده باز خندیده
۵ کاتب الوحی گل بآب حیات	۵	بر شقایق بخون نوشته برات
برگ نسرین بگوهر آمودن	٦	شاخ سوسن بتوتیا سودن
جعد برجعد بسته مرزنگوش	۷	دیلم آسا فکنده بر سر دوش
گشته هم برگ وهم گیاراضی	۸	این بمقراضه آن بمقراضی
سنبل ازخوشهای مشك انگیز	۹	بر قرنفل گشاده عطسه تیز

(۱) یعنی غنچه های تازه شکوفه که ازشاخ نمایان گشته لؤلؤرا بسیار وفراوان کرده بود مانند برك لاله که درآن فصل فراخ وبسیاراست . غنچهٔ شکوفه بشکل دانه لؤلؤ است.

(۲) سوسن مانند سرخ گل شوشه زردرمیان دارد وخود بشکل کف دست است.

(۳) شمامه ـ خوشبووبهار ـ شکوفه است یعنی شکوفه خوشبوازشمایل ورخساربی قیامت ازپرهای خود ستاره می افشاند . چهرشکوفه چون ستاره سپید است و در قیامت هم ستارگان از آسمان فرومیریزند صائب این مضمون را گرفته وگوید :

ستاره از افق شاخ همچو اختر ریخت　　　نشان صبح قیامت شد آشکار امروز

(٤) یعنی گل شنبلید زرد که ازژاله سرشك گریه دردیده داشت بسبب زعفران خوردن بازخندیدن آغاز کرد . (۵) یعنی کاتب وحی که بسبب وحی آسمانی گل سرخ را برات آب حیات گلاب نوشته برای شقایق هم برات خون نوشته بود و از آن خون آلود است .

(٦) یعنی برك نسرین از ژاله گوهرآمود وشاخ نسرین برای روشن ساختن دیده‌ها از برك سبز توتیاسائی مشغول بود . (۷) دیلم شهریست درحدود گیلان که مردم آن موی انبوه ومجعد دارند . مرزنگوش ـ هم گلیست خوشبوکه پرهای آن بشکل گوش موش است وبهمین سبب مرزنگوش خوانند چون مرزن بمعنی موش است .

(۸) مقراض ـ قالی ومقراض ـ ناخن برا وبگفت مشهور قیچی است . چون در بافتن قالی مقراض بکار میرود برك‌ها بمقراض تشبیه کرده وسبزه را بقالی .

(۹) یعنی مشك انگیزی زلف سنبل قرنفل را بعطسه انداخته . مشك آمیز ـ نسخه .

داده خیری بشرط هم عهدی ۱ یاسمن را خط ولیعهدی
بوی سیسنبر ازحرارت خویش ۲ عقرب چرخ را گداخته نیش
غنچه بـا چشم گـاو چشم بناز ۳ مرغ بـا گوش پیلـگوش براز
گل کافور بوی مشك نسیم ٤ چون بناگوش یار در زروسیم
۵. مشك بید ازدرخت عود نشان ۵ گاه کافور و گاه مشك فشان
ارغوان و سمن برابر گوش ٦ رایتی برکشیده سرخ وسپید
زافت بید برگ باد خزان ۷ شاخ پر برگ بید دست گزان
گل کمر بسته در شهنشاهی ۸ خاك چون باد در هوا خواهی
بلبل آواز برکشیده چو کوس همه شب تا بوقت بانك خروس
۱۰. سرخ گـل را بسبز میدانی پنج نوبت زنان بسلطانی
بر سر سرو بانك فاختگان ۹ چون طرب رود دلنواختگان

(۱) یعنی گل خیری بشرط آنکه با یاسمن در یك فصل و یك عهد بباغ بشکفند یاسمن را سرخط ولیعهدی داده. (۲) سیسنبر بعقیده قدما از گرمی وحرارت کشنده عقرب و عقرب گزیده را نیز نافع است. (۳) گاو چشم - گلی است که بعربی عین البقر گویند و پیل گوش گیاهی است که برگهای بزرك چون گوش پیل دارد. در بعض نسخ (غنچه باچشم گومیش بناز) غلطست. (٤) گل کافور بو - یعنی گل سرخ که چون کافور ومشك خوشبو است از ژاله وشوشه‌های زرکه درکنار ومیان دارد مانند بناگوش سیمین یار است باگوشوار زر. (۵) یعنی درخت مشك بید که نشان ازعود خوشبو دارد از دهان خویش مشك وکافور میفشاند.
(٦) ارغوان سرخ وسمن سپید است. رایت افراشته سیاه وسپید - نسخه
(۷) بید برك نوعی ازپیکان تیر است. یعنی از بیم پیکان باد خزان شاخ پر برك بید دست میگزید. (۸) معنی سه بیت اینستکه گل سرخ کمر شاهنشاهی بوستان بسته وخاك و باد سلطنت اورا هوا خـواه شده وبلبل از اول شب تـا بوقت بـانك خروس چون کوس آواز برکشیده وشاهنشاهی سرخ گل را پنج نوبت زنی میکرد. سرخی گل بسبز میدانی - پنج نوبت زنان بسلطانی - نسخه (۹) دلنواختگان -خوبان دلنواز. یعنی بانك فاخته برسرسرو چون رود طرب انگیز خوبان دلنواز بود.

نای قمری بناله سحری ۱ خنده برده ز کام کبک دری

بانك دراج بر حوالی گشت ۲ کرده تقطیع بیتهای بهشت

زند باف از بهشت نامه زند ۳ درشب آورد و خواند حرفی چند

عندلیب از نوای تیز آهنك ٤ گشته باریك چون بریشم چنك

باغ چون لوح نقشبند شده ٥ مرغ و ماهی نشاط مند شده

شاه بهرام در چنین روزی ٦ کرد شاهانه مجلس افروزی

از نمودار هفت گنبد خویش ۷ گنبدی زاسمان فراخته بیش

---

(۱) یعنی قمری ازناله های سحرگاهی کبك را غمناك کرده و از خنده باز داشته (۲) یعنی بانك دراج برحوالی کشتزار سبز تقطیع کننده بیتهای قصیده بهشتی بود . بهشتی بودن کنایه از نهایت خوبیست دقیقی فرماید درافکند ایصم ابر بهشتی - یعنی ابر بسیار زیبا . (۳) زند باف - بلبل وفاخته - یعنی بلبل زند باف از نامه زندکه چون بهشت بود درشبانگاه چند حرفی آورده وفرو خواند (٤) یعنی عندلیب بسبب نواهای تیز آهنك خود چون ابریشم چنك لاغر وباریك شده بود - عندلیب از نوای پرده تنك - نسخه (٥) لوح نقشبند - یعنی لوح نقاش که برآن نقاشی کرده باشند. (٦) یعنی بهرام درچنین روز مجلس افروزی وجشنی شاهانه کرد . یاء قافیه درهر دو مصراع نکره است . (۷) نمودار - اینجا بمعنی همانند وشبیه است و معنی دو بیت اینست که درخیمه شش طاقی که همانند هفت گنبد وی بیش از آسمان افراختگی داشت شاهانه مجلس بزمی آراست بناگاه پیکی چار بندی بدوش فرا رسید وراه شش طاق وبزم شاهانه را باز پرسید . چاربندی توبره‌ایست که مسافران بر پشت بسته و دسته‌های آنرا ازدست گذرانیده در سینه می‌بندند . پیکان پیاده‌رو همه چاربندی بدوش بوده اند . شش طاق خیمه های مخصوص شاهانه است . در خسرو وشیرین فرماید (فلان‌شش طاق دیبا را برون‌بر) ممکن است نمودار بمعنی نمونه‌باشد . یعنی از خیمه شش‌طاق گنبدی که نمونه هفت گنبد وی‌بود برافراشت. گنبدی ز آسمان فراشته پیش - نسخه .

چار بندی رسید پیکی چست — راه شش طاق هفت گنبد جست
چون در آمد دران بهشتی کاخ — شد دلش چون در بهشت فراخ
کرد بر خسرو آفرین دراز (۱) — کافرین کرده بود برد نماز
گفت باز از نگارخانه چین — جوش لشگر گرفت روی زمین
ماند پیمان شاه را فغفور (۲) — شد دگر ره زنیك عهدی دور
چینیان را وفا نباشد و عهد — زهرناك اندرون و بیرون شهد
لشگری تیغ بر کشیده باوج (۳) — تا بجیحون رسیده موج بموج
سیلی آمد گرفت صحرائی — هر نهنگی درو چو دریائی
گر شه این شغل را بدارد پاس (٤) — چینیان خون ما خورند بطاس
شه چو ازفتنه یافت آگاهی (۵) — در بلا دید عافیت خواهی
پیشتر زانکه در سر آید دام — دامن ازمی کشید ودست ازجام
رای آن زد که ازکفایت ورای — خصم را چون بسر درارد پای
جز بگنج و سپه ندید پناه — کالت نصرت است گنج وسپاه
چون سپه باز جست پنج ندید (٦) — چون بگنجینه رفت گنج ندید
هم تهی دید گنج آکنده — هم سلیح وسپه پراکنده
ماند عاجز چو شیر بی دندان (۷) — طوق زنجیر و مملکت زندان

---

(۱) کافرین کرده بود یعنی پس از اینکه آفرین . و دعا کرده بود . بتخت شاه نماز برد . (۲) یعنی فغفور پیمان شاه را فرو ماند و دورانداخت . (۳) تا بجیحون رسیده فوج بفوج ـ تصرف کاتبست (٤) یعنی اگر شاه این شغل بزم و باده‌را پاس بدارد . چینیان خون مارا خواهند خورد ـ ندارد پاس ـ نسخه . (۵) یعنی شاه عاقبت و سلامت خودرا بدان دید که دربلای جنك و خونریزی وارد شود .
(٦) یعنی از لشگر پنج کس هم بر جای ندید و خزانه را نیز تهی یافت .
(۷) یعنی درکار خود فرو ماند و چون‌شیر بیدندان طوق شاهی بر گردنش‌زنجیر و مملکت بر او زندان شد .

شه شنیدم که داشت دستوری تا خدا ترسی از خدا دوری
نام خود کرده زانجریده که خواست (۱) راست روشن ولی نه روشن و راست
روشن و راستیش بس تاریک راستی کوژ و روشنی تاریک
داده شه را بنام نیک غرور (۲) واو زتعلیق نیکنامی دور
تا وزارت بحکم نرسی بود (۳) در وزارت خدای ترسی بود
راست روشن چوزووزارت برد راستی ها و روشنی ها مرد
شه چو مشغول شد بنوش و بناز او ببیداد کرد دست دراز
فتنه میساخت مصلحت میسوخت ملک می جست و مال می اندوخت
نایب شاه را بزر وبزیب (۴) داد بر کیمیای فتنه فریب
گفت خلق آرزو طلب شده اند (۵) شوخ و گستاخ و بی ادب شده اند
نعمت ما ز راه سیریشان داده در کار ما دلیریشان
گرنمالیمشان برای و بهوش ملک را چشم بد بمالد گوش
مردمانی بدندو بد گهرند یوسفانی ز گرگ وسگ بترند
گرگ را گرگ بند باید کرد رقص روباه چند باید کرد
خاکیانی که زاده زمیند ددگانی بصورت آدمیند

---

(۱) یعنی بخواست خود نام خود را درجریده روزگار راست روشن نگاشته بود ولی نه روشن بود و نه راست. (۲) یعنی شاهرا بظاهر نام نیک خود فریب داده و لیکن تعلیق این نام نیک بدو نامناسب و دور بود. (۳) یعنی تا نرسی وزیر بود کارها از راه خدا ترسی وی راست و روشن بود ولی چون راست روشن وزیر شد کارها کج و تاریک گشت (۴) یعنی نایب شاه را هم بفریب اینکه کیمیای فتنه و ستم زر و زینت برای تو میآورد با خود شریک و همدست ساخت.

(۵) معنی دوبیت اینستکه مردم بد و بد نژاد بظاهر یوسف و بباطن گرگند با گرگ باید معامله گرگ کرد و اورا گرگ بند ساخت و نباید گذاشت که روباه وار این گرگان ما را برقص آورند گرگ بند ــ دوختن دهن و بستن دست و پاست

مردمانی بدند و بد گوهر یوسفانی ز گرگ ویوز بتر ــ نسخه

ددگان بر وفا نظر ننهند　　حکم را جز بتیغ سر ننهند
خوانده باشی زدرس غمزدگان　(۱)　که سیاوش چه دید از ددگان
جاه جمشید خار چون کردند　　سر دارا بدار چون کردند
مالشان حوضه است وایشان سیر　(۲)　گندد آب اربحوض ماند دیر
آب کز خاك تیره فش گردد　(۳)　هم بتدبیر خاك خوش گردد
شاه اگر مست خصم هیشارست　(٤)　شحنه گر خفته دزد بیدارست
چون سیاست زیاد شاه شود　　پادشاهی برو تباه شود
از شهی کو سیاست انگیزد　　دشمن و دیو هر دو بگریزد
دیو با شد رعیت گستاخ　(۵)　چون گذاری نهند پای فراخ
جهد آن کن که ازسیاست خویش　　نشکنی رونق ریاست خویش
نفریبی بآشنائی کس　　کس خود تیغ خودشناسی وبس
شه بامید ماست باده پرست　　من قلم دارم و تو تیغ بدست
از تو قهر آید وز من تدبیر　　هرکه گویم گوفتنی است بگیر
محتشم را بمال مالش کن　　بیدرم را بخون سگالش کن

---

(۱) معنی دوبیت اینستکه از درسهائی که روزگار بغم زدگان هلاك داده‌است باید خوانده باشی که این ددخویان چگونه سیاوش را خون ریخته و جمشید را از جاه انداخته و دارارا برسردارکردند . (۲) یعنی مال رعیت مانند آب حوض است اگر آبرا نگیری ودرحوض بماند میگندد (۳) یعنی آبی که خاك آلود و تیره شد خاك میتواند بتدبیر آنرا صاف کند و تدبیر آنست که خاك آن آبرا خورده و درجای دیگر نمودار سازد تا صافی شود پس ماهم باید آب خاك آلود اموال رعیت راگرفته و بخوریم تا صافی شود . مالشان آب حوض و ایشان سیر ـ نسخه

(٤) یعنی اگر شاه ما مست است دشمن اوهشیار است ما باید از طرف شاه رعیت را گوشمال دهیم تا با دشمن شاه همدست نشود زیرا اگر سیاست کردن شاهرا از یاد برود پادشاهی‌او تباه میگردد .

(۵) یعنی دیو فتنه انگیز در ملك شاه رعیت گستاخ است که اگر بحال خودش گذاری و سیاستش نکنی پای از گلیم خود درازتر میکند .

نیك وبدهر دو هست بر تو حلال — ازبدان جان ستان زنیکان مال
خوار کن خلق را بجاه وبچیز — تا بمانی (نمائی) بچشم خلق عزیز
چون رعیت زبون و خوار بود — ملك پیوسته بـر قرار بود
نـایب شه ز روی سرمستی — کرد بـا او بجور همدستی
بجفائی که او نمودش راه — جور میکرد بر رعیت شاه
تا بحدی که خواری از حد برد — هیچکس را بهیچ کس نشمرد
در ستمگارگی پی افشردنــد ١ — می گرفتند و خانه می بردند
در ده و شهر جز نفیر نبود — سخنی جز گرفت و گیر نبود
تا دران مملکت باندك سال — هیچکس را نه ملك ماندو نه‌مال
همه‌را راست‌روشن‌ازکم‌وبیش — راست وروشن‌ستدبرشوت‌خویش
از زرو گوهر و غلام وکنیز — در ولایت نماند کس را چیز
اوفتاد از کمی نه از بیشی ٢ — محتشم تر کسی بدرویشی
خانه داران ز جور خانه بران ٣ — خانه‌خویش‌مانده‌بر(با) دگران
شهری و لشگری زجان بستوه — همه آواره گشته کوه بکوه
درنواحی‌نه‌گـاه(کار)ماندونه‌کشت ٤ — دخل را کس فذالکی ننوشت
چون ولایت خراب شد حالی — دخل شاه از خزانه شد خالی

---

(١) یعنی‌رعیت‌را میگرفتند و خانه‌اش‌را بتاراج میبردند. یا آنکه می و باده‌را بزور میگرفتند و خانه می که میخانه باشد نیز بغصب میبردند.

(٢) یعنی از راه فقر و تنگدستی همه مردم درویش ومحتاج شدند نه از راه بیشی ثروت. چون غنا و ثروت هم باعث احتیاج میشود از راه حرص و ازان‌رو گفته‌اند « هرکس که غنی تراست محتاج تراست »

(٣) یعنی‌خانه داران ازستم خانه براندازان غارتگر خانه خود را بدیگران گذاشته و همه بیخانمان شدند.

(٤) فذالك ـ دراصطلاح حساب و سیاق خلاصه و نتیجه است و فذلکه هم گویند یعنی دخل برجای نماند تا فذلك لازم باشد.

جز وزیری که خانه بودش و گنج — حاصل کس نبود جز غم و رنج
شاه را چون بساز کردن جنگ — گنج و لشکر نبود شد دلتنگ
منهیان را یکان یکان بدرست [۱] یك بیك حال آن خرابی جست
کس ز بیم وزیر عالم سوز — آنچه شب رفت وانگفت بروز
هر کسی عذری از دروغ انگیخت [۲] کاین تهی دست گشت و آن بگریخت
بر زمین هیچ دخل و دانه نماند — لاجرم گنج در خزانه نماند
شد ز بی مکسبی (مکنتی) و بی مالی — ملك شه از مؤدیان خالی
شه چو شفقت برد فراز آیند — بر عملهای خویش باز آیند
شاه را آن (این) بهانه سیر نکرد [۳] لیك بیوقت جنك شیر نکرد
از بد گنبد جفا پیشه — کرد چندانکه باید اندیشه
ره بسامان کار خویش نبرد — جهد خود با زمانه پیش نبرد

اندرز گرفتن بهرام از شبان

شه چو تنك آمدی ز تنگی کار [٤] یك سواره برون شدی بشکار
صید کردی و شادمانه شدی [٥] چون شدی شاد سوی خانه شدی
چون شد آنروز غم عنان گیرش — رغبت آمد بسوی نخچیرش
یك تنه سوی صید رفت برون [٦] تا ز دل هم بخون بشوید خون

(۱) یعنی از منهیان و جاسوسان خود یك یك درین باب خبر جست و هیچکدام از ترس وزیر حقیقت را نگفته و همه دروغ گفتند (۲) معنی چهار بیت اینستکه منهیان بدروغ چنین گفتند که چون در مملکت دخل و دانه و کسب و مالی نمانده مملکت از مؤدیان مالیات تهی شده. واگر شاه در حق آنان شفقت کند باز مردم برسر کسب و عمل خواهند آمد.
(۳) یعنی شاه را سخنان منهیان و جاسوسان پسند نیامد ولی بیوقت شیرانه جنك نکرده و درصدد دفع دشمن بر نیامد و از بدی روزگار بفکر و اندیشه فرو رفت که چگونه بدفع دشمن پردازد.
(٤) یك سواره بمعنی یکتنه است. (٥) چون شدی شاد باز خانه شدی - نسخه.
(٦) یعنی خواست بریختن خون صید و شکار خون دل خونین را دفع و از غم بیرون آید.

کرد صیدی چنانکه بودش رای   غصه را دست بست وغم را پای
چون زصید پلنك وشیر وگراز   خواست تا سوی خانه گردد باز
در تك وتاب زانکه تاخته بود   مغزش از تشنگی گداخته بود
گرد بر گرد آن زمین بشتافت   آب تا بیش جست کمتر یافت
دید دودی چو اژدهای سیاه   ۱ سر برآورده در گرفتن ماه
کوهه بر کوهه پیچ پیچ کنان   بر صعود فلك بسیچ کنان
گفت آندود گرچه زاتش خاست   از فروزندش آب باید خواست
چون بران دود رفت گامی چند   خرگهی دید(یافت) بر کشیده بلند
گلهٔ گوسفند سم تا گوش   ۲ گشته در آفتاب یخنی حوش
سگی آویخته ز شاخ درخت   بسته چون سنك دست وپایش سخت
سوی خرگاه راند مرکب تیز   ۳ دید پیری چوصبح مهر انگیز
پیرچون دیدمیهمان بر جست   بپرستشگری میان در بست
چون زمین میهمان پذیری کرد   ۴ واسمانرا لگام گیری کرد
اولش پیشکش درود آورد   وانگه از مرکبش فرود آورد

---

(۱) معنی سه بیت اینستکه از دور دودی دیدکه چون اژدهای سیاه‌برای فرو گرفتن ماه بآسمان میرود گفت اگرچه دود از آتش ودرآتش آب نیست ولی از فروزنده آتش باید آب بخواهم . خسوف ماه را عوام نسبت باژدهای فلکی میدهند که ماهرا میگیرد و بصدای مس وطشت که بربام بزنند اورا رها میکند .

(۲) یعنی گاه گوسفندی دید که درمیان آفتاب‌ازسم تاگوش آنان یخنی وار بجوش آمده و پخته شده .

(۳) مهرانگیزی صبح بمناسبت انگیختن و طلوع خورشید است .

(۴) میهمان پذیری زمین بمناسبت آنست که تمام حیوانات برسفره او سیر میشوند و از آسمان شاه آسمان شکوه مراد است .

هرچه درخانه داشت ماحضری   پیشش (پیش) آورد و کرد لابه گری
گفت شك نیست کاینچنین خوانی   نیست درخورد چون تو مهمانی
لیك از آبادی اینطرف دورست ۱ خوان اگر بینواست معذورست
شه چو نان پاره شبان را دید   شربتی آب خورد و دست کشید
گفت نان آنگهی خورم که نخست ۲ زانچه پرسم خبر دهی بدرست
کین سك بسته مستمند چراست ۳ شیر خانه است گرگ بند چراست
پیر گفت ایجوان زیبا روی   گویمت آنچه رفت موی بموی
این سگی بود پاسبان گله   من بدو کرده کار خویش یله
از وفا داری و امینی او   شاد بودم بهمنشینی او
گر گله دور داشتی همه سال   دزد را چنك و گرگ را چنگال
من بدو داده حرز خانه خویش ٤ خوانده او را نه سنك شبانه خویش
واو بدندان و چنك دشمن سوز   بازوی آهنین همی شب و روز
گر من از دشت رفتمی سوی شهر   گله از پاس او گرفتی بهر
ور شدی شغل من بشهر (بخانه) دراز   گله را او بخانه بردی باز
چند سالم یتاق داری کرد   راست بازی و راست کاری کرد
تا یکی روز بر صحیفه کار ٥ گله را نقش بر زدم بشمار

(۱) یعنی چون از آبادی و شهر دورم اگر خوان من رنگین و دارای گونه گونه خوردها نیست معذورم .

(۲) گفت نان آنگهی خورم زنخست ـ کانچه پرسم خبر دهی بدرست نسخه .

(۳) گرك بند ـ دوختن دهن وبستن دست وپاست . شیرجانست گرك بندچراست ـ نسخه . (٤) شبانه ـ بفتح اول ـ مطلق پاسبان خاصه نگهبان گله و بمعنی پاسبان گله بضم اول نیز آمده .

(٥) یعنی برطبق دفترکارهای خویش نقش شمار گوسفندانرا پیش کشیده وبشمار مشغول شدم .

هفت سر گوسفند کم دیدم | ۱ | غلطم در حساب ترسیدم
بعد یکهفته چون شمردم باز | | هم کم آمد بکس نگفتم راز
پاس میداشتم برای و بهوش | ۲ | در خطای کسم نیامد گوش
گرچه میداشتم بشبها پاس | | نشدم هیچ شب حریف شناس
وانسك آگاه تر بکار از من | | پاسبان تر هزار بار از من
باز چون کردم آن شمار درست | | هم کم آمد چنانکه روز نخست
همه شب خاطرم بغم میبود | | کز گله گوسفند کم میبود
ده ده و پنج پنج میپرداخت | ۳ | چون یخی کو بآفتاب گداخت
تا بحدی که عامل صدقات | ٤ | آنچه ماند ازمنش ستد بزکات
اوفتادم من بیابانی | | از گله صاحبی بچوپانی
نرم کرد آن غم درشت مرا | | در جگر کار کرد و کشت مرا
گفتم اینرخنه گرزچشم بدست | ٥ | دستکار کدام دام و ددست
با سگی اینچنین که شیری کرد | ٦ | کیست کاین آشنا دلیری کرد
تا یکی روز بر کناره آب | | خفته بودم در آمدم از خواب

(۱) یعنی ازغلط کردن خود درحساب ترسیده و گفتم شاید هفت سر گوسفند کسر نباشد . (۲) گوش ـ اینجا بمعنی پاس است یعنی چندانکه شب و روز پاسداری کردم پاس من بخطا و دزدی کسی نرسید و دزدی پیدا نکردم با آنکه خطای کسی‌را گوشم نشنید و دراینصورت گوش بمعنی معروف خوداست . در بعض نسخ بجای کسم (سگم) دیده میشود .

(۳ عنی ده ده و پنج پنج ازگاه گوسفند برداخته میشد و کم میآمد .

(٤) عامل صدقات ـ کسی است که برای بیت‌المال زکوة میگیرد .

(٥) گفتم این زخمه ـ نسخه .

(٦) یعنی با چنین سگی کیست که شیروار جنگید و کیست که با این دلیری و جرأت آشنا گردید . و گوسفندانرا برد .

همچنان سرنهاده برسر چوب (۱) دست و پائی کشیده بی آشوب
ماده گرگی ز دور دیدم چست … کامد وشد سگش برابر ست
خواندسگ‌رابسگ‌زبانی خویش (۲) سگ دویدش بمهربانی پیش
گرد او گشت و گرد می افشاند (۳) گه دم و گه دبوس میجنباند
عاقبت بر سرین گرگ نشست … کام دل راند ورفت کار از دست
آمد و خفت و آرمید تنش … مهر حق السکوت بردهنش
گرگ چون رشوه‌داده بود زپیش … جست حق القدوم خدمت خوش
گوسفندی قوی که سرگله بود … پایش از بار دنبه آبله بود
برد و خوردش بکمترین نفسی … وین چنین رشوه‌خورده بودبسی
سگ ملعون بشهوتی براند … گلهٔ را بدست گرگ بماند
گلهٔ را که کارسازی کرد (۴) در سر کار عشقبازی کرد
چند نوبت معاف داشتمش (۵) او خطا کرد و من گذاشتمش
تا هم آخر گرفتمش با گرگ … بستمش بر چنین خطای بزرگ
کردمش در شکنجه زندانی … تا کنند بنده بنده فرمانی
سگ من گرگ راه بندمنست … بلکه قصاب گوسفند منست
بر امانت خیانتی بر دوخت (۶) وان امینی بخائنی بفروخت
رخصت آن‌شدکه تانخواهدمرد (۷) از چنین بند جان نخواهد برد

---

(۱) یعنی پس از بیداری خود را بخواب زده و مانند حالت خواب سر برسر چوب نهاده و دست و پا را بی آشوب حرکت و جنبش‌کشیده داشتم (۲) سك زبانی تملق وچاپلوسی‌است ولی درفرهنگهاضبط نشده‌است . (۳) دبوس - کنایه از آلت تناسل است . (٤) آن گله را که کارسازی کرد - نسخه (٥) این خطا کرد ومیگذاشتمش نسخه (٦) یعنی امانترا فروخت و خیانت در عوض خرید . (۷) یعنی بجزای این خیانت از طرف عقل رخصت و اجازت چنین داده شده که تا زنده است ازین بند آزاد نشود .

هر که با مجرمان چنین نکند ‌ ‌ ‌ ‌ هیچکس بر وی آفرین نکند
شاه بهرام از آن سخندانی ‌ ‌ ‌ ‌ عبرتی بر گرفت پنهانی
این سخن رمز بود چون دریافت ‌ ‌ ‌ ‌ خورد چیزی و سوی شهر شتافت
گفت با خود کزین شبانه پیر ‌ ‌ ‌ ‌ شاهی آموختم زهی تدبیر
در نمودار آدمیت من ‌ (۱) ‌ من شبانم گله رعیت من
این که دستور تیز بین منست ‌ (۲) ‌ در حفاظ گله امین منست

چون نماند اساس کار درست ‌ ‌ ‌ ‌ از امین رخنه باز باید جست
تا بگوید که این خرابی چیست ‌ ‌ ‌ ‌ اصل و بنیاد این خرابی کیست
چون بشهر آمد از گماشتگان ‌ (۳) ‌ خواست مشروح باز داشتگان
چون در آن روزنامه کردنگاه ‌ ‌ ‌ ‌ روز بر وی چو نامه گشت سیاه
دید سر گشته یك جهان مجروح ‌ (٤) ‌ نام هر یك بنشته در مشروح
گفته در شرح های ماتم و سور ‌ ‌ ‌ ‌ کشتن از شه شفاعت از دستور
نام شه را بجور بد کرده ‌ ‌ ‌ ‌ نیکنامی بنام خود کرده
شاه دانست کان چه شیوه گریست ‌ (۵) ‌ دزد خانه بقصد خانه بریست

---

(۱) یعنی نمونه و علامت آدمیت من اینستکه شبان وار پاسبان گله رعیت باشم . و اگر جزاین باشد نه آدمی بلکه جانور درنده خواهم بود . (۲) معنی سه بیت اینستکه چون اساس کار پادشاهی من خراب شد علت و رخنه خرابی را از امین که دستور منست بازباید جست تابگویدکه این خرابی ازکجاست. (۳) مشروح بازداشتگان ـ دفتر اعمال زندانیان (٤) یعنی یکجهان مردم سر گشته مجروح دید که در مشروح و دفتر پادشاهی شرح حالشان چنین نوشته شده که کشنده کشتگان شاه و شفاعت کننده جانیردگان دستور است . (۵) معنی دو بیت اینستکه شاه دانست که این شیوه و حیله از طرف دزدانیست که میخواهند خانه او را بیغما ببرند و همانگونه که سك برای رشوه گله را بگرك میداد وزیرهم با دزد که خاقان باشد همدست است .

باز پرسم ازاو که لشگر کو ‌ ‌ ‌ ‌ علم ارنیست گشته منبر کو

چون سگی کو گله بگرگ سپرد شیون انگیخت با شبانه کرد
خود سگان درسگی چنین باشند ۱ بخروشند چونکه بخراشند
مصلحت دید باز داشتنش ۲ روز کی ده فرو گذاشتنش
گفت اگر مانمش بمنصب خویش ۳ کس برفعش قلم نیارد پیش
چون زحشمت کنم درشرا دور ٤ درشب تیره به نماید نور

بازخواست بهرام از وزیر ستمکار

بامدادان که روز روشن گشت ۵ شب تاریك فرش خود بنوشت
صبح یك زخمی دو شمشیری ٦ دادمه رازخون خود(شب)سیری
بارگه بر سپهر زد بهرام بار خود کرد بر خلایق عام
مهتران آمدند از پس و پیش صف کشیدند برمراتب خویش
راست روشن درآمد ازدرکاخ رفت برصدرگاه خودگستاخ
شه دراودید خشمناك ودرشت بانك برزد چنانکه او را کشت
کای همه ملك من خراب ازتو ۷ رفته رونق زملك و آب از تو

(۱) یعنی سگان هنگام بروز سگی و درندگی چنین میباشند که دیگران را گرفته و خراشیده و خروش میکنند چنانکه گوئی دیگری آنانرا میخراشد . (۲) یعنی مصلحت چنان دید که یك ده روزی وزیر در حبس و بند باشد . روزگاری فرو گذاشتنش ـ نسخه . (۳) یعنی اگر اورا بوزارت باقی بگذارم بسبب رفعت و بلندی مقام اوکسی جرأت تظلم و پیش‌آمدن نخواهد داشت . (٤) یعنی چون روز ظالم شب تیره شد نور تظلم بهتر میتابد (۵) یعنی صبحگاه که شب فرش تاریکی را درپیچید . فرش خویش نبشت ـ نسخه (٦) یکزخم ـ لقب سام نریمانست که با یك ضربت اژدها را کشت و دوشمشیر کنایه از صبح صادق و کاذبست یا دو شمشیر نور که بسوی آسمان وزمین میکشد . یعنی صبح دوشمشیری که با یك زخمه کار اژدهای شب را مانند سام نریمان میسازد ماهرا از خون خود سیر کرد کنایه ازینکه چراغ ماهرا چون شب تاریك کرده و کشت و از شعاع و تابش انداخت .

(۷) آب ـ بمعنی آبرواست . یعنی رونق و آبروی ملك من از تو بدر رفت و ریخته شد . ملك را رفته رنك و آب از تو ـ نسخه

گنج خود را بگوهر آکندی — گوهر وگنج من پرا کندی
ساز وبرگ از سپه گرفتی باز — تاسپه را نه برگ ماند ونه ساز
خانه بندگـان من بردی — پای در خون هرکس افشردی
از رعیت بجای رسم و خراج — گه کمرخواستی وگاهی تاج
حق نعمت گذاشتی از یـاد ١ — نیست شرمت زمن که شرمت باد
هست برهرکسی بملت خویش ٢ — کفر نعمت ز کفر ملت پیش
حق نعمت شناختن درکار — نعمت افزون دهد بنعمت خوار
ازتوبرمن چه راست روشن گشت ٣ — راستی رفت و روشنی بگذشت
لشگر و گنجرا رساندی رنج — تا نه لشگربجای ماند ونه گنج

چه گمان بردهٔ که وقت شراب — غافلانه مرا رباید خواب
رخنه سازی تو دست مستانرا ٤ — بشگنی پـای زیر دستان را
بهرمن(بهره‌ام) بادخاك اگر بهرام — تیغ فرمش کند چو گیرد جام
گر ز خود غافلم بباده ورود — نستیم غافل از سپهر کبود
زین سخن صدهزارچنبرساخت — همه در گردن وزیر انداخت
پس بفرمود تا زبانی زشت ٥ — سوی دوزخ دواندش ز بهشت

---

(١) یعنی اگرازمن شرمت نیست ازکرده خودوازین بیشرمی شرمت باد . (٢) ملت بمعنی مذهب و کیش است . یعنی برهرکسی دردین و کیش خودش کفر نعمت بدتر از کفر ملت و مذهب است . (٣) یعنی کدام راستی و روشنی از تو برمن واضح و آشکار شد جزاینکه درعصر وزارت تو راستی ها رفت و روشنی ها درگذشت . (٤) دست ـ اینجا بمعنی مسند است . یعنی چگونه گمان کردی که من غافل ومستم و خوابم ربوده و تو میتوانی در مسند من رخنه کنی و پای زیردستانرا بشکنی . (٥) زبانی موکل دوزخ و ملك عذاب و در اینجا کنایه از زندانبانست و بهشت نیز کنایه از دست وزارتست و دوزخ زندان .

هم ولایت ز جور تو ویران — همه لشگر زظلم تو نالان

از عمامه کمند کردندش　　　در کشیدند و بند کردندش
پای درکنده دست در زنجیر　　۱　　اینچنین کس وزر بود نه وزیر
چون بدان قهرمان درآمد قهر　　۲　　شه منادی روانه کرد بشهر
تا ستمدیدگان در آن فریاد　　　داد خواهند وشه دهدشان داد
چون شنیدند جمله خیل وسپاه　　　سر نهادند سوی حضرت شاه

شه بزندانیان چنین فرمود　　۳　　کز دل درد ناك خود آلود
هرکسی جرم خود پدید کند　　　بند خود را بدان کلید کند
بندیان ز بند جسته برون　　　آمدند از هزار شخص فزون
شاه ازانجمله هفت شخص گزید　　　هریکی رازحال خود(او)پرسید
گفت باهریکی گناه توچیست　　　از کجائی ودودمان تو کیست

شکایت کردن مظلوم اول

اولین شخص گفت با بهرام　　۴　　کای شده دشمن تو دشمن کام
راست روشن بزخمهای درشت　　　در شکنجه برادرم را کشت
وانچه بوداز معاش ومرکب وچیز　　　همه بستد حیات وحشمت نیز
هرکس از خوبی و جوانی او　　　سوخت برغبن زندگانی او

---

(۱) وزر - بفتحتین معقل وجائی که شترانراعقال کنند و زانو بند بزنند . یعنی چنین کسی جایگاه بند و عقال رعیت است نه وزیر و سزایش کند و زنجیر است . ممکن است و زر مخفف وازر باشد بمعنی گناهکار . (۲) یعنی چون بدان قهرمان پهنه ستمقهرشاه درآمد . (۳) یعنی شاه بزندانیان فرمود که تهمت جرمی که بآنان زده‌اند و در دلهاشان مستور است آشکار کنند و بگویند تا همین آشکار شدن راز کلید بند شده و نجات یابند . (٤) مصراع دوم دعاست یعنی ایکسیکه دشمن تو همیشه بکام دشمن خود باد . بکام دشمن بودن هلاك و نیست و نابود شدنست .

بد آن بد سرشت میگفتند　　　اژدها را بمار می سفتند

چون من انگیختم خروش و نفیر [۱] زان جنایت مرا گرفت وزیر
کو هواخواه دشمنان بوداست تو چنینی واو چنان بوداست
غوریی تند را اشارت کرد [۲] تا مرا نیز خانه غارت کرد
بند بر پای من نهاد بزور [۳] کرد برمن سرای را چون گور
آن برادر بجور جان برده [۴] وین برادر بدست و پا مرده
کرده زندانیم کنون سالیست [۵] روی شاهم خجسته تر فالیست
شاه را چون زگفت آن مظلوم آنچه دستور کرد شد معلوم
هرچه دستور ازو بغارت برد جمله با خونبها بدو بسپرد
کردش آزاد و دلخوشی دادش بر سر شغل خود فرستادش

شکایت کردن مظلوم دوم

کرد شخص دوم دعای دراز در زمین بوس شاه بنده نواز
گفت باغیم در کیائی بود کاشنائیش روشنائی بود

(۱) معنی دو بیت اینستکه مرا بدان تهمت و جنایت گرفت که برادر تو هواخواه دشمنان بوده و تو نیز مانند برادرت هستی . (۲) غوری - غلام ترك غوری .
(۳) کرد بامن سرای خود را گور - نسخه (٤) یعنی آن برادر بجور وزیر ازین جهان رخت جان برده و مرده و این برادر دیگر که من باشم دست و پایم را در زندان بسته و بدست و پا زدن مشغول مردنم . از مستقبل متحق الوقوع بماضی تعبیر شده . (۵) یعنی یکسالست مرادرزندان انداخته و اینك رخسار شاه فال خجسته آزادی من از زندانست (٦) کیائی بکاف عربی اینجا بمعنی خداوندی و مالکیت یا دهقنت است . یعنی باغی درتحت مالکیت و خداوندی من یا دهقانی و کشت کار من ساخته شده بود که آشنائی من با آنباغ سبب روشنائی خاطرم بود .

رفت شخص دوم بحضرت شاه در زمین بوس شاه جست پناه

چون بساط بهشت سبز و فراخ (۱) کله بر کله میوه ها بر شاخ
در خزان داده نوبهار مرا (۲) وز پدر مانده یادگار مرا
روزی از راه آتشین داغی (۳) سوی باغ من آمد آن باغی
میهمان کردمش بمیوه و می (٤) میهمانی سزای خدمت وی
هرچه در باغ بود و در خانه پیش او ریختم بشکرانه
خورد و خندید و خفت و آرامید وز شراب آنچه خواست آشامید
چون زمانی بگرد باغ بگشت (۵) خواست کز عشق باغ گیرد دشت
گفت برمن فروش باغت را (٦) تا دهم روشنی چراغت را
گفتم اینباغ را که جان منست چون فروشم که عیشدان منست
هر کسی را در آتشی داغیست (۷) من بیچاره را همین باغیست
باغ پندار کان تست مدام من ترا باغبان نه بلکه غلام
هرگهی کافتدت بباغ شتاب میوه خور باده نوش برلب آب
و آنچه خیزد زمطبخ چومنی پیشت آرم بدست سیم تنی

(۱) کله بکسر اول و تشدید ثانی سقف و آنچه بمنزله سقف است . یعنی سقف بر سقف و طبقه برطبقه میوه برشاخها قرار داشت . (۲) یعنی از بس زیبا و دلپسند بود درفصل خزان چون فصل نوبهار باعث شادمانی خاطر من بود . نوبهار بود مرا - یادگار بود مرا - نسخه (۳) یعنی یك روز از داغ آتشین عشق باغ یا از برای داغ کردن من از فراق و جدائی باغ آن باغی ستمکار بباغ من آمد . (٤) معنی دو بیت اینستکه او را میهمانی سزاوار ودرخوری کرده وهرچه داشتم در قدمش نثار کردم شکرانه بمعنی نثار است (۵) یعنی چنان عاشق باغ شدکه از شدت وجد وشعف میخواست دشت گیر بشود . دشت گرفتن وکوه گرفتن مثل سایر است گویند فلانی کوه گرفت یعنی ازشدت وجد دیوانه شده وراه کوه گرفت (٦) باغ ترا - چراغ ترا - نسخه (۷) یعنی هرکسی از آتش عشق چیزی داغی دارد و من بیچاره همین باغ را داشته بعشق و دوستی اوخرسندم .

گفت ازین در گذربهانه مساز [1] باغ بفروش و رخت واپرداز
جهد بسیار شد بشور و بشر باغ نفروختم بزور و بزر
عاقبت چون زکینه شدسرمست تهمتی از دورغ بر من بست
تا بدان جرم ازجنایت خویش [2] باغ را بستد از من درویش
و زپی آنکه در تظلم گاه این تظلم نیاورم بر شاه
کرد زندانیم بـرنج و و بال [3] وین سخن را کمینه رفت دوسال
شه بدوباغ داد و گشت (شد) آباد [4] خانه وباغ داد چون بغداد

شکایت کردن مظلوم سوم

گفت زندانی سوم با شاه کای تراسوی هرچه خواهی راه
بنده بازارگان دریا بود روزیم زان سفر مهیا بود
رفتمی گه گهی بدریا بار سود ها دیدمی در آن بسیار
چون شناسا شدم بدانائی در بدو نیك در دریائی
لؤلؤئی چندم اوفتاد بچنگ شب چراغ سحر برونق ورنك
آمدم سوی شهر حوصله پر [5] چشم روشن بدان علاقه در
خواستم کان علاقه بفروشم وز بها گه خورم گهی پوشم
چون وزیر ملك خبربشنید [6] کان من بود عقد مروارید

(۱) یعنی باغ را بفروش ورخت خود را از آن بیرون ببر. گفت از ین درگذر بهانه میار - باغ بفروش ورخت خود بردار- تصرف کاتبست (۲) یعنی وزیر بتهمت آن جرم از راه جنایت کاری خود باغ را از من بستد. تا بدان جرمم از خیانت خویش - نسخه (۳) کمینه بفتح کاف عربی بمعنی کمترین است یعنی کمترین وقت که از تاریخ این جنایت میگذرد دو سال است. (٤) بغداد در آنزمان بسیار آباد و در آبادی ضرب المثل بوده یعنی باغ را بمظلوم داد و خانه و باغ عدل و داد خود را چون بغداد آباد ساخت. (۵) حوصله - درمرغان بمنزله معده است برای آدمی وحوصله پرکنایه از سیری است. (٦) یعنی چون وزیر آگاه شدکه من عقد و رشته مرواریدی مالك و دارا هستم.

خواند واز من خرید باصد شرم (۱) در بها داشتم بسی آزرم
چونکه وقت بها رسید فراز گونه گونه بهانه کرد آغاز
من بها خواستم بغصه و درد او نیاورد جز بهانه سرد
روز کی چندم از سیاه وسپید (۲) عشوه بر عشوه داد ومن بامید
واخر الامر خواند پنهانم کرد با خونیان بز ندانم
بر گناهم یکی بهانه شمرد کان بها را بدان بهانه ببرد
عوض عقد من که برد از دست (۳) دست و پایم بعقده ها دربست
او ز من گوهر آوریده بچنك (٤) من ازو در شکنجه مانده چو سنك
او در آورده در شکنج کلاه (۵) من صدف وار مانده دربن چاه
شد سه سال این زمان که دربندم (٦) روی شه دیده دید و خرسندم
شه ز گنج وزیر بد گوهر (۷) گوهرش باز داد و زر برسر

شکایت کردن مظلوم چهارم

چارمین شخص باهزار هراس گفت کای در خور هزار سپاس

(۱) معنی دو بیت اینستکه هنگام خریدن باشرم وحیا بود پس منهم در بها آزرم نگاه داشته وارزان بدو فروختم ولی وقت بها دادن بی شرمی و بهانه آغاز کرد (۲) یعنی تاچند روز مرا ازنقد سیاه وسپیدکه پول مس ونقره باشد یاجنس سیاه و سپید جز عشوه چیزی نمیداد ومن بامید بودم که خواهد داد تا آنکه عاقبت بهانه جزئی کرده مرا با خونیان بزندان افکند. (۳) یعنی در عوض عقد گوهر که ازمن برد دست وپایم را بعقده وگره کند وزنجیر بربست. (٤) یعنی او از من عقد گوهر بدست آورد ولی گوهر و جود من از سنك او ودل سنگین اودر شکنجه ماند چنانچه گوهر نیز در کان خود اسیر شکنجه سنك است. (۵) یعنی او در غلطان مرا در شکنج کلاه خود زینت قرار داد ولی من ازجور او چون صدف در قعر دریای چاه ماندم (٦) یعنی پس از سه سال اینك دیدن روی شاه باعث خرسندی و آزادی من گردید (۷) یعنی شاه گوهرهای اورا از گنجینه وزیر گرفته بدو باز داد و زر بسیار هم بر سر آن نهاد. برسر - یعنی بعلاوه.

مطربی عاشقم غریب و جوان — بربطی خوش زنم چوآب روان

مهربان داشتم نو آیینی (۱) — چینیی بلکه درد برچینی

مهرش از ماه روشنی برده (۲) — روز چون شب برابرش مرده

هیچ را نام کرده کین دهنت — نوش درخنده کین شکرشکنست

خوبیش از بهار زیبا روی (۳) — خانه و باغ برده رویا روی

گله گیلی کشان بدامانش (٤) — سرو را لوح در دبستانش

در ولایت درم خریده من (٥) — وز ولینعمتان دیده من

برده رونق بتیز بازاری — تار زلفش ز مشك تاتاری

از من آموخته ترنم ساز (٦) — زدنش دلفریب و روح نواز

هردو با یکدیگر بیك خانه — گرم صحبت چوشمع و پروانه

من بدوزنده دل چوشب بچراغ — او بمن شادمان چو سبزه بباغ

روشن وراست همچوشمع ازنور (۷) — راست روشن زبنده گردش دور

---

(۱) یعنی مهربان ماهی داشتم که آئین خوبی بتازگی و جوانی بربسته و در خوبی چون لعبت چینی بود ودرد واندوه برچین ازدلها (۲) یعنی مهر وخورشید رخسارش روشنی ماهرا ازمیان برده (۳) یعنی حسن و زیبائی وی ز یبائی باغ وخانه فصل بهار را رویا روی و فاش غارت کرده بود . دو بعض نسخ بجای رویا روی (روی بروی) تصحیح کاتبست (٤) گله ـ بضم کاف فارسی وکسر لام زلف وگیسو است وگله گیلی زلف وکاکل گیلی ودیلمی است که پیچ برپیچ ومجعد است گیل یادیلم ولایتی است از گیلان . یعنی گیسو و زلف گیلی تا بدامانش کشیده وسرو درس راستی را از لوح دبستان او خوانده بود در بعض نسخ بجای گله گیلی (گل گلاله) تصحیح کاتبست . درلیلی ومجنون فرماید ـ دیلم گله ایم دلستان بود. (٥) یعنی از بس بچشم من نعمت روشنائی داده ولینعمت چشم من شده بود . (٦) ازمن آموخته ترانه وساز (ترنم وساز) نسخه (۷) یعنی کنیز راست قد روشن چهرهٔ مانند شمع ـ روشن وراستی چوشمع ازنور ـ نسخه

شمع را درسرای خویش افروخت [1] دل پروانه را بآتش سوخت
چون براشفتم از جدائی او [2] راه جستم بروشنائی او
بند بر من نهاد خندا خند یعنی آشفته را بباید بند
او عروس مرا گرفته بناز من بزندان بصد هزار نیاز
چار سالست کز ستمکاری داردم بیگنه بدین خواری
شاه حالی بدو سپرد کنیز [3] نه تهی بلکه با فراوان چیز
برعروسیش (بعروسیش) دادشیربها با عروسش ز بند کرد رها

شکایت کردن مظلوم پنجم

شخص پنجم بشاه انجم گفت [4] کای فلك باچهار طاق توجفت
من رئیس فلان رصد گاهم [5] کز مطیعان دولت (حضرت) شاهم
شده شغلم بکشور آرائی [6] حلقه در گوش من بمولائی
داده بود ایزدم بدولت شاه نعمت وحشمتی ز مال و زجاه

(۱) یعنی شمع وجود کنیز را بخانه خود روشن کرد ومرا چون پروانه بآتش فراق سوخت (۲) معنی دوبیت اینست که چون ازجدائی شیفته ودیوانه شدم در صدد برآمدم که راهی بروشنائی شمع وجود آن کنیز پیدا کنم پس وزیر مرا دستگیر کرده وباخنده چنانکه بدیوانگان میخندند مرا بند برنهاد (۳) یعنی شاه نه کنیز تهی وتنها را باو سپرد بلکه با بسیار چیزهای دیگر. (٤) چهار طاق - خیمه چهار گوشه. یعنی ای کسیکه خیمه چهار گوشه تو ازبلندی وعظمت با آسمان برابر است (۵) رصد گاه جایگا هیست درحدودکشور که دیده بانان سپاه آنجا درکمین کارهای دشمن نشسته و سرحد مملکت را پاس میدارند (٦) یعنی شغل من آرایش کشور و گوشم حلقه بندگی شاه داشت بای بکشور بای زینت وزائده است (شغل خود را بکشور آرائی) نسخه

از پی جان درازی شه شرق (۱) کردم آفاق را بشادی غرق
از دعا زاد راه میکردم — خیری ازبهر شاه میکردم
خرم و تازه شهر وکوی بمن — اهل دانش نهاده روی بمن
دادم ازمملکت فروزی خویش — هرکسی را برات روزی خویش
تنگدستان ز من فراخ درم (۲) بیوگان سیرو بیوه زادان هم
هرکه زرخواست زر پذیرشدم — وآنکه افتاد دستگیر شدم
هیچ درمانده در نماند ببند — تا رهائی ندادمش ز گزند
هرچه آمد ز دخل دهقانان — صرف میشد بخرج مهمانان
دخل وخرجی چنانکه باید بود — خلق راضی زمن خدا خشنود
چون وزیر اینسخن بگوش آورد — دیك بیداد را بجوش آورد
کدخدائیم را ز دست گشاد (۳) دست برمال وملك بنده نهاد
گفت کین مال دسترنج تونیست (۴) بخشش تو بقدر گنج تونیست
یا باکسیر کوره تافتهٔ — یا بخروار گنج یافتهٔ
قسمت من چنانکه باید داد — بده ارنه(نی) سرت دهم بر باد
هرمعیشت که بنده داشت تمام — همه بستد بدین بهانه خام
وآخر کار دردمندم کرد (۵) بندهٔ خود بدم ببندم کرد

---

(۱) جان درازی ـ طول عمر . یعنی برای طول عمر شاه ازنعمت وحشت فراوان خود همه‌کس را بهره‌مند میساختم وصدقه میدادم (۲) یعنی مردم تنگدست را ازدرم ودینار گشایش وفراخی میدادم . (۳) یعنی کدخدائی ومهتری مرا ازدستم باز گشود وبستد و بمال وملکم دست اندازی کرد . (٤) معنی سه بیت اینستکه وزیر گفت اینهمه مال از دسترنج وکوشش پیدا نمیشود یاتو کیمیا گر هستی ویا گنج یافتهٔ و میباید ازگنج یافته یا کیمیا گری آنقدر که سهم من میشود بدهی وگرنه سرت بباد میرود .
(۵) یعنی عاقبت‌کار مرا که خود بندهٔ ازبندگان شاه بودم دربند وزندان کرد .

پنج سال است تا در این زندان دورم ازخانمان و فرزندان
شاه فرمود تا بنعمت و ناز برسر ملك خویشتن شد باز

شکایت کردن مظلوم ششم

چون بشخص ششم رسید شمار ۱ درسر بخت خود شکست خمار
کرد بر شه دعای پیروزی ۲ کای ز خلق تو خلق را روزی
من یکی کرد زاده لشگریم ۳ کز نیاکان خویش گوهریم
بنده هست از سپاهیان سیاه ٤ پدرم بود نیز بنده شاه
خدمت شاه میکنم بدرست پدرم نیز کرده بود نخست
از پی دشمنان شه پیوست میدوم جان وتیغ برکف دست
شاه نان پارهٔ بمنت خویش ۵ بنده‌را داده بد زنعمت خویش
بنده آن نان بعافیت میخورد بر در شاه بندگی میکرد
خاص کردش وزیر جافی رای ٦ با جفا هیچکس ندارد پای
بنده‌صاحب عیال ومال‌نداشت ۷ بجز آن مزرعه منال نداشت
چند ره پیش او شدم بنفیر کز برای خدای دستم گیر
تا عیاری به عدل بنماید بر عیالان من ببخشاید

(۱) یعنی بخت مخمور وخفته خود را ازباده دیدار ودعای شاه خمارشکست وبیداری داد. (۲) یعنی ایکسیکه ازحسن خلق وپاکی طینت همه خلق را روزی میدهی. (۳) یعنی ازطرف نیاکان کرد خود با اصل وگوهر ونجیب زاده هستم. (٤) یعنی بنده ازسپاهیان تیغ زن سپاه شاه و پدرم نیز چون من بنده و سپاهی بود. درسپاه غیر از سپاهی تیغزن خدمتگذاران دیگر هم هستند. (۵) یعنی شاه ازنعمت خود مزرعهٔ بمن بخشیده بود که از آن مزرعه نان پارهٔ صرف معیشت میکردم. (٦) یعنی وزیر جافی و جفا اندیش مزرعه و نان پاره بخشیده شاهرا از من گرفت و خاص خویش کرد. (۷) یعنی بنده صاحب عیال بودم و بجز آن مزرعه که وزیر بردمالی نداشتم که مصرف معیشت عیال کنم.

یا چو اطلاقیان بی نانم (١) روزیی (روزی) نو کند ز دیوانم
بانك برزد بمن که خامش باش (٢) رنگ خویش از خدنك خویش تراش
شاه را نیست با کس آزاری   تا کند وحشتی و پیکاری
دشمنی بر درش نیامد تنگ   تا بلشگر نیاز باشد و جنگ
پیشه کاهلان مگیر بدست (٣) کار گل کن که تند رستی هست
توشه گر نیست بر زیاده مکوش   اسب وزین وسلاح را بفروش
گفتم از طبع دیو رای بترس   عجز من بین واز خدای بترس
منمای از کمی و کم رختی (٤) من سختی رسیده را سختی
تو همه شب کشیده پای بناز   من بشمشیر کرده دست دراز
گر تو در ملك میزنی قلمی   من بشمشیر میزنم قدمی
تو قلم میزنی بخون سپاه (٥) من زنم تیغ با مخالف شاه
مستان از من آنچه شه فرمود   گرنه فتراك شه بگیرم زود

(١) یعنی باآنکه مانند اطلاقیان وکسانی که از سپاهیگری آزادند و باصطلاح زمان ما متقاعد شده‌اند روزی تازهٔ از دیوان شاه بمن دهد ولی باینهم راضی نشد .

(٢) رنك ـ اینجا بمعنی حصه و نصیب یا زر و سیم و فایده است . معنی سه بیت اینستکه سهم زندگانی یا زر و سیم معیشت را از خدنك و تیرخود برای خود تهیه کن چون مملکت به خدنك تو محتاج نیست و دشمن و جنگی ندارد .

(٣) یعنی برو گل کاری و عمله گی پیشه کن و از کاهلی درگذر .

(٤) یعنی بدو گفتم از کم ساختن معیشت و لباس برمن که سختی های مملکت را کشیده و دیده‌ام سخت مگیر .

(٥) یعنی تو از راه جنك برپا کردن بخونریزی سپاه شاه قلم میزنی یا آنکه بخون خوردن و غصب حق سپاه قلم میزنی لی من بردشمن شاه تیغ میزنم .

گرم شد کز من این خطاب شنید (۱) بر من بی قلم دوات کشید
گفت کز ابلهی و نادانی (۲) چون کلوخم بآب ترسانی
که بزرقم همی کنی تقلید (۳) گه بشاهم همی دهی تهدید
شاه را من نشانده ام برگاه نیست بی خط من سپید وسیاه
سر شاهان بزیر پای منست (٤) همه را زندگی برای منست
گر تولا بمن نکردندی کرکسان مغزشان بخوردندی
این بگفت و دوات بر من زد اسب و ساز و سلیح من بستد
پس بدژخیم خونیان دادم سوی زندان خود فرستادم
قرب شش سال هست بلکه فزون تا دلم پر غمست وجان پرخون
شاه بنواختش بخلعت و ساز جاودان باد شاه بنده نواز
چون لبش را بلطف خندان کرد (٥) رسم اقطاع او دوچندان کرد

شکایت کردن مظلوم هفتم

هفتمین شخص چون رسید فراز برلب از شکرشه کشید طراز
گفت منک ازجهان کشیدم دست زاهدی رهروم خدای پرست

---

(۱) اهل قلم در موقع نبرد دوات بسوی حریف پرتاب میکنند. یعنی بر من که در برابردوات وی که قلمی که شکوه وتظلم بشاه توان نوشت نداشتم دوات پرتاب کرد.
(۲) یعنی وزیر گفت ای ابله نادان من کلوخ نیستم که در آب از خود باز رفته و از آب عدالت شاه بترسم.
(۳) یعنی گاهی قلاده زرق و مکر بگردن من می اندازی وگاهی بشاهم میترسانی در بعض نسخ است (که برزقم همی کنی تقلید) یعنی از رزق و نداشتن روزی اهل وعیال قلاده بگردن من میگذاری. (٤) معنی دو بیت اینستکه زندگی شاهان به دستیاری رأی و تدبیر من است و اگر تولا بمن نکنند کشته میشوند و مغزشان درمیدان جنك نصیب کرکس میشود.
(٥) اقطاع - بکسر اول - زمین و دهی که بسپاهیان میدهند در عوض خدمت و سپاهیگری و دراین اواخر به تیول معروف بوده.

تنگدستی فراخ دیده چو شمع (۱) خویشتن سوخته برابر جمع
عاقبت را جریده بر خوانده (۲) دست بر شغل گیتی افشانده
ازهمه خورد وخواب بی بهرم قائم اللیل و صائم الدهرم
روز ناخورده کاب و نانم نیست (۳) شب نخفته که خان ومانم نیست
در پرستش گهی گرفته قرار نیستم جز خدا پرستی کار
هرکه را بنگرم رضا جویم هرکه یادآرمش (آیدم) دعا گویم
کس فرستادسوی (نزد) من دستور خواند ورفتم مرا نشاند ازدور
گفت بر تو مرا گمان بدست گر عذابت کنم بجای خودست
گفتم ای سیدی گمان توچیست (۴) تا بترتیب تو توانم زیست
گفت میترسم از دعای بدت (۵) مرگ میخواهم ازخدای خودت
کز سرکین وری و بد خوئی در حق من دعای بد گوئی
زان دعای شبانه شبگیری ترسم افتد بدین (برین) هدف تیری
پیشتر زان کز آتش کینت (۶) در من افتد شرار نفرینت

---

(۱) فراخ دیده - بمعنی گشاده نظر و بی نیاز از هرچیز . (۲) یعنی جریده عاقبت کار را که مرگست خوانده و دانسته‌ام که سعادت آدمی درآنست که بترک شغل دنیا گوید و ازان سبب ترک دنیا کرده‌ام . عاقبت را جریده - نسخه . (۳) یعنی روزها چیزی نمیخورم زیرا آب ونان برای خوردن ندارم وشب نمی خوابم زیراخوابگاه و خانمان ندارم . (٤) یعنی ای سید و بزرك من چه گمان بدی در حق من بردهٔ بگو تا من رأی و میل ترا بدانم و بترتیب میل تو رفتار کنم . تا بتدبیر تو توانم زیست . نسخه گفتم اورا کنون رضای توچیست - تامگر بررضات دانم زیست . نسخه (۵) معنی سه بیت اینستکه گفت چون میترسم از سرکینه وری در حق من نفرین کنی و من هدف تیر نفرین تو بشوم لاجرم مرك ترا از خدا میخواهم که از نفرینت ایمن شوم . (٦) معنی دوبیت اینستکه پیش از آنکه دست بنفرین من بآسمان بلند کنی اینك دست ترا می بندم . بگمان وزیر اثر اجابت دعا دردست زاهد بوده . پیش ازاندم کز آتش کینت - نسخه .

دست تو بندم از دعا کردن   دست تنها نه دست با گردن
زیر بندم کشید و باك نداشت   غم این جان دردناك نداشت
هفت سالم درین خراس افکند   ١   در دوپایم کلید و داس افکند
بند بر دست من کمند زده   ٢   من بر افلاك دست بند زده
او فرو بسته از دعا دستم   من بر او دست مملکت بستم
او مرا در حصار کرده بفن   من بر ایوان او حصار شکن
چونخدایم برفق شاه رساند(رهاند)   خوشدلی را دگر بهانه نماند
شاه در بر گرفت زاهد را   شیر کافر کش مجاهد را
گفت جزنکتهٔ که ترس خداست   ٣   راست روشن نگفت چیزی راست
لیك دفع دعا چنان نکنند   حکم زاهد چو رهزنان نکنند
آنکه آن بد بجای خود میکرد   ٤   خویشتن را دعای بد میکرد
تا دعای بدش بآخر کار   هم سرازتن ربود و هم دستار
از تر وخشك هرچه داشت وزیر   گفت با زاهد آن تست بگیر

---

(١) خراس ـ آسیائی که چارپایان بآن می بندند. کلید ـ کندچوبین که بر پای مجرمان می نهند داس ـ نوعی ازدام که آنرا پادام نیز گویند . یعنی هفت سال مرا چارپایان وار بآسیای زندان بست وبپایم را درکند ودام نهاد . دربعض نسخ ـ هفت سالم درین هراس افکند ـ درزبانم کلید (دردو دستم دونقل) وپای بیند . تصحیح کاتبست .
(٢) معنی دوبیت اینستکه اوازبند بردست من کمند بسته بود ومن دست خودرا بافلاك بندکرده ودرحق اوبنفرین دست نعمت شاهرا بربستم .
(٣) معنی دوبیت اینستکه شاه گفت راست روشن جز نکته ترس خدا واینکه خدا او را بکیفرخواهد گرفت دیگر حرف راست هرگزنزده ولی راه دفع نفرین زاهد این نیست که زاهد را چون رهزن بند بردست وپای نهند . (٤) یعنی وزیرهمان وقت که جای و مسند خودکاربد وستمکاری میکرد خود نفرین بخود میکرد .

زاهد آن فرش داده را بنوشت (١) زدیکی چرخ وچرخ واربگشت
گفت از این نقد ها که آزادم بهترم ده که بهترت دادم
رقص برداشت بی مقطع ساز (٢) آنچنان شدکه کس ندیدش باز
رهروان آنگه آنچنان بودند (٣) کز زمین سربرآسمان سودند
این گروه ارچه آدمی نسبند همه دیوان آدمی لقبند
تامی پخته یافتن در جام (٤) دید باید هزار غوره خام

پخته آنست کز چنین خامان برکشد جیب و درکشد دامان

کشتن بهرام وزیر ظالم را

چون زمین ازگلیم گردآلود (٥) سایه گل بر آفتاب اندود
شه درین خشت خانه خاکی خشت نمناك شد زغمناکی
راه میجست بر مصالح کار تاز گل چون برد درشتی خار
درجفای جهان نظاره کنان (٦) مصلحت را بعدل چاره کنان

---

(١) معنی دوبیت اینستکه زاهد آنچه را شاه ازمال وزیر بدو داد دوپیچیده وازآن درگذشت وروی برگردانید وگفت ازین نقد ومال‌که مرا بدان حاجت نیست چیزی بهتربده‌که من بهترازاین ترا داده ودعای مستجاب درحق توکرده‌ام. چرخ وارگذشت تصحیح. کاتبست (٢) یعنی بی تقطیع ساز برقص آمد وبرفت. تقطیع ساز بمعنی ضرب اصولست. (٣) معنی دوبیت اینست‌که سالکان آنزمان اینگونه ترك دنیا گفته و سر عزت برآسمان سودند ولی این سالکان زمان ماهمه دنیا پرست ودیوآدمی نام میباشند
رهروانی‌که آنچنان بودند ازرمین سربرآسمان سودند نسخه
(٤) یعنی نامی پخته ورسیده واهل حقیقت را یابی گرفتار هزار بی حقیقت و غوره خام باید شد. تا می پخته یابی اندرجام ـ نسخه. (٥) دوبیت یعنی شبانگاه‌که زمین ازگلیم گرد آلود خود سایه گل وخاك را برچهره آفتاب اندود واورا ازنور انداخت شاه درخشتخانه عالم خاك چون خشت نمناك شد یعنی نزدیك بود ازهم متلاشی شود. (٦) یعنی برای مصلحت‌کار خویش مملکت درد جفای جهان را بدوای عدل چاره میکرد.

آب دریا که آن چنان تیز است از شمرهای پارکین خیز است

چون ز کار وزیرش آمد یاد (۱) دست از اندیشه بر شقیقه نهاد
تا سحرگه نخفت از ان خجلی دیده بر هم نزد ز تنگ دلی
چون درین کوزه سفال سرشت (۲) چشمه آفتاب ریحان کشت
شه چو باران رسیده ریحانی (۳) کرد بر تشنگان گل (در) افشانی
داد فرمان که تخت بار زنند بـر در بارگاه دار زنند
عام را بار داد وخود بنشست خاصگـان ایستاده تیغ بدست
سر بلندان ملك را بنشاند عدل را نـاقه بر بلندی راند
جمع کرد از خلایق انبوهی بر کشید از نظارگـان کوهی
آن جفا پیشه را که بود وزیر پـای تا سر کشیده در زنجیر
زنده بردار کرد وباك نبرد (٤) تا چو دزدان بشرمساری مرد
گفت هرك آنچنان سرافرازد روزگـارش چنین سر اندازد
از خیـانتگریست بد نـامی ور بدی هست بد سر انجـامی
ظـالمی کانچنان نماید شور عادلانش چنین کنند بگور

(۱) یعنی ازشدت فکر واندیشه دست بزیرشقیقه وسربردست نهاد

(۲) درکوزه سفالین همیشه مانند اینزمان گـل و ریحان میگـذاشته یا میکاشته‌اند . یعنی درکوزه سفالین زمین‌چشمه خورشید ازریاحین وگـلهای اشعه خودگل وریحان کشت .

(۳) یعنی شاه مانند شاخه گـل وریحان باران رسیده که قطرات باران را بیك حرکت میفشاند برتشنگان باران عدالت گل افشانی‌کرد یا آنکه تشنگـان عدالت را ازبارش باران عدل چون ریحان باران رسیده خرم‌وشاداب ساخت. گل افشان ـ کنایه ازترشح وبارش ویاء قافیه درهردومصراع نکره است .

(٤) یعنی وزیرجفا پیشه را درحالتیکه پای تا سر درزنجیر کشیده شده بود بیباکانه بدار زد .

تا نگوئی که عدل بی یار است (۱) آسمان وزمین بدین کار است
هر که میخ وکدینه پیش نهاد کنده بردست وپای خویش نهاد
پس ازاین داوری نمای بزرگ (۲) یاد کرد از سك و شبانه گرگ
وآن شبانرا بخواند وشاهی داد نیك بختی و نیك خواهی داد
سختی ازکار مملکت برداشت برکسی زوردست کس نگذاشت
تانه بس دیر(مدت)ازچنانتدبیر (۳) آهنش زر شد وپلاس حریر
لشگر و گنج شد بـر او انبوه این زدریا گذشت وآن از کوه

پوزش خواستن خاقان چین از بهرام

چون بخاقان رسیده شد خبرش باز پس شد نداد درد سرش
کس فرستاد وعذرخواست بسی بر نزد بی رضای او نفسی
گفت کان کشتنی که شاهش کشت آفتی بود فتنه را هم پشت
سوی ما نامه کرد ومارا خواند فصلهائی بدلفریبی راند
تا بدان عشوه های طبع فریب از من ساده طبع برد شکیب
گفت کان پرزراست وره خالی (۴) کاین بخوانی شتاب کن حالی

---

(۱) معنی دوبیت اینستکه گمان مکن که عدل یار ویاور ندارد زیرا آسمان وزمین در کاریاری عدل هستند وهرکس میخ وکدینه برای پای دیگران درپیش نهاد روزگار کنده برپایش خواهد زد. کدینه بحکم موارد استمال کنده چوب بزرگست و چوب دق قی گازران ورنگرزان را هم بهمین مناسبت بزرگی کدینه گویند ولی فرهنك نگاران معنی اصلی عام را ضبط نکرده وبمعنی خاص اکتفا کرده‌اند. (۲) داوری نما - یعنی نمایش داوری وداد. (۳) یعنی ازاین تدبیر وعدالت وسزای خیانت دیری نگذشت که آهن پادشاهیش زر وپلاس کشورحریر وگشایش ونعمت فراوان در مملکت پیدا شد. (٤) کاین بخوانی - یعنی چونکه این نامه را بخوانی بسوی ایران بشتاب.

شه ز مستی بدان نپردازد   کابی از دست بر رخ اندازد
من کمربسته ام بدمسازی   از تو تیغ وز من سر اندازی
چون خبرهای شاه بشنیدم   کارها بر خلاف آن دیدم
شه بهنگام آشتی و نبرد   کارهائی کند که شاید کرد
من همان سفته گوش حلقه کشم [1]   باخود ازچین وبا تو ازحبشم
دخترم خود کنیز خانه تست   تاج من خاك آستانه تست
وانچه آن خائن خرابی خواه   بشکایت بنشته بود ز شاه
همه طومارها بهم در پیخت [2]   داد تا پیك پیش خسرو ریخت
شه چو برخواند نامهای وزیر   تیز شد چون قلم بدست دبیر
برهلاکش سپاسداری کرد   کار از آن پس باستواری کرد
پیکر عدل چون بدیده شاه [3]   عبرت انگیخت ازسپید وسیاه
شاه کرد از جمال منظر او   هفت پیکر فدای پیکر او
بیخ دیگر خیالها بر کند   دل درو بست وشد بدوخرسند

فرجام کار بهرام وناپدید شدن او درغار

لعل پیوند این علاقه در [4]   کز گهر کرد گوش گیتی پر

---

(١) یعنی درپیش خود پادشاه چین ودرنزد توغلام وبندی حبشی هستم .

(٢) پیختن - پیچیدن . یعنی نامه‌هائی که وزیرخائن نوشته بود همه را بهم درپیچیده به پیك داد تا نزد بهرام آورد .

(٣) معنی سه بیت اینست که چون ازپیکردلارای عدل ودادکه پیش چشم شاه نصب‌العین بود سپید وسیاه عبرت گرفتند هفت پیکر وهفت دختررا فدای پیکرزیبای عدل وداد نموده ودست ازهرلذت وشهوتی کوتاه کرده بعدل وداد پرداخت . دربعض نسخ - عبرت انگیخت - غلطست.

(٤) لعل پیوند - کنایه از تاریخ نگاروعلاقه در - کنایه ازداستان بهرام گوراست.

گفت چون هفت گنبد از می و جام (۱) آن صدا باز داد با بهرام
عقل در گنبد دماغ سرش ... داد ازین گنبد روان خبرش
کز صنم خانه های گنبد خاک ... دور شو کز تو دور باد هلاک
گنبد مغز شاه جوش گرفت ... کز فسون و فسانه گوش گرفت
دید کین گنبد بساط نورد (۲) از همه گنبدی بر آرد گرد
هفت گنبد برآسمان بگذاشت ... اوره گنبد دیگر برداشت
گنبدی کز فنا نگردد پست (۳) تاقیامت برو بخفتد (بخسبد) مست
هفت موبد بخواند موبد زاد (۴) هفت گنبد بهفت موبد داد
در زد آتش بهر یکی ناگاه (۵) معنی آن شد که کردش آتشگاه
سروبن چون بشصت سال رسید (۶) یاسمن بر سر بنفشه دمید
از سر صدق شد خدای پرست ... داشت ازخویشتن پرستی دست

---

(۱) معنی سه بیت اینستکه گزارش کننده چنین گوید که چون آن هفت گنبد هفت رنك بزبان می وجام آن افسانه های هفتگانه را بگوش بهرام رسانید عقل وی در گنبد دماغ اورا از گردش گنبد آسمان و بی اعتباری آن آگهی داد و گفت ازصنم خانه‌های خاك دورشو وبصمد لایزال درپیوند تا ازهلاك وفنا مصون مانی. (۲) معنی دوبیت اینستکه چون دید گنبد آسمان هربساطی را درزمین عاقبت بهم می پیچد و گنبدهای اورا هم خراب خواهدکرد ازاین سبب هفت گنبد زمینی خودرا باسمان واگذاشت تا خراب کند و خودراه گنبد عالم قدس را پیش گرفت . (۳) یعنی راه گنبدی را پیش گرفت که از فنا مصون باشد وتا قیامت مست براوبخوابد . سعدی فرماید .
شتربچه با مادرخویش گفت ـ که تا چندرفتن زمانی بخفت (۴) یعنی هفت موبد که پدر آنان هم موبد بود وموبدی را بحسب ونسب هردو یادگارداشتند بر گزید وهفت گنبد را بآنان داد تا آتشگاه ومعبد کنند. (۵) یعنی درهفت گنبدعیش وعشرت آتش برافروخت وهرهفت را آتشگاه کرد . (۶) دوبیت یعنی سروبن ووجود بهرام چون بشصت سال رسید وموی سپید چون یاسمن در بنفشه موهای سیاهش پدید آمد خدا پرستی پیشه کرد و ازسودا خود پرستی درگذشت .

روزی از تخت وتاج کرد کنار — رفت با ویژوگان خود بشکار

در چنان صید وصید ساختنش (۱) بود بر صید خویش تاختنش

لشگر از هر سوئی پرا کندند — هر یکی گور و آهو افکندند

میل هر یك بگور صحرائی — او طلبکار گور تنهائی

گور جست ازبرای مسکن خویش (۲) آهو افکند لیك از تن خویش

گورو آهو مجوی ازین گل شور (۳) کاهوش آهوست و گورش گور

عاقبت گوری از کناره دشت (٤) آمد و سوی گور خان بگذشت

شاه دانست کان فرشته پناه — سوی مینوش مینماید راه

کرد بر گور مرکب انگیزی — داد یکران تند را تیزی

از پی صید مینمود شتاب — در بیابان و جایهای خراب

پر گرفته نوند چار پرش (۵) وز وشاقان یکی دو بر اثرش

بود غاری در آن خرابستان — خوشتر از چاه یخ بتابستان

رخنهٔ ژرف داشت چون چاهی — هیچکس را نه بر درش راهی

گور در غار شد روان و دلیر (٦) شاه دنبال او گرفته چو شیر

اسب درغار ژرف راند سوار (۷) گنج کیخسروی رساند بغار

(۱) یعنی غرض وی ازآن صید وصید ساختن این بود که جان خویش را درمرغزار وصحرای جسم وطبیعت صیدکند یا صید اجل سازد. (۲) یعنی درآن صید گاه گور یافت ولی گوری که در آن مسکن کند وآهو شکارکرد ولی از پیکر وتن خود یعنی تن خودرا شکارکرد. ممکن است آهودرمصراع دوم بمعنی عیب ونقص باشد یعنی آهو وعیب تن خودرا از دامن جان دورساخت. (۳) یعنی ازدشت شوره زارزمین گوروآهو مخواه زیرا گورش قبروآهویش عیب ونقص‌است آهو درلغت ڤارسی‌بمعنی عیب هم آمده. (٤) گورخان ـ نام پادشاهان خطاولقب بهرام گورو بمعنی شاهنشاهست (۵) نوند ـ اسب تیزرو. وشاق چاکرخوش اندام. (٦) یعنی گوربروانی وآسانی دلیرانه درغاررفت. (۷) کیخسرودرغار پنهان شد ازاین سبب گنج وجود بهرام را بکیخسروتشبیه‌کرده است.

شاه را غار پرده دار شده ۱ و او هم آغوش یار غار شده
وان وشاقان بپاسداری شاه بر در غار کرده منزلگاه
نه ره آنکه در خزند بغار نه سرباز پس شدن بشکار
دیده بر راه مانده با دم سرد تاز لشگر کجا براید گرد
چون زمانی بران کشید دراز لشگر از هرسوئی رسید فراز
شاه جستند و غار میدیدند مهره در مغز مار میدیدند
آن وشاقان ز حال شاه جهان باز گفتند آنچه (هرچه) بود نهان
که چو شه بر شکار کرد آهنگ ۲ راند مرکب بدین کریچه تنگ
کس بدین داوری نشد یاور وین سخن را نداشت کس باور
همه گفتند کاین خیال بدست قول نا بالغان بیخردست
خسرو پیلتن بنام خدای ۳ کی در این تنگنای گیرد جای
وآگهی نه که پیل آن بستان ٤ دید خوابی و شد بهندستان
بند بر پیلتن زمانه نهاد ۵ پیل بند زمانه را که گشاد
بر نشان دادن خلیفه تخت میزدند آن وشاقگانرا سخت
زآه آن طفلگان درد آلود گردی از غار بر دمید چودود
بانگی آمد که شاه در غارست باز گردید شاه را کارست

---

(۱) یارغار ـ اینجا کنایه ازتنهائی است . یعنی غارپرده دار شاه وشاه هم درآغوش یار غارشدکه تنهائی باشد . اضافه یار به غاراضافه بیانیست .

(۲) کریچه ـ بکسروضم کاف عربی وجیم عربی وفارسی خانه‌کوچکی‌است‌که ازنی و چوب برکنار کشتزار میسازند . دربعض نسخ بجای کریچه (گریوه) غلط و تصحیح کاتبست .

(۳) یعنی خسروی‌که بنام ایزد (ماشاءالله) پیلتن وقوی جثه بود چگونه دراین غار تنگ جای میکند . (٤) یعنی آگاه نبودندکه پیل بوستان تن بمرکزاصلی وهندوستان جان شتافت . (٤) یعنی زمانه شاه پیلتن را بیندکشید وبند زمانه را هیچکس نمیتواند بگشاید .

خاصگانی که اهل کار شدند　　شاه جویان درون غار شدند
غار بن بسته بود وکس نه پدید [1]　　عنکبوتان بسی مگس نه پدید
صدره از آب دیده شستندش　　بلکه صد باره باز جستندش
چون ندیدند شاه را در غار　　بر در غار صف زدند چو مار
دیدها را بآب تر کردند　　مادر شاه را خبر کردند
مادر آمد چو سوخته جگری　　وز میان گم شده چنان پسری
جست شه را نه چون کسان دگر　　کوبجان جست ودیگران بنظر
گل طلب کرد وخار در بر یافت　　تا پسر بیش جست کمتر یافت
زر فرو ریخت پشته پشته چو کوه　　تا کنند آن زمین گروه گروه
چاه کند وبگنج راه نیافت　　یوسف خویش را بچاه نیافت
زان زمینها که رخنه کرد عجوز　　مانده آن خاك رخنه رخنه هنوز
آن شناسندگان که دانندش [2]　　غاز بهرام گور خوانندش
تا چهل روز خاك میکندند [3]　　در جهان گورکن چنین چندند
شد زمین کنده تا دهانه آب　　کسی آن گنج را ندید بخواب
آنکه اورا بر آسمان رختست　　در زمین باز جستنش سختست
درزمین جرم واستخوان باشد　　واسمانی بر آسمان باشد
هر جسد را که زیر گردونست [4]　　مادری خاك و مادری خونست

(۱) یعنی بن غاربسته وهیچکس پدید نبود وعنکبوت درغارفراوان اما مگس صیدشده ناپدید بود . (۲) یعنی شناسندگانی که آن غاررا میدانندکجاست هنوزاورا غار بهرام گورمینامند . (۳) یعنی درجهان کسانی که خاك را می کنند برای آبادی ویافتن گنج و گنج نمی یابند وآن حفره وکنده عاقبت گورایشان میشود بسیارند . (٤) دوبیت یعنی همه کس دومادر دارد یکی آنکه اورا زاده وخون را شیر کرده وبدو میدهد یا آنکه خون اورا ایجاد میکند . چون درحقیقت خون فرزند را مادر ایجاد میکند. ودیگری مادر خاك که فرزند را عاقبت ازمادرخون گرفته ودیگرباز پس نمیدهد .

مادر خون بپرورد در ناز / مادر خاك ازو ستاند باز
گرچه بهرام را دو مادر بود / مادر خاك مهربان تر بود
كانچنانش ستد كه باز نداد / ساز چاره بچاره ساز نداد
مادر خون ز جور مادر خاك (1) كرد خودرا بدرد ورنج هلاك
چون تبش برزداز دماغش جوش / آمد آواز هاتفيش بگوش
كی بغفلت چو دام و دد پويان (2) شير مرغان غيب را جويان
بتو يزدان وديعتی بسپرد / چونكه وقت آمدآن وديعت برد
بر وداع وديعت دگران / خويشتن را مكش چو بيخبران
باز پس گرد وكار خويش بساز / دست كوتاه كن ز رنج دراز
چون زهاتف چنين شنيد پيام / مهر برداشت مادر از بهرام
رفت وآن دل كه داشت دربندش / كرد مشغول كار فرزندش
تاج و تختش بوارثان بسپرد (3) هركه زو وارثی بماند نمرد
ای ز بهرام گور داده خبر (4) گور بهرام جوی ازين بگذر
نه كه بهرام گور با ما نيست / گور بهرام نيز پيدا نيست
آن چه بينی كه وقتی ازسر زور (5) نام داغی نهاد بر تن گور

(۱) معنی چهار بيت اينست كه مادرخون كه مادربهرام باشد ازستم مادرخاك بهرام خوار بدرد ورنج خودرا هلاك كردوچون تابش آتش فراق ازدماغش جوش زد هاتف بدو آوازداد كه بهرام وديعت خدا بود وخدا آن وديعت را ازتوباز پس گرفت. (۲) شيرمرغ جستن ـ كنايه ازچيزمحال خواستن است ـ شير مردان غيب را جويان ـ تصرف كاتبست.
(۳) (هر كرا وارثيست اوبنمرد) . نسخه (٤) دوبيت يعنی ای كسيكه تاريخ بهرام گور رامبگوئی وميخوانی گوربهرام راباز جو كجاست تابدانی كه نه بهرام برجاست ونه گورش پيداست .
(٥) معنی دو بيت اينست كه بدان مبين كه بهرام روزی بزور گور را داغ ميكرد بلكه در آن ببين كه چگونه او را گور و قبر داغ كرد و خاصه خويش ساخت . داغ كردن كنايه از مالك شدنست چنانكه گاو و گوسفند داغ هر كس را دارند مال او هستند .

داغ گورش مبین باول بار ۱ گور داغش نگر بآخر کار

گرچه پای هزار گور شکست ۲ آخر از پایمال گور نرست

خانه خاکدان دو در دارد ۳ تا یکی را برد یکی آرد

ای سه گز خاك و پهنی توگزی ٤ چار خم در دکان رنگرزی

هر نواله که معده تو پزد ۵ خلطی آنرا برنگ خود برزد

او سرو پای تا بگردن و گوش هست ازین چار خلط عاریه پوش

بر چنین رنگهای عاریه ساز چه نهی دل که داد باید باز

غایبانی که روی بسته شدند ٦ ازچنین رنك وبوی رسته شدند

تا قیامت قیام ننماید کس رخ بسته باز نگشاید

ره ره خوف وشب شب خطرست شحنه خفتست و دزد بر گذرست

خاکساران بخاك سیر شوند ۷ زیر دستان بدست زیر شوند

(۱) بجای گور داغش نگر (گور وداغش نگر) ـ نسخه

(۲) یعنی هرچند بهرام هزار گور صحرائی را در شکار گاه پای شکست ولی آخر کار گور که دخمه باشد اورا پایمال ساخت . (۳) یعنی خانه خاکی برای آن که دایم یکی را از دری بیاورد ودیگری از در دیگر ببرد دارای دو دراست .

(٤) یعنی ای آدم خاکی که طول تو سه گز و پهنایت یك گز و بسبب چهار خلط مانند چهار خم در دکان یك رنگرز هستی . یاء قافیت در هردو مصراع نکره است .

(۵) یعنی هرنواله وغذائی که در معده تو پخته میشود برنك یکی از چهار خلط بدن تو رنگرزی میشود . چهار خلط صفرا وسودا وخون وبلغم است که بدن مرکب از آنهاست بعقیده اطبای پیشینه .

(٦) دو بیت یعنی کسانی که جهانرا بدرود زده ونقاب خاکی را از چهره نخواهند گشود . (۷) معنی دو بیت اینست که خاك پرستان را عاقبت خاك گور سیرمیکند وحرص وآزشان را خاتمه میدهد ومردم زیردست پست طبیعت تن بزیردستی میدهند . چون تو از دست بالائی و از فرشته والاتری چرا زیر دستی اختیار کرده و در شکنج پستی وزیردستی خون ازدیده میریزی .

چون تو باری ز دست بالائی — زیر هردست خون چه پالائی

آسمان زیر دست خواهی خیز — پای بالانه از زمین بگریز

میرو و هیچگونه باز مبین — ۱ تا نیفتی از آسمان بزمین

انجم آسمان حمایل تست — ۲ چیستند آنهمه وسایل تست

۵ تنگی جمله را مجال توئی — ۳ تنگلوشای این خیال توئی

هر یك از تو گرفته تمثالی — ٤ تو چه گیری زهر یکی فالی

آنچه آنها کنند توئی آن نور — ٥ وانچه اینها خرد توئی زان دور

جزیکی خط که نقطه پرورتست — ٦ آندگر حرفها ز دفتر تست

(۱) اگر چشم بسته‌ای را برسرمنارهٔ باز دارند و نداند کجاست میایستد ولی بمحض اینکه چشم باز کرد واطراف را دید قوه واهمه پرتابش میکند . در صعود آسمان هم حال همین است اگر رونده بزمین بازبیند قوه واهمه از آسمان بزمینش میاندازد .

(۲) یعنی انجم آسمان جز زینت و حمایل وجود تو چیزی نیستند وتمام آنها وسایل زندگانی توهستند وبرای تو کار میکنند . ابر وباد ومه وخورشید وفلك در کارند ـ تا تونانی بکف آری و بغفلت نخوری .

(۳) یعنی تنگی و سختی حال اختران را باعث گشایش و مجال خلقت توئی و تنگلوشای این‌صور و تماثیل وجود تست وفیك انطوی العالم الاکبر تنگلوشا کتاب لوشای حکیم ونقاش رومی است که دارای تمام صور تماثیل خاکی وافلاکی بوده . نیکی جمله را مجال ـ غلطست (٤) یعنی اختران فلك تمثال وجود ازتو یافته وبسبب توخلقت شده‌اند تو نباید بدانها در کار خیروشرخود فال زده وسعادت و نحوست از آنان بخواهی . این بیت در رداحکام و آثار نجومی قدیم است . (٥) یعنی آنچه آن اختران را ایجاد میکند توئی و آنچه خریدار وپرستنده آنهاست تو از آن باید دور باشی .

(٥) یعنی جز خط مبدء واجب‌الوجود تمام خطوط عالم جسمانی وآسمان و زمین در دفتر خلقت تو ثبت است . مطابق اخبار تمام موجودات‌بطفیل وجود آدمی خلق‌شده‌اند

آفرین را توئی فرشته پاس ١ وآفریننده را دلیل شناس
نیکمردی‌ببین(نگر) که‌بدنشوی ٢ با ددانی نگر که دد نشوی
آنچه داری حساب نیك‌وبدست ٣ وآنچه خواهی‌ولایت خردست
یا دری زن که قحط نان نبود یا چنان شوکه‌کس چنان نبود
دیده کو در حجاب نور افتد ٤ ز آسمان و فرشته دور افتد
چاشنی گیر آسمان زمیست میزبان فرشته آدمیست
روی ازین چارسوی غم برتاب ٥ چند ازین خاك‌وباد‌وآتش‌وآب
حجرهٔ با چهار دود آهنك بردل و دیده چون نباشد تنك

(١) یعنی شکر نعمت و سپاس خدارا تو پاسداری ونیز دلیل شناسائی بابرهان‌شناس معرفت خدا توئی . (٢) یعنی ترا از ازل نیك مرد سرشته‌اند بنگر و خود را محافظت کن که بدنشوی وچون در این جهان با ددان هستی آگاه باش و ببین که خوی آنان در تو اثر نکند و دد نشوی . درخبر است که‌خداوند آدم را بصورت خود آفرید (٣) معنی دوبیت‌اینست که آنچه‌را اکنون دردست‌داری‌حساب‌زندگانی نیك وبد معیشت سخت و آسان است و آنچه بحکم انسانیت میخواهی ولایت و ملك خرد است واین هر دو باهم سازگار نیست یا باید در طلب دنیا باشی واز ترس قحط نان مال ومنال تحصیل کنی یا بترك دنیا گفته و بمقام خرد وآدمیت برسی (قحط نان نشود ـ کس چنان نشود) نسخه .

(٤) معنی دوبیت اینست که چشمی که از نور در حجاب افتاد و بی‌نور و کور شد از آسمان وفرشته دور میماند وبشیطان نزدیك میشود در صورتی که نمودار کننده آسمان زمین است وفرشته درجهان وجود میهمان و آدمی میزبانست وهمه بطفیل‌وجود آدمی خلقت شده‌اند . چاشنی اینجا بمعنی نمودار است . (٥) چارسو ـ جایی که چهار طرف‌آن رسته ودکان باشد . معنی دو بیت اینست که ازین جهان که چهار بازار عنصری ازآن منشعب است روی بگردان زیرا مانند حجره‌ایست که از چهار عنصرچهارروزن‌برای‌آهنك‌کردن دود دران داشته باشد وحجره پردود بردل و دیده آدمی تنك است .

دو دری شد چو کوی طراران (١) چار بندی چو بند عیاران
پیش ازان کت برون کنند زده (٢) رخت بر گاو و باربر خر نه
ره بجان رو که کالبد کندست (٣) بار کم کن که بارگی تندست
مردهٔ را کـه حال بد باشد میل جان سوی کالبد باشد
وانکه داند که اصل جانش چیست جان او بیجسد تواند زیست
تا نپنداری ای بهانه بسیچ (٤) کاین جهان وانجهان ودیگر هیچ
طول وعرض وجود بسیارست وانچه درغور ماست این غارست
هست چند آفریده زینها دور کا گهی نیستشان زظلمت ونور
آفرینش بسی است نیست شکی (٥) وافریننده هست لیك یکی
نقش این هفت لوح چارسرشت (٦) ز ابتدا جزیکی قلم ننبشت

(١) دزدان طرار را خانه و کوی دو دری است تا اگر از دری بطلب آنان آیند از در دیگر فرار کنند . چار بندی تو بره مانندیست که عیاران و رهروان پشت بسته ودو دسته آنرا از دودست میگذرانند . یعنی جهان دو در دارد واز چهارعنصر چون‌عیاران یك چهار بندی بدوش بسته است . (٢) یعنی پیش ازاینکه ترا از ده جهان بیرون کنند خودت بیرون برو . بنه وبار بر گاو وخر بستن هنوز هم‌معمولست (٣) یعنی‌راه مقصد بپای جان بپوی که کالبد وتن تندرو نیستند و نمیتوانند بمنزل برسند وبار تن را از دوش وپشت جان بیفکن که براین بارگی اگر بارتن نباشد بسیار تندرو است .

(٤) معنی دو بیت اینست که مردهٔ که تن را دوست میدارد و از مرك میترسد حالش بدو گناهکاراست ازان‌بتن مایل‌است وآنکه بحقیقت واصل‌جان خودواقف‌شده جان اوبیجسد هم میتواند زنده باشد . (٤) معنی چند بیت اینست که ای مردبهانه بسیچ گمان مکن که جهان منحصر باین دوجهان جسم وجانست وبس بلکه هستی را طول وعرض‌بسیار است وهزاران‌جهان‌ایجادشده ولی‌آنچه‌درغورودرخورفکرماست غار این جهان جسمانی است وبالاتر از آنرا نمیتوانیم بتصور آوریم . بسا آفریده هستند که از ظلمت شب و نور روز این‌جهان جسمانی بیخبرند واین همه جهان را جهان آفرین‌یکیست . (٥) وآفریننده‌نیست‌جز که یکی ـ نسخه . (٦) معنی دو بیت‌اینست که هفت لوح چهار عنصری هفت آسمان وجهان جسمانی را یك قلم‌قدرت ازلی نقش‌زده ونه تنها هفت بلکه اگر چهارصد آسمان هم باشد بفرمان و داد وستد یك خالق و خدای یگانه است .

گر نه هفت ار چهار صد باشد زیر یك داد و یك ستد باشد
اولین نقطه واخرین پرگار (١) از یکی و یکی نگردد کار
در دویها مبین و در وصلش در یکی بین و در یکی اصلش
هر دوی اول ازیکی شدراست هم یکی ماندچون دوی برخاست
هر که آید درین سپنج سرای (٢) بایدش باز رفتن از سرپای
دروی آهسته روکه تیزهشست دیرگیر است لیك زودکشست
گرچه‌در(او)داوری‌زبونکش‌نیست ازحسابش کسی فراموش نیست
گرکنی صد هزاربازی چست (٣) نخوری‌بیش‌ازانکه روزی‌تست
حوضهٔ دارد آسمان یخ بند (٤) چند ازین یخ فقع گشائی‌چند
درهوائی‌کزان فسرده‌شوی پیش ازان‌زنده‌شوکه‌مرده شوی
آنکه‌چون چرخ گرد عالم گشت عاقبت‌جمله‌راگذاشت‌وگذشت
عالم هیچکس بهیچش کشت چرخ پیچان بچرخ پیچش کشت

(١) معنی سه بیت اینست که از اولین نقطه ازل تا آخرین پرگار ابد کار وجود از وحدت نیست وهر موجودی با وحدت انباز و دلیل وحدت خالق است و در دو فرد ودو یکی دوی و زوجیت پیدا نمیشود واگر دو چیز با هم متصل و مرکب شد اصلش دو یکیست وجفت نیست پس تو در اصل ببین نه در وصل‌تا وحدت را به‌بینی (وفی کل شیئی له آیة ـ تدل علی انه واحد)

(٢) دو بیت یعنی هر کس در این جهان عاریتی‌آمد همان ازسر پای وبرجای‌ننشسته باید برگردد پس تو دراین سرای سپنج آهسته رو باش وتندی وستم پیشه مکن که جهان تیز هوش وبیناست وترا بکیفر خواهد گرفت . دور آهسته رو ـ نسخه .

(٣) یعنی بجد وجهد وبازی بیش از روزی مقرر نخواهی یافت . (٤) فقع گشودن اینجا بمعنی افتخار کردن و لاف زدنست چهار بیت یعنی بحوضه دم سر دو یخ بسته دنیا چند افتخار میکنی مگر نمی بینی آنکه برای دنیا چرخ‌وار گرد دنیا گشت و دنیارا جمع کردعاقبت هرچه داشت گذاشت ودر گذشت وعالم‌که هیچکس نیست یاعالمی که برای هیچ کسانرا میکشد اورا برای هیچ کشت وچرخ پیچنده اوراچرخ پیچ‌کرد و در نور دید تاجان داد . عالم هیچکش بهیچش کشت ـ نسخه

ازغرضهای این جهانی خویش ١ باز برخور بزندگانی خویش
تا چو شمشیر وتیرجان آهنج هرچ ازانت برد نداری رنج
ازجهان پیش ازانکه درگذری جان ببرتا ز مرگ جان ببری
خانه را خارکن خورش را خرد ازجهان جان چنین توانی برد
دردو چیزاست رستگاری مرد ٢ آنکه بسیار داد واندك خورد
هرکه در مهتری گذارد گام زین دو نام آوری برارد نام
هیچ بسیار خوار پایه ندید ٣ هیچ کم ده بپایگه نرسید
دره محتسب که داغ نهست ازپی دوغ کم دهان دهست
درچنین ده کسی دها دارد که بهی را به از بها دارد
درجهان خاص وعام هردوبسیست نه که خاص اینجهان زبهر کسیست
چه توان دل درآن عمل بستن کو بعزل تو باشد آبستن
هر عمارت که زیر افلاکست خاك برسر کنش که خودخاکست
بگذر از دام اوی و دیرمباش ٤ منبرت دار شد دلیر مباش
زنده رفتن بدار بر هوسست ٥ زنده بردار یك مسیح بسست

---

(١) معنی دوبیت اینست که‌از اموال وآرزوهای این‌جهان دردور زندگی برخوردار شو وبرك گور را بدست خود تهیه کن و بوارث محول مدارتاچون شمشیر وتیرجان شکار اجل ترا ازاغراض واموال جدا کند رنج نداشته‌باشی وزادسفر آخرت‌همراهت باشد . هرچه زانت برد ـ نسخه (٢) دوبیت یعنی رستگاری مرد درکم خوردن و بسیار بخشیدنست وهرمهتری که بینی بدین‌دو خصلت نام آورشده است . آنکه بسیار داد یا کم خورد ـ نسخه . (٣) معنی سه بیت اینست که پرخوری وکم فروشی مکن زیرا دره محتسب وشحنه که جای آن سیاه وداغ میشود یا آنکه داغ بطلان بمردمی میزند برای کم فروشان ده جهانست ودر این ده کسی‌دهاوهوش‌دارد که بهی وبه بودن را بربها وقیمت چیزها مقدم داشته کم فروشی نکند . دره بضم اول بروزن غره تازیانه است . هیچ کم ده به‌پیشکه نرسید ـ نسخه (٤) یعنی از دام افلاك‌زوددر گذر ودیر مکن‌زیرا نه‌پله‌آسمان منبر تونیست بلکه‌دارهلاك‌تست. تشبیه‌آسمان بدارفراوان‌شده چنانچه گفته‌اند :درزیرداراین‌فلك‌بیگناه‌کش ـ چندین‌هزارپیکر ناپایدار چیست. (٥) دوبیت یعنی‌زنده‌برفرازدارآسمان‌رفتن مانند مسیح برای‌توآرزواست وتو باعلاقه خاکی بآسمان‌نمیتوانی رفت زیراعلاقه‌های خاکی‌ترا بسوی‌خاك برمیگرداند

گر زمینی رسد بچرخ برین — هم زمینش فرو کشد بزمین
گر کسی بر فلک رساند تاج — هفت کشور کشد بزیر خراج
بینیش ناگهان شبی (فرو) مرده — سر فرو برده درد سر برده
خاك بی خسف (خشت) لاابالی نیست ۱ گنجدانش ز مار خالی نیست
رطبی کو که نیستش خاری — یا کجا نوش مهره بی ماری
حکم هر نیك وبد که در دهرست ۲ زهر در نوش ونوش در زهرست
که خورد؟ نوش پارهٔ در پیش ۳ کز پی آن نخورد باید نیش
نیش و نوش جان که پیش و پسست — دردم و در دم یکی مگسست
نبود در حجاب ظلمت و نور ۴ مهره خر ز مهر عیسی دور
کیست کو بر زمین فرازد تخت — کاخرش هم زمین نگیرد سخت
یارب آن ده که آرد آسانی ۵ ناورد عاقبت پشیمانی

---

(۱) یعنی خاك خالی از خسف بیباکانه نیست و همچنانکه ماهرا در خسوف می‌افکند ناگهان ترا هم درخسوف گور خواهد افکند و گنجدان وجود جهان خاك نیز از مار اجل هلاك کننده تهی نیست .

(۲) یعنی چون در پی هر بلندی پستی ودنبال هر اندوهی شادی است پس نیك ونوش دنیا زهر و بدی در پی و بد و زهر دنیا نوش وخوبی در دنبال دارد .

(۳) معنی دو بیت اینست که آن کیست که پاره نوشی خورد ودر پی آن نیش بدو نرسید درحقیقت دنیا بمکس نحل مانند است که نوش در دم ودهان ونیش در دمب دارد .

(۴) یعنی در حجاب ظلمت و نور شب وروز جهان مهره وخود خرهم در پی پستی بلندی دارد و گاهی خرپست بمقام بلند رسیده مهر عیسی بدو تعلق میگیرد .

(۵) یارب آن ده که هست آسانی . ـ نسخه

بر نظامی در کرم بگشای (١) در پناه تـو سازش جای
اولش دادهٔ نکو نـامی آخرش ده نکو سر انجامی

در ختم کتاب و دعای علاء الدین کرپ ارسلان

چون فروزنده شد بعکس وعیار (٢) نقد این گنجیه خیز رومی‌کار
نـام شاهنشهی برو بستم کاب گـیرد ز نقش او دستم
شاه رومی قبـای چینی تاج (٣) جزیتش داده چین‌وروم خراج
یافته از ره اصول وفروع (٤) بخت ایشوع و رای بختیشوع
بر زمین بوسش آسمای بر پای (٥) وافرینش ز جاه او بر جای
در نظامی که آسمان دارد اجری مملکت دو نان دارد
زان مرت که بوی مشك دهد (٦) لؤلؤ تر چو خاك خوش دهد
اززمین تا اثیردرد وکفست (٧) صافی او شد که مایه شرفست

(١) (در حمایتگه تو سازش جای) (درحمایتگه خودش ده جای) نسخه .
(٢) نقد رایج خوب دو چیز لازم دارد یکی عیار وخالص بودن و دیگری عکس و صورت پادشاه داشتن . دوبیت یعنی چون نقد زرین سخن من‌که از گنجه برخاسته وعکس ونقش آن بطرز رومی است بسبب عیار خالص فروزنده گردید نام شاهنشاهی را بران نقش بستم‌که از نقش او دستم‌آبرومند شود . (٣) روم درجامه نقش‌ونگار مانند چین معروفست . شاه چینی قبای رومی تاج ـ نسخه . (٤) ایشوع عیسی است و تخت اوبرآسمان چهارم وبختیشوع طبیب دانشمند بزرگی است‌که درزمان عباسیان بوده . تخت ایشوع ـ نسخه . (٥) معنی دوبیت اینستکه آسمان بنده وار برای زمین بوس او برپای ایستاده واجرت این نظام خدمت که برقرار داشته از طرف شاهنشاه بدو دوگرده نانست که یکی قرص خورشید و دیگری قرص ماه باشد . (٦) مروت بمعنی‌مردانگی‌وبوی مشك‌دادن‌آن بمناسبت تجاوزبهمه‌کس است . (٧) اثیر ـ دراینجا بمعنی‌کره نار است‌که بعقیده قدما بالا کره هوا و زیر فلك اول جای دارد یعنی زمین تا آسمان‌همه‌کف ودردی‌وناصافند جزاو . (اززمین تااثیردودوکف اسب ـ نسخه‌غلط

در ذهب دادنش بسائل خویش ١ زر مصری ز ریك مكی بیش
تیغش آن کرده درصلابت سنك ٢ کاتش تیز با تراش خدنك
بید بر کش بنوك موی شکاف ٣ نافه کوه را فکنده زناف
درعش ازدست صبح نیزه گشای ٤ نیزش از درع ماه حلقه ربای
شش جهت بر قبای او زرهی ٥ هفت چرخ از کمند او گرهی
ای نظامی امیدوار بتو نظم دوران روزگار بتو
زمی از قدرت آسمان داند ٦ واسمانت هم آسمان خواند
دورونزدیك چون درآب سپهر ٧ تیزوآهسته چون در آینه مهر
قایم عهد عالمی بدرست ٨ قایم نامده فکنده تست
با همه چون ملك بر آمدهٔ ٩ وز همه چون فلك سر آمدهٔ
اینچنین نامه برتو شاید بست کز تو جای بلند نامی هست

---

(١) یعنی هنگام ذهب وزربخشی زر کامل عیار مصری را مانند ریك مكی می بخشد. ریك مکی گفتن بمناسبت آنست که بیابان مکه ریگزاراست .
(٢) تراش ورنده چوب خدنك که برای تیرمیتراشند مانند هرتراش چوب دیگرزود مشتعل میشود . یعنی آتش تیغ او با سنك سخت همان کارمیکند که آتش با تراش خدنك
(٣) بید برك ـ نوعی از پیکان تیراوکوه را چون آهونافه خون ازناف میریزد .
(٤) یعنی درع وجوشن وی دررخشندگی نیزه نوررا ازدست صبح گشاده وربوده ونیزه اش نیز ازجوشن ماه حلقه رباگشته .
(٥) یعنی شش جهت برفراز قبای وی زره مانند پاسدارحوادث هستند .
(٦) یعنی زمین ترا از بلندی قدرآسمان میداند وآسمان هم زمین وار پیش توبست وترا نسبت بخود آسمان میخواند .
(٧) یعنی ازنظرها هم دوری وهم نزدیك چون عکس سپهردرآب وباهمه هم تیز و تندی وهم آهسته ومعتدل چون عکس خورشید درآینه . (٨) یعنی قایم عهد وزمان عالم بعقیده تمام ملل ومذاهب توئی وآن قایم تمام ملل که نیامده برای وجود تست که نمیآید
(٩) یعنی فرشته واراز همه برتروآسمان مانند سرآمد وبالای سرهمه هستی.

چونکه شدلعل بسته بر تاجش ١ بر تو بستم ز بیم تاراجش
گر بسمع تو دلپسند شود چون سریر تو سربلند شود
خار کان انگبین بر او رانند ٢ زیر کانش ترانگبین خوانند
میوهٔ دادمت ز باغ ضمیر چرب وشیرین چوانگبین درشیر
ذوق انجیر داده دانه او مغز بادام در میانه او
پیش بیرونیان برونش نغز ٣ وز درونش درونیانرا مغز
حقهٔ بسته پر ز در دارد ٤ وز(در) عبارت کلید پر دارد
در دران رشته سر گرای بود که کلیدش گره گشای بود
هرچه درنظم اوزنیك وبدست ٥ همه رمزو اشارت خردست
هر یك افسانهٔ جداگانه خانه گنج شد نه افسانه
آنچه کوتاه جامه شد جسدش ٦ کردم از نظم خود دراز قدش
وآنچه بودش درازی ازحدبیش کوتهی دادمش بصنعت خویش

(۱) یعنی تاج لعل نشان این سخن را ازبیم تاراج دزدان بتوسپرده وبنام توساختیم تا از دسترد غارت ایمن باشد . (۲) یعنی خاری که انگبین براوریزند ترانگبین نامیده میشود خارسخن من نیزاگرآن انگبین دلپسندی تردریابدترنگبین میشود . ترنگبین خاروخس آلوده بانگبین ومعرب آن ترنجبین است که دردواهای طب قدیم بکارمیرفته . ترنجبین خوانند - نسخه (۳) یعنی ظاهراوبرای اهل ظاهرآراسته وزیبا وباطنش برای اهل باطن پرمغزومعنی است . (٤) معنی دوبیت اینستکه این نامه حقه‌ایست سربسته وپراز درمعنی وعبارات والفاظ کلیدآن حقه‌اند ودرهای آن دررشته فکرو فهم کسی سر گرای وکشیده شده وبتصرف عقل کسی درمیآیند که با کلید الفاظ و عبارات گره گشای حقه معنی باشد . (٥) معنی دوبیت اینستکه درنظم این نامه هرچه ازنیك وبدیینی همه رمز واشارت خرد است وهرافسانهٔ ازآن هفت افسانه که در هفت گنبد پرداخته ام خانه گنج اندرزاست نه‌افسانه . (٦) یعنی پیکرهرافسانه هر گزارش ومعنائی که جامه کوتاه داشت جامه اورا درازکردم واگرجامه‌اش درازبودکوتاه ساختم تا نه ایجازمخل درکارباشدونه اطناب ممل.

کردم این تحفه را گزارش نغز — اینت چرب استخوان شیرین مغز
تا دراری بحسن او نظری — جلوهٔ دادمش بهر هنری
لطف بسیار دخل اندك خرج (١) — کرده درهر دقیقه درحی درج
دست ناکرده دلستانی چند — بکر چون روی غنچه زیرپرند
مصرعی زرو مصرعی از در — تهی از دعوی و زمعنی پر
تا بدانند کز ضمیر شگرف — هرچه خواهم درآورم بدوحرف
وانچه برهفت کنج خانه راز (٢) — بستم آرایشی فراخ و دراز
غرض آن شدکه چشم ازارایش — در فراخی پذیرد آسایش
آنچه بینی که بر بساط فراخ (٣) — کرده‌ام چشم وگوش را گستاخ

---

(١) معنی چهاربیت اینست که لطف وفصاحت طبع من که دخل فراوان دارد و هرچه خرج کنم نسبت بدخل کم است درهردقیقه و نکتهٔ ازین نامه درج لعل و گوهری درج کرده وشاهد دلستان بکری درپرده پرند مستورداشته و گنجینه ابیات آنرا که مصراعی از زر ومصراعی دراست ازمعانی بلند انباشته‌ام تا جهانیان بدانندکه طبع و ضمیر من خداوند سخن است وهرچه بخواهم بدوحرف ویك کلمه (کن) ایجاد میکنم. دست ناکرده ـ بمعنی بکرودست نزده است .

(٢) یعنی آنچه می بینی که برهفت گنبد که هفت گنج خانه‌رازواندرزاست آرایش پهناورودراز بسته ودریای سخن را مد وموج وطول داده‌ام برای آنست که چشم ازدیدارآرایش و زینت درجای گشاده وفراخ آسوده میشود ودرجاهای تنك آسایش نیست هرچند زیبائی باشد (وانچه برهفت‌سیم‌خانه‌راز) ـ نسخه غلط .

(٣) معنی چهاربیت اینست که آنچه می بینی که بربساط فراخ افسانه‌های هفتگانه چشم ها را بدیدن و گوشها را بشنیدن گستاخ ومشتاق کرده‌ام برای آنست که خوبان تنك چشم معانی ومضامین ابکار بسیاردارم که از چشم تنك وفکرنادان رخ بربسته واندام پنهان ساخته‌اند ودانشمندان باید ازعروسان تنك چشم که هریك گنج سربستهٔ هستند وکلید گنج زیرزلف سیاهشان پنهانست دیده وپی بکلید برده ودرگنج راگشوده وزرکامل عیارسخن بلکه درولعل اندرز وحکمت دریابند .

تنک چشمان معنیم هستند — که رخ از چشم تنک بربستند
هر عروسی چو گنج سر بسته — زیـر زلفش کلیـد زر بسته
هر که این کان (در) کشاد زر یابد — بلکه در یابد آن که در یابـد
من که نقاش نیشکر قلمم — ۱ — رطب افشان نخل این حرمم
نی کلکم ز کشتزار هنر — بعطارد رساند سنبل تـر
سنبله کرد سنبلم را خاص — گرچه القاص لایحب القاص
چون من ازقلعه قناعت خویش — ۲ — شاه‌را گنج زر (در) کشیدم پیش
در ادا کردن زر جایز — وامدار منست روئین دز
وامداری نه کز تهی شکمی — ۳ — دز روئین بود ز بی درمی
کاهن تیز آن گریوه سنك — لعل والماس ریخت صد فرسنك
لعل بر دست دوستان بقیاس — وز پی پای دشمنان الماس

---

(۱) معنی سه بیت اینستکه من که نقاشی هستم که قلمم نیشکروارشکرمی بخشد وازنخل حرم این نامه رطب افشان هستم نی‌خامه‌ام بعطاردکه دبیرفلك است سنبل وخوشه تـر رسانید وعطارد سنبل مرا سنبله وخانه خاص خویش کرد وهرچندکه قاص و قصه گو با قصه گوی دیگردوست نیست . وازین سبب عطارد فلك باید باسنبله خامه من دشمن باشد . سنبله خانه شرف عطارد است . سنبلش را خاص ـ نسخه

(۲) معنی دوبیت اینستکه چون من ازقلعه طبـع قناعت پیشه خویش پادشاهرا چنین گنجی ازدرو گوهر پیشکش ساختم پس بپاداش آن پادشاه وامدارمن است وبایستی از پایتخت خودکه (روئین دز) نام دارد زربسیار برای من جایـزه بفرستد . زرجایـز بمعنی زرجایزه است. (روئین دز) را اکنون عوام (رواندرز) میگویند و یکی از شهرهای آذربایجان بشمار است.

(۳) یعنی روئین دز از آنکونه وامدار ومغروض‌هائی نیست‌که گرسنه وتهی شکم باشد وروئین خالص بودن آن ازبی درمی ونداشتن زر و سیم باشد بلکه وامداری است دارای هزاران گنجینه واین گریوه سنك بسرنیزه آهنین خود تا صد فرسنك‌راه لعل برای دست دوستان والماس پای برای دشمنان میفشاند .

آن نه دز کعبهٔ مسلمانیست (۱) مقدس رهروان روحانیست

میخ زرین و مرکز زمی است (۲) نام روبین دزش زمحکمی است

یافت دریافت نا رسیده او (۳) زهره را هم زره دریده او

جبل الرحمه زان حریم دریست (٤) بوقبیس از کلاه او کمریست

ابدی باد خط این پرگار (۵) زان بلند آفتاب نقطه قرار

در دزی چون حصار پیوندند (٦) نامهٔ بر (در) کبوتری بندند

تا برد نامه را کبوتر شاد بر آنکس که او رسد فریاد

من که درشهربند کشور خویش بسته دارم گریزگه پس و پیش

نامه در مرغ نامه بربستم (۷) کو(چون)رساندبشاه من رستم

ای فلك بردر توحلقه بگوش (۸) هم خطا پوش وهم خطائی پوش

چون مرا دولت تو یاری کرد طبع بین تا چه سحرکاری کرد

ازپس پانصدو نودسه بران(قران) (۹) گفتم این نامه را چو ناموران

---

(۱) یعنی روئین دزنه دزبلکه کعبهٔ مسلمانی ومقدس روحانی تمام ملل است چون بیت المقدس که مقدس یهود است .

(۲) یعنی روئین دزچون میخ زرین زمین را برقرارداشته وکعبه مانند مرکززمین است وهرخطی ازمحیط سربطرف این مرکزدارد واینکه آنرا نام روئین دز نهاده اندبسبب استحکام است نه ازراه نداشتن درم.

(۳) یعنی دریافت کننده این دزمحکم وکسیکه خواست این دزرا بگیرد بدز نارسیده زهره شکاف شد وزهره خودرا علاوه برترسیدن زره درید وزهره دریدن دریافت اوشد . (٤) جبل الرحمة وبوقبیس دوکوهند درحوالی مکه (۵) یعنی خط پرگاری و دایره خطه روئین دز بسبب این پادشاه که چون آفتاب بلند ودرنقطه مرکزاین دایره قرار دارد ابدی باد . (٦) معنی چهاربیت اینست که هردزی که حصار پیوشته محکم دارد وکسی را بدان راه نیست گرفتاران اطراف واکناف نامه های خودرا بوسیله بال کبوتر بخداوندان عدل درآن دزمیرسانند من هم که درشهر گنجه حصاری شده وگریزگاه ندارم این نامه هفت پیکررا بوسیله کبوترقاصد فرستادم واگردر روئین دزبشاه برسد ازگرفتاری خواهم رست . (۷) کورساند ـ مخفف چونکه اورساند .

(۸) خطا ـ گناه وخطائی ـ نوعی ازجامه قیمتی .

(۹) یعنی پس ازپانصد ونودهجری وسه سال دیگرهم بران افزوده یا سه سال دیگربدان قران ومقرون که پانصدونودوسه باشداین نامه راچون ناموران کشورسخن بپایان رسانیدم

روز بر(بد) چارده ز ماه صیام (١) چارساعت ز روز رفته تمام
باد بر تو مبارك این پیوند تا نشینی بر این سریر بلند
نوشی آب حیات از این ابیات زنده مانی چوخضر از آب حیات
ای که درملك جاودان بادی (٢) ملك با عمرو عمر با شادی
گر نرنجی ز راه معذوری (٣) گویمت نکتهٔ بدستوری
بزمهای تو گرچه رنگینست آنچه نرم مخلد است اینست
هرچه هست ازحساب گوهرو گنج راحت اینست واندگرهمه رنج
آن اگر صد کشد بپانصد سال (٤) دیرزی تو که هم رسد بزوال
وین خزینه که خاص درگاهست ابد الدهر با تو همراهست
این سخن را که شد خردپرورد بر دعای تو ختم خواهم کرد
دولتی باش هر کجا باشی در رکابت فلك بفراشی
دولتت را که برزیادت باد (٥) خاتم کار بر سعادت باد

تم الکتاب

(١) یعنی هنگام انجام این نامه روز برچار ده ماه صیام رسیده وچهارساعت ازروز برآمده بود . (٢) یعنی اینکه درملك وسلطنت باعمرودرتمام عمر باشادی جاودان بادی. (٣) یعنی اگرنرنجی ومرا معذورداری ازراه معذوری بدستورخودت نکتهٔ رابیان میکنم (٤) یعنی آن گوهر و گنج وبزمهای رنگین تواگرازصد گذشته و بپانصد سال هم برسد عاقبت بزوال می انجامد (دیرزی تو) حشوملیح ودعاست ازقبیل ان الثمانین وبلغتها (٥) درچند نامه ازنامه‌های نظامی ختم سخن بکلمه سعادتست .چنانچه درخسروو شیرین گوید (سخن را برسعادت ختم کردم).